UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228195

UNIVERSAL
LIBRARY

228195

بیمار شہرت

هُو العلی الاکبر

الحمد لله که نسخهٔ عجیبه و غریبه المسمی

رقعات عالمگیری

واقع کٹره محمد علیخان متصل مکان حکیم مرزا محمد علی صاحب

مطبع خدائی باهتمام علیبخشخان ولد پیر محمد خان طبع شد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ربط سلسلة نظام العالم بسيار رياسة الانسان و
همه ستایش مر خدا را آنخداوند که بست بزنجیر آرایش اما سوا بفرمانروائی سرداری آدمی و
ناط قوى باطنه بوثاقة عروتي العدل والاحسان فمتى ما قامت
آویخت قوتهای پنهان او را باستواری هر دو رسن یکی عدل و دیگر نیکی کردن پس هر گاه ایستادند ایستاد
بهما السموات والارض وما دام بهما عمارة الاقاليم طولها والعرض
بجهت آنها آسمانها و زمین مانند آنهر دو و همواره بود بآنها آبادی ولایتها بدرازی و پهنائی
ولذا لما ارسل بهما الرسل واسبل باقامتهما السبل قاموا واقاموا
و برای این هرگاه فرستاده شدند بآن دو چیز فرستادگان و جاری شد براه ... راهها ایستادند و قایم کردند
ما بقيامه قوامه تقويم الانفس العادلة وتعديل الآفاق المائلة
آنچیز را که بسبب ... درستی و استواری ذاتها عدل کنند و برابری جهتهای ناراست
وتلخيص المنهج وتخليص المهج من كل غائلة هائلة الى ان بلغوا بها
و صاف کردن رسته و رهائی و صفائی دلها از هر شبهه ترسناک تا اینکه رسیدند

[illegible]

بِاِطْفَاءِ هَيْجِ الْهَوَجِ وَتَسْكِينِ رَهْجِ الْهَرَجِ الْغَايَةَ الْقُصْوٰى لِمَنَا
بگشتن آتش نادانی و قرار دادن گرد فتنه مرتبهٔ بالا تر را در باهم تیراندازی
عَنِ الْمُدُنِ الْفَاضِلَةِ ثُمَّ لَمَّا خَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلَفَاؤُهُمْ خُلَفَاءُ
از شهرهای بزرگ پس هرگاه قایم شدند از پس اینها خلیفهای شان خلیفها
الْاَصْفِيَاءِ وَاَلْفَاءُ الْوَفَاءِ وَنَابُوا فِي كُلِّ بَابٍ مَنَابَهُمْ
باصفا و یاران با وفا و قایم شدند همه در هر مقام شان
وَاُصِيبُوا بِمَا اَصَابَهُمْ حَتّٰى وَصَلُوا مَنْصِبَهُمْ وَنَضَّوا بِهِمْ هِمَمًا وَ
و نیک گفته شدند بانچه رسید بایشان تا آنکه در رسیده مرتبهٔ خود ها را و اصل خود ها را عزم نمودند و
اَهَمُّوا بِضَمِّ هٰذَيْنِ الْمُتَبَايِنَيْنِ الْمُتَجَانِسَيْنِ وَالشَّارِدَيْنِ
عزم خوردند به پیوستن این دو از هم جدا و با هم یک جنس و هر دو غزال
الْاَنِيسَيْنِ النَّصَفَةِ وَاُخْتِهَا الْمُتَّصِفَةِ بِهٰذِهِ الصِّفَةِ
همدم یعنی انصاف و همشیره و مثل او که موصوف است باین صفت
فَكَسَرُوا بِنَصْبِ اَعْلَامِهِمَا الْمَرْفُوعَةِ ثُغُورَ الْمُتَجَبِّرَةِ وَجَبَرُوا
پس شکستند بقایم نمودن نشانهای هر دو که بلند است دندانهای متکبران و بستند
بِرَفْعِ قَوَاعِدِهِمَا الْمَوْضُوعَةِ كُسُورَ الْمُتَكَسِّرَةِ فَصَلَوَاتُ
به بلندی بنیاد پایهای آنهر دو که نهاده شده اند شکستگیهای شکستگان پس درودهای
اللّٰهِ عَلٰى اَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَاَمْجَدِهِمْ مُحَمَّدٍ اَكْرَمِهِمْ
خدا بر بزرگترین فرستادگان و بزرگترین آنها محمد کریم تر ایشان
وَاَحْمَدِهِمْ ثُمَّ سَلَامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَعَلٰى مَنِ اعْتَزٰى
و ستوده تر ایشان بعده سلام خدا برو و بر ایشان و بر آنکه نسبت خود کند
اِلَيْهِ وَاِلَيْهِمْ مِنْ خِيَارِهِمُ الْخِيَرَةِ وَكِرَامِهِمُ الْبَرَرَةِ
بسوی او و بسوی ایشان از نیکوان نیکوکار و بزرگان نیکوکار
مَنْ هُوَ مِنْ اَهْلِ التَّقْوٰى وَالْمَغْفِرَةِ
آنکه باشد آن از اهل پرهیزگاری و آمرزش است ١٢

[illegible]

وبعد شبانگاهی سعادت افروز که از میامن انوار حضور فائض النور پادشاهزاده هفت کشور شهریار فریدون فر همایون اختر سرور دادگستر دهش پیشه دین پرور دادار فیروز بخت فرخنده سیر سپهر فرمانروائی و ملکرانی سپهر مهر داد دهی و گیتی گشائی بانی مبانی جهانبانی انسان العین عیان آفرینش مغز خرد روان کالبد دانش و بینش مربع نشین چاربالش فضائل اربع مسند گزین سریر تسخیر این بسیط سبع صاحب تمکین اورنگ سلطنت مکان و مکین سزاوار تاج و نگین فرمانروای زمان و زمین

ابیات

زیبای سریر پادشاهی — شایان خلافت الهی
آن مظهر داد و عدل و احسان — زو بوده وجود وجود انسان
شاهان جهان طفیل بودش — اجری خوار خوان جودش

مروج اسلام و مربی مسلمین مقوم ایمان و مقوی مومنین سایه پرورد فروغ ظل اللهی نامزد عنایت ازلی آورنده شاهنشاهی از مبدا آثار فیض نامتناهی جامع ضدین دنیا پژوهی و دین پناهی

ابیات

آن عین شهامت و کرامت — وان محض حضانت و صرامت
داده است فزون ازین آنش — دادار جهان جهان جهانش
عقل و هش و فکر و رای و تائید — داد و دول و دین و دانش زید

[illegible]

بفتح حا و ضاد معجمه سرخود کاری کردن بیدیگری ۱۲ م و در بعضی نسخ حصامت بمعنی محکم شدن و در بعضی حصافت بمعنی استواری ۱۲

[illegible]

آن بدستگیری تارک افراز افتادگان و آن به نیکوکاری بنده ساز
آزادگان آن جهان و جهانیان را بجای جان در تن و محل دل بزرگان بنور
در چشم و منزلت چشم در سر اشعار آن اصل اصالت و بسالت

وان فرع امامت و ریاست — برده ز دو سو بچرخ اعلا
عرق شجر نژاد والا — یکسو بخدیو هفت کشور
یکسو بشفیع روز محشر — آن یگانه نیر چارمین طارم

منور آن چون مهر انور چشم و چراغ این هفت منظر آن فروغ
بخش چراغان این مثمن رواق خضرا آن سرآمد
خسروان ازروان و سائر سرافرازان سرور اعنی سلطان فلک سریر
و ملک سپیر شاهزاده مرادبخش مریدپرور مدّ الله تعالی مدّ
مدته حتی بلغت مداه مدالدهر و حداه بعادت معهود همه روزی
سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر بهروزی می اندوخت
و انجمن میمنت مأمن بهشت موعود را نزهت و نضرت ابدی و فرحت
و فسحت سرمدی می آموخت بدستور مقرر در محفل حضور که علی الدوام
محاضرات ادبا را درانحضرت گرمی هنگامه هست و بیان بدایع
و امعان معانی را امعان و انشاد اشعار و انشاء مقامات را اقدام
در عموم هر باب هر فن بخصوص از دیرینه قصص گذشتگان

[illegible]

سخن میگذشت و از عالم ملکات ملکی ملوک عالم خاصه ماده عدل و داد
که از شرائف خصائل اشیاسنت لطائف حکایات مذکور میگشت تا قاله
قاله سر رشته قطع و فصل و بگسیخت و وصل سخن از هر مقوله و مقاله بذکر
داد وران هر دوران بپیوست و وصله سلسله ربط همان
شوق آنان که بتحریک شوق نمایان قطعا از هم بگسست و چون در ان
اثنا که معرض بیان معانی بدیعه بود در شمار محامد آثار بلی بایان
استوده کردار شایان گفتار شائسته بسیار گفته شد و در باب استاش
داد و دهش باج ستانان تاج ده دهر سیما کشور تمام
ایران شهر خاصه کیان و پیشدادیان از خاصگیان ملوک و
سایر سروران ستوده سیرتی داستانها گی بائسته
رفت و از محاسن آثار عدل و احسان خسروان آل ساسان که
از حسنات روزگار رستمان بوده قصب السبق برتری از دیگران
ربوده اند بکران سخنها بمیان آمد تا رفته رفته سیاق سخن بسا
بغورسی جور پرهیی و حق پژوهی و باطل نکوهی خداوند داد و دهش خدا
کسری ابو الخیر انوشیروان بن قباد رسیده هیچ و در سیدای جست جوی
آثار خیر بی پیری ماثر حمیده از سرگذشتان پیشوای طریق معدلت
در نگذشت چند انکه از حکایات عدل و احسان سیاترواد هر بیان گفتگو رجاست

علو بود که هم جدا نشد ای چنان روانی کلام سابق از
یعنی درمیان ذکر سیاق سخن بشوق بر
معرض معانی غریبه بود در ذکر داد و دوران محل
در ضمن

برخاست همانا بخواهست ازان مبدع کمال صفت بصفت سخن ابتدا
شده هم بران مبدا بخیر میمنا هی منتهی گشت دریخالت جلالت یافتگان
منزلت بار قرب که تقرب گزینان عرض بدایع و قایع اند چون بیان
مناسبات وقت و حال را از باریک بینی دقایق حقایق معرض بسزا
دیدند وادای درین حق مقام را موقعی بجا گزیدند علی الحال حبل
متین بیان مبین را بتعریف گنج خانهٔ جواهر دادوری و نیکوئی اغنی
توقیعات کسری بیوستند و درباب توصیف آن مجموعهٔ جامع
معارف صوری و معنوی ابواب اطرا و اطناب کشوده از دلیر بیانی زبان
نبستند و آن دستور کلی ملکی و مالی کتابیست متضمن ابواب حکم و
آداب مدون از جمله سوال وجواب که موبدان و دستوران
بدستوری کسری از سر هر امری از امور و موجب هر بابی از ابواب خاصه
احکام و اقوال حکمت اشتمال ازان صاحب نصاب کمال نصفت
پرسیده اند وجواب صواب قرین هر فصلی را در تمامی آن بتوقیع و شیع
یعنی خط خاص سانیده و از جملهٔ آن اسوله واجوبه که هر یک ازان با صله
گنج شایگان را گانی با زرنشت انچه بزیور تدوین سمت تزیین
پذیرفته یکی از یگانه ادیبان عهد پیشین آنرا بتازی از لهجهٔ پهلوی
و دری ترجمهٔ سرسری نموده چون درعین این حالت

موقوف شده ۱۲ بخواهش و بمقصد ۱۲ فرستاده ۱۲ الصاف دادن

بزرگی ۱۲ جای نشسته و وقع ۱۲

جا فرود آمدن ۱۲ نزدیک گردانید ۱۲ نادرات و نو پیدا ۱۲ نحشة ۱۲

آشکار ۱۲ جواهر ۱۲ توانگر ۱۲

استوار ۱۲ روشن ۱۲

دراز کردن سخن ۱۲

حکمتها ۱۲

از استفتده ۱۲ حکیم و عالم صاحب تدبیر ۱۲ وزیران ۱۲

اجازت ۱۲ راز ۱۲

سوالها و جوابها ۱۲

سزاوار ۱۲ حیز یکه صفت ندا ... ۱۲ نقش ۱۲

جمع ادیب ۱۲ زبان ۱۲

خاموش شدند ۱۲
کسری کلمات که نسخه جات قوانین ملکی و مالی د
فنون و دست یعنی وزرا
ازانه مرکاری
در ازان شرح کرده ازلت
قدر یکسخن نیز
و بسیار طول تعریر

توقیع نشانیده در فرمان
وقیع فرود آمده درعرض ادارعظم و شان آنچه
نشان کردن مکتوب ۱۲
یعنی از کسری آنچه جواب با صواب شنیده
آنرا متصل هر فقره سوال
و برابر ان

و کاربی تامل کردن ۱۲ یعنی یکی از زبان
زمانه سابق از زبان پارسی بعربی
دست کار فرما
رعایت حقوق براحتی نکردن
کرده ترجمه صاف و

ان یعنی ... از پارسی ترجمه

[illegible]

که انجام عرض معقولات بدیع مقالات کشید و خاتمهٔ این مقالهٔ مشکین ختام
بدین مقام رسید بحکم این دقیقهٔ جلیله یعنی مقتضای قضیهٔ اصلیه کل شیء یرجع الی
اصله رای جهان آرای آن خردمند پرور خرد پیر انظر بحصول منفعت عام
و وصول فایدهٔ تامهٔ آن بعامهٔ انام بترجمهٔ آن فصول مهمه و اصول مهمه
از لغت عربی بعبارت فارسی نزدیک بفهم دور از وهم با تعارف
بی تکلف اقتضا نموده اشاره والا در بارهٔ اختیار اولی تبویب
این کار مبتنی بزمان سعادت حضور اعلی فرمودند و هم در اثنای این ماجرا
که روزگار بنای کار بر اساس سنت جاریهٔ خود نهاده و از ترجیح
مذهب مرجوح و اختیار تفضیل مفضول بحکم استحسان ترک اولی
و رفض انسب متقرر شد با وجود حضور اجلا و فضلا در درگاه در
هر باب خاصه ارباب فنون آداب قرعهٔ تفویض حل و عقد بنام
این ضعیف صناعت طفیف بضاعت محمد ملقب بجلال الدین
طباطبائی زواری عصمه الله تعالی عما یکون لنفسه الزاری افتاد و
حالی مثال متعالی که سافل و عالی و سابق و تالی را انقیاد آن لازم
با دبرین موجب طغرای انفاذ یافت فلاجرم بحکم آنکه اشاعت
آثار عدل و احسان سلاطین زمان ماضی که باعث تحریص و تحریض
پادشاهان عهد حال و استقبال است تماما نازل منزلهٔ طاعت بل

[illegible]

بل عالی منزلت تر از تطوّع تبرّع عبادتست و ازین راه گفته اند که اضعاف
بالای طاعتست در ساعتی بر رسم اقامت مراسم اطاعت
سمعاً و طاعةً بر زبان رانده بمقتضای امر کیستی مطاع چندانکه
توان اقتدار و استطاعتست بجا آورد و بنیت توفیق
سرانجامی این امر خجسته آغاز فرخنده فرجام از مبدأ فیاض فیض اعانت
درین شغل خطیر استعانت نموده بپرداخت این کار نازک پرداخت
آنگاه بر سبیل تکرار از تبعات اقتحام این لغزشگاه ملجأ اقالت
عثرات التجا نموده ابواب استعاذت بوالا درگاه معاذ
پناهندگان که پناه و گریزگاه ما بندگانست جل شانه گشوده چه از مقوله
محالاتست که محاول ترجمه لغات از خلل و زلل مفوت و زلت که
خاصیت نقل عامه لغاتست بیکدیگر امین باشد و چسان جز این تواند بود
که خصوصیتی چند از خواص سخن در مطاوی هر لغتی از لغات خاصه
کلام خاصان بآن منطوی میباشد که جز طبایع دقیقه رس
اهل بلاغت آن لغت بادنی پایه مبلغ کمال آن نیارد رسید
سیما لوامع سیمیا سیمای ادا های نازک و انداز های بلند و
قصد های رسا و اشارات خفیه و تلمیحات دور آهنگ که
بکاوش اندیشه همه جا رسن آشنا و شناور غور آن خوض نتواند نمود

تلمیحات جمع تلمیح نگاه کردن [illegible] و در اصطلاح اهل معانی اشاره کردن

[illegible]

چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه منشان که از دقائق دقیقه
آن لهجه جز اسمی یا رسمی نشنیده اند و از کنه حقائق عمیقه آن سوای سمتی
و سمتی ندیده و شاهد اند عویصت حال متصدی ترجمه این کتاب مستجاب
مستطاب که یکی از ائمه فنون او است چه با آنکه در میدان داد سخنوری
داده و حق سحر بیانی ادا کرده و در بارهٔ نقل آن بعربی از دری بها
شیوهٔ جادوگری بجا آورده لیکن بمفهوم منطوق حفظت شیئا و غابت
عنک اشیاء بسی نکات دقیقه بنابر تفاوت مراتب اختلاف لغات باز و
بدرجهٔ فوات رسیده و با این معنی بناء اختصار افراط اقتصار را بمرتبه
ایجاز مخل که در حقیقت از اطناب ممل ناپسندیده تر است رسانیده چند آ
در اکثر فصول توقیعات لا اقل یک مقدمه مقحم و منطوی شده و سائر
فقرات بر خلل تعقید و ابهام که علت تشبیه و ایهام باعث اختلال کمال
نقص و عیبست در کلام مشتمل مانده بلکه در شطری از تمام مطالب ناتمام
بعبارت غیر مانوس بجمیانه تغیر رفته و غرض از طول و عرض این مقولات تک
عرض و هتک سجف ناموس یا نبش اسرار و افشای شیون و عیوب اهل هنر
نیست چه این معنی دلیل کمال بیمروتی و بیدردی و نشانهٔ نهایت عدم فتوت
و ناجوانمردیست ع وتلک سجیة الوغد اللئیم بلکه کما یشهد له به
علام الغیوب رفت و روب راه معذرتست از عروض عشرات

خویشتن کیست کرا ورا این پایه در پیش نیست و در بنان خامه خام و در دیره
خاطر خطا اندیش و من ذا الذی لم یکن ذلک دابه او امن من عناد
دابته آری سقوط در مزلت وهن و خلل از خلال نفسانیست و هبوط در
نقص و زلل از خصال انسانی چنانچه خالی بودن از امثال این معنی
همانا از محیط دایره مقتضای طبایع اصحاب جود امکانی چه جای نهاد
بشری بیرونست فلهذا مع هذا و ذلک از ینها خویشتن باز
نیامده سقم نسخ متداوله و اختلاف لغات آنها را که بسبب اوهام ناسخان
و اغلاط و ارقام در تصحیف الفاظ و تقدیم و تاخیر توقیعات روداده
مانع پیشرفت مقصود و سد راه مقصد معهود نساخت و بجهت تحریر و تقریر
مقاصد و تصحیح و تبیین مقدمات بل تتمیم و تکمیل مطالب را باضافه الفاظ و
افزایش و تفصیل مجمل و بسط مطوی گشوده و در سر آغاز این
ابواب و فصول باید حصول توفیق در باب وقوع اتمام و وصول
بانجام شروع نمود فبعدیة العون و الصون من
ضلة الامل و مزلة الزلل و به اللیاذ و
العیاذ من مزلة الخلل فی القول و العمل
انه بذلک جدیر و قمین و صلوته
علی رسوله الامین و محمد و آله الغر المیامین

[illegible]

شوند ۱۲ م یعنی افتاده

از لغزشگاه سستی و رخنه انفصال

و فرود آمدن در جای گمراهی نقصان

و لغزشها از خوهای او و اعتقادات

در همه موجودات جاریست ۱۲

یعنی برای

[illegible]

بانجام و بپایان رسانیده مقصود

و توقیعات تقدیم و تاخیر الفاظ

نموده غلطها بکار برده

[illegible]

از تفصیل مجمل و

حصول توفیق اتمام

[illegible]

و ببایددانست که موجب آنکه جبابرت دستوران و دانشوران درگاه
در باب عرض این فصول مرفوعه که در معنی اصول موضوعهٔ فن
داوریت و دستوری خسرو بوده تا مگر استفسار خواص باعث
استبصار خصوص گوائف پرسندگان و عموم بندگان و پرستندگان
درگاه گردد و مطالعهٔ آن فصول سبب اطلاع حق پژوهان
بر حقیقت اصول آن و استنباط فروع از آن شود همانا دقیقهٔ نا
مناسبت این سودمند نامهٔ خردپسند که نسخهٔ آثار حسن سلوک
ملوک راست هنجار و سزاوار پیروی پس‌آیندگان درست رفتار
ست بدستورنامهٔ کسری از این راه که عدد حروف آن با تاریخ
شروع ترجمه موافق است موسوم آمد و موجب این سوال و جواب
چنانچه گذشت مترجم در مقدمهٔ آن کتاب میگوید آنچه حاصل ترجمهٔ آن
بپارسیست آنست انوشیروان بن قباد بن فیروز از پیشقدمان ملوک
فارس از همگی خسروان در جزالت رای و اصابت رویت بیش
و در صواب تدبیر و حزم سیاست از همه پیش بود و از جملهٔ مستحسنات
امور او این بود که با وزرای خود مجمع مقرر داشت که هر روزه ایشان را
بامری از امور خیر مامور سازد همگنان بر سبیل استعجال نخست
مقام مقاصد سبب تنفیذ آن شده آنگاه از سبب خیریت آن استخبار

استخبار و استعلام نمایند تا اعلام شهریار بکماهی ماهیت آن که از ا
دانستگی حقیقت خیر و شر و بر معروف از منکر روی داده اول دلیل
معرفت او باشد بر حقایق معارف و اعدل شهود بر کمیت و کیفیت
دانش آن معارف و احاطه اطلاع آن خرد و ر بر مواقع نیک و بد و
مواقف خیر و شر و اگر بر تقدیر محال بامری منهی یا حکمی که باحتمال دور
برتری از بتر و رستمال داشته باشد مامور کردند در باب استفسار و استخبار
از اسباب آن اگرچه بتکرار انجامد مراجعت نمایند و از هر راه که رو
دهد در آمده از معاودت پرسش باز نیایند تا بحجتی مقبول که بدان
سبب انفاذ آن امر معوق مجوز آمد آیتان نمایند اکنون با چندی
موامره از موامرات و توقیعات او را که بما رسید فراهم
آوردیم و چون تا آن توقت کرد ما را این اندیشه فراز آمد هیچیک
از آنها از لغت پهلوی بعبارت عربی مترجم نشده بود چندانکه
ما را ممکن بود آنها را نیز بکیر زبان لفظی صحیح و شایسته ترین آنها بحسب
اشتمال بر معنی و اقرب از سامع مترجم نمودیم و بالله
التوفیق و هذا اول فصل التوقیعات الوقیعة الکسرویة
موقع جمهور عوام انام از درگاه خسروی درخواه اظهار باعث
تکرار سهو از مردم گناهکار با وجود ارتکاب معاصی پی در پی

آگاه کردن ۱۲
نیکی ۱۲
بدی ۱۲
عادت ۱۲ گواهان ۱۲
جمع موقف جای ایستادن ۱۲
ملاقی منع ۱۲
جمع شر ۱۲
آگاهی خواستن ۱۲
بازگشتن ۱۲
اجاری کردن ۱۲
تعویق کرده شده ۱۲
آمدن ۱۲
با کسی مشوره کردن ۱۲
پیش ۱۲
یعنی موامرات و توقیعات ۱۲
نزدیکتر ۱۲
و بهدایت ۱۲
در این [illegible] فرمانهای بزرگ منسوب بکسری است ۱۲
غلو ۱۲
کل ۱۲

[illegible] سوال [illegible] حقیقت [illegible] معنی [illegible]
نمایند بعهده وجه بهتری آن امر و الا استفسار
کنند تا خبردار گردند شاه آنها را
حقیقت آن امر که نیک و بد [illegible] اول البتر
[illegible] اطلاع [illegible] یعنی [illegible]
از اقسام ممنوعات
بود یا باحتمال بعید بر بد شامل
باشد در باره آگاهی و چه آن مکرر کرد التماس
نمایند تا آنکه دلیلی پسندیده که باعث نفاذ آن بود حاصل نمایند ۱۲
[illegible] یعنی [illegible]
ترجمه کرده شده یعنی [illegible] هیچکدام از آنها
از پهلوی [illegible] ترجمه [illegible]
[illegible] الفاظ بود [illegible] کلام [illegible]

د **توقیع** گناهکاران در مرتبهٔ بیماران اند و ملوک دادور بمنزلهٔ
طبیبان چاره گر چنانچه عود مرض مریض را از معاودت علاج بی نیاز
نمیگرداند هرآئینه بازگشت عصیان عاصیان را از عفو مستغنی نمیسازد
مرفوع در جمیع اسیران روم بسی کودکان بدایگانند در نیاب
فرمان خدایگان چیست **توقیع** چون منشور عاطفت دستور برسد
در همان آن آن همه بازرسید کانرا الجمعیه همگنان را بر امانت و دیانت
ایشان وثوق باشد بسپارند که در همه راه با همه راه رفقت و نرمدلی که ملوک
انجا صتربن خصال خواص ملوکست سپرده در مرز و بوم روم جملگی را بمادران
و خویشان ایشان رسانند **مرفوع** صامت اموال یعنی سیم و زر فلان
گشت و زر که ثمرهٔ آبادانی مزارع خاص اوست از عامهٔ اموال خزائن
خاصهٔ خسروی بغایت افزونترست **توقیع** مال او در بیت المال
ماست بواسطهٔ آنکه عمارت بلاد عمارت ماست انتهی کلامه یعنی اموال
مذکوره اگرچه در خانهٔ اوست لیکن حقیقت در خزانهٔ ماست چه آبادی
ممالک بعینه آبادی رعایاست که ممالیک ملوک اند
و ملک مملوک بحکم عقل و شرع ملک است **مرفوع** برخی از
امتعهٔ سالار پاسبانان شهریار را در همین نهضت همراهی شبی آن
پنهانی برده اند **توقیع** هرانکه پاسبانی اموال خستهٔ خویش از و نیاید

و پادشاه بمثابهٔ طبیب است گنهگار بمنزلهٔ بیمار است عود نمودن بطبیعت [illegible] بالای تجویز [illegible] یعنی [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] طفلان [illegible] سلوک [illegible] بمادران شان [illegible] و این زمان [illegible] رفتن [illegible] راه [illegible]
[illegible] صامت [illegible] خاموش [illegible] ناطق [illegible] حاصل کردن و کسب و زراعت و صنعت [illegible]
[illegible] اموال [illegible] دهقانان [illegible]

نیاید حسرت نفوس نفیسه حشر از آنکه نماید مرفوع بجه سبب پیوسته
ذکر سرعت زوال دنیا و فرط استعجال فنای آن بر زبان جه ب
بیان میرود توقیع موجب آنکه دی درین و دی فردا بود امروز
نه دیرست که دی خواهد گشت مرفوع ملکزاده زینی املاک و مزارع
بسی از دهقانان که در حوالهٔ ضیاع و عقار او بودند از روی غصب و
جبر بتصرف در آورده توقیع بمجرد ورود منشور عدالت سطور
تمامی اراضی مذکوره را از دست تصرف او مسترد نموده بارباب آن رد
نمایند و از املاک خاصهٔ او آنچه در جنب اراضی آن ستم رسیدگان واقع
بوده باشد بجرم این امر شنیع از وی انتزاع نموده بجدال و نزاع
تملیک آنان نمایند تا همعنی سبب تادیب سایر مفسدان و تنبیه تا سر
خفته حقدان گردد مرفوع عامل فلان ناحیه مبلغ صد هزار درهم از
جملهٔ خزائن خاصه بدون حکم بر عامهٔ محتاجان تقسیم نموده توقیع
رافع مضمون این فصل خیر تضمین بداند که این امر میمون از دایرهٔ فرمان
بیرون نیست و مناسب است آنچه در عهد پادشاه کیوان جاه
سپهر سریر مهر کلاه نورالدین جهانگیر شاه خلف پادشاه هفت کشور
جلال الدین اکبر پادشاه صاحبقران گورگانی وقوع یافته
چنانچه مشهور است که بعرض والا رسانیدند که در منولا مبشی

شاهزاده از شاهزادگان نوشیروان است ۱۲ [illegible]

[illegible] آن اراضی [illegible] دهقانان سپارند تا دیگران [illegible] بعین فرمان

[illegible] تخت باسمان [illegible] صاحبقرانی [illegible] در وقت قران [illegible] و بعضی گفته اند که ولادت او [illegible] مسقط نطفه

[illegible]

تمین پیشه تلبیس فریب آئین گرفته باستظهار مهارت در حرفه حکاکی شبیه
نقش خاتم مهر نگین پادشاهی را بدست آورده اند و بدین دستبرد
نمایان مناشیر امین خطا تضمین درست نموده بدست آویز آن احکام
لباسی تلبیسی از عملداران نواحی بلاد و دور دست را فریب داده مبلغهای
کلی گرفته اند در پیصورت شائسته قطع و قلع ایادی و عیون بل
ضرب اعناق و شق بطون اند پادشاه از روی فرط تفضل و احسان
فرمودند که چون مهر شعاع ما را وسیله روزی خود ساخته اند همانا
همگی را بموجب حکم جهان مطاع ما گرفته اند اکنون چون این معنی را
در صورت فرط ضرورت و غلبهٔ افتقار و اضطرار اختیار نموده اند
بعد از تنبیه و تادیب بنصائح هوش افزا و ظهور آثار توبهٔ نصوح مبلغی
معین بصیغهٔ مدد معاش از سرکار عالی بنام هر یک مقرر دارند

مرفوعه خازن خزائن خاص معروض میدارد که از فرط اعطا و
انفاق خسروی اختلال کلی در [illegible] جمعیت بیوت اموال
راه یافته **توقیع** [illegible] نه بخل تو عدل جامعیت خزوی
همت تو ما مستغنیم از اعانت توازنه فرمانست و بر شما
فرمانبرسی انتهی کلامه مقتضی رأی توقیع آنست که علیه کبراء
جناب کبریائی موجب توفیر و تکثیر خزائن ملوکست نه وفور بخل

[illegible]

و اسباب گنجور و عدل عام و احسان تام شهریاران فراهم آورده دنیا
نگاهداشتن ۱۲ دور و برابر کردن چیزی بچیزی ۱۲ زر سرخ
درهمست نه جزوی خرد و لهی هم پرستاران و چون عنایت
زر سپید رایج ۱۲ غلام و کنیز ۱۲
حضرت غنی مغنی جلشانه سائر دادگرانرا از نصیحت دیگران در
بی‌نیاز کننده ۱۲
امور خیر مستغنی ساخته هر آئینه از مابست امر باشاعت موجبات
عدل و احسان و بر مردمان بذل اطاعت و بردن فرمان
مرفوع همایون ز ناظر عمال اعمال فارس بدرگاه نوشته
نگهدارنده نگاهدارنده ۱۲
که عامل آنجا در سال بست و نهم جلوس باره هشت هزار درم
بیشتری زیاده بر مال واجبی همه ساله از محال تحصیل کرده و
همگی را بخزانه عامره فرود آورده در توقیع تمامی اموال مذکوره را
جمع محل ۱۲ آباد ۱۲
از خزانه خاص بسائر محال مزبوره نقل نموده بی حیف و میل بر خداوندان
جیب خاص ۱۲ بتقسیم جور کردن ۱۲
آنها از فقیر و غنی و ضعیف و قوی رد نمایند چه توفیر خزائن باموال
جمع خزانه ۱۲
رعایا بموجب ناواجب بمنزلهٔ اندودن بام منازلست بخاک و
کاه گل گلابه مالیدن و جمع ۱۲
کندن اساس جای دیوار آن نهایت این مستفنی بعینه در احادیث ماثوره
بنیاد ۱۲
مذکورست و عارف معارف جاری شیخ مصلح الدین سعدی
شناسنده ۱۲ منتها ۱۲
شیرازی این نکته فاخره را که واسطة العقد صدور خرمی
مروارید بزرگ ۱۲
ما بدینگونه عقد نموده آنجا که فرموده **فرد**

از رعیت شهی که مایه ربود   پای دیوار کند و بام اندود

سلطانی امان خواسته ۱۲ اصل شده اند جهان پناهان جاسوس ۱۲ زیاده بتشدید دال ۱۲

مرفوع گروهی از ترسایان که در لباس تملق و چاپلوسی بدین درگاه
پناه آورده اند بزعم اکثر منهیان بخبرگیری جاسوسی متهم اند
توقیع هر آنکه از طغیان پرتو زیاده عصیان زیاده بخیه بداندیشی و
تیره روئی بر روی کار نیفکند و ابراز عداوت باطنی نکند عقوبت
ظاهری بدو باز نگردد مرفوع فلان مرد از زمره رعایای واجب
الرعایت از متصدی خزانه انفاق بابت ایصال جزوی که برسم
جیبانه باسم او از درگاه رقم شده و از دیرگاه باز در حیز تاخیر نگاه داشته
شکایت کلی دارد توقیع آن بیمروت را تادیب نمایند اهمال
اهمال تنفس ندهند تا در همان نفس داده شود زیرا که در حقیقت عطاء
حضرت حق جل شانه چنانچه حق عطاست بدو رسانند مرفوع
از چه راه امر محرمان فلان از سعادت قرب درگاه صادر شده توقیع
در منوال خطیئه کبرای ایمنی از خوف جناب کبریائی و نومیدی از لطف
رؤوف حقیقی جل شانه که نشان مهمی از ان درگاه والاست
از و بظهور پیوسته مرفوع اهل رای خرد آرای درگاه در باب
میل شهریار باستماع جمله سخنان حمله اخبار روشناس اسرار مردم انگا
ها بسیار دارند بلکه راه یافتن این گروه عیب پژوه را در سراپرده
قرب بغایت دور از کار میشمارند توقیع این طایفه بمنزله مداخل

امان خواستند ۱۲ بزعم ۱۲ جاسوسی ۱۲ از حد درگذشتن ۱۲ ام ظهور ۱۲ بیرون کردن ۱۲ گروه ۱۲ دادن ۱۲ لازم بود ۱۲ رسانیدن ۱۲ اندکی ۱۲ بخشش ۱۲ کرانه ۱۲ زمان دادن ۱۲ عطیه ۱۲ نیک بختی ۱۲ نزدیکی ۱۲ بزرگی ۱۲ ایمن ۱۲ ترس ۱۲ بزرگی ۱۲ مهربان ۱۲ موصوف صفت ۱۲ خواهش ۱۲ همه ۱۲ بردارندگان ۱۲ ناقلان ۱۲ رازها ۱۲

راز نوشته ۱۲ مهمان یعنی فاش [illegible]
ای کسیکه از و افشای راز [illegible]
ای فلان کس واجب الرعایت [illegible]

عبارت از آنست که دوری [illegible]
از ان درگاه است [illegible] لاجرم [illegible] از درگاه
[illegible] مقدم سماعت [illegible]
[illegible] بسخنان جاسوسان
واخبار [illegible]

[illegible]

مداخل و ثنایای اندمنا زل مظلمه و سدّ روزن خانه که روشن نباشد
جاهای در آمدن ۱۲ خانها تاریک ۱۲ بند کردن ۱۲
با وجود احتیاج بر و ثنایای بما نا نزد خردمند وجهی از بن پسند نداشته
باشد مرفوع خوان سالار می پندارد که از همگی اطعمه و اشربه آنچه
جمع طعام جمع شراب
ملک را بدان خواهش منش زیاده است خویش را از آن بیش
طبیعت ۱۲ ای زائد ۱۲
باز میدارد توقیع سزاوار خردمند آنست که خویشتن را از
افراط میل بمرغوب طبع نگاهدارد تا از مداوا بدانچه بمکروه طبیعتست
افزونی خواهش ۱۲ دوا کردن ۱۲
بی نیاز گردد مرفوع فلان از نژاد اشراف سجلی باشم سیادت
بالکسر اصل و نسب ۱۲ ای حکمنامه ۱۲
خود بر رسم عطا چهار هزار دینار سالیانه بدیوان
دادن ۱۲
عطای خسروی اظهار نموده مینماید که از دواوین آبا
ای عرض مینماید ۱۲ دیوانها پدران
ملک بر طبق این مثال ناطق سلسله مضا قطعاً از هم گسسته
بادشاه موافق ۱۲ فرمان ۱۲ اجرا ۱۲
و از آغاز جلوس میمون تا اکنون سررشته ممتد این اقطاع
دراز ۱۲ روزینه
سرمد بانقطاع پیوسته توقیع فرمان نافذ تنفیذ
همیشه ۱۲ بریده شدن ۱۲ جاری شونده ۱۲
این مثال جاوید مثال اصدار یافت تا کرابای
موصوف ۱۲ اصدر ۱۲
سعادت یار ما بنا بر این مبنی نهاده و از انقیاد
بنیاد نهاده شده ۱۲
اوامر آبای خود اباء ننمایند مرفوع درین ولا امر والای
حکمها ۱۲ پدران خود ۱۲ انکار نسازند ۱۲ روز ها حکم برتر ۱۲
شهریار صدور یافته که جهت تولیت امر سیاست اشرار
سپردن ۱۲ تنبیه ۱۲ ای بدان
و پاسبانی شهر و دیار مردی معامله فهم کاردانی
موصوف صفت ۱۲ داننده کار ۱۲

عمل بکسر و فتح [illegible]
ای فلانی که از قوم شرفاست کاغذی مهر
کرده نامی بر ان خود متضمن عطای سالیانه
دانی از بن رسم کار
بیاورده

[illegible]

عمل بر آن لطف
بعد عطا واجب و لازم است
جاری نمایند تا پسران بعید مانند دولت
باید کار برین قاعده گذاشته
از اطاعت امر پدران

[illegible]

ای تنهای بی پرچه کردی
نگاهبان چشم داری از بیم
افتد تو پند و الی گردانیدن و
امر سیاست [illegible] نگاه
[illegible] کار فرمودن [illegible] دادن

شهر صادر شده برای کوتوال قرار داد
مردمان جهان

[illegible]

اختیار نموده حقیقت او را معروض دارند اکنون همگی مردم روزگار
دیده فلان ستوده مرد از موده را پسندیده تصدی شغلی
میدانند **توقیع** کارگزار این شغل نازک را از چهار امر کمیاب ناگزیر و
ناچار است اول دشمنی بالذات با خشم دوم رسائی طبع بغور
امور و کاوش کنه حقیقت هر کار سوم نهایت شدت ذاتی و درشتی
طبع بر مردم ستمکار چهارم نرمی و تنگدلی جبلی بر ضعیفان نزار
و زیردستان کم آزار و این ارمیده مرد سنجیده شائسته کارپردازی دیگر
اشغال سرکار است نه این امر دشوار **مرفوع** سپهبد خراسان
استطلاع سبب عزل فلان از منصب قهرمانی یعنی قیام مهمات کارخانجات
خاصه مینماید **توقیع** موجب این امر داجب خیانتی است که در حق جمعی
از اهل استحقاق که بوساطت احقاق اشراف کلی بر استیفا
جزوی از حقوق خود یافته بودند روا داشت از این رو خلل نقص در
ادای دین ذمت دولت ما راه نقص در بار دین ملت خود را
داده و پیداست که قهرمان شاه باعث اضاعت عیب شنیع
بجمال خصائل و کمال فضائل شاه باشد **مرفوع** مبلغ انفاق
واعطا رداو ویه وکیل خرج سرکار خاصه جیبری زرم مقرر
او بغایت زیاددست چندانکه میتوان گفت که بیرون از اندازه عادت

دشمنی [illegible] و بها شحنه هنگام الحاق با مصدر بقاعده فارسی بلا [illegible]

این کار نازک یعنی حکومت شهر
[illegible] جیره گیری رعایا و تنبیه اشقیا است
اول آنکه بشکستن جانی بدان باشد دوم
[illegible] سخن [illegible] شغل هر کار [illegible]
[illegible] صورت علم [illegible]

[illegible]

عادتست **توقیع** در ضبط نیک آب از نهر جاری باز دارند اگر
جابجا در مجاری آن نداوتی و رطوبت قلیل باقی نماند هر آینه وجوه
مصارف فنا و که بزعم مدعیان از مداخلش ضبط و فوات خیانتیست
بی اندازه و بدعتی تازه و الا از زوائد رسوم او برسم ماضی مجرای
مستمر جاریست **مرفوع** از جمله اهل ذمت که در پناه این درگاه اند
جمعی کثیر را بسبب کمیابی اسباب معاش پریشانی بسیار
دریافته ضیق طریق روزگاری ساحت راحت را بر همگنان
تنگ کرده **توقیع** همگی اجتماع پریشانرا کفایت ذمت
سرما و گرما رعایت و حمایت نمایند و بسبکباری اعانت و اغاثت
موونت گران جانی خلطهٔ ظاهری و باطنی جوع و عریانی را
از ایشان مرفوع دارند **مرفوع** همایون سالار سپاه خاص سوار
شهریار را در موکب قلیل عار بسیار مینماید چه بضرورت ظاهر
ست که در امثال این صورت از خبث باطن دشمنان
بد کیش بهیچ جا امین و مطمئن نتوان بود **توقیع** چون عموم عدل و شمول
احسان بالخاصیت دوست و دشمن را یکسان مینمایند تا کی
خاطر بد اندیش عامهٔ اولیای دولت خاصه همایون بسبب خطور
جنهٔ اهل خطر غدر و کید بداندیشان از قید خیال پریشان بوده

[illegible]

مرفوع در معرض بیان حقائق بر زبان حقائق بیان رفته که هرانکه
بتونگری توانائی خویشتن بر ملوک مباهات نماید همانا نفس خود را
بزور و زر در عرضهٔ هلاک و نهب خطر ساخته باشد **توقیع** چه بکجیرف ملوک
این سه امر شگرف یعنی نفس و مال و قوت بمعرض تلف در آید **مرفوع**
متولی خزائن عامره جمع معلی بعرض والا میرساند که در نیولا
فرط اخراجات و عطیات متوفره که بر اوائل درجهٔ اسراف
اشتراف دارد استیفای اکثر خراج ممالک محروسه نمود چندانکه کار
بدانجا کشیده که گنج خانهاء دیرینه که از ملوک ماضیه و ازمنهٔ خالیه باز مانده
خالی کرد **توقیع** خزائن سلاطین دیرینه مثل آئینه در هیچ حالی
از بخشش خالی نگردد چه سر تا سر گیتی بمنزلهٔ بیوت اموال پادشاهان
عالیشانست و سائر رعایا و برایا در مرتبهٔ گنجوران ایشان **مرفوع**
موجب تفتیش شهریار از کنه هر چیز و اصل حقیقت هر کار چیست **توقیع**
نتیجهٔ کاوش عمق امور اینست که ما و ایشان تا هستیم تصرف و تقلب
حق هر سو که منقلب گردد بکنیم انتهی و توضیح این توقیع آنست که
وصول اثر غور رسی پادشاه دادگر باصول امور موجب تمیز حقیقت
کما هو حقه از ماهیت باطل کما هی و ثمرهٔ این تحقیق آنست که نخست
خود بر وفق علم خود براستی و درستی عمل نماید و رعیت را برغبت با

[illegible]

یا باکراه بر متابعت اثار حق داشته بر ان ثابت قدم سازد چنانکه
همگی در همه کاره بمیل حق مایل باشند و از تقلب بجانب باطل اجتناب
نموده از پیروی حق سر برنتابند **مرفوع** قلت وعدم ملک باوجود
کثرت عطا موجب که این علت است **توقیع** پادشاه
صاحب خزانه که او را از هیچ کس خوف و از هیچ جا رجا
نباشد باید که وعده کم کند و عطا بسیار نماید انتهی توقیعی
سزاوار رتبه پادشاهان صاحب اقتدار آنست که
کم وعده و بسیار عطا باشند چه تجویز دادن وعود در صورت
عدم اسباب دهش فی الحال میباشد با وجود امید حصول
در عهد استقبال با بیم موانع خود و این هردو معنی در صورت
استقلال شهریاران و استحصال عدت و آله دولت
و اقبال ایشان منفی بود بلکه ممتنع الوجود است **مرفوع**
بچه وجه همت مقصد را در جمگی لشکرکشیها و نهضتها از همگی
معتمدان نهفته میدارند **توقیع** بجهت آنکه ماده خوف و
رجا در همگی اطراف و بار از جمیع وجوه و جهات زیاده گردد
مرفوع از چه راه در بعضی از اسفار اعلان و اظهار سمت توجه
ننموده بهیچ جه اخفاء اسرار آن برو امیدارند

[illegible]

دهش صحبت ۱۲ اگر اتفاق وعده [illegible] یعنی وعده [illegible] عدم
صورتی میباشد که اسباب دادن
بالفعل موجود نبود [illegible]

حاصل توقیع اینکه [illegible] اخفاء سمت توجه و جانب [illegible]
نسبت بجای [illegible] ای پوشش [illegible]

[illegible]

یعنی براه [illegible] مظلومان [illegible] خواستند [illegible]
یعنی چون اخفای سمت عزیمت [illegible] در بعضی سفرها [illegible]

[illegible]

توقیع نامرسوم و تنخواهی مالی الصوت حوالی زیاده گردد و
از والیان آنحدود درازدستی کمتر بود هم **مرفوع** بجه وجه امر
عالی نافذ بر خلاف سابق در بارهٔ منع بار فلان فقیه از انجمن
مشورت و اطلاع بر اسرار ممنوع و لت نفاذ پذیرفته **توقیع**
ازین که هوا را بر رای خود مسلط ساخته انتهی و تبیین این معنی
انست که چون آن بیهوده رای بیرون آرای بر خلاف نمود
ظاهر مغلوب بنفس قاهره بوده و مقررست که این صنف
از مردمان نامردم که سلطان هوای طبع بر رای خرده کرامی
ایشان غالب میباشد هر آینه قرارداد رویت همکنان خطا و
غلط آید و بهیچوجه صلاح خیراندیشی را نیایان اطمینان را نشاید **مرفوع**
سبب مرحمت اقطاع ابد و سیورغال رمه بیکسان پرستاران
خاص با وجود تواتر انعام عام و جریان مرسوم مقرر چیست **توقیع**
تا در نفوس همکنان جای گیرد که اولاد و اعقاب ایشان را در حیطه
حمایت و حوزهٔ رعایت خواهیم داشت انتهی یعنی هرگاه این
دقیقه جلیله در متخیله همه اقرار واقع استقرار یابد که در هیچ حال
از بازماندگان ایشان غافل نخواهیم بود هر آینه از رهگذر احوال
منسوبان و خویشان تحریش خاطر اخلاص اندیش که مخوش تشویش میدار

[illegible]

نمیدارند و وهن و تزلزل را در بنای ثبات عقیدت جای نداده
اندیشه را از زمین تفرقه بر می آرند مرفوع از سبب واگذاشتن
نگاهداشتن اولاد ذکور سوال مینمایند انتهی یعنی عدم پرداخت
شهریار بشاهزادگان با وجود استعداد و استحقاق تربیت خداداد
چنانچه شایان مرتبه ایشانست جای تعجب و تحیر اندیشانست
خاصه فرو گذاشت در منع از مخالطت و معاشرت عامه فرومایگان که
نهی زین امر ناشایان از همه بیشتر ناگزیر وقت حال و مآل در بدایت
عهد استقبال ارباب دولت و اقبالست توقیع تا تجربه زمانه
نموده احوال روزگار را نشناسند انتهی و توضیح این ابهام آنست که
ملکزادگان را در غیر اینحالت تجربه اوضاع و احوال زمان و زمانیان
رخ نماید و آزمایش نهان و آشکار ابنای روزگار که معرفت آن
عموم اهل دول خاصه اولاد ملوک را بغایت در کارست جز
با آمیزش اصناف مردم باختلاف طبایع همگنان از فقیر و غنی
و ضعیف و قوی دست نمیدهد مرفوع بچه موجب فلان محتشم را
بضعف و وهن قوت و قدرت و سستی رای و پستی فطرت منسوب
داشته اند و بدین سبب او را مخذول و منکوب انگاشته توقیع
از آنکه قبل از شکوه نمودن با از ما شکایت بسوی خدای تعالی

[illegible]

بُرده انتهی یعنی پیش ازانکه راه استغناثه ببارگاه ماکشوده ازما شکایت
نماید بدرگاه خدای عزوجل ازما شکوه بیوجه نمود وپیداست که اینگونه کردار
دلیل عجز وضعف مرد ونمودار عدم معرفت راه چاره وشناخت
روی کارست **مرفوع** بجه موجب فرموده اندکه برپادشاهان عالیشان
واجبست که ترحم ایشان برکافه مردم عموم داشته باشد ودر بعضی ازاحیان
حجاب ایشان شدید نباشد انتهی وتقریر این مرفوع آنست که عنایت عام
ورافت خاص ملوک درطریق حسن سلوک باعوام وخواص اقتضا
اندآردکه درهمه حال دیربار ودشوار حجاب نبوده گاه گاه همگنان را
بفوز مامول ورخصت وصول درگاه اختصاص بخشند تا بحکم وجوب
تسویه که مقتضای عدل واحسانست سهولت باربر اهل قرب
وبعد یکسان شده دشواری حضور ودخول بر همگنان
آسان گردد وراه یافتن درویشان ومردم پریشان به بساط قرب
ایشان دشوار ودور ازکار نباشد **توضیح** بجهت آنکه منع مردم
بارطلب ازدرگاه ملوک همانا رو براه ساختن امانی و آمال
همگنانست بسوی دشمنان انتهی وتوضیح این ابهام آنست که
ازجانب ملوک ابواب آسانی رخصت حضور درگاه ودخول بارگاه
خودبگاه باربر روی محتاجان برفع حجاب [illegible] (در باب)

پرده سخت باشند تا بعضی هنگام [illegible] در درگاه شان دیر نبود وهمه حال در [illegible] مردم عوام [illegible] بعرض [illegible] ۱۲

[illegible] عداوت می باشد [illegible] ملازم خاص یا عام [illegible]

[illegible] مقصود ازین کار غالبا عازم حضوری اعدا میشوند [illegible] الغرض مجنون [illegible] حق [illegible]

[illegible]

در بهای حاجات عموم سپاه و رعیت بل نمودن راه عرض نیاز
خصوص اولیای دولت بسوی درگاه اعدای ملک و ملت
مرفوع مرزبان ولایت همدان بگمان عدم زلت از علت
عزل خود بقصد استبصار استفسار سیناید توقیع
مردان کار و مردمان عمل را بمنزلهٔ آلات حرب و ادوات
پیکار اند که بگاه بیکاری همگی را در بنایم جا داده باهتمام تمام نگاه دارند
تا آنگاه که بمقتضای مصلحت وقت صواب بیند بکار در آرند و بدین
مثابه عمال را بمقتضای صلاح حال در ساحت اعتزال استراحت
جا داده در نگهداشت همگنان فروگذاشت ننمایند و در صورت
ضرورت استعمال استظهر و ستمال ساخته در کمال استمال اکرام و احترام
کار فرمایند و هر دو صورت جای التزام شکرگزاری و خرسندیست
نه مقام عدم خوشنودی و شکایتمندی انتهی و نظیر حاصل توقیع مذکور
ست قصهٔ دستور صائب تدبیر صاحب خامه و شمشیر
محمد بط وزیر یعقوب خان آخرین والیان کشمیر زمینداری
آن خسرو زمین آسمان نشان از رو بوکالی پادشاه فلک جاه
خورشید شان مایهٔ ترقیه کردن کشتان جلال الدین محمد اکبر
پادشاه صاحب قران انتقال یافت و سرجملهٔ ازان مینت

نیام غلاف شمشیر و جا ۱۲
تیغ و تعویذ ۱۲ با مثابه
صادق و زمان و بوته و صبح
فراخی گاه میان لشکر را
و اعتزال کناره گرفتن ۱۲
آسودن و بی تاب بودن و راحت طلبیدن ۱۲
لب لباب

همچنین این مردم را در گوشهٔ آرام بوقت
بیکاری نگاهدارند ۱۲ و وقت کار
بعزت تمام بر آورده کار
معقول بر ایشان تفویض نمایند

که چون بعد از ارتحال شیرعلیخان پدر یعقوبخان مزبور میانهٔ او و
ابناء اعمامش معامله از وفاق بنفاق انجامید و بدان سبب کار
امرا نیز از اجتماع بافتراق و شق العصا و خلاف و شقاق کشید و
مدار کار بی پرکار او از مدار ادراک گذشت و مواقع خرق که رتق آن
از احاطهٔ دایرهٔ امکان بیرون بود بر رافع فراخ گشت ناچار
از مواسات بتنگ آمده بر سر تهیهٔ جنگ رفت بالجمله از طرفین بخیهٔ
اظهار مضمر بر روی کار انداخته کینهٔ نهفته آشکار و فتنهٔ خفته بیدار ساختند
و در مابین بسی محاربات وقوع یافت و اهل وفاق با آنکه از ابطال
رجال بودند بحکم الحرب سجال گاه غالب و احیانا مغلوب میشدند
و چون یعقوبخان در مبدا امر از وزیر خویش بسبب سعایت نادولتخواهان
بداندیش کمال تفرقهٔ خاطر و تشویش اندیشه داشت و بعلت نفاق
مشتی منحوس از همدستی اتفاق آن مردانه مرد یگانه محروم و مایوس شد
چندانکه عاقبت از فرط غلبهٔ توهم بیجا از جا در آمده از این دست
وزیر سعادتمند را بچند نظربند و چندگاه در بند محبوس نگاه داشت
و هر دفعه که عرصهٔ جنگ و تنگ میشد میدانست که اگر پای او در میان
نباشد یکباره کار از دست میرود از روی بطر او را باطلاق و ملتجی
شده ایمان غلاظ و شداد از طلاق و عتاق بیان می آور

نوشته شده ۱۲

جمع محاربه بمعنی باهم جنگ کردن ۱۲

مردمان ۱۲

جمع غلیظ و شدید ۱۲

[illegible]

می آورد و بدین دست آویز متین سر رشتهٔ شداد وثایق و
پیمان بدست میگرفت و چون او مطلق العنان شده بدفع همگنان
نامزد میگشت اهل خلاف بمجرد استماع اسم او اعنهٔ انصراف و انعطاف
داده بوادی گمنامی و ناکامی می شتافتند و هر بار که کار سرداری
او بر حسب دلخواه بپایان می آمد دیگر باره حریفان نادولتخواه بر سر
چشمک زنی و تحریک فتنه جنبان محرک سلسلهٔ بدگمانی او میگشتند که
ازان عالم خردمند را که در فنون تدابیر و سیاست متعلقه بوزارت
ثانی معلم اول می شایست مجنون آسا مغلول و مسلسل میداشت جهلا
چون این حرکت ناهنجار بشامت نفاق نادولتخواهان که خود را خواهان
دولت او وا می نمودند چند دفع اتفاق افتاد و این امر منکر مکرر
روی داد وزیر فقید المثال عدیم النظیر بر سبیل ضرب المثل در سوق کلام
بر زبان راند که سلوک این عزیز که از دلالت اهل ضلالت راه
هدایت و طریق تحقیق برو مسدود است و ازین راه خود را در سلک
ملوک حازم منخرط میداند با من از روی درستی مثال آئینهٔ معاینهٔ حال
دهقانان این کشور است با تبر هیزم شکنی که بهنگام احتیاج در موسم
سرما بجهت تهیهٔ مایحتاج زمستان سایر فصول در نگاهداشت و احترام
آن اهتمام تمام مبذول داشته بکار در آرند و بعد از فراغ دسته

[illegible] فارابی این فن را از [illegible] ارسطو [illegible] معلم ثانی [illegible]

[illegible] فقید بمعنی مفقود و عدیم بمعنی معدوم [illegible]

[illegible]

ازان براورده ورشته بجای آن گذرانیده بمحافظت تمام ازمیخ

در او یزند و بازچون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده

دسته بجای علاقه نصب نمایند و باحتیاط بسیار کار فرمایند اکنون چندیست

که بامن این شیوهٔ معمول آن طریقه مسلوک میدارد تا گردون گردان

چگونه خرامد و کار روزگار بکجا انجامد امّا الی عزٍّ و مُلکٍ و امّا الی

ذُلٍّ و هُلکٍ مختصر عتاب درمیان خواسته گردد کار جیست **مرفوع**

انکار مذهب فلان ستوده سیما بچه سبب بزبان صدق بیان رفته

توقیع آن آراسته ظاهر نکوهیده باطن خویشتن را بتحصیل خوشنودی ما

خوشنود ساخته و قطعاً باستعمال سرمایهٔ خرسندی رضامندی

خداوند و مولای ما بندگان حق جلّ و علی نظر نینداخته **مرفوع** بچه علت

امر والا باسقاط فلان از درجهٔ علیای عدالت صدور یافته

توقیع بما رسید که در اقامت قواعد انصاف از شاهراه قویم استقامت

بیکسو انحراف نجوید و در تحقیق اصول قضا باطریقهٔ افراط حمیت و

عصبیت که موجب وفور اخفا و ابهام حقائق امور است نپوید

مرفوع مرزبان صفاهان معذرت خواهان بدرگاه آمده

برائت ذمهٔ خود از سائر گناهان که بدان مؤاخذ و مطالبت

دعوی می نماید و هر انچه از نیک و بد بدو نسبت میدهند از منسوبان و کار

[illegible]

و گناه کنان خود میداند **توقیع** عذر او بوجوه عدیده غیر موجه و ناپسندیده است و چگونه معذرت قاتل درباب مقتول بحوالت فعل خود با آله قتل مقبول ارباب عقول تواند بود انتهی و حاصل این توقیع وقیع مطابق منطوق بعضی از احادیث طریقهٔ اهل بیت علیهم السلام است چنانچه از امام ائمه انام امیر المومنین علیه السلام روایت شده که درباب غلامیکه بموجب فرمودهٔ صاحب خود شخصی را بقتل آورده بود فرمودند که وَهَلْ عَبْدُ الرَّجُلِ اِلَّا کَسَیْفِهِ یُقْتَلُ السَّیِّدُ وَیُسْتَوْدَعُ الْعَبْدُ السِّجْنَ یعنی آیا نیست غلام مرد الا مانند شمشیر او سید او را قصاص نموده غلام را محبوس سازند و در روایتی بجای لفظ الا کسیفه الا کعصاه وارد است از حضرت امام ناطق بحق جعفر صادق علیه السلام نیز منقولست که سید را بجای عبد قصاص نمایند ولیکن معمول فقها بنابر ظاهر حکم کتاب حیث قال الله تعالی اَلنَّفْسُ بِالنَّفْسِ خلاف منیت چه ظاهرست که مراد ازین نفس نفس قاتل و مباشرست نه آمر و همچنین اخبار متعدده از جمله روایات حضرت ابی جعفرست علیه السلام که عبد مامور را بقتل آرند و سید آمر را محبوس ابدی نگاه دارند و از روی تاویل برده خبر سابق را برین معنی حمل کرده اند که مراد ازین آمر آنست که عادت او

[illegible]

برین معنی جاری باشد که عبد خود را با اغرا و الحاح تمام بر قتل مردم مجبور
دارد درینصورت قتل او بنا بر وجوب دفع ضرر و فساد از بلاد و عباد
بر امام لازم است **مرفوع** موجب عزل فلان از تصرف در اعمال
دیوانی و اشتغال ملک و مال سلطانیست **توقیع** درینولا ظاهر شده که
برو بازگشت ودیعتها گرانست ازین سبب سبک آمد بر ما انتزاع
اعمال ازو انتهی توضیح این توقیع مبهم آنست که چون رد ودایع و امانات
بارباب آنها نزد او متعسر بل متعذر است لاجرم تولیهٔ اعمال دیوان که
در معنی حکم ودیعت دارد ازو استرداد شد تا مگر ازین استعادت که بر ما
بغایت سبک و آسانست و برو بسیار دشوار و گران بود باستعادت
اعادت ودایع عادت نماید **مرفوع** فلان عامل باقیدار که
جز بقایای سرکار چیزی از اشیای دنیای فانی باقی ندارد و محصلان
دیوان کار تقاضا چون نفس برو تنگ گرفته اند **توقیع**
ارباب دیانات و ادیان برخلاف کاوش و رازکار
صحاب کفایات سرکار دیوان در تحقیق حقیقت حال و در
وجود و عدم مال و منال تفحص شافی و کافی جایز ندارند اگر مرفوع صحت
و وقوع داشته باشد از مطالبه درگذشته بحال خودش گذارند
و از خالص اموال خالصه تا موافق همان مبلغ که ازو بوصول

[illegible] مطالع می نگارد که دیوان در اصل [illegible] جمع کرده شود [illegible] قوانین [illegible] ضوابط آن [illegible]

[illegible] امانات [illegible] بمالکان آن امانات نزد او مشکلست تفویض کار [illegible] که گویا باز گرفتن امانت بود ازو و [illegible] باز گرفتن ما امانت خود را یعنی عهدهٔ دیوانی که بر ما [illegible]

[illegible]

بوصول نرسیده بطیفهٔ صله بدو واصل سازند مرفوع فلان لشکری
که از غایت لاوری در کارزارهای مخوف خویش را بر قلب صفوف
دشمن زده آثار تجلد بظهور آورده و لوازم نجدت بکار برده در نبرد الابعاد
معهود در معرکهٔ حرب اتراک بطعان هلاک رفته بقتل آمد توقیع
نخست مبلغ پنجاه هزار درهم نقد برسم اقامت ماتم باتمام
او رسانند و مرسوم مستمر او را بر ایشان مقرر دارند اگر ازو اولاد و احفاد
مانده باشند والا بخویشان و پیوستگان او واصل سازند
مرفوع موجب امر بنهی و نفی فلان منهی از شغل انهاء اخبار
و قرب دربار چیست توقیع باعث آنست که اسماع ما را بحرف
سعایت آمیز در تعب استماع انداخت و نیتهای ما را بر مردم فاسد
ساخت انتهی و تقریر این توقیع آنست که سرتاسر اخبار آن تهی مغز
بر گفتار که بسبب فرط دروغ سگالی از فروغ احتمال وقوع خالی افتاد
و از غایت سبکسری و بی اصلی و سرشری رو داده بر سامعهٔ ما
گرانی نمود چندانکه از تواتر استماع خرافات بی اصل و ترهات باطل
در حق دور و نزدیک و بد و نیک کار بدانجا کشیده بود که خدا نخواسته
نیت خیر بنیاد ما را در بارهٔ بلاد و عباد از صلاح بفساد باز آرد
مرفوع بچه استحقاق فرموده اند که فلان ستوده منش

[illegible] خرافات جمع خرافه بالضم سخن شیرین و خوش و دروغ و [illegible] نام مردی [illegible] بر پریان عاشق بوده ۱۲ [illegible]

[illegible]

از موده روش از خواص معتقدان درست اخلاص ماست **توقیع**

سر این گفته است که پیوسته ما را بر عیوب نهفته ما در پرده اطلاع میدهد

طاقت ۱۲ قدرت ۱۲ ضرور ۱۲ بدی

و دراز آله آثار آن زیاده بر توان و امکان لامحاله میکوشد تا غائله

دور کردن

تبعات و لوازم آن در دار این بما نرسد آنرا از دشمن و دوست نزدیک

انجام ۱۲ دنیا و آخرت

و دور بحسب المقدور تمیز شده **مرفوع** چه چیز میان فلان نیکو شمائل

و نازش و ادلال و حائل آمده که بسبب آن اختلال بعد در بنای

کرشمه کردن ۱۲ مانع و بازدارنده ۱۲ بالضم دوری ۱۲

فرستش راه یافته **توقیع** فرط ادلال و موجب املال ما آمده انتهی

نزدیکی ۱۲

توضیح ابهام این توقیع وقیع آنست که نازش زیاده بباده امتیاز

که سرمایه نازا و بود باعث افراط کاهش در مراتب خواهش ما و گردیده

بالکسر زیاده در گذشتن ۱۲

چنانچه در امثال سایر روایت است کثرة الادلال داعیة الاملال

بالی و همه ۱۲

ای نمک بسیار شورش باز آرد و نزدیکی مفرط دوری ثمره بخشد

موصوف صفت ۱۲

مرفوع بچه استناد فلان سالار را با وجود ظهور کمال مرتبه

اطاعت و انقیاد معهود در عداد اهل عصیان و عناد معدود

رام شدن ۱۲ مقرر ۱۲ شمار ۱۲ دشمنی پیشه ورده ۱۲

داشته اند **توقیع** چه آن سست رای که از فرد سخت روپی

با کمال ضعف و ناتوانی و نهایت تن آرائی و تواناتی دعوی

جلادت جبلی و نجدت طبعی میکند از انصرام کارها که از عهده اهتمام

او شود تن باعتراف عجز در نداده خود را از قبول امر مطاع بهانه عدم

المؤمن مرآة المؤمن ۱۲ یعنی [illegible] یک خصلت بود و نازان [illegible] میان این هر دو [illegible]

[illegible]

تو انائی بالفتح [illegible] و درماندگی و [illegible] سستی کردن ۱۲ [illegible] بالفتح چیست و چالاک [illegible] ۱۲

[illegible]

عدم لیاقت انکار و نزول آن از مراتب منزلت و مقدار او در
لباس اظهار تجلّد و اقتدار امتناع مینماید **مرفوع** فرمان نافذ
خسروی دربارهٔ فلان سالار با آمدن در بار انفاذ و اصدار یافته
بود و او ببهانهٔ تثاقل احمال و تکاثل اثقال از قیام بنهوض تقاعد مینماید
و ازین راه راهی شدن و آمدن بر و سخت دشوار می آید **توقیع**
اگر آن سبکسر بعذر کثرت حواشی و گرانی اسباب غواشی
و مؤنات تکاسل و توانی مینماید و حرکت بهمگی علائق بر و عظیم
ثقیل می آید ما ببعضی از و اکتفا می نمائیم و بار سنگین از
دوش او برداشته بسر تنها از و قناعت میفرمائیم

مرفوع عامل اعمال فوشش در توفیر خوارزم جد و
اجتهاد و تکثیر مواد عمارت و زراعت آن بلاد بذل
مساعی جمیله بمبلغی رسانیده که محصول ارتفاعی
را از قرار مقدار معمول سائر فصول مضاعف
گردانیده **توقیع** دم نقد مبلغ پانصد
هزار درهم بصیغهٔ صلهٔ این خدمت ستوده بآن
کار آزموده و اصل سازند و برسم تضعیف
برمرسوم مقرر او بیفزایند و شیئ همگی قدری

مروی ۱۲ استادگی ۱۲
بارها ۱۲ برداشتن بارها ۱۲ نشستن ۱۲
بیوقوف ۱۲
مشقتها ۱۲ سستی ۱۲ سستی ۱۲
گران ۱۲
کارها ۱۲ نام شهر کوشش
بسیار ۱۲ جمع ماده بمعنی اصل ۱۲ خرج
کوششها بزرگ وخوب ۱۲ بجدی ۱۲
همه فصلها ۱۲ دوچند ۱۲
عطا ۱۲
دوچند کردن

[illegible]

ومزارع که از چهار سو بدان ناحیه پیوسته داخل اعمال سابقهٔ او نمایند
تا ملحقات مذکوره را در معموری بمعمورهٔ مذکوره ملحق گردانیده بتقویت
حسن عمل او رعایای همگی اعمال قوی حال و سائر متمکنان فارغ البال باشند
مرفوع بسبب کدامین جنایت جانی یا خیانت مالی مرو الا باستیصال
فلان والی و استیفاء اموال او بر وجه مستوفی در کمال
کنجکاوی و استقصا صدور یافته **توقیع** بموجب عقل و شرع
بر سلاطین ذوی الاقتدار بحکم وجوب اضاعت منکر و اشاعت معروف
واجبست که همگی همت بر مقتضای صلاح عام و نظام تام
مصروف داشته اموال خاصهٔ خود و عامهٔ مردم را از فساد
عالم بسوی صلاح آن صرف نمایند انتهی یعنی در صورتیکه بقای
اموال در دست اصحاب نفوس شریره موجب فنای آرام انفس
و خلل بنای نظام آفاق گردد بر ارباب نفوس خیر از بات وجوب
دفع ضرر متیقن یا مظنون ضرور است که آن بادی شر و ضرر را از
تصرف در آنچه از مبادی آنست باز دارند و سرمایهٔ فساد او را
در مصارف صلاح عامه و خاصه حفظ حوزهٔ ادیان و پاس ناموس
نفوس و ابدان صرف نموده همگی را بسلک تمام صلاح نظام جلگی
بار آرند **مرفوع** از چه راه حکم جزم بعداوت فلان که همگی ارباب

[illegible]

ارباب اخلاص درگاه دربارهٔ ولتخواهی و براستی گواهی میدهند

محاثل بصدور پیوسته توقیع دشمنی خدا از مخائل گفتار و کردار او آشکاراست

وچون عداوت صانع مستلزم عداوت مصنوعات اوست

مراد باری جل شانه ۱۲

درینصورت لازمست که مخلوقات آنحضرت را نیز دشمن باشد و دشمنی

خلق خدا بطریق اولی دشمنی بادشاه را که حافظ و حارس ایشانست

نگهبان ۱۲

ملازم دارد **مرفوع** فلان درون خراب بیرون آباد که از درگاه ما

برای تحقیق حقیقت تظلم دادخواهان بنواحی بلاد رفته بود بر موجب

از بیداد نالیدن و شکایت کردن ۱۲ جمع ناحیه ۱۲

شهادت ثقات بتحقیق پیوسته که بعلت قلت دیانت و کثرت اخذ رشوت

گواهی دادن ۱۲ جمع ثقه ۱۲

اغماض عین از زلت ظلمه نموده و بسبب اخفای ستمهای گوناگون اینگونه

پوشیدن ۱۲ لغزش جمع ظالم

بیداد ظاهر تازگی بر مظلومان روا داشته **توقیع** آن سست دین

بدیانت در دار دنیا از طرف ما کشتن سخت سزاوارست و در آخرت

من جانب الله بغایت مستحق عقوبت بیشمار و خلود نار **مرفوع**

بعضم عذاب و سزای گناه ۱۲ همیشه بودن ۱۲

بچه موجب فرموده اند که نسبت ملکزاده نرسی بما نسبت دواهای

مضرت رسانست ببدن انسان **توقیع** بجهت بیرون رفتن او از

متن جادهٔ رضای ما و جدائی گزیدن از پیروی هوای ما انتهی و تقریر این

خواهش ۱۲

توقیع آنست که چون موافقت و موالات هوای طبع خود که مخالفت

دوستی داشتن ۱۲

حکم خرد را لازم دارد از راه متابعت مقتضای رضای ما دوری گزیده

ای فلان کس که بظاهر پیراستهٔ فلاح و در باطن مبرا از صلاح [illegible]

پاسبان مخلوق باشد ۱۲

قطعاً عدو محافظ [illegible]

[illegible]

و اکثر بتخفیف خوانند و گاهی بتشدید

مصلحت کار خود در [illegible] نافرمانی ما دیده [illegible]

و بمشورت عقل صلاح اندیش مصلحت خود در فروگذاشت پیروی و به
ورای دانش آرای ما دیده بپدیدست که گزند نسبت اینگونه فرزند از تناول ادویه
مضره و سموم مهلکه درپیش بل از وجه سمیت بیشست و پیوستن با مثال
او از خویش و پیوند در مرتبه قطع پیوند خویش **مرفوع** از چه راه تشخیص
فرموده اند که فلان شخص مع سموم بجداجوئی بوده سمت توحید منتسم
نخواهد بود **توقیع** ازین رو که هر انچه بسمع او میرسد بدان ایمان می آرد
انتهی و تبیین این ابهام آنکه اینگونه مردی نادان که بر رفع شبهات اهل نزاع
و جدال توانا نباشد و هر انچه از دروغ و درست و جایز و ناروا مسموع
او گردد بدون رد و قبول و تردد و توقف آنرا در عداد بودنی
معدود دارد و بی تحقیق و تمیز نیک و بد آن بدان گرو گردد و هر آئنه
از معاشرت معاشر محال گو ضلال جو گشته از سعادت اقرار توحید
بشقاوت انکار آن گراید بلکه زود باشد که از طریق اعتقاد بمبداء وجود
و ایجاد و منتهای مصیر و معاد خود عود نموده خویشتن را از سعادت
دارین بی بهره نماید **مرفوع** دولتخواهان دربار از موجب
صدور امر والا درباره دور نمودن فلان از حضور بارگاه
بل نزدیکی درگاه درخواه مینمایند **توقیع** سبب آنکه از روی جنایت
از راه رای درست بجانب خدعه و فریب مائل شده انتهی بلفظه یعنی ا

یعنی هیچ این فرزند و خویش و اقارب در پیوستن و بریدن [illegible]

که بجداجوئی نامزد است موحد نیست بلکه مشرک است و یا معنی [illegible] یعنی فلان کس [illegible]

[illegible] معاشرت با بعض [illegible] کالی کردن [illegible]

الست که آن زیانکاره زینهار خواره پیوسته در مقام استشاره از
متن صراط مستقیم رای صایب کناره گرفته و همواره از هنجار استوا
روبه صادق یکسو رفته و پیروی راه راست درست رفتاران یعنی
مستشاران مؤتمن را از دست داده در راه زنی خیره داری این اهل آنجا
مدار بر سلوک سبیل قاطعان طرق نهاده مرفوع بجه وجه آمر عالی بگندان
ابواب منزل فلان والی صادر شد توقیع بسبب حبس نمودن او رسول
ما را در درگاه خود انتهی یعنی چون آن مخلوع السعادت فرستادهٔ درگاه
خسروی را چندین گاه در دروازهٔ دار بارخانهٔ خود موقوف و محبوس
داشته بود بلکه از امید بار وصول و راه دخول محروم و مایوس گذاشته
در خصوصیت از روی وجوب مکافات بمثل پاداش جسارت آن بی بصیرت سفیه
بدینمایه تنبیه ضرورتست مرفوع بر زبان حقیقت بیان رفته که فلان
بسیار گوی و ژاژخا باشد تا عثرت زبان که لازمهٔ کثرت گفتارست ورا در ورطه‌های
بی پایان افگند توقیع بسبب گردانیدن او زبان خود را با هواجس ذهنی تقریر
این توقیع آنست که آن مرحوم که از قسمت شهامت و نباهت همانا محروم است و بفرط سفاهت و
بلاهت موسوم پیوسته گستن همت کیشش بسمت جاذبهٔ طبع منجذبست و تصرف
تقلیب قلبش با گردش اقتضای نفس و خواهشش منقلب و بدیهیست که باز
صاحب این حالت سوای اقتحام مخاوف و ارتطام مهالک نباشد

مستوره کرفتن ۱۲ — منصفان ۱۲ — پناه ۱۲ — اوسط هر چیز ۱۲ — مضاف — مضاف الیه ۱۲ — راه — اندیشه ۱۲ — امانت دار ۱۲ — نیکوان ۱۲ — راه ها ۱۲ — فرستاده — بر گردیده شده از نیک بختی ۱۲ — مضاف — مضاف الیه ۱۲ — عوض ۱۲ — احمق ۱۲ — لغزش — نادانی — گردش

لغزش زبان یعنی بسیار گفتن لازم است ۱۲

شکوخیدن ۱۲ بمعنی لغزیدن

نباهت نام آور و بزرگ شدن ۱۲ سفاهت بیخردی ۱۲

[illegible]

و از کلم بالغه حضرت امیر المؤمنین ست علیه السلام لسان العاقل من
جمع حکمت ۱۲ زبان عاقل از
وراء قلبه و قلب الجاهل من وراء لسانه یعنی زبان دانا بر آن سوی دل
پشت دل اوست و دل نادان از پس زبان او
او واقعست و دل نادان بر آن سوی زبان او و مراد آنست که زبان
عاقل تا سخن بر دل عرض نکند و رخصت تکلم نیابد بحرکت جرأت ننماید
و دل نادان برخلاف آنست یعنی بی مشورت خرد بهر چه از نیک و بد گفتن را
نشاید بر زبان خداوند آن آید تا صلاح وقت از میان رود و کار
بزبان کم آید درین باب از آثار ارباب صدق اخبار و عصمت کردار
میل کند ۱۲ اخبار ۱۲ صاحبان ۱۲
و گفتار واقعست بدین مضمون که هر بامداد زبان بسائر جوارح و اعضا
خطاب مینماید که کیف حالکم تخبر انتم ام لا یعنی چونید و چگونه اید احوال
شما موجب خیریت یا نه همگی بیک زبان گویند که حال ما قرین خیریت و عافیت
است اگر تو بگذاری و موافق این معنیست خبر ماثوره که لسانک کلب عقور
سگ درنده ۱۲
ان اطلقته قتلک یعنی زبان تو سگیست درنده اگر او را رها کنی ترا
بکشد و همانا حکیم خاقانی شروانی همین معنی را عقد نموده **رباعی**
بالضم بستن گره و بیان کردن ۱۲

تیغیست زبان کشیده در کار — زین تیغ کشیده سر نگهدار
خاصه که زبان سگ گزنده است — در حبس دهان از آن فکنده است

مرفوع سبب انکار شهریار معنی معروف را که عامه معتقد آن
مشهور
آنند چیست که هر گاه قسمت ازلی باعث فیروزی بر روزی مقرر باشد

[illegible]

باشد هرائنه پادشاهزاد را مادهٔ عطا را عطا یا رستنی زیاده بر سایر
رعایا و برایا نخواهد بود **توقیع** باعث این انکار آنست که مبادا در رو
داد و دهش بمقتضای منش انسان اجرا رمادهٔ احسان زیاده
در حق همگنان بسبب گمان عدم شکرگزاری ایشان بر خاطر ما گرانی
کند **مرفوع** بچه موجب فلان مرد مقبل و قابل را از آن که بنفس خود تحصیل
غنا نماید یا عنایت شهریار ابواب غنا بر روی روزگار گشاید
در پلهٔ میزان اغنیا سنجیده اند **توقیع** بواسطهٔ آنکه در ما بدیدهٔ پادشاهی
میدید پیش از آنکه پادشاه شویم انتهی و تقریر این توقیع آنست که
آن سنجیده مرد آزاده هم بروزگار قباد پدر ما با وجود چندین
شاهزادگان از روی کمال کارآگهی در ما بنظر استحقاق رتبهٔ پادشاهی
میدید از این رو ما نیز انمرد صائب رای صاحب نظر را که بدینمایه گرانی
قدر و مقدار بل بالاتر از آن ارزانیست در مرتبهٔ اعتبار اغنیا معتبر میداریم
مرفوع منشا الحاق اسم فلان از جملهٔ اعیان و نامداران شهر و دیار
در عداد اعدای شهریار چیست **توقیع** انشقی مدبر پیوسته از ما بقی
عمر ابد پیوند ما و مدت دولت جاوید بپایان خسروان آل ساسان
از همگی اختر شناسان استفسار مینماید **مرفوع** نشرهٔ ذکر خیر گذشتگان
از آبا و والا شان خسروان و غیر ایشان بطریق تکرار و استمرار چیست

[illegible] منفعت [illegible] احسان و عطا [illegible] اعتقاد [illegible] اصل این [illegible] فائده [illegible]

پسران قباد پدر کسری نوشیروان عادل [illegible] اگر که با وصف بکثرت بودن [illegible] احتمال دارد [illegible] سلطنت می انگاشت ۱۲ انکه از روی [illegible]

[illegible] الاول ۱۲ و لی لکن [illegible] لا اقتضاء المقام ۱۲ [illegible] کار آگاه [illegible] یعنی کسیکه از حقیقت کار آگاه و باخبر باشد و مردم صاحب [illegible]

[illegible] بدبخت [illegible] ۱۲ [illegible]

توفیق مقصود ما ازین امر خیر انتما آنست که تا بقای عمر و روزگار سترا
باقیماندگان بل همگی آیندگان از اولاد و احفاد ما و سائر اعقاب بندگان
خدای جل و علی درینباب بما اقتدا نمایند نهی مع ثمرهٔ اقتدای ابنا با آبا و
خود در ذکر خیر گذشتگان آنست که نفوس ناطقهٔ انسانی را بعد ازین
نشاه در عالم برزخ خواه در صورت تعلق با بدان مثالی خواه بدون تعلق
بدان روح و راحت عظیم و لذت و سرور بسیار از ذکر خیر و حسن ثنا ابنا
ایشان درباره ایشان دست میدهد چنانچه اصحاب نفوس قدسی و خواص
اکمل افراد نوع انسانی چون اعاظم انبیا صلوات الله تعالی علیهم و اکابر اولیا
بعد از خلع خلعت ابدان و وصول بعالم قدس حصول انس تام بدان
میباشد چنانچه حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه در خلال وصول دعا
خود استدعا این معنی نموده چنانچه فرقان حکیم بدان ناطقست انجا که از زبان
آنحضرت میفرماید وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ
تفسیر این موجبست که بگردان برای من زبان آخر زمانیان را بعد از
من بگفتار راست در حق من بحسن صیت و ذکر خیر و جمیل و ثنا و آوازهٔ
نیکو در دنیا که اثر آن تا روز رستخیز باقی ماند و لهذا هیچ امتی از امم نیستند که
آنحضرت را دوست ندارند و بخیر و ثنا نخوانند و به نیکوئی یاد ننمایند و همچنین یکی از ائمه
اهل بیت عظام علیهم السلام مبلغی معین در حق یکی از اهل تدین وصیت فرموده

انتساب ۱۲
فرزندزاده ها ۱۲
فرزندها ۱۲
پیروی ۱۲
پسران
دانا گفتار ۱۲
بالفتح پیدا شدن ۱۲
چیزی که میان دو چیز حائل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد ۱۲
بالفتح آسایش ۱۲
پسران
بیرون کردن جامه ۱۲
میان ۱۲
استهالک

بهترین ... السلام را جمیع امت ... نیستا الصلوت و ... واجعل لی الی آخره ... آنحضرت ... [illegible]

و دعای ترحم کنند یعنی بگویند علیه الرحمة و یا رحمة الله علیه ... [illegible]

[illegible]

فرموده بود که هر ساله بموسم حج در همگی مواقف آواز بلند محاسن پسندیده

و سیر حمیده آنحضرت را برشمارد و در حق آنحضرت دعا و ترحم کند و بگوید

کَانَ عَلَیهِ الرَّحمَةُ کذا او کذا او قَالَ کیت وکیت وَ

لَهُ مِنَ الخِصَالِ هٰذِهٖ وَتِلکَ و همانا از جملهٔ نتایج و ثمرات این امر

ازدیاد رفع درجات محسنین و حط سیئات مذنبین است چنانچه در اخبار مخبر

نیکوان ۱۲ کمی بدیهای گناهکاران ۱۲

صادق صلی الله تعالی علیه و آله وسلم وارد است که شهادت چهل مؤمن

گواهی ۱۲

به نیکوئی در حق تباهکاران موجب آمرزش ایشان میگردد مرفوع

موجب حکم جزم باشراف بر سقوط و وقوع فلان بمساقط و مواقع هلاک

انقضای ۱۲ نزدیکی ۱۲ جای افتادنها ۱۲

و بوار و انتهاء عاقبت کار او بدخول نار چه باشد توقیع انجلات حقیقت

حال و مآل اهل ریا و سمعت است انتهی و تفصیل این مجمل آنکه علت حکم قطعی ا

بر آن بد عاقبت بسبب قلت متانت رای درونه و کثرت انطوار باطن

بر خبث طویت بدترین حالتیکه باعث خذلان دنیا و خزی دار

القرار بل علت ذلت و ضلالت هر دو دارست عجب ریا و سمعت مبتلا

خواری ۱۲ گمراهی ۱۲

و گرفتارست و در مذهب این نکوهیده صفت که افضح و اشنع

راه ۱۲ رسوا کننده زشت تر ۱۲

سرتاسر شرور و ذمایم ست این اشتقاق خاص خاصهٔ این ضعیف

همه ۱۲ بدیها ۱۲ زشتیها ۱۲ خسران دنیا و آخرت ۱۲

قوی مسکنت ست اگرچه ربا و ریا و زنا که اشر امور

بالفتح خواری ۱۲ بدتر ۱۲

و اضر اشیا اند در صورت مشترک و لیکن در حقیقت

مضر تر ۱۲

[illegible] است که پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] مراد از [illegible] سرای آخرت [illegible] دار دنیا [illegible]

[illegible] دارین [illegible] نعمت [illegible] مراد از ضعیف [illegible] ذات قابل خواهد بود ۱۲

[illegible] یعنی قاطع [illegible]

از سوال ... درباره فلان ... [illegible]

اینهمه را از مجلس عالی جا داده اند [illegible]

عجب تر آنکه حضور تا دو شاه ... و بدگوئی داده اند [illegible]

سر اینهمه شر همان بحثیست چه با وجود اینکه آن مایع اصل فیضان حسان

در بعضی نسخ بر این همه غرر ۱۲ — ای سود خوردن ۱۲

وجود است و این قاطع نسل عین اعیان وجود ریا در ظاهر شر جلی است

برنده ۱۲ — ذاتها ۱۲

و در باطن شرک خفی عیاذا بالله ولیاذا الیه منه ومنهما **مرفوع**

پناه خواهم بخدا ۱۲ — از آزار یا از اهرد و دیگر ۱۲

از سبب جرائت و جسارت مجلسیان حضور خسروی بخسارت

دلیری ۱۲ — زیانکاری

صوری و معنوی که عبارتست از غیبت و عیبجوئی فلان مع آل

میمه و انتهی و تقریر این عرض آنست که بکدام مایه استظهار

اقوت ۱۲

در حضرت شهریار چندین از نزدیکان قباب قرب درگاه

جمع قبه ۱۲

در باب فلان از ارباب اعتبار در بار ابواب نکوهش و

دربان

پژوهش عیوب کشوده اند و ازین غریب تر آنکه تمکین بمکان

در صدور این امر و راز کار فرموده اند **توقیع** بواسطهٔ انحراف

او از استقامت و انحراف ما از حفظ آبروی او انتهی و توضیح

بکسر ۱۲

این توقیع مبهم آنکه چون بظهور پیوسته که آنخیانت آئین از سلوک

شاهراه یقین دیانت و دین انحراف جسته لاجرم بموجب این

جریمهٔ عظیمه ما نیز ترجیح جانب انصراف نظر عنایت و انعطاف

بفتح کنا — برگشتن ۱۲

عنان رعایت از جهت حمایت او تجویز نمودیم از راه وجوب

جانب ۱۲

مجازات مثل پاداش خیانت او ترک نگاهداشت آبرو و فروگذاشت

عوض ۱۲

اعنهٔ خوض همگنان در باب تعرض هتک حجاب عرض و مساهله

اند و بعضی مصدر ... بود ... هم گفته اند [illegible]

راست کردن ۱۲ ... ناراست شدن و راست ... استقامت ... عام و خاص ۱۲ ... انعطاف [illegible]

[illegible]

مُساهله و مسامحه فرموده‌ایم **مرفوع** از سبب تقدیم فلان با کمینگی
او بر بزرجمهر با جلالتش سؤال مینمایند بجهت آنکه شیوهٔ ستودهٔ ملک دوستی
اشراف و تقدیم ایشانست انتهی تحریره و بعد تحریر این مرفوع برینوجه که
مقربان درگاه درباب اقدام شهریار بتقدیم فلان ناشائسته با وجود
عدم باعثی و حصول مانعی از فرومایگی گوهر و کمپایگی نهاد و فقدان
اصالت و قلت حالت بر مثل بزرجمهر حکیم عظیم المحل عدیم المثل با کمال
جلالت و فضل که جای غایت توقف و تاسف است نهایت تحیر و تحسر
دارند و با اینمعانی نظر بملاحظهٔ مقتضای شیمهٔ کریمهٔ خسروی که بر
داعیهٔ اکرام اهل بیت کرامت مجبول است اسباب تعجب همگنان در زیاده
زیاده کرده **توقیع** بسبب آنکه تنبیه معجب سودمندترین دواهاست
انتهی مبین و تتمیم این توقیع همانا بدین سیاق توان نمود که این باب
درباره تادیب ارباب رعونت و اعجاب النفع سائر ابواب است و تعجب
اینگروه دانش پژوه هم نهاده بغایت عجیب نما و غریب سیماست
چه اینمعنی که پسندیده ترین دوای دار خودپسندیست اگر بفرض محال جای
تعجب خردمندان باشد هر آینه استعجاب از خودپسندی و اعجاب اهل
حکمت و ارباب آداب از خویشتن بینی صدچندان خواهد بود **مرفوع**
موجب منع و ابعاد فلان محتشم از قرب درگاه بعد از عزل خدمت ریاست

[illegible]

خدم و سیاست حشم با وجود ابتنا و استناد آن بر مبانی کمال و توق
و اعتماد حیثیت توقیع بسبب اظهار نمودن او آنچه مذموم گشت از جهت
انتهی و تقریر این معنی بر ینوجهست که چون تازگی ناشناستگی او بسبب
بروز مواد بعضی از ذمایم اخلاق مکنونه از بغض و حقد و کینه بر تبه
ثبوت پیوست هر آئینه تفویض خدمات نزدیک خسروان بدینگونه
تیره درونی خیره روان بعد از ظهور آن از راه کار بغایت دور است
مرفوع در ینولا گروهی از رعایا بدرگاه والا آمده ابواب شکایت
از فلان دهقان گشوده اند که بفرموده قباد جعفر نهری که بر اراضی
ایشان میگذرد مسدود نموده با آنکه استیفاء حق مر بهنج مستوفی نموده اند بنابر
ادعای حصول کثرت مضرت باراضی مذکوره بدان راضی نیستند
توقیع سلاطین عدالت دین و احسان آئین از مواد فوائد عام و
منافع کلی نظام بسبب مضرت خاص و آفت جزئی دست باز ندارند
چنانچه مقتضای حکمت کامله حضرت آفریدگار گیتی جل شانه نظر بعموم
منافع و مصالح عالم و عالمیان منفعتهای همینهای در نهاد آفتاب
بودیعت نهاده اگرچه فی الجمله ضرری تابع وجود فائض الجود آن
افتاده مرفوع بچه دلیل فرموده اند که هرگاه پادشاه داد ورز
دهش گستر از پاسداران و نگاهبانان خود جدا ماند هر آئینه تعرض و صو

[illegible]

مصون خدائیکه در هیچ حال از وجدائی نگزیند محفوظ و محروس گشته
بالفتح مکان بلند نشستن ۱۲
از کید اعداد ضمان امان آنحضرت مصون و معون ماند **توقیع** ۱
مکر ۱۲ محفوظ ۱۲ یاری کرده شده ۱۲ پذیرفتن ۱۲ ص
بدین دلیل قطعی که پادشاهان عادل بمنزلهٔ ارواح عالم و رعیت
در مرتبهٔ اجساد هرگاه روح از جسد نزع نماید شکی در موت او نباشد
بدنها ۱۲
انتهی یعنی مادام که حضرت آفریدگار جل شانه بحکم حکمت کاملهٔ انتظام سلسلهٔ
تا وقتیکه ۱۲
نظام عام جهان و جهانیان خواهد هر آئینه وجود جهانبانی را که وسیلهٔ
حفظ آن نظام و مایهٔ آرام گیتی باشد بطریق اولی محفوظ دارد **مرفوع**
دنیا ۱۲
علت استحسان امر نافذ باخراج لسان از قفای فلان چیست **توقیع**
بالکسر نیکو شمردن ۱۲ روان ۱۲ پس سر و پس گردن ۱۲ ک
باعث آنست که از زبان ما نقل نموده آنچه ما آنرا نگفته ایم از آن
بیان آنچه ۱۲
سخنان که در آن ضرر عالم و فساد رعیت ست انتهی و توضیح این
ابهام آنست که آن شر انگیز بسبب سخنان دروغ بیفروغ بر ما بسته که
از آن جز ابواب ایصال فساد کلی بصلاح نظام کل نگشاید و از
رسیدن آنها بمسامع فتنه انگیز بغیر ما تمام ضرر
عام بخواص و عوام گیتی رسد **مرفوع** از چه راه
امر والا بکوتاه ساختن دست تصرف فلان والی از تصدی
اعمال ملکی و مالی سرکار عالی سمت اصدار یافته **توقیع**
نشان ۱۲ ک
بسبب منازعت او از نفاذ امر آنکه فراز مرتبهٔ اوست او را

[illegible] چون جزا دادن [illegible] کوتاه ساختن ۱۲ [illegible] ۱۲

* * *

[illegible]

از نفاذ امر برانکه فرود بایه ست ممنوع داشتیم انتهی یعنی بنا بر وجوب
مکافات انواع جنایات بدکرداران بهثال آن چون از امتثال مضمون
برکردار را وسزا دادن ۱۲ ک گناه کردن ۱۲ م فرمانبرداری ۱۲
مثال زبردست خود سر باز زده لاجرم ما نیز بدین جریمهٔ عظیمه امر بانفاذ
بالکسر مانند وفرمان بادشاه ۱۲ ک بالفتح گناه ۱۲ ص
اورا بر زیردستان خودش از جریان باز داشتیم تا مگر چون شدت
بفتحتین روان شدن ۱۲
حدت ضعف و وهن پس از قدرت و مرارت عزل بعد از امارت
بکسر تیزی ۱۲ بالفتح سستی ۱۲ طاقت ۱۲ بالکسر تلخی ۱۲
دریابد بموجب آن از فرمان واجب الاذعان زبردست خویشتن سر نتابد
نافرمانی نکند ۱۲
مرفوع موجب امر با فراط سرزنش فلان دیرینهٔ معتمد که ابا عن
ملامت وعتاب ۱۲ ب قدیم ۱۲ اعتماد کرده شده ۱۲
جد در راه ما با و اجداد خسروی بجانبازی زبان زد خواص و عوام است
جد ۱۲ م
چه باشد توقیع خلط او با اهل ابتلا بغضب و سخط ما و مسامله
بالفتح آمیزش ۱۲ متعلق با بتلا آسانی ۱۲
در امر بطش و قهر ما موجب آن شده انتهی یعنی فرط معاشرت و آمیزش
بالفتح سخت گرفتن وحمله کردن
او با مقهوران و مغضوبان ما که بنفاق منسوب و بسبب عدم اتفاق
منکوب اند اگر خدا نخواسته از سوء مذهب حسن ارادت تهٔ دلی کدورت
بد حالی و سستی رسانیده شده ۱۲ اطمینان ۱۲
مشرب صفائی مودت باطنی نخاسته باشد لا محاله دلالت
ظاهری بر سهل انکاری و سست گیری عائله خشمگینی و غضبناکی ما دارد
مرفوع بچه وجه تجویز صدور امر مطاع با یقاع انواع شر و ایصال
اطاعت کرده شده ۱۲ جمع شر ۱۲ رسانیدن ۱۲
اقسام نکال درباره فلان فرموده اند توقیع بسبب آنکه خیر جاری و
برّ دائر ما از سایر اخیار و ابرار باز داشته مرفوع از چه فرموده اند
همه ۱۲ م کرده شده ۱۲

[illegible]

اند که فلان منحوس از روح حق جل و علا بتحقیق مایوس است **توقیع**

آن شقاوت کیش همانا باختیار خویش آثار سنگدلی و قساوت نسبت

بسائر عباد بر رأفت و رقت ایثار نموده و اینگونه ناسعادتمندی

بی شائبهٔ شک و شبهه از امید بخشایش عام آنحضرت بی بهره باشد

مرفوع ازچه راه فرموده اند که سبیل متقبلان امور عامه و دواوین خاصه

متصدیان دیوان مظالم آنست که یگان یگان در مجالس احکام خود

از همگنان جدا نشینند و در نواحی نشیمن خویشتن راه هجوم مردم

سیما ظالمان و مظلوم نماند هند **توقیع** حقیقت این امر حقیقی

آنست که ازدحام در امثال اینمقام موجب قطع طریق و تحقیق

اصول امور و مانع تعمق غور افعال و کنه اعمال و باعث غل و

غش قلوب و افواه است **مرفوع** بچه دلیل در معرض بیان

حقائق بزبان حقائق بیان آورده اند که سبیل خردمند آنست که بهیچ جهت

دام فریب غرور در راه اقران و اشباه خود نگذارد **توقیع**

بسبب آنکه بر موجب وجوب مکافات مثل نخست خود دران دام بیفتد

مرفوع درینباب از اوامر خسروی سوال مینماید که شایان آنست که

بهنگام تفریق صلات بر مردم بر فلان تفریق کلام ننمایند انتهی

و تبیین این ابهام آنکه هرگاه ابواب عطایای این درگاه

[illegible]

والله اعلم بالصواب ۱۲

که پیوسته بر روی همگی رعایا و برایا بازست برای ایصال مرسومات
مستمره و مشاهرات جاریه احاد حشم و اجناد دست بازگی گشاید باید که
بهره فلان جز مواعید امید افزا چیزی دیگر نباشد **توقیع** بواسطهٔ آنکه
او کلام را در مقام کردار جای داده انتهی یعنی چون ازان ناشایستهٔ مرد
در ایوان کار و میدان گیر و دار امری جز گفتگوی لاف و گزاف
رومنده و سوای قول بیجا در مقام فعل امری از و بعمل نمی آید
باید که بسخنان رضا آمود رجا آمیز خرسند و خوشنود گردد
مرفوع بچه سبب فرموده اند که فلان قدیم الخدمت سزاوار
نهایت مراتب اسارت و بدبست انتهی یعنی فلان بندهٔ
دیرین که پدر بر پدر داغ بندگی بر جبین و کمر پرستاری بر میان دارد
باوجود عدم ظهور عصیان چگونه سزاوار انواع آزار و بیزاری
بر و حکم فرموده اند **توقیع** بجهت آنکه روح و جسمش پروردهٔ نعمت
و براوردهٔ تربیت ماست و باوجود این مرتبه احسان از اندیشه اسارت
ما غفلت میورزد انتهی یعنی آنکه ایشان در ناسپاسی و کفران که در معنی
اشد انواع کفر آنست در مقام برارت ذمت همت از حقوق احسان
ولی النعمت حقیقی حق اسارت بجای آرد و با آنکه ارواح و اجساد آبا
و اجدادش نیز بتقویت نعمت عدل و احسان و تنگداآل ساسان تربیت

و تنش همه پرورش یافته نعمت و تربیت [illegible]
مایه دولت است با وصف اعتقاد [illegible]
نکوی کردن جمال [illegible]

اقسام کفر کفران است که از ولی نعمت [illegible]
بر ناسپاسی یعنی سخت ترین [illegible]
است و کفران [illegible] کفران
[illegible] در حدیث شریف [illegible] علیه التحیة

[illegible] فرموده [illegible] محدثین بوده در حل حدیث [illegible] دهلوی که از اکابر [illegible] ولی الله
[illegible] نموده لاریب [illegible] که کفران نعمت منعم [illegible]

تربیت یافته اند از بد اندیشی نیکخواهان آن دولت غفلت نورزد **مرفوع**
از موجب این فرموده که بر ملوک نگاهداری و پاسبانی اسرار نفس
خود از اصحاب بشره و حرص واجبست سوال نموده میشود نهی و تقریر
بیان این معرض بدینوجه است که حقیقت پژوهان درگاه درخواه کشف غطای
خفا از سر این فرموده شهریار دارند که بر عامهٔ ملوک خاصهٔ پادشاهان حازم
لازمست که نقود اسرار مکنونهٔ خویشتن را مانند نفوس نفیسهٔ خود از خداوندان
طبایع خسیسه یعنی ارباب حرص و طمع اصحاب آز و شره باحتیاط تمام نگاهدارند
توقیع سر این معنی آنست که جواهر اسرار عظیمهٔ ملوک که ستر آن باعث حفظ ابدان
و نفوس و اعراض و ناموس همگی اهل آن آفاقست از رازهای نهانی سایر
اصحاب النفس کریمه باخفا و اسرار اولی و انسبست تا بسبب خساست
طبایع آن دانی بزخارف دنیهٔ دنیای فانی فروخته نگردد **مرفوع** بجهت دلیل
فرموده اند که واجبست میانهٔ عاجز و کافی در مرتبه موجبات تساوی و تکافو
بعمل نیایند نهی و تقریر این اجمال آنکه سبیل والیان و ولایات آنست
که بمقتضای کاردانی و معامله فهمی عمل نموده نخست بمراتب
هر یک از کارکنان و عاملان بنظر درست درنگرند و میان
همگی متکفلان اشغال از کافی و عاجز و کارگزار و بیکار بمقدار
تفاوت اقدار ترجیح و تفضیل نهاده قطعا تسویه بکار نبرند

با موحده در باخفا یعنی در اخفا
از رازهای نهانی دیگران اولی و انسب است ۱۲
باطل و تزویر کرده
زخارف الدنیا
دنیه بفتح دال مهمله
بالهمزه و بهمزه ناکس و فرومایه
بمراتب عمال و کارکنان بنظر درنگرند همگی
و کافی موجبات تساوی و تکافو
بعمل نیارند بل المقدار تفاوت

[illegible]

توقیع از این راه که ناقصان بحکم تسویه گمان فضل بخود برده خویشتن را
قدری و مقداری می نهند و کاملان از آن ره گذر خودداری
کرده تن بکارها در نمیدهند و بضرورت از نیمعنی در هر دو صورت
بسی خلل در بنای پیشرفت امور افتاده آبروی کارها بریزد و رونق
از کارخانهٔ روزگار برخیزد **مرفوع** از موجب این امر سوال
می رود که فرموده اند که از لوازم حزم ملک آنست که چون
کارها بشایستگان اعمال فرمایند باید تا دیگری که مستوجب مناصب
آن کارها باشند در خاطر داشته باشند انتهی یعنی بچه وجه از روی
حزم فرموده اند که بر سلاطین و زرین از راه حزم واجب عقلیست که
هرگاه تولیت عملی ملکی یا مالی بکاردانی تفویض فرمایند برای
استظهار پیشرفت آن کار دیگری را از اهل کفایت و درایت
باصابت و اصالت رای و رویت استظهار داشته باشند چنانچه
از روی استحقاق و استعداد متکفل آن شغل تواند شد نیز در نظر پایه نگر
داشته باشد **توقیع** چه اگر حادثه روی نماید و کسی نظیر او نباشد
لا محاله کارفرما در آنحالت محتاج گردد برفع وضیعی بتشریف جنسیت
در آنصورت بدان ماند که باختیار عقابی از دست دهد و از سر اضطرار
ذبابی بجای آن بکف آرد انتهی و تفصیل این مجمل آنست که بر

خویشتن داری ۱۲

لائق ۱۲

خویش با کمتران [illegible] نمودن و کفایت [illegible] کردن و پسند کردن [illegible] داشت و تفاخر و ناز [illegible] کاملان نظر [illegible] در کار نخواهند [illegible]

[illegible] ارشاد شده که بعد تفویض کاری مالی باشد یا ملکی یا ملکاری واقف کار [illegible] که لائق این کار باشند و حاصل [illegible]

[illegible] ضمیر [illegible] دانست [illegible]

[illegible]

که بر تقدیر بمقتضای قدر مقدر و قضای ممضی او را امری ناگزیر
رو نماید و نظیر او عملداری کافی متکفل آن شغل خطیر را که تاخیر برنتابد
نیابد ناچار بجای آن کارگزار شایسته بچیند ناپسندی نیازمند گردد
که مسبب سلوک ناهنجار او که از نقص و زلل خالی نباشد انواع وهن
و خلل در بنای عمل راه یابد مرفوع آنکه این حرکت ناشایسته
فلان سالار از خدمتکاران و معتمدان بر بینه استنباط نادولتخواهی
شهریار و خواهش ورزکار دولت دیگری از اولیای عهد دولت خسروی
فرموده اند توقیع از آنکه در باب انعقاد امر بیعت ولیعهد دولت
و استحکام عقد کمال مراتب استعجال است انتهی یعنی آنست عهد
از فرط محبت وی همواره در بارهٔ متانت حبل پیمان ولیعهد دولت
و استحکام عقد عقدهٔ بیعت او ساعی و داعی بوده استعمال این رای را
در نظر عاقبت بین ما بر سبیل وجوب استعجال تعیین میداد و این معنی اگرچه
بحسب صورت بر نیک اندیشی دولت ما و خیرخواهی این دولتخانه دلالت
دارد لیکن چه از بدسگالی خالی نیست مرفوع سبب صدور این فرموده
چه بود که ظهور مراتب صفای عقیدت اولیای دولت در مرتبه باید که
باظهار آن نیازمند نگردد توقیع ثمره این شجره ثابت الاصل ثابت
الفرع آنست که هرگاه در مقام اثبات آن بر خلاف عادت معهود از

[illegible]

انما انکس [illegible] خلاصه این توقیع
بکمال اطاعت و شاهزاده ولیعهد
[illegible] شاهزادگی
پیمان [illegible]

[illegible]

والله اعلم بالصواب ۱۲۰۵

[illegible]

تبتین بینه و من غنی بلکه از دعوی نیز مستغنی شوند بنابرین صورت
بضرورت در هنگام اخذ عطایا از وساطت تعریف معرفان و
وسیلهٔ شفاعت شفیعان بینیاز خواهند بود مرفوع در معرض بیان
حقایق بنیان فرموده اند که دعا در حق ملوک عادل اگرچه بظاهر خاص ایشان باشد
در حقیقت شامل عموم رعایا و برایا نیز هست توقیع ازین رو که ما مانند
ارواحیم و رعیت مانند اعضا انتهی و تبیین و تتمیم این توقیع مبهم آنست که
چون زمرهٔ ملوک داد گر دهش گستر اجساد عالم را بمنزلهٔ ارواح اند
و همگی رعایا در مرتبهٔ اجزا و اعضاء آن اجساد مقرر است که قیام
اجساد بقیام و قوام ارواح منوط است لاجرم دعای کل
بعینه دعای جزو خواهد بود مرفوع بدست آویز کدام رتبهٔ زیاده سری
امر والا دربارهٔ فلان از اعیان دولت صدور یافته که پایهٔ قدر
و مقدار او از انچه هست فروتر آرند و دست قدرت و راحسن المقدور
کوتاه دارند توقیع از ارادهٔ عروج زیادهٔ او بمدارج علیا و صعود
مراتب والا که حصول آن و آیهٔ بالادستی نه درخور پایهٔ نسبت
اوست و ازین بالاتر آنکه این پایه ترقی بتوسل اظهار تنزل درجات
قدر و مقدار دولت و ادعای تقلیل مراتب قدر اولیای آن در نظر
بینش پانگر دارد مرفوع غور رسان حقایق اسرار از روی استبصار استفسار

[illegible]

استغنا ر دلیل انمعنی مینمایند که خسرو فرموده که قوام ملک دولت

بحض وفور اموال و کثرت جنود نیست توقیع بدین دلیل که با وجود

اموال و جنود بدین و دانش محتاج اند چه این هردو مشید و موید ملک

اند انتهی و تقریر این توقیع آنست که بادشاه با وجود حصول اعداد

و اموال هیچ جه از استحصال دین و دانش بر وجه کمال مستغنی نیست

چه این دو امر جلیل القدر موسس و ممهد اساس ملک و حافظ و مصلح مزاج

دولت اند از عروض مفاسد و موجب اعادهٔ آن از بنیاد تزلزل و

اعوجاج بصلاح ثبات و استقامت مرفوع بنا بر مقتضای

اطاعت امر مطاع شهریار در باب اصدار فرمان متضمن تنبیه و تذکیر

مهبود وزیر که ابواب سوء آداب بحسب ظاهر مفتوح دارد سوال میرود که

فرمان عالیشان بچه مضمون صدور یابد توقیع فرمان نافذ بمضمون

انفاذ یابد که مهبود وزیر را بهر وجه سود حال و بهبود عهد استقبال

دانستن و کار بستن این معنیست که وزرا بمنزله لباسهای ملوک اند که

از خصوصیات انها به نیک و بد خصائص ایشان قیاس میتوان نمود انتهی

و تبیین این ابهام آنست که پیراستگی ظاهر وزیر نمودار آراستگی

باطن بادشاهست بزیور آداب ملکی و خصائل ملکی که از دلائل سعادات

فلکیست چنانچه حسن و قبح گردار وگفتار دستور

انفاذ بالکسر روان کردن و روان شدن ۱۲

[illegible]

و استقامت و اعتساف شکوه روش او بانزدیکی دو گوهر بها
حسن سلوک و سوء سیاست ملوکست بر موجب این قضیه مرضیه خردمندان
گفته اند که بر زبردانا واجبست که چندانکه توانا باشد برای پاس
ناموس دین و دولت و حفظ صورت و نعمت ملک و ملت حراست
ظاهر و باطن خویشتن نماید تا بدین سبب از دنیا و عقبی معاقب و معاتب نباشد
مرفوع بجهه موجب شمرده اند که لوازم شکرگزاری و سپاسداری ملوک
بسبب دفع انواع آفت و رفع اسقام مکروه از موجبات مخافت
ازیشان بر ذمت همگی رعایا و برایا بوجوب انسب و اقربست از ایصال
مطلوب و اعطاء مرغوب بدیشان **توقیع** مطمح نظر حقیقت نگر
درین قضیه آنست که از نتایج عطا و جود و مبرات وجود ملوک آنچه
در ظاهر و باطن بعالمیان میرسد باعتبار قدر و مقدار متناهی و
محدود است و آنچه از آثار افضال و احسان آشکار و نهان
پادشاهان در ضمن بازداشت ستمکاره و مصائب نگاهداشت
آسیب حوادث و نوائب ازیشان بآنان وصول مییابد در حسن
ذاتی و نکوئی واقعی حدی و نهایتی در نفس الامر ندارد **مرفوع**
موجب صدور کدامین خیانت پرتو نظر عنایت از فلان وزیر
بازگرفته سزاوار اسقاط از پایه والای وزارت و بالاتر از آتش دانسته اند

[illegible]

بالکسر نکهداشتن و کار فرمودن [illegible] بندگان [illegible]

[illegible]

اند **توقیع** آن سمت رای پیت رویّت بسبب تقویت زیاده

درمادهٔ سور تدبیر کمال ضعف و وهن در بنای پیت فت کارهای

سرکار راه داده چندانکه از سلوک ناهنجار او مواد توفیر و تکثیر ارتفاعات

عقار و ضیاع و محصولات آن بلاد و بقاع انقطاع پذیرفته **مرفوع**

عامه درباب تعظیم و تقدیم فلان با وجود عدم باعث ترجیح و

تمیز از قدم نسب و کرم گوهر توقف دارند **توقیع** چون تشریف و

تمجید جدید سلطانی نازل منزلهٔ نسب قدیم انسانیت هر آئنه

فلان و اشباه او بامتیاز تشرف دیرینه بی نیاز اند انتهی

و تتمیم این مقصد آنست که مراد از افراد این نوع عالی خواص و

مزایای نفسانیست که در حقیقت بمثابهٔ فصل نوع انسانیت چه لطافت

اصل و شرافت نسب فی الحقیقت گوهر تربت نه جوهر ممیز و

گرامی داشتن ملوک خرد و رخردمندان پرورش یافتگان پایه

سرفراز برا بمقتضای فضائل نفسانی و خصائل ملکی و انسانیت نبودن

فلان بن فلان و بر مرکز این محیط دائرست مثل سائر کن عصامیًّا و لا تکن

عظامیًّا یعنی خویشتن را بنفس عصامی خود که عبارتست از نفس متصف

بکمالات ملکی و انسانی عزیز و گرامی ساز و بشی‌ء نبوده استخوانهای

فرسوده یعنی آبای گذشته مناز و این عصام نام

سوده قوم و سیاه گردانیدن قول [illegible] بن فلان اسم [illegible] اصل به [illegible]

حاجب نعمان ملک عربست که فی نفسه کمال شرافت ذاتی و کرامت
دربان ۱۲ ابن منذر بادشاه ۱۲
خلقی داشته و گفتار اوست که نفس عصام سوّدت عصاما
ذات عصام سردار کرد عصام را ۱۲
وعلّمته الکرّ والاقداما وهمانا اشارت بدین معنی حقیقی نموده حضرت
و آموخت او را بزرگی و پیش قدمی ۱۲
امام برحق و امیر مطلق علی بن ابیطالب علیه السلام آنجا که فرمود
الشّریف من شرّفه السّلطان یعنی شریف آنست که سلطان
بزرگ آنست که بزرگی داد او را بادشاه ۱۲
او را بسبب شرافت نفسانی او مشرّف گرداند و ازین عالم
ست گفتار مامون عباسی و بقولی عبد الملک اموی نحن الزّمان
من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتّضع یعنی ما زمانیم مراد
ازانکه میگویند زمان چنین یا چنان کرد هر کرا ما بلند مرتبه گردانیم رفیع
القدر گردد و آنرا که یا فرو گذاریم وضیع الشّان و پست پایه شود مرفوع
کمینه ۱۲
فلان بازرگان پیشه در منزل خویش پیروی شیوهٔ نکوهیدهٔ اهل لهو و لعب
سوداگر ۱۲ بالفتح ملامت و سرزنش ۱۲
پیش گرفته چندانکه این امور ناپسندیده را دانسته و دیده از
همسایگان نهان نمیدارد توقیع اگر این اعمال را در جوار بساط تو بجا بیا
جای آن دارد که همگی مردم برین سبیل باشند یعنی اگر هر نابکاری از جمله
جهله و زمرهٔ فجره در عدم اظهار و اجهار فسق و فجور با وجود اینمرتبهٔ نفاق
جمع جاهل ۱۲ بدکار ۱۲ اظهار ۱۲ بالضم نافرمانی و تباهی کردن ۱۲ ص
سوق شوق برو تیرهٔ آن تیره ایام سلوک نمودی هر آئینه راه معاقبت
راندن کردن بدکاران ۱۲ طریقه ۱۲ عذاب ۱۲
ملوک و ابواب مواخذات ارباب احتساب همه باز بسته بودی مرفوع

بمعنی باب [illegible] انفعال [illegible] و نقض [illegible] بود بقاعدهٔ صرف [illegible] و درایت [illegible] بنا دادن [illegible] والفتح [illegible] ۱۲

[illegible] لعب بسکون عین و کسر عین بازی ۱۲ ص [illegible] لهو بازی کردن ۱۲ [illegible]

و جار و احد [illegible] جوار [illegible] بمعنی همسایه [illegible] یعنی اگر این چنین کارهای [illegible] ۱۲ ص [illegible]

[illegible]

مرفوع فلان عامل باوجود عدم ابتلای آفت کری
خود را همانا از روی حیله گری بناشنوائی اشتهار
داده توقیع آن مسکین را درین مادهٔ شقاوت
زیاده اعنی سبکی ثقل سامعه بر خویشتن پسندیدن
بسندست و تادیب و تنبیه او باوجود کمال نباهت
از بلیهٔ اظهار بلاهت بتجویز سفاهت ناپسند مرفوع
فلان قائد از طغیان مادهٔ عصیان زائد
بحشف و شناعت ترک طاعت قناعت نمینماید
بلکه بنغمهٔ خارج آهنگ ارادهٔ بغی و خروج
از پرده بیرون میسراید توقیع فرمان
نافذ بانفاذ تا شهر آن نافرمان برکه سرچشمهٔ
طغیان شور و شرست اصدار یافت تا باعث
سربراهی سایهٔ بیراهه روان وادی تباهی گردد مرفوع
چون فلان نائب مهاذریون کاتب دیوان سرکار
برسبیل تکرار از روی طلب راه بار در درگاه شهریار
یافته ازین رو مهاذریون گرفته خاطر و پراکنده درون
می ماند توقیع همانا مهاذریون دانا میده اند که مردان

ادب دادن ۱۲ و آگاه کردن ۱۲

دخل ۱۲

رنجیده ۱۲

[illegible]

برای کارها در کار رندنه کارها برای مردان نظام برخی از مهام
حضور موجب وفور خواندن او وست زامری دیگر از امور دیوان
مرفوع به امر خویشاوند خسرو آهنگ صید و سیر در حوالی از درگاه
والا بطواف اطراف و ارجاء دارالملک از جای خود برانند انتهی
یعنی با بدار شکار اندازی و بهانه تماشای متفرجات مطلق العنان شده
بحکم احتمال قرب وقوع بد اندیشی که لازمهٔ نزدیکی نسبت خویشست
اهمال و اغفال او از راه رعایت حزم و احتیاط بغایت دورست و
عدم ارخاء عنان او بسبب این معنی در هر حد و صورت ضرور توقیع
چون خویشی با صید و رکوب اندیشی مانع تفرج و سیر ایشان نمیشاید
مادام که از بهرام آید آرزو نماید او را از موجبات مسرت و التذاذ خود
باز ندارند مرفوع بزعم عامهٔ اولیاء دولت از اعطاء صد بدره نقد
و هشتصد نفر از جنس ثور و بقر و یازده هزار راس گوسفند بصاحب
سرزمین مازن تا مگر از بغی و فساد دست باز براه اطاعت و انقیاد
گراید و بنابرین سر رقبهٔ خود سری از ربقهٔ فرمانبری نتابد وگرنه
عظیم و ضعف قوی در اساس ناموس سلطنت عظمی راه میابد
توقیع هرانکه بدین سرمایهٔ حقیر تسخیر آنمرز خطیر و بندگی سرکشان
آنسرزمین سپهبدان و اتباع [illegible] دم از اراده [illegible] اراده سازد بهانهٔ تجارتش

قصد ١٢

بفتح جمع رجا بمعنی کنار با همزه ١٢

رها کرده شده ١٢

وقتیکه ١٢

لذت گرفتن ١٢

گاو و بز ١٢

اندک ١٢

آرام گردن ١٢

بزرگ ١٢

[illegible]

تجارتش رایج آید و کفهٔ ترازویش راجح نماید **مرفوع** جمهور عوام
عموم سماحت کف جواد ملک اکثر خواص مزایا آن مستوفی راحت سایر
رعایا و برایا است مشرف بر اوائل درجهٔ اسراف میدانند **توقیع** نما
معلوم این مساکین نیست که هر آنکه مستحق را از خود محروم گذارد
نه او مالک آن مالست و نه آن مال برای وی بهره از ثبات و بقا دارد
مرفوع والی ولایت ارمنیه درخواست موجب کثرت ستایش
ملک در بارهٔ ملوک باستان و باعث ترجیح خسروان عهد ماضی بر
سلاطین عصر باقی مینماید **توقیع** والی بداند که هر آنکه بحق ماضی وفا
نموده در برگذاشت طرف بزرگان گذشته فرو گذشت نماید لامحاله
در نگاهداشت حرمت و حفاظ باقی و اداء حقوق نعمت ایشان برود لو
نماند و او را نیز جای چشمداشت رعایت جانب از سایر اقارب و اجانب
بعد از خود نباشد **مرفوع** همگی اهل شهر و دیار مساحت شهریار را در باره
گروه جهود که بدشمنی دین و دولت منسوبند بذلت و نکبت عالم
بالا منکوب ناپسندیده می پندارند و درخواه قطع مواد امداد و التماس
طرد و ابعاد ایشان را از بلاد ایران شهر میدارند **توقیع** انطایفه دیرگاهست
که درین درگاه در عهدهٔ تعهد و بنا بر تفقد دولت خسروان بوده در
سایهٔ ظل حمایت و رعایت ما نیز آسوده مانند و همانا مستحسنان امثال این امر المه

قبیح که در حقیقت تشنیع آرایند از ان غافل اند که اینگونه صلاح محض فساد
ملک و عین عیب و شین ملوکیست **مرفوع** فلان سپهسالار راز
سلوک شاهراه اطاعت شهریار بانحراف عصیان و اعتساف
طغیان مائل شده **توقیع** همانا از ان شقاوت نصیب که نصاب
نقض اطاعتش بکمال رسیده مواد سعادت آسمانی بانقطاع پیوسته
مرفوع شکوه گیران هنگام بازگشت بر خیل آزاد سپهبد که سرخیل
بندگان نیکو عقیدتست گذشته طغیان مادهٔ عصیان زیاده بد سلوک
دارند **توقیع** اگر اثری از صحت این خبر باشد هر آینه سپهبد بشامت
خاصیت نیت بد هم بر دست یکی از زیر دستان خویشتن بسیف مسلول
بغی خود مقتول خواهد شد **مرفوع** برخی از اهل بصارت ناقد و بصیرت نافذ
اختصاص دادن فلان نا آزموده باطن را بدون امتیاز ظاهر بترقی
مراتب خواص مقربان درگاه دور از راه میدانند و حال آنکه در زمان
ماضی بعهد قباد از خورسندی و رضامندی نداشتند بلکه نا امین و
هراسان بودند **توقیع** این ستوده سیرت آزموده تجربت در عهد
قباد حق بندگی خداوند خود در لباس رعایت صلاح دولت و پاس
ناموس ملک و ملت ادا میکرد و باظهار دوری معنوی و صوری
از ما و پدر ما تقرب می جست و ازین دست آزاده مردی نژاده در خور انواع

بد بختی ۱۲
براه رفتن ۱۲
برگشتن ۱۲
گسستن ۱۲
نام سپاه سالار لشکر ۱۲
شمشیر ۱۲
گردن کشی کردن و از حق برگشتن ۱۲
بینائی چشم ۱۲
بینائی دل ۱۲
پدر نوشیروان ۱۲

[illegible]

فلان شخص تحفه نیازمند [illegible] بیابان عصر در باره [illegible] پادشاه [illegible] آزموده کار [illegible] شناخت [illegible] مقربان [illegible]

[illegible] فائده [illegible] باشد ۱۲ [illegible] نفع و [illegible] معروف و [illegible] نصرت و [illegible] قوت [illegible] یک چیز [illegible]

[illegible]

انواع استظهار و اعتضاد و سزاوار کمال اعتبار و اعتماد باشد
پشت پناه و یاری خواستن ۱۲ مدد گرفتن ۱۲
مرفوع مهرک از بندگان قدیم الخدمت بزعم خود استیفار همگی حق
بتمام فرا گرفتن ۱۲
خدمت دیرینه نکرده با وجود آنکه شهریار در ادای حقوق خدمات همه خدمه برعامه
جمع خادم ۱۲
ملوک خاصه آبا عظام تقدیم داده **توقیع** چون مهرک بنای اعتماد
بزرگ ۱۲
برعماد خدمات سابق نهاده با وجود تقصیر خدمت در زمان لاحق
بناهای بلند ۱۲
حق بندگی ادا کرده نیز از ما میخواهد هر آئینه برای تنبیه و سایر مقصران سوم
تقصیر کنندگان ۱۲
او را بدیگر پرستاران که در هیچ حالی جای خود را در پرستاری خالی
غلام و کنیز و خدمتگاران ۱۲
نمی گذارند با مزد فرموده ایم **مرفوع** بچه دلیل بر سبیل تکرار استفسار مینمایند که
بنام کسی مقرر ساختن ۱۲
وفای ملوک بعهود خویشتن نتیجه ظفرست بر دشمن **توقیع** چه غدر که
ضد وفاست موجب عدم وثوق اولیای دولت بموالات میشود و جد
استواری ۱۲
و جهد اعدا در محاربه بسبب نومیدی از مصالحه دو چندان میگردد
و یک تن کوشنده با امیدوار بیشتر است از جمعی کثیر ناس با وجود
یاس انتهی بنابرین مقدمات وفای پادشاهان باعث تضاعف
ناامیدی ۱۲ دو چندان شدن
اعتماد دولتخواهان بر ولا و وداد خواهد بود و علت اطمینان قلوب
دوستی ۱۲
همگنان بثبات اساس مصالحه و معاهده موجب قلت
باهم عهد و پیمان کردن ۱۲
کوشش دشمنان خواهد شد و این دو صورت بضرورت
ای اطمینان و اعتماد ۱۲
غلبه ظن بر روزی شدن فیروزی نتیجه بخشد
ثمره ۱۲

در خدمت کوتاهی نکنند [illegible] ۱۲

بالضم یاری کاری کردن ۱۲
سکون دال مهمله
موالات دوستی کردن با کسی ۱۲
خلاصه آنکه از شاه وعده خود را وفا [illegible]

از نفاق تمرد [illegible]
که در صورت وفا عهد ملوک [illegible]
بر روی شهریار و کمی مقاتله اعدا است البته فیروزی [illegible] روزی شود ۱۲

مرفوع باعث تغیر رای شهریار از خوشنودی رهنما گردیدست و بغضا
درباره فلان عملدار چنانچه از مخایل کردار و گفتار ملک آشکار میگردد
توقیع آن بیکاره در هنگام تفویض اعمال همواره بتقدیم معذرتهای
ناپسند اقدام مینماید **مرفوع** مکرر بر زبان حقیقت بیان شهریار
میرود که سزاوار دانا آنست که بر امثال و اشباه خود چون بغضب پادشاه
در آیند بهیچ وجه شماتت روا ندارند **توقیع** موجب این امر منکر آنست که
بهنگام وقوع در مثل این بلیه شماتت دیگران درباره او بموقع خود نباشد
و بدین سبب معیبت و چندان نگردد **مرفوع** بچه موجب شهریار
انکار منکران تشریف تقدیم خسروان را در حق جمعیکه شرف ماضی و
مجد قدیم ندارند منکر و ناپسندیده میشمارند **توقیع** درین امر مطمح نظر
دور نگر ما آنست که در مادهٔ امتیاز پدران ایشان بتشریف زیاده ملا
با آبا رها باز نگردد پیش از آنکه جلالت پیشینه و اصالت دیرینه داشته باشند
مرفوع همواره در مجاری کلام بر زبان خسرو جاری میشود که
ستم نومیدی بر امیدواران بتصدی اعمال و اشغال خود روا
ندارند **توقیع** بواسطهٔ آنکه ظلم از آن شغل باز نگردد انتهی و بعضی
از نسخ بجای لفظ عن درین توقیع که **لئلا یرجع الظلم عن الشغل**
لفظ علی واقعست و بنا بر نسخهٔ اولی ظاهر مراد آن باشد که جوریکه بهم

[illegible] خلاصه آنکه پادشاه [illegible] اولا از فلان عملدار [illegible] خوشنود بود و بعده از و [illegible]

شماتت بالفتح شاد شدن [illegible] ۱۲ [illegible]

[illegible] شرافت آبائی مردم [illegible] برای این خیال [illegible] منکران این معنی [illegible] پدران ما [illegible]

[illegible]

بیم وصول آن باعمال خود از خیانت عمال امیدواران اعمال داشتید
بسبب بیمروتی درباره ایشان مبادا ازان اعمال بشما راجع گردد یعنی
عواقب وخیمه آن بشما سرایت نماید و در صورت نسخه علی بهانا معنی این
باشد که ظلم مظنون آنکه خوف سرایت آن بشغل مذکور داشتید مبادا
بهمان شغل باز گردد یعنی شآمت حرمان اهل حاجت بسبب احتمال جنایت
خطر خسران بفروغ آن شغل مبادا که یکباره استیصال آن شغل را بزیان آرد **مرفوع**.
بجه دلیل فرموده اند که متکفلان اشغال ملک و مال جامعین مخزن اموال
خویشتن را از وجوه خیانات آکنده سازند گو با معده های خود را از سموم
انباشته باشند **توقیع** بجهت آنکه بقای آن مال و بقای حیات آنها
بمقدار بقای حاجت باشد بدانان انتهی تبیین این **توقیع** ابهام آمیز
آنست که کارفرمایان آن اعمال که خیانت در حق ایشان روا داشته
اند بر نفس و مال آن خائنان چندان ابقا کنند که بدیشان محتاج
باشند و چون بی نیاز شوند هر دو را در معرض تلف آرند چه مشابهت
این بدان آنست که چنانچه مدتی باید که زهر در معده بپاید تا آنگاه که
اثر آن پدید آید همچنان عدم تاثیر سم خیانت در مال و نفس خائن و بقای
آن بمقدار مدت نیازمندی باشد بدو تا آنگاه که وقت استغنا از و
در آید در حال اثر خود ظاهر نماید **مرفوع** بجه رو فرموده اند که فلان

جمع عاقبت ۱۲
بدی ۱۲
بکسر در رفتن بچیزی ۱۲
بی بهره کردن ۱۲
رسیدن
زیانکاری ۱۲
ضامنان نگاه دارها ۱۲
دزدیها ۱۲
ای پادشاهان و حاکمان ۱۲

[illegible]

از خزانه خود جمع کنند [illegible] باعث هلاک او گردد ۱۲

کارفرمایان [illegible] بقای جان [illegible]

معرض [illegible] جای عرض [illegible] ۱۲ تلف بفتحتین [illegible] هلاک شدن ۱۲

[illegible]

منهی که انهای اخبار و ابلاغ وقایع فلان ناحیت بدو مفوض بود
شگفت نباشد که در بن زودی محتاج بدان شود که دیگری در بارگاه ما
نام او برده خبر او بعرض ما رساند **توقیع** ازین راه که طریق اخبار از ما
مسدود ساخته انتهی توضیح معنی این توقیع آنست که صاحب برید
یعنی منهی کور از روی پست رائی و کوته اندیشی از بیم یا امید بولات
و عمال و لایات و اعمال متعلقه بشغل خویش چندان مسامحت و متساهلت
بکار برده و تا حدی بتقدیم خدمت ابلاغ اخبار را تاخیر انداخته که راه
پیشرفت کار را بر خویشتن بیکبار تنگ ساخته چنانچه رفته رفته سررشته
آمد و شد روزنامچهاء اخبار از سمت انقطاع پذیرفته چندانکه کارش
بدان مقام کشید که بجای او منهی دیگر باید تا مگر خبر او بدرگاه والا ابلاغ
نماید **مرفوع** بکدام دلیل اکثر اوقات میفرمایند که ملوک را در هر باب
طرق و ابواب مختلفه میباشد و راه رعایا من جمیع الوجوه واحد است
توقیع بواسطه آنکه راه مساعی آرای ملوک در تدابیر پراگنده است
برموجب افتراق اسباب صلاح و سداد در رعیت و غایت رعیت غیر از
طاعت چیزی نیست انتهی توجیه این توقیع آنست که طرق امور سلطنت
از روی تعدد و تکثر وجوه تدبیر ملکی و مالی و تشعب و تفنن جهات سیاست
رعیت و سپاهی بها غیر متناهی ست و سبیل همگی رعایا و برایا سوای سلوک

سلوک طریق اطاعت ملوک امری بکر نیست **مرفوع** بچه وجه فرمودند

که از زبان فلان تملق و کمینگی او دانسته میشود انتهی از چه رو در

معرض بیان حالات مردم فرمودند که کمی پایهٔ گوهر و کوتهی پایهٔ نظر

فلان از بسیاری سخن بصرفه و درازی زبان او پیدیدست **توقیع**

بالفتح حیله و حیله کردن ۱۲ ک

بواسطهٔ آنکه بزبان خود اظهار نموده آنچه ما در پرده بدان امر کرده بودیم

بحجابی بار در باب حجاب وانتهی یعنی آنچه در باب بحجابی بار گفته

در بانانرا ۱۲ بالکسر پرده ۱۲۵ در بانانرا ۱۲

بودیم از منع در دربار بنابر کمی بصیرت و بصارت بزبان خود در سر انجمن

دانائی و بینائی ۱۲

اعلان و اظهار آن نموده **مرفوع** نظر بچه مصلحت فرمودند که اغماض

اشکار کردن ۱۲ چشم پوشی ۱۲

عین در باب فلان شایستگی ندارد انتهی تفصیل این مجمل آنست که تغافل و

چشم ۱۲

تجاهل عارفانه در حق فلان بطالت کوش جهالت کیش سودی ندارد

خود را نادان نمودن ۱۲ مذهب ۱۲

و چشم پوشی که نزد بصارت اهل بصیرت دوراندیش انفع ادویهٔ اصحاب

موصوف صفت ۱۲ سود مند تر ۱۲

فساد هست و انسب انتباه ماست او را اصلا بصلاح نمی آرد **توقیع** بواسطهٔ

آنکه علم او بعلم ما بنفاق و حالتست انتهی توضیح این ابهام آنست که سبب

حکم بعدم صلاح حال فاسد آنجمعیت مفاسد اطلاع اوست بر اطلاع ما بخبث جبلی

و نفاق دلی و **مرفوع** از سبب ملازمت شهریار با دشمن بنفس خود سوال

میرود توجیه این مرفوع آنست که چون دانایان درگاه افراط میل و انحراف خسرو از

استقامت صراط حزم و احتیاط باعتساف براهٔ تهوّر و تجاسر از راه عاقبت بینی بغفلت

بر زبانان نهانی گفته بودم او خود در ملا گفته

بمنع او از دربار

زبان خود را از لیس و در سوا کرده

چشم پوشی کرده اید تا مرا و آگاه گردیده

از بد ضبطی اسم تفضیل

مرد جاهل

بس در صورت علم بعلم ما بخبث

[illegible]

دانسته و میدانند که دوراندیشی نظر و فرجام نگری شهریار که بغور اشیا و دیده
از طور امور ناپسند خردمندان میداند پس از چه رو دیده و دانسته
خلاف فهمیده و نگریسته عقل تجویز فرموده میشود **توقیع** چون آوازه اظهار
دلاوری ما در سراسر آفاق اشتهار پذیرد و در انفس دوست و دشمن
از وفور صلابت و صولت و کثرت سطوت و مهابت نقش ما قرار گیرد و البته
جمعی از بداندیشان که خاطر ایشان از ما جمعیت داشت از اندیشه
پریشان گشته از ما حساب بیشمار خواهند گرفت و خاطر خیرخواهان که در
هر صورت خواهان خیر میباشند بهمین معنی از کید ایشان اطمینان دیگر
خواهد پذیرفت و قواعد دین و قوائم دولت ما بهمه وجه از سر نو استقامت
خواهند یافت **مرفوع** باعث امر باخراج فلان از زمره خواص درگاه
اولیای دولتخواه چیست **توقیع** سر این معنی آنست که نفاقش جمع اسرار نهانی ما را
بخسائس اموال دنیای فانی بدشمنان دینی و جانی ما فروخته **مرفوع** علت
لد این ذلت امر والای شهریار صادر شده که فلان محتشم را در انجمنهای
شهر و دیار کو بکو موکشان بگردانند **توقیع** در همگی محافل عوام و
خواص اظهار ارشد و راز کار آمیزش و معاشرت با ما و خاصان نموده
تا مگر بسبب استحقار نزدیکی و استخفاف نزدیکان ما خللهای جانی و مالی
در بنای امور ملکی و مالی راه یابد **مرفوع** موجب فرمان خسرو فلان عملدار

عملدار را که از اول درایت و کفایتست بحکم موجب از تولیت همگی کار های
سرکار باز داشته اند **توقیع** آن پستی فطرت و سستی فکرت از ارتکاب خسیسه
ارتکاب آن تنگ نفوس نفیسه بنا بر نیست اکتساب نموده و طمع در غیر موضع که
داخل در مداخل دنیه دانیست و هیچ توجه بدان از روی عقل و شرع روا نیست
جایز داشته **مرفوع** سبب از التماس قدرت و حالت علت قلت قدر و مقدار فلان
معتمد از نزدیکان بساط قرب شهریار بعد از کمال مرتبه اعتبار رفته احدیت **توقیع**
آن تهی مغز از بی اسباب نکبت و وسعت دستگاه ثروت که از تنگی ظرف
طاقت تنگ مایگان بر نتابد بتوانائی خویشتن بر ما مباهات جسته و بدین وتیره
ناهنجار راه بیراهه غوایت پیموده **مرفوع** باعث امر عالی باسقاط فلان والی
از رتبه خود بمرتبه که از غایت هبوط و انحطاط پایه از آن فروتر نباشد چه باشد
توقیع بدین سبب که با وجود عدم نجابت ذات و اصالت نژاد و فقدان
استحقاق و استعداد ترقی پایه عالی از درجات مفاخر و معالی که مرتبه از آن والاتر
بنظر در نیاید بل بالاتر از آن متصور نگردد در نظر داشت **مرفوع** سالار پاسبانان
از موجب عزل مرد و نایب چند بقصد استبصار استفسار مینماید **توقیع** تولیت
عمل موجب طغیان بین و شده وانمایه مفسده دلالت بر فساد ماده اصالت او میکند
انتهی توجیه این توقیع بوجه وجیه آنست که اصابت مرتبه نیابت که موجب نسیان
احوال گذشته و گشته موهم عصیان اوست چه اینحالت که خبر بر بدی گوهر

دستگاه بمعنی تختگاه و قدرت و جمعیت و سامان و دسترس

انحطاط بالکسر فرود آمدن و کم کردن مرتبه

فافهم ۱۲

وز و مائی کی نسبت لالت ندارد از روی یقین او را برضد و تمرد و طغیان
خواهد هست **مرفوع** بحجه فرمودند که در باطن صفوت باطن ما از هیچکس فلان
کدورتیکه به مرتبه بغض و کینه کشی کشد نیست **توقیع** چه مشاهده ما میشود آنچه در باب
از نفس بد اندیش در باطن خویش داد آن نهی تقریر این تحریر است که آنچه از نفاق پیشه از بد جوئی ما
در مکامن باطن خویش نهفته ظهور آن بگواهی شاهد عادل دل در درجه مشاهده و معاینه
ماست و پیداست که نهاد صافی منشان بالذات مقتضای بغض تیره درونان میکند
مرفوع از چه راه امور والا بیت ساختن قدر و مقدار فلان محتشم سمت اصدار
یافته **توقیع** آن خود رای خمول و گمنامی خود را که قبل از شهرت و شادکامی داشت
همانا دیده و دانسته فراموش کرده شیوه مذموم ناسپاسی خویشتن ناشناسی پیش آورده
مرفوع سبب عزل فلان والی از عمل چیست **توقیع** موجب آن اینست که محال
ولایت آن ناشائسته کار قبل از تولیت او آبادی بایسته نداشت چون تفویض آن شغل بقصد اصلاح
فاسد و ترویج کاسد بدان مفسد شده بود او موجب فزوده علو و صعوبت عقوبت غضب
ما را بر عصیان خود آسان کرده بلکه بجای استعمال مصالح اعمال مفاسد بکار برده و در
بدل اصلاح فساد بعمل آورد لاجرم بجرم این پایه شرارت مرارت عزل که در باره عمال
هزار باره از آفت شراره در حرقت بیش است در کار او کردیم تا مگر موجب عبرت
سایر مفسدان شده از فساد بصلاح و سداد باز آیند از تباه کاری بشایستگی گرایند
مرفوع بحجه فلان از اعیان ملک حسب الامر ملک سیر او را از تلقیب بلقب آگنده سخنی

معروف [illegible] کسی میداند [illegible] فراموش کرده خویشتن ۱۲
میشناسم ۱۲ یعنی حالا [illegible] است فاما قس از ین نام او را [illegible] ۱۲۵

چرا که شغلی بکاری عاملان [illegible] ازین [illegible] از عهده معزول نمودیم

[illegible]

یعنی و نهایان کرده شده **توقیع** همگی عزیمتهای این مرد از باطن او
بیرون آمد بی‌تردد بدون فکرت و رویت انتهی یعنی چون جمیع
عزائم او بی مشورت و قصد رخصت رای روی میدهد از این
راه سر تا بسر مقالات او از مقولهٔ محالات و قبیلهٔ اوهام و
اغلاط باشد فلا محاله یاوه گوئی و هرزه درائی جز بدینگونه
حالتی حوالت نرود **مرفوع** از چه راه فرمودند که هنگام
اشتغال ما در کارهای سرکار فتور و تقصیر روا نباید
داشت انتهی یعنی هرگاه ما را بشغلی از اشغال ملک و مال
مثل رفع شر اعدا و جبر کسر اولیا اشتغال رود بسبب
غفلت ما که از باب تغافل و تجاهل عارف است قصور و فتور
در بنا اعمال و امور راه نباید داد **توقیع**
بواسطهٔ آن که در وقت باز پرداختن کارپردازان را تقصیر
سرزنش ننمائیم انتهی تا آنکه در حال فراغ بال بسبب عدم
تفریط و تقصیر در شغل تصغیر شان در ضمن توبیخ و تقریع
بدیشان باز نگردد و باعث خلل در بلوغ امل و بلاغ عمل
همگنان نشود **مرفوع** بعضی از خاصهٔ اختصاص دارا
بکثرت جوائز و عوائد سلطانی با انتفاع بمنافع و فوائد مرتبه

[illegible]

جبر بالفتح شکسته بستن ۱۲

یعنی ما دیده و دانسته ۱۲

[illegible]

تفریط بالفتح تقصیر کردن

تصغیر خرد و حقارت کردن

توبیخ سرزنش

[illegible]

بمعنی سود و نفع ۱۲

[illegible] توقیع آنکه اینهمه صلات ما [illegible] حاصل [illegible] بهمین طور [illegible]

مرتبهٔ خلافت و نیابت متولیان اعمال دیوانی بغایت بجا و بموجه میدهند
توقیع بواسطهٔ آنکه اطلاع بالعلم الیقین پیوسته که همگی این ادوار امم افضل از
سرتاسر روزگار رعیت دارا بفائده یکروزه علم و عمل او که بعالمیان میرسد برابری
نمی نماید **مرفوع** عامهٔ رعایا و برایا میگویند که پادشاه خرسند نمیشود از همگی
جهانیان جز بشدت در کار خود و پر بصیرت بودن در فرمانبری او و با آنکه پادشاه
در نهایت فراغ خاطر و رحت بدست و رعیت در غایت تعب مشقت جان
و تن و آن آسائش نظیر این فتنات و آزمائش نیست انتهی توجیه و تقریر این
مرفوع آنست که خسروان از همگی فرمانبران جز بدرستی عقیدت و عدم سستی
در خدمت و سائر امور سلطنت با نهایت دلبستگی و بصیرت در اطاعت و اوامر
سلطانی قناعت نمیکنند حال آنکه گرفتاری رعایا بکار پرستاری ایشان
در عین تعب کشی و رنج برداری و تحمل و بردباری اضطراری مثل رفاه حال
و فراغ بال ملوک نیست چه قیاس حال فارغ بشاغل قیاس مع الفارق
ست نزد عاقل و لاحیان بهیما **مصرعه** بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
توقیع عامه در کمیت بسیار اند و همگی مشترک در یک کار و پادشاهان یگانه
و بی همتا و هر یک از عامه منفرد اند بهمت خود و هم ما قسمت یافته میانه همگی
هموم همگنان و هم هر یکی از ایشان منقضی میگردد و هم ما با مور ایشان دائمست و
باقی نمانده در امور ایشان با وجود و فور آنها بر ما بقیه از تدابیر که در آن خوف تقصیر

[illegible]

[illegible]

باشد مبنی این توقیع علی الاجمال آنست که کافهٔ ناس بحسب عدد بیشمار اند و
وجود همه بهم متعدد و همه یکدیگر اند در همه کار و پادشاه با وجود یکتائی در ذات
جمیع قصدها و نیتها خود را منقسم و پراکنده ساخته در تدبیر مهام صوری و معنوی مردم
و قصد هر یک از همگنان بر وجهی بسر آید هر گاه مهم و مقصود ایشان از قصد های
متکثره پادشاه باعتبار تکثر متعلق که پیوسته باهتمام تمام نظام سلک نظام کلی و نظر
مهام کل با رشته بفرجام رسید نسبت مهم بسر آمدنی نه چنانچه درباره سرانجام کار انام هیچ
دقیقه از دقایق سیاست و تدبیر با وجود افراط باقی نماند که انگشت گرفت و گیر بر حرف
تفریط و تقصیر آن توان گذاشت **مرفوع** بچه وجه با فلان استیناف از جرائم و جنایات
بموقف عرض میرسد قبول آن توقف مینماید **توقیع** نزد ما بتحقیق پیوسته که اکثر از
صرف نقد جان عزیز در راه ما بغایت حذر است اینگونه پرستاری که مرد کار و شایسته
بیکار و بنده باشد بمنزلهٔ مکرمت خورشید بین پایه منزلت او راست **مرفوع** و تنخواهان
خواهش آگاهی موجب عفو بر لوازم عصیان و طغیان اهل [illegible] ارند **توقیع** بد آلت
اظهار توبه و انابت و ظهور آثار ندامت اعتراف صدور غرامت کرمت ما و ضمن
بخشایش گناه پشیمان آورده **مرفوع** در نیولا جمعی از کار بدرگاه الا امده
عنایت حضرت باری تعالی در ضمن حصول امن و امان از آسیب زبان بیامین عدل
احسان شهریار در سد رخنه سرحدها و رفع فتنه و فساد مفسدان و کسر صولت
دشمنان و رفع جور ستمکاران بجا می آرند **توقیع** هما نا همگنان میدانند که آنانکه بر

ست

[illegible]

معروف بعضو [illegible] قلندر [illegible] نموده و اقرار [illegible]

احسن صورت یعنی جا [illegible] حصول امن [illegible] بجهان و جهانیان و [illegible] از عدالت [illegible]

[illegible]

رسفیان سلوک سبیل اطاعت ملوک و اذکر نیکو کار را لازم نموده بر ملوک نیز ضرور
تمامی مساعی خود در حراست ایشان واجب فرموده بل در باب جه بسا آمده و خود از جمیع
وجوه وجهات بجهت حمایت و رعایت سایه و رعیت که مراتب موجب قوت دوده کنون بدیه
ما جهات ایشان در فارنمت نمایند تا بر موجب احسان جهانبانکا فاستظهار متنان
همکنان و وجه احسن ترسید مرقوع فلان عامل که در باره او اوامر الاعلا لازمت در بار
صادر شده مدتهاست که از اعاکفان درگاهست باعث عرض حال او بر سبیل تکرار از رفع حجاب
او آباء ده و تشریف جواب یافته و با اینحالت که حولش استیفار انواع بدحالی نموده و
استقبالش بد ملالت مطابقی مقتضای حال اشراف بر سوء مآل دارد
اعلام موجب التزام درگاه درخواه مینمایند توقیع آن تباه کار هنگام
عمل عامه وفود رعایا و جنود برایا خاصه آنانکه از جور گماشتگان او
بجان آمده نزد او و تظلم میرفتند بر درگاه خود موقوف و محبوس نموده
از اذن دخول محروم و مایوس میداشت لا جرم بجرم این جرات و
حکم وجوب جزای اعمال امثال آن مثال عالی بر نموجب نفاذ یافت که
چندان در درگاه منکوب و محجوب بوده باشد که بادافش کردار ناکا
خود که نسبت بزیردستان خویش بعمل آورده از حجاب که زیردستان
وی اند دریابد مرقوع خیرخواهان خواهش آگاهی برین امر نهان
دارند که در شب گذشته بر زبان شهریار گذشته که از فلان بنفس خویش

[illegible]

پیش این نم توقیع ظاهر شد که آن کم دیانت بسیار خیانت
مخوف ۱۲
بحد مال فرمانبندین و مفتون است انتهی توجیه این توقیع آنست که هر آن که
بالضم دستبرد از شدن ۱۲ ای بالفتح فریفته شده ۱۲ ک
باطنش از دوستی مال مملو باشد ظاهر است که بمقتضای این قضیهٔ حقه که
راست
دوست دشمنان در حقیقت دشمن دوستان باشد هر آئینه
مآل کارش بدشمنی دوستان خواهد انجامید مرفوع مرزبان
حاکم
فارس بنابر فرموده شهریار از تختگاه اعظم صد تن از مردان تناور
کارآزموده برای بندگی درگاه بعد از تکرار امتحان و اختبار انتخاب
نموده مدتیست که بدرگاه آمده حاضر اند در باب آنان فرمان چیست
توقیع همگنان را آگاه سازند که خاطرخواه اصلی ما از خدمهٔ این درگاه
خادمان ۱۲
محض محبت دلی و اخلاص و عقیدت جبلی ست نه خدمت بدنی و
پرستاری ظاهری اضطراری و وفور اجور و تفضلات نظر بملاحظه
بمعنی خدمت ۱۲ زیادتی ۱۲ جمع اجر ۱۲
این معنیست انتهی توجیه این توقیع آنست که چون ترتیب رواتب مرسومهٔ مواجب
روزینه یا معز ره ۱۲
مستمرهٔ همه خدمه و برین قیاس سایر عطایای مستأنفهٔ ما همگی پرستاران
وابسته بحصول وثوق بر علاقهٔ ولای قلبی و وداد باطنیست نه
استواری ۱۲ دوستی ۱۲ دوستی ۱۲
استعمال جوارح و اعضای نیرومند باید که دیده و دانسته در بندگی
جمع جارحه دست و دیگر عضو آدمی ۱۲ ای فهمیده بغفلت نورزیده ۱۲
شروع نمایند و از خسارت انتها بر حذر بوده بدون بصیرت
بیان کشیدن ۱۲ ک
ابتدا بدین جسارت نکنند مرفوع فلان نسبت خیانت بجو بلدار
دلیر شدن ۱۲

[illegible]

جواهرخانهٔ سرکار شهریار رسیده **توقیع** ثقات ما را بر نستی کرد و ا
منسبت نباید داد و بر رای ما اعتراض نباید کرد انتهی توجیه این **توقیع** آنست
که ما دام که از متکفلان اشغال جلیلهٔ سرکار خیانتی سر نزند که در
اثبات آن از فرط ظهور تبیین بینه و یمین نیازمند نباشد بمحض ظن و
تخمین متعرض هتک عرض اهل اعتماد ما نگردند و دقیقه از دقائق احترام
برای دانش آرای ما بوجه وجیه روا ندارند **مرفوع** موجب
امر شهریار بر رسوا نمودن فلان در انجمنهای شهر و دیار و ریختن
آبروی او بسزای زشتی مرد و زن در هر کوی و برزن چیست **توقیع**
آن کم خرد از زیاده سری که لازمهٔ بدگوهریست با وجود قلت سرمایهٔ
احتشام از زی خدم و حشم برآمده بلباس اکابر مملکت و اعیان دولت
درآمده و متعهد او داک ازینها گذشته آهنگ ترقی بر مدارج افلاک یعنی
دعوی برابری و همسری ما دارد **مرفوع** بجهه موجب ابواب عنایت و
رعایت قلبی و جانی و احسان و تحسین فعلی و زبانی بر روی
استحقاق و استعداد فلان انسداد یافته **توقیع** آن نکوهیده
اطوار محاسن و محامد حمیدهٔ ما را که پسندیدهٔ دوست و دشمن است نظر
قبول ندیده و لوازم اعظام و اجلال این دولتخانهٔ اقبال چنانچه
حق مقام است بجا نیاورده **مرفوع** بجهه سبب فلان جهیز بحبس فرموده

[illegible]

فرمودهٔ خسرو محکوم و فرمان بر فلان کهتر شده باوجود آنکه
و حاکم و فرمان روا بوده **توقیع** بسبب آنکه بقصد بی اهمال او را
مست ساخته و استظهار آن از ما نیز اظهار رعنائی نماید انتهی
تقریر این توقیع آنست که تولیت ولایت بسیار رشتی پایهٔ سرمایهٔ
خودپرستی او شده و قلت فراخدلی بعد از کثرت تنگدستی علت
زیاده سری و بدمستی او گردیده چندانکه بسبب تنگی ظرف
قدرت و تنگی حوصله طاقت فرط غنای خود را که از ظرف اغنای
ماست سرمایهٔ استغنا از ما ساخته لاجرم بجرم این جرأت بر موجب
وجوب تنبیه غافل عقوبت او با علای سافل تجویز فرموده زیردست
آن فرومایه را زبردست او نموده‌ایم **مرفوع** بچه سبب در معرض
بیان حقیقت حال مردم فرمودند که فلان نیکو محضر سزاوار
غایت مراتب عنایت و اعلی درجات رعایت ما شده چنانچه
فلان بداختر مستحق اسفل درکات بی لطفی و نامهربانی ما گردید **توقیع**
بسبب آنکه هر دو در غایت مرتبهٔ نصیحت و غشش اند انتهی
توضیح این ابهام بدینوجه است که نزد ما بتحقیق پیوسته که این
وفاق آئین که خواهان دولت ما و دولتخواهان ماست در کمال مرتبه
بهبود جوئی و خیرپژوهیست و آن نفاق سرشت در اقصای مایهٔ

[illegible]

خلاصهٔ این توقیع آنکه چندان [illegible] کردن [illegible] نعمت [illegible] مست [illegible] گردیم و [illegible]

[illegible]

لطف بالضم نرمی و نازکی و مهربانی و شفقت [illegible] کردن و [illegible] در کار و کردار و نرمی و یاری و [illegible] کردن و بغضب [illegible] شدن و در اصطلاح عاشقان

[illegible]

این وفاق آئین یعنی [illegible] وفا [illegible] کردن [illegible] اشاره [illegible] محضر و ایمای [illegible] این نفاق سرشت [illegible] بسوی [illegible] لفظ و لتخواهان مضاف الیه

[illegible]

شراندیشی و بدسگالی مرفوع چون کثرت مصارف و مخارج حراست
باب لالی و قلاع و معاقل متعلقه بدان خاصه حصون ثغور دوردست
آن استیفاء اموال خزائن نموده چندانکه بقیهٔ آن ذخائر بدید طلب
بعضی از عساکر اصلا وفا نمیکند چه جای همه ازین و رای شاپور موبد
موبدان بدان قرار یافته که این قلیل را که بعلت کثرت قلت از کم بغایت کمتر
ست بصیغهٔ صله بدیشان اصل سازند و همگی را بوعدهٔ توفیهٔ حقوق
در سر سال نو نوید دهند این مصلحت بنا بر حصول حسن ثنا و ذکر جمیل
نسبت بصلاح دولت شهریار و نظر بحال مآل جنود نیکو
موقع ترست از اخذ ارزاق ناقص توقیع رای خسرو آرای موبد
موبدان درینباب بغایت نیکو و قرین صوابست چه مقدار صلا
هرچند بسیار کم باشد باعث کثرت تمهید اساس شکر و سپاس
و علت قلت شکوه و گله می شود و مقرری عساکر هرگاه وافی
و وافر نباشد موجب شکایت و عدم رضا بل مستتبع
کراهت و بغضا میگردد و اکنون بر موجب صوابدید
موبد بقیهٔ خزائن را بر همگی آن فریق تقسیم و تفریق نمایند
و همگنان را باستیفار جملگی زر طلب خود در زودترین وقتی از
اوقات و نزدیک بوفاترین وعده از وعود خرسند و خشنود

وخشنود سازند انتهی باعث وفور مصارف حراست
حدود آن سرزمین که صعبترین ثغور و مخوفترین فرجهای[1]
مشهور کشور ایرانست کثرت احتیاج ست به بسیاری
پاسبانان چه آن محال مدخل هجوم طوائف نامعدوده
خزر[2] و اصناف بی حساب سقلاب[3] و غیر اینهاست از
روم و روس و توقائی[4] و تاتار و چرکس و مردم سقسین[5] و
بلغار و دلتبه[6] و ماجار[7] و اهل دشت قفچاق[8] و بلاد حاجی ترخان[9]
و منکار[10] و قومق[11] و قیطان[12] و گروه لزکیان[13] که کوهسار ایشان
بداغستان[14] لزکی معروفست اینطائفه و غیر اینها چون طوائف[15]
یاجوج[16] از حد حصر و عد بیرون اند لهذا اسائر مخازن ذخائر
ملوک ایران باخراج آن مملکت از بیم تاخت و تاراج
این گروه خرج نگاهبانی و صرف نگاهداشتن این
رخنه گاه میشد چنانچه از مبادی[17] روزگار کیان[18] و خسروان
تا آغاز عهد ملک دادگر نوشیروان آن سمت هرگز از
موازی[19] صد هزار مرد کارزار تمام سلاح سینه
کم و کاست خالی نبود و غایت اهتمام
ملوک ایران درینباب بمثابه[20] بود که

راهها ١٢

نام ١٢

نام ١٢

ی گروه های مذکوره ١٢

طرف ١٢

[illegible]

که نام شاهی بر سالار این سپاه نهادندی و او را رخصت جلوس نیم تخت و پوشیدن نیم تاج دادندی مگر این معنی باعث اعتبار او گردد و دوست و دشمن از وحساب بگیرند و ازین رو او را ملک السریر و آن ملک را بلاد السریر خوانند و در نوبت خسروی نوشیروان چون کار عدم توفیر خزائن بانتهار رسید معامله از چاره سازی تدبیر درگذشته با ضطرار کشید نزدیک بود که ازین جهت جیش خرمی بکمال بها و جمال ملک سد و کار اولیاء دولت از بلندنامی بدشمنکامی کشد بنا بر منطوق اهل الدول ملهمون بدلالت الهام در باب ساختن سد اینولایت هدایت یافت و بزعم مجوس سروشی یعنی فرشته او را این بتعلیم نمود چنانچه از محل انقطاع جبال البرز کان تا دریای خزر سر چاره جسته و گذرگاهی بود بالواح سنگ رخام تراشیده بر آوردند و قصار زوج آنرا با دو یه لازقه مخلوط و ممزوج ساخته الواح را بمیخهای آهنین گران سنگ بهم دوختند و جابجا ارزیز و سرب گداخته نیز بکار بردند و اساس سد را بآب رسانیده ازانجا بر آوردند و منتهای انرا از سمت بحر زیاده از یک میل بمیان دریا برده از قعر آن بروی آب رسانیدند و آن سد را در مرتبه استحکام دادند که تو هم بنجیران راه شبتاه آن سد یاجوج گشاده و بین

منطوق معنی نطق مفعول از نطق ۱۲ م
دول صاحبان دولت ۱۲ م
ملهمون الهام کرده شدگان و الهام بالکسر در دل [illegible]

نام ولایتی حوالی دریای گیلان که دریا موسوم بآن ولایت است ۱۲ ب

[illegible]

بین السدین بجهت تردد کاروان تجار و آمد و شد مردم آن دیار
بمقدار در بندی کلان فاصله گذاشته دروازه در خور آن از آهن
بران نصب نمودند چنانچه هرگاه قافله از دشت ترکان و بلاد تاتار
و سائر اقطار شمال بایران آید یا از ایران بدان سمت توجه نماید دروازه را
بگشایند و بعد از مرور قوافل باز مقفل نمایند چنانچه اکنون نیز این
طریقه مسلوکست و از آن وقت باز بجای صد هزار سپاهی جرار کار
بدان حد منجر شده که موازی یکهزار تن از آحاد لشکر ایران بنگاهبانی
آن سرحد و محافظت در بند و سد اشتغال میدارند و این سد را
پارسیان در بند خزر و در بند آهنین و ترکان دمیر و قاپو و بعضی
باب الابواب و باب الالان گویند **مرفوع** بجهه استناد در باب
بهزاد علمدار که درین شیوه استاد دست فرموده اند که همه تدبیرات
او درهم و مختل شده و تمام مهام عملش ضایع و مهمل گردیده
توقیع بما رسیده که سرتاسر روزگار ابترش به بیحاصلی میگذرد
و همه عمر ناقصش در تهی دستی و بیخبری با بور سری سپری میگردد
مرفوع بر زبان حقیقت بیان از چه رقم رفته که بهره فلان محتشم
از مال و جاه خود بعینه بهره اشجار و نباتاتست از برق خلب یعنی
برق ابری بی باران **توقیع** چه مستحقین را از مال و جاه خود منع مینماید

[illegible] ص ۱۲۵ [illegible]

[illegible] این فقره حکایت است [illegible] بهزاد علمدار که درین شیوه [illegible] استاد بوده [illegible]

[illegible]

انتهی و توجیه و تقریر این توقیع برینوجهست که چون آن بدمآل ارباب
استحقاق را از منفعت جاه و مال خود که بنصاب کمال رسیده
بنصیب حرمان رسانیده و اموال و بحکم قسمت حواله ازلی در حق
محتاجان و درویشان بر حق ایشان در حقیقت اشتمال دارد و آن بی
توفیق همگنان را با کمال مرتبه نیازمندی از حقوق خود بی بهره مطلق ساخته
لاجرم بمقتضای سنت جاریه حضرت احکم الحاکمین که همواره بر مجاری
مکافات مثل جریان میشاید آن عدیم السعادت با وجود غنای خدا
داده از توانگری خود محروم گشته **مرفوع** بچه موجب فرموده اند که
آثار افعال و اطوار ز نهاد او از فساد مواد دماغی او باد
میدهد و ازین راه بچاره گری طبیبان نیازمند است **توقیع**
بسبب آنکه محال آباد را بعناد خرابی باز می آرد انتهی یعنی چون
ولایاتیکه بتولیت اهتمام او تعلق گیرد در خلال اندک مایه مدتی
اختلال و فساد کلی باصول صالحه آن وصول میباید پیداست که همعنی ناشایسته
جز در صورت خلل عقل نخیزد و اینگونه عمل فاسد را جز طغیان ماده فساد سودا
شور انگیز بر نینگیزد **مرفوع** از چه راه فرموده اند که فلان مالدار
ناگهان بمصیبت تلف آن اموال بیکبار گرفتار خواهد آمد **توقیع**
چه جملگی را بدون استحقاق بیک مرتبه کسب نموده انتهی و توجیه این

[illegible] اینجا معنی [illegible] مکافات [illegible] از حاکمان [illegible]

[illegible] چون حق تعالی در مال او [illegible] زکوة [illegible] تعلق ایشان [illegible] داد و تعالی [illegible]

[illegible] اختلال [illegible] اهتمام [illegible] کردن ۱۲ [illegible]

[illegible]

این توقیع بوجه وجیه آنست که چون الکتاب همگی آنچه نوشته
بر وفق خواست حق نبوده بلکه آنرا از مداخل حرام محض
حاصل نموده هر آینه بر طبق منظومهٔ مشهوره **مصرعه**
بباد آمده هم بباد می‌رود * بعینه از همان راه که آمده بود
بهمان طریق باز گردد **مرفوع** دولتخواهان درگاه درخواه
بیان موجب صدور امر والا بدور نمودن فلان از حضور
درگاه دارند **توقیع** موجبش آنست که از راه خدعه و فریب
میل نموده انتهی یعنی چون نگاه استشاره از پیروی راه راست
روان درست هنجار یعنی مؤتمنان مستشار و از متن صراط مستقیم
و رای صائب و رویّهٔ صادق کناره گرفته و در مادهٔ عدم
دلالت خیر شده دارین و ارباب استخاره براهزنی جادهٔ
خیر بر طریقهٔ قاطعان طریق رفته ازین رو وراه قرب اینگونه مردم
نابکار در انجمن حضور ملوک از طریق خرد و خردمندی بغایت
دور ست بلکه تادیب و تنبیه این مشتی بی ادب بهمه جهت ضرور
مرفوع بموجب کدام جنایت فرموده اند که فلان ظالم را از
متصدّیان دیوان مظالم در همگی محافل شهر و دیار تشهیر نموده
بقبیح ترین وجهی منکر در حضور معارف سرزنش و تقبیح نمایند

[illegible] هكذا في كشف اللغات ۱۲ [illegible]

توقیع آن نابکار بشامت اخذ رشوت اجرای حدود و عقوبات را
بر جمعی پراگنده روزکار از زمرهٔ اشرار شهر و دیار که استحقاق عذاب
و نکال آشکار داشته اند در پرده بکار برده **مرفوع** علت منع
و زجر و باعث نفی و هجر فلان خادم از درگاه و سبب عزل از منصب
ریاست خدم بعد از قدم خدمت و عدم ظهور رو صمت با وجود سبق
کلام وثوق و اعتماد چیست **توقیع** درینولا صفت ناشایسته
حقد و کینه که پیوسته در مطاوی سینه نهفته میداشت از آن ناستوده
اطوار بظهور پیوست و پیداست که از بد درونان تیره روان جز به
تقدیم خدمت نزدیک خسروان داشتن بی نهایت اند از راه کار
دور است و دور کردن اینگونه نکوهیده محضران از قرب انجمن
حضور بضرورت بغایت ضرور **مرفوع** موجب منع و حجاب
فلان حاجب از دخول درگاه چیست **توقیع** چون حاجب
جمعی را که لقای ایشان مرغوب ما بود از بار درگاه محجوب داشت
ما نیز از راه وجوب مجازات مثل او را از آنچه کمال رغبت او در آنست
از نهایت اختیار و اقتدار و لذت امر و نهی و قدرت گیر و دار محروم
و ممنوع باز گذاشتیم **مرفوع** مردی بدوی بدرگاه خسروی
آمده ادعا مینماید که درین ایام هنگامیکه هنگامهٔ بارش باران

این توقیع آنست که [illegible] رشوت جمعی را که سزاوار سزا [illegible] پنهان نگاه داشتن [illegible] ۱۲

[illegible]

بعد از قدامت خدمت و ظاهر نشدن عیب [illegible] و با وصف عناد و اعتبار [illegible] ۱۲

[illegible] مجازات مثل [illegible] ۱۲ عوض [illegible]

[illegible]

باران و وزش باد وزان را گرمی حدت و تندی شدت بود
ملک بر منزل من همتی دل مبذول فرموده اند و من بر طبق قضای وقت
و حال و مقام که همگی به نیکی الیام داشتند آنچه داشته بر طبق عرض
نهاده ام و حق مقام بجا آورده **توقیع** اگرچه آن آزاده مرد در تنگی
منزل و کوتاهی مدت شرط ضیافت ما بجا آورده و رسم نزول
و اقامت ما ادا کرده و الحق بر طبق دعوای خود حق مقام ادا نموده
ولیکن ما نیز او را در وسعت آباد امن و امان با اضافت طول زمان
ضیافت نموده ایم و اما تفضل و احسان که شیوهٔ ستودهٔ خسروان
آل ساسان است باید که نخست بنا بتحصیل وصول و تعجیل حصول آن بر
مبنا ادای مدح و ثنا نهاده آنگاه بتمهید و تائید اساس شکر و سپاس
پردازد و در مقام رضامندی خرسندی شده ابواب شکایت
و ترک رعایت حق عنایت مسدود سازد **مرفوع** جرداد بن
نرسی پدر برادران رضاعی قباد معروض میدارد که مرسوم من
از دیوان عطا قباد دفعهٔ نخست هفصد درهم مقرر افتاد و باضافه
مرتبه اول ۱۲
چندین کرت تا فرجام روزگارش بر چهار هزار درهم قرار گرفت و در
سال سومی جلوس فرخنده شهریار که با بقای گیتی پایدار باشد
بسبب رعایت جانب منسوبان خسروان ماضی یکدفعه باضعاف

۹ این توقیع است [illegible] ساختن کار [illegible] ولیکن ما نیز ضیافت او با وسعت و درازی زمان [illegible]

[illegible] رضامند و خوشنود [illegible] اظهار شکایت نکنند و رعایت حقوق عنایت ترک ننمایند ۱۲ [illegible] نوبت اول [illegible] ۱۲

[illegible] فی کشف اللغات [illegible] اضعاف [illegible] ۱۲

دهی دوازده هزار درهم مقرر شده و متولی دیوان عطایا در هر مرتبه
متصدی تقلیل آن گشته در سال ششم اورنگ‌نشینی ملک بقرار ده هزار
باز آمده اگر آن کفایت پیشه ازین اندیشه باز نیاید در اندک مدتی رفته رفته
همگی بکم و کاست خواهد رفت در ینحالت صلاح حال و مآل داعی
دولت مستدعی اینست که هم آنچه نخست قرار داد تفضل قباد
بود برقرار بماند تا خاطر کمترین پرستاران که از پراکندگی اندیشهٔ بیش
و کم درهم ست از تفرقه فراهم آید **توقیع** درخواه جزداد درین
باب قرین صوابست چه تمامی محبت بالفعل و ازدیاد مادهٔ رجا
بالقوه منوط و مربوط بازدیاد نعمتست و برین قیاس نقصان
دوستی کاهش امیدواری آبسته بکمی فضل و کرمست بنابرین امر والا بنفاذ
پیوسته که از خالص اموال خاصهٔ سرکار آنچه بصیغهٔ تقلیل از قلیل و کثیر ازو
باز داشتند آنرا بی کسر و قصور بدو رسانند و بر جاری استمراری
او دوازده هزار درهم بیفزایند و او را از جانب ما بامیدواری
نیکوکاری در مستقبل خوشحال و خرسند داشته بهمه وجه خوشنود
و رضامند سازند **مرفوع** چون نوع عالی انسان بر اصناف
متعدده اشتمال دارد و اتصاف هر صنفی باختلاف مقتضای
طبعی ظاهرست و عدم مخالفت مقتضای طبائع مردم بر ملوک و حکام

متصرف و حاکم ۱۲ ک
پیش آینده ۱۲ صراح
خواهنده ۱۲ ک
آویخته شده ۱۲ آبسته شده ۱۲ ک

دوازده هزار [illegible] بعد ازان متولی دیوان عطایا در هر مرتبه [illegible] در سال ششم جلوس [illegible] هزار [illegible] کفایت پیشه یعنی [illegible] ازین [illegible] باز نیاید در اندک [illegible]
[illegible] مستدعی [illegible] قرین صوابست چه [illegible] محبت بالفعل و امید [illegible] نعمت است [illegible] بنابرآن امر والا اجاری گردید که از اموال خاصهٔ سرکار آنچه [illegible]
[illegible] متعلقان ارکان [illegible] افراد و متفق الحقیقت [illegible] انسان [illegible]

[illegible]

فرجام نگر جازم لازم و موافقت بعضی از آنان چه جای همگنان با وجود
مخالفت مقتضیات نهاد دشوار نما بل محال است مثلا صنفی فرشته
سرشت که منش ایشان جز التزام شیوهٔ دین و دانش ارشد عی
نباشد از شهریار جز مجالست دائمی ارباب تدین و تاله خرسند
نگردند و اصحاب درایت و کفایت از خسرو سوای صرف عزم ملوکا
بمحض اصلاح اشغال مالی و ملکی و توفیر اموال بیوت و خزائن و
بذل همت مالکانه بتکثیر عمارات بلاد و زراعت ضیاعات و عقارات
متوقع نباشند و ارباب تکفل امور دار العدالت از ملک دادگر همین نظر در
کارهای متظلمان و غوررسی معاملات دادخواهان و اعانت و اغاثت
طالبان و اصلاح فساد و ترویج کساد همگی عباد و بلاد خواهند و گروهی
نزهت پژوه جز تقید ملک بنرد و تصید و ولوع تنزه و تفرج توقع
ننمایند و جمعی تن آسایان جز افزایش موجبات راحت و آسایش
و تهییج اسباب رامش و آرامش در معاشرت اهل غنا و
طرب و مخالطت اصحاب رود و سرود از خسرو نپسندند
و خداوندان وغا و حرب و اصحاب طعن و ضرب از پادشاه
همین اشتغال سیف و سنان و آمیزش مردافکنان
و خلط با مردان مرد در بزم میدان نبرد خواهند

طلبان

اشتغال

اغاثت بالکسر بفریاد رسیدن ۱۲ م
ترویج رواج دادن ۱۲ ک
کساد بالفتح بی رواج
تصید شکار کردن ۱۲
[illegible]

بنا بر تخالف امور مذکوره و تضاد مواد مذبوره بضرورت موفقت
در هیچ صورت رو ننماید **توقیع** چون رفاقت ملوک در سلوک طریق
وفاق باقتضیات نفس متضادهٔ اهل آفاق متعدده در اوقات
مختلفه چه جای یک آن متعذرست لامحالا چندانکه قدر قدرت
امکان و طوق طاقت انسان باشد از موفقت مراد هر صنفی
بمقتضای صلاح وقت و حال عالمیان دست باز نداریم **مرفوع**
از چه راه بر زبان صدق بیان رفته که فرط مکالمهٔ فلان سبک سر
درین اوان بر ما بغایت گران می آید و حال آنکه پیشتر ازین راه سخن
در درگاه از همه بیشتر داشت **توقیع** بموجب اینکه از افراط سخنان
بیفروغ که همانا نور صدق و صفا از آنها مسلوب شده استماع
و قلوب ما و اهل انجمن حضور را در تعب توقع استماع و قبول
انداخته **مرفوع** بچه استحقاق در حق فلان نیک اختر فرموده اندکه
یگانهٔ زمان و ممتاز از اقران بل بیقرین عهد و قرن خود ست **توقیع**
این سعادت سرشت مرد آزاده چندان پاکیزه گوهر افتاده
که همانا نظیر او از ابنای روزگار نزاده و از دلائل ستودگی
خصائلش آنست که با وجود آنکه در درگاه ما نقش همگی مرادانش
درست نشسته و هیچیک از ارادتش بحصول پیوسته قطعاً از زبان

وفاق بالکسر سازگاری ۱۲ [illegible]

نفس بفتحهٔ اول [illegible]

نفس [illegible] و در اصطلاح صوفیه [illegible]

افراط بالکسر بمعنی زیاده کردن ۱۲ [illegible]

مسلوب بمعنی معدوم [illegible]

[illegible]

زبان بشکوه ما آشنا نموده بلکه لب بگله نگشوده **مرفوع** بحیه
دلیل فرموده اند که مظنه ما درباره فلان نفاق پیشه آمیزش غش
بداندیشی بخلوص نیت خیرخواهی اولیاء دولت پادشاهی قریب بمرتبه
یقین پیوسته **توقیع** بدینوجه که شدت رغبت باطنی او باستماع
اقوال بدسگالی ما از مخائل حال او ظاهر و پدید است خواهش وقوع
زلت و وصول مذلت باولیا از شمائل کردار و گفتارش نمایان
و هویدا **مرفوع** موجب منع و زجر فلان مقرب از افروختن نایره
خشم و غضب شهریار بگفتار ملائم طبع و موافق مزاج هنگام اظهار
عدم رضا نسبت بفلان محتشم چیست **توقیع** تا در هنگام نکبت از
یار و یاور جدا نمانند انتهی و تقریر این توقیع آنکه چون همکنان این شیوه
ناستوده را مرضی طبع ما دانند هر آینه از هر راه که رو دهد در آمده بوسیله
خوش آمدگوئی در مقام رضاجوئی ما شوند و بامید حصول موافقت
مقتضای وقت و حال ما مردمان را بموجب نفس الامری از
خود برنجانند تا رفته رفته بر طبق این سلوک ناهنجار طریق دوستی
و امداد یاران بانسداد آید بل ابواب دشمنی دوستان و راه
بیگانگی آشنایان بگشادگی گراید و چون لوازم و ارزونی روزگار
خودکرده نوبت ادبار بدیشان رساند سایه توجه خسروان از سر شان

[illegible]

بازگیرد ناچار بی یار و مددکار بمانند و آنان فرصت یافته دمار از روزگار
همگنان برآرند مرفوع باعث سرزنش مغ دین و رسوا ساختن
صاحب دیوان مظالم در همگی مجامع و محافل آشنا و بیگانه و عالم و
جاهل چیست توقیع بها رسید که آن مدبر بفریادرسی متظلمان
اصلا اقبال ننماید بلکه دادخواهان را خواه و ناخواه بر درگاه خود
نگاهداشته نزد خویشتن راه ندهد و بسبب چه رویداد خود انتشار
اخبار بدنامی در سائر آفاق و اقطار روا میدارد مرفوع بجهه علت
فرموده اند که میباید که هیچیک از اولیاء دولت بهنگام ارجاع
خدمات اگرچه دشوار باشد اظهار ملال ننماید یعنی سبیل فرمانبران ملوک
در سلوک طریق فرمانبری آنست که در بواطن خویشتن هیچ جای ظهور
ضجرت و نفرت را ندهند خصوصا خدمات مرجوعه هرچند دشوار و دور
از کار باشد هیچ آثار تهاون و توانی و امارات عجز و ناتوانی از
صفحات پیشانی خویشتن ظاهر نسازند توقیع بواسطه آنکه مبادا
ولهار ما در وقت عطایا بسبب تضجر و تنفر ایشان از قبول آن خدمت
کمتر رافت و رحمت اقبال نماید و تقریر آن یعنی آنکه سبب نهی ازین
امر منهی آنست که چون نوبت عطار عطایا و تفویض و تضعیف
مناصب و مراتب بدیشان رسد نظر بملاحظه صدور معنی مذکور خلل و

[illegible]

خلق و بین و منور باساس مطالب آب نان در خاطر راه خطور نیابد مرفوع موجب نهی رعایا از مدافعهٔ خراج در وقت وجوب اخراج آن حیثیت انتهی و تقریر آنکه یعنی از راه چند رفته شده یا از وجه نظر بمصلحت رعیت فرموده اند که سبیل گزارندگان اموال رعیتی از ارتفاعات و سائر جهات آنست که چون وقت اخراج خراج در آید فی الحال ادای تمامی آن دین را که در حقیقت فرض عین ست واجب فوری القضا دانسته بطریق تعویق دفع الوقت در آن روا ندارند توقیع باعث منع ازین امر ممنوع آنست که اگر مطالبهٔ ادای آن در یکدفعه مواخذ شوند در انحالت احوال ایشان نمود آ برهنگی درختان باشد در برگ ریزان بموسم خزان انتهی و تقریر این توقیع آنست که صلاح حال و مآل همگنان در ایصال همگی آن مآل انحصار دارد چه در صورتیکه مجموعهٔ آنچه لوازی آن بعلت مدافعه تاخیر افتاده باشد بیکدفعه تحمل نمایند لامحاله همگی در یک حالت مسلوب الاموال و منکوب الاحوال گردند و کثرت فقر و قلت غنا علت رنج و عنا بل باعث هلاک و فنا ایشان شود از کلمات موجزهٔ بلیغهٔ احمد بن حسن میمندی وزیر آل سبکتگین ست که در جواب عرضداشت رعایا درین باب توقیع نموده

[illegible]

الخراج جراح دواره اداره یعنی خراج از عالم قروح و دنبهات

که علاج آن منحصر در اخراج مواد فاسده است مرفوع سبب صدور

امر عالی بعزل فلان الی چیست توقیع آنست ای خویشتن را

بسر انجام کارهای سهل که باهتمام خردان و اعتنای ناقص خردان

راست و درست آید مشغول میدارد و اعمال و اشغال عظیمه را که پرداخت

آن جز بکوشش عظمای اهل عمل نباید ناقص و معطل میگذارد

مرفوع باعث حکم بایجاب اجتناب از نزدیکی و مخالطت فلان

چه باشد که بر سبیل تکرار فرموده اند که بر خردمندان تبدیل آشنائی او

به بیگانگی ضرور بلکه قربا و از راه احتیاط بغایت درست

توقیع اشرار سرشت پیوسته بران سر است که نیز دوستان

و پیوستگان نیک خویش را نزد خویش و بیگانه رسوا نماید چنانچه مکرر اسرار

ایشانرا با رازهای نهانی خیراندیشان ما که خلوص عقیدت شان نزد

همگنان بثبوت پیوسته پیش ما اظهار نموده مرفوع بچه دلیل فرموده اند

که بر جمیع اولیاء دولت ما اجتناب از ریا در همگی اوقات و احوال

واجبست نهی و توجیه نمیعنی آنست که چنانچه در ظاهر کار اظهار

دولتخواهی نموده خود را خیراندیش و امین نماید باید که باطن خویشتن را نیز بر طبق

ظاهر آراسته و مواطن آخر را فرق حق و زعم باطل متوافق متطابق دارند توقیع

[illegible]

توقیع بسبب اتصال افضال ما می خواهیم که پیوسته سررشتهٔ
اجتهاد ایشان برای ما بیکدیگر باز بسته باشد و تقریر این توقیع آنکه چون همگان
جواری نعمت ما را در مجاری انعام و افضال بر سبیل امتداد و اتصال
چنانچه هست میخواهند ما نیز پیوسته سلسلهٔ جد و اجتهاد ایشان را در کار
نیکوخواهی دولت بیکدیگر ناگسسته میخواهیم **مرفوع** بچه موجب خرد
ناصح که در مبادی عهد قباد از پایهٔ والا افتاده بود از آن وقت باز
او را بمرتبهٔ خود بازگشتی رو نداده **توقیع** بسبب تهاون و تساهل او در باب
حق خاصه هنگام وثوق بموافقت روزگار انتهی و توجیه این توقیع
برین وجه است که حقیقت آن ناسنجیدهٔ اطوار از میزان امتحان و اختبار
بدین پایه ظهور یافت که هرگاه از راه موافقت بخت مساعد و اختر طالع
مساعد موافقت روزگار امیدوار میگردد در کار حق چنانچه حق کار است
مساهله روا میدارد و نهایت مسامحه در باب احقاق حقوق از و
رو میدهد **مرفوع** آنچه مکرر در معرض بیان ناگزیر وقت و حال حروب
و رجال فرموده اند که چهار خصلت که منشأ اختیار مردان کار و اعتبار
شایستگان کارزار بر آن منحصر است از حقیقت آن سوال میرود **توقیع**
نخستین قوت غالبه است یعنی حالت قاهرهٔ باطشه که آنرا سورت قوت
غضبی برانگیزد و شجاعت از آن خیزد و دومین قلب جامع یعنی دلی که

مراد از حق سبحانه ۱۲
سزاوار ۱۲
سستی ۱۲
سستی ۱۲
رسانیدن حق کسی ۱۲
بالفتح جای پیدا شدن ۱۲
غلبه کننده ۱۲
حیله کننده ۱۲
بالفتح تیزی ۱۲

[illegible]

از فرط جمعیت به تنهائی خود از هر تفرقه پراکنده نشود تا پراکندگی در اجتماع
دلها نیفکند بلکه باعث جمعیت خاطرهای پراکنده لان گردد سومی تمامی منظر
یعنی کمال عظمت استواری بنیه چه بادی النظر از خصوصیات سیما که در
نواظر جلوه نما میگردد درشتی هیکل و درستی پیکر است و حقائق باطن بعد
از آزمائش ظاهر میشود چهارمین سعت معرفت و همانا مراد ازان کمال
دانستن و شناختن ضروریات حرب باشد از مقام کر و فر و اقدام و احجام
و شناختن آلات و ادوات پیکار و فراست و فروسیت و جال
و افراش و غیره اینها مرقوع بهمه وجه در مجلس خاص مذکور
شده که مارا اختیار مجلس ارباب علم و رؤسا از هر صناعت
لازمست انتهی یعنی از چه رو فرموده اند که از جمله آثار جمیله
و اطوار جلیله اجلهٔ ملوک ایثار مجالست اعیان دولت
و اختیار صحبت رؤسای هر حرفت و صناعت ست خاصه
ارباب آداب و حکم که بهر وجه و همه باب برایشان معاشرت
این عشیره ذوی الشان اجبست توفیق تا در همه آفاق سکه ما
بدین علوم انتشار یابد چه درین معنی ملک را قوتست و دشمن را خوف
و تقریر این معنی آنست که چون در السنه همه اهل آفاق آوازه اشتغال ما
با مثال این علوم شریفه منتشر گردد هر آئینه سرتاسر اقطار ملک

[illegible] فاحصة ١٢ [illegible] یعنی [illegible] احجام [illegible] بتقدیم جیم تازی [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] ١٢ [illegible] سواری [illegible]

[illegible]

ملک و دولت را صولتی دیگر و اقبال را استقلالی تازه و نماید گرنه
دلهای مردم جمعیت اندیشه گراید چه پیداست که شغل ملوک بخصال
کریمه و خلال عظیمه موجب جمال و جلال ملک و ملت میشود و باعث
رجای اولیا و خوف اعدای دین و دولت میگردد **مرفوع**
باعث امر و الا بتهدید فلان و الی العقوبتی که آنرا حدی و نهایتی
نبوده امید رستگاری از آن نداشته باشد جهت **توقیع**
چون آن تهی مغز از فرط گرانجانی و سبکسری مقام استخفاف عظمت
قدر و مقدار این دولتخانه عظمی شده و عداوت اولیای دولت
سپهر صولت را سهل و آسان می پندارد و همت بر استیصال
اهل طاعت ما با وجود عدم استطاعت میگمارد لاجرم بجرم این
ابلهی کوتهی اندیشه استحقاق اینمراتب بل بالاتر دارد **مرفوع**
از چه رو فرموده اند که عیبجوئی و بدگوئی مردم خانه درباره
خداوندان آن در حقیقت گناه اوست نه جرم آنها **توقیع**
بدینوجه که جنایت جوارح سر نمیزند جز از نفس انتهی یعنی هر انچه از سر تا پا
جوارح و اعضا و سائر الآت و قوای بدنی که در حقیقت بجای اهل بیت
کالبد اند از نیک و بد رو میدهد همانا بعینه همگی از نفس که در پایه و
مرتبه بمنزلت کدخدای آن منزلست سر میزند **مرفوع** درباب

استواری ۱۲
سبب ۱۲
ترسانیدن ۱۲
خلاصی ۱۲
بیعقل ۱۲
زیادتی در سختجانی و احمقی ۱۲

[illegible]

بتعلیم آداب فرموده اند که وظیفهٔ پرستاری پرستاران آنست که بقدر
جمع ادب چیزی نگاهداشتن ۱۲ چیزی که تراج و معاش مقرر باشد ۱۲
حوصلهٔ قدرت امکان درباره حصول خرسندی و رضامندی ما سعی بلیغ
را بمبلغ کمال رسانند تا از شجرهٔ بارور خوشنودی ما ثمرهٔ برخورداری
منتهای چیز ۱۲
ابدیابند **توقیع** بدین سبب که بالخاصه تهاون و سستی درینباب بدرستی
باعث انقطاع اسباب ارادهٔ جهان زیادهٔ ماست دربارهٔ ایشان
برفع مراتب و افزایش مناصب **مرفوع** بجهه درباب جوت حبس
فلان مزوّر که بزیّ مشتبه ارباب تا آله برآمده و لباس اهل تقشف
بر تلبیس خویش پوشیده فرموده اند که دفع اذیت زرق و طامات مظهار
آرامات و مقامات او بر سلاطین و دیندار ازروی عاقبت اندیشی واجبست
بلکه بر ارباب قدرت و اقتدار بسبب آنکه رونق اهل بلاهت و سفاهت از پیروی
براهین مضلّال او وازدفع شر قاطعان پیوند نظام کلی من کل الوجوه
واجبست **توقیع** بدین موجب که باوجود کمال نقص بینشی و بیخردی دعای
دانش خود و نادانی ما و سائر موبدان و دانایان آشکار نموده و این زلت
بد و علت رخنهٔ خلل و زلل در بنای مصالح ملک و ملت می اندازد **مرفوع**
بجدامین صحبت اصحاب مجالست خاص را از خوض در صناعت کیمیا
باوجود احتیاج سائر برایا بدان و امکان بی نیازی همگنان ازکتاب
مال جلیل بدان فی الحکمه سعی جمیل از حد بلیغ نموده فرموده اند که در عالم اسن

[illegible] تقشف [illegible] سوخته شدن روی از [illegible] تا آتش آفتاب [illegible] درویشی ۱۲ [illegible] و پنهان [illegible] رزق [illegible]

[illegible] پیوند [illegible] گمراه [illegible] ازدفع [illegible] منع نمودن [illegible] از پیروی آن [illegible] قطع کنندگان [illegible] دعا بالکسر [illegible] دعوی [illegible]

[illegible]

افضل از تعلیم علوم بسیار است که همگی برایا احاطهٔ آن نموده اند
انتهی و همانا توجیه این تعلیل برین وجه باید نمود که بسی از فنون دانش افضل و
اشرف ازین دو سکته موجود ست که جویندگان آن از روی یقین بدان
رسیده اند و تعلیم با آنکه بوجهی از خساست خالی نیست بهر حال در آمیخته است بیان
امکان و استحاله و خردمند طلب متیقن را باحتمال تحصیل مظنون بل
مشکوک ترک نکند **توقیع** بدین برهان متین که هیچ چیز در عظمت
و جلالت باعتبار دوام ابدی و بقای سرمدی بدولت اخروی
نرسد و این ملک اجل و اعظم بمحض اجتناب شرور و اکتساب
خیرات آسان بدست می آید نزد بخردان حقیقت شناسان موقت
آن بی نهایت اقل از قلیل ست و رنج آن بغایت عظیم و جلیل **مرفوع**
جویندگان کنه حقائق اشیا از راه استبصار استفسار مینمایند که بچه وجه
فرموده اند که سبیل سائر رعایا و برایا در سلوک طریق بهاندیشی و
خیرخواهی ملوک آنست که از هر راه که رو دهد سررشتهٔ اسباب حصول
مسرت ایشان را من جمیع الوجوه دریابند و روی توجه از جهات
وصول موجبات خوشنودی و مرضیات شان بهیچ وجه برنتابند
توقیع بسبب آنکه از دریافت بهرهٔ شعور دستور و خسروان که در
کمال مراتب نصاب کمال میباشد بی نصیب بوده در ادراک قسمتی

بفتح الف و سکون نون و فتح قاف عمده تر ۱۲

آخرت بمحض [illegible] ملک
[illegible] پرهیزگاری از منهیات و [illegible]
توشها آسان بدست می آید و نزدیک
دانشمندان [illegible]
[illegible] مردان [illegible]

مفتوح بمعنی [illegible] موجود و [illegible]
جمع جهت بمعنی طرف ۱۲ م جهات [illegible]
جمع موجبه بمعنی سبب ۱۲ م موجبات

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]

[illegible]

از شمت شادمانی و کامرانی با اهل خدمت ایشان سمت اشتراک داشته
باشند هر فوع بچه موجب فرموده اند که بعد از توکل بر حضرت مبدع
و مبدع جز و کل اعتماد شما بر دیگری جز ما نشاید **توقیع**
چه هرگاه امیدواری شما جز بدرگاه حضرت پروردگاری جلشانه
بدیگری سوای ما باشد هر آئینه ایصال اثمار عدل و آثار احسان که همواره
بر ما سهل و آسانست در انصورت بر ما بسیار دشوار و بیکران گران
خواهد بود هر فوع بچه موجب فلانرا بدون جهد و رجنایتی یا ظهور
خیانتی از پایهٔ قدر و منزلت خود انداخته اند **توقیع** آن ناموفق نهاد
با وجود عدم استعداد و فقدان شایستگی خداداد در ارتفاع
بر مدارج استعلا ازین درجه والا که داشت پایه بالاتر توقع میداشت
لاجرم بجرم جسارت زیاده طلبی خودپسندی بنیایهٔ خسارت برسیدیم
تا آن مرتبه که درخور رتبهٔ اوست خرسند گردد هر فوع عوام و خواص
درگاه در باب کثرت ورود خسروی بر مشرب عذب بربط و رود
توقف دارند و فرط اهتمام و اعتنای ملک را باقتنای طرب و غنا و عود و
سرود علت خلل در بنای پاسبانی ملک و ملل میدانند **توقیع** هرگاه
عموم سرور سراسر گیتی ببرکات وجود و میامن عدل و جود ما باشد
بیش از نصوص باشند مراتب و جوب لزوم لازم می آید که هر معنی در بین

[illegible]

چون الله تعالی [illegible] لهذا اطلاق مبدع [illegible] جای ابتدا و آفرینش [illegible] داشته اند ۱۲ منتخب [illegible]

[illegible] عدل و احسان [illegible] بسیار سخت و دشوار [illegible] گران خواهد بود ۱۲ [illegible]

[illegible]

دوام بر حظ بهره بهتر و بیشتر ما را باشد نهی و توجیه این توقیع که بمقتضای
طبع آشمه است از حکم خرد و هما نا صدور آن در عنفوان شباب اتفاق
افتاد چنانچه مضمون خاتمهٔ توقیعات بران دلالت دارد بدین توجیه
توان نمود که چون عالم بیمن وجود و برکت احسان وجود ما آبادان و
رعایا و برایا خوشوقت و شادان باشند و ما را در معنی از شغل تدبیر مکنان را
از عدم پراگندگی خاطر فراغ کلی حاصل باشد و بدین حالت همگی را بسلوک
طریق خوشوقتی و خوشحالی دلالت کند اگر بهرهٔ تمام از سور و سرود
عام و خاص را باشد هما نا روا باشد مرفوع عظیم روم و زعیم
آن مرزبوم در سنه لا از درگاه والا در باب فدیهٔ اسیران انگشتور خواه
مینماید توقیع بجای هر دو تن از اسارای روم یکراس خنشر بر
فدهستانند و چون خیل اقبال خسروی از دنبال آن مدبران روم
اندبرسرا رزانی بهار خالفان مخالفت فرمان و اندا شته
این داد و ستد را رایگان بداند مرفوع باعث تعیش اهل خراسان
و اشباه ایشان از اهالی کشور خاور و تخوم و حوالی آن بدفع فتنهٔ اهل روم
و ستیز خنهٔ آنچه و دچه خواهد بود توقیع علت این تخصیص آنست که عداوت
اهل اقلیم روم هما نا در خمیر فطرت مردم خراسان و سرشت
و نهاد اهل اطراف و اکناف آن مرزبوم تخمیر یافته

[illegible]

[illegible] قوم ۱۲ [illegible] فاو بسکون لام [illegible] نعمت ۱۲ [illegible]

[illegible] خسروی [illegible] قیمت [illegible] مخالفان مخالفت [illegible] سلطانی روانه [illegible] بسیار گرفتار [illegible]

مرفوع از چه رو امر والا البصد و ربیوسته که هرانکه در محفل حضور
سعادت بار نیابد باید که خویشتن را احسب المقدور بلباس فاخره
وزیور گرانمایه بیاراید و خود را در نظر ما مهما امکن بهیئت مستحسن در آورده
بزی نیکو و وجه احسن جلوه نمایان نماید **توقیع** بدینوجه وجیه که مبادا صور
همگنان بوضع ناپسندیده از راه دیده در آمده در منظر هفت طبقه
حدقه جای گیرد چه پیداست که هرانچه در مرآت متخیله بهیئت منکر عکس
افکند هرآئنه در سمت زوال پذیرد **مرفوع** بچه دلیل فرموده اند
که سودمند ترین امریکه علت نفاذ امور اعمال و اشغال باشد تنفیذ
آن امرست در عین وقت و حال آن بی تطرق خلل تاخیر در خلال احوال
توقیع بدلیل تجویز ارباب الباب درینباب که از تجویز تسویف
واهمال مضرتهای کلی بامضای کل امور جمهور مردم رسیده و تعطیل و
اهمال که علت تامه پس افتادن عامه اعمالست در اکثر احوال بسبب
آفت به پیشرفت کارها رسانیده و برجمله قطع نظر از طریان آفات
محض گذشتن کارها از اوقات آن از دست درست افتادن سررشته
راست روی خطاست بدالسوی نشانهای آنها **مرفوع**
بچه سبب فرموده اند که فلان مرد هندی نسب در خاطر ما راه خطور
و در دل ما جای قبول دارد **توقیع** از انرو که در عالم رویاء صادقه

طلعت نیکو ۱۲
لباس ۱۲ خوب ۱۲ بفتح نمودن ۱۲ صورتها
جای نظر ۱۲
بفتحتین سیاهی چشم ۱۲ بکسر اول و الف ممدوده آئینه ۱۲ بد ۱۲
بالفتح طرف ۱۲
جاری شدن ۱۲
طرف نیفگند ۱۲ راه یافتن ۱۲ میانه چیزی ۱۲
نیکو کردن ۱۲ جمع لب بمعنی خرد ۱۲
بکسر مهلت دادن ۱۲ بکسر الف روان کردن ۱۲ همه ۱۲
کامل ۱۲ بسیار ۱۲
فی الجمله ۱۲ بر سر چیزی در آمدن ۱۲
موصوف صفت ۱۲ معطوف
صفت صفت بعد صفت ۱۲

[illegible]

عنا وتمه انچه اولیا بینید از نیکوئی حال و استقبال برای ما دیده و اینمعنی
دلالت تمام بر صفاء ولاء و وداد و صدق عقیدت و اعتقاد او دارد
مرفوع بچه موجب فرموده اند که وجهبت که فلان ناسعادتمند را قاطع
پیوند وفا خوانند **توقیع** بجهت آنکه فسحت ساحت حرص و طمع و بسیاری
کمیت آز و شره او بهر انچه از محیط دائرهٔ امکان بیرون باشد احاطه دارد هر چند
مضرت آن به برادر و فرزند خویش و پیوندها و برسد **مرفوع**
از سبب انچه در طی کلام بر زبان ملک رفته که فلان مایهٔ آفت
بلکه مادهٔ مخالفت و فتنه است سوال می رود **توقیع** بموجب آنکه
از ما پوشیده بفراهم آوردن اموال و اسباب می پردازد و
اسرار پوشیدنی دولت را با وجود امر بنهفتن آشکارا می سازد **مرفوع**
همگی اهل طرب از عطایا شهریار بهرهٔ غناء وافر یافته اند چنانکه هیچ
مغنی نمانده که از راه توانگری غنی نشده باشد الا فلان که با وجود
مهارت در صناعت موسیقی و حرفت خنیاگری در فنون فضل و ادب
ید طولی دارد چنانچه از سبب غنا استغنا دارد **توقیع** پیش ازین
فضیلت خویش درین پیشه از ما نهان داشت و اظهار آن رقعی نمود که
ازین حرفت بسبب انقضای عهد اقتضای آن بی نیازیم انتهی یعنی ازین
وقت خود را بما عرض نمود که عهد شباب گذشته و جوانی آب و تاب خود

بفتح فراخی ۱۲ میدان ۱۲
برس ۱۲
الف ممدود و بمعنیت ۱۲
بکسر پیشه ۱۲
مونث اطول یعنی درازتر ۱۲
توانگری بی نیازی ۱۲
مراد جوانی ۱۲

[illegible] کمال [illegible] طمع [illegible]

رامشگر یعنی سازنده ۱۲ [illegible] عیش و سامان طرب [illegible]

خوانندهٔ سرود و سازنده را گویند ۱۲ [illegible]

[illegible]

گذاشته و منش انسانی از خواهش خویش گشته هنگام گذشتن از
هوا و گذاشتن غناست چه تا نم نداوت در جویبار جوانی و واسطهٔ او
باگلزار زندگانی باشد بعد تر دستی اهل سرود و رود از خشک
ر اشکران آب روان بر توان داشت و به نیروی شگفته روئی
گلبانگ مغنیان از چوب خشک عود مطرب گل تر توان چید
ار آنها دام که اغصان نونهال شباب سرسبز و شاداب نباشد
شعلهٔ آواز بلبل را تاب و ترخندهٔ گل را آب نباشد و
آنگاه که خلل ضعف و وهن باساس قوی وجه اس راه
باید آئین طنبور طنین به تنبور نماید و نغمهٔ زیر هزار با نالهٔ زار
هر دو یکسان بگوش آید و الحق درین حق مقام ادا نموده
حکیمی که فرموده رباعی

چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد
پیریست که کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی
در روشنی روز همان نتوان کرد

تمام شد

[illegible]

اغصان ... شاخهای درخت ۱۲ [illegible]
در ایام شباب [illegible]

[illegible] از کشف اللغات [illegible]

خاتمة الطبع

صد شکر که درین زمان سعادت اقتران و آوان فرخی
و میمنت توامان نسخهٔ متبرکهٔ دقیقه مملو از فوائد غریبه توقیعات
خسرویه نقل بنقل از نسخهٔ معتبرهٔ مطبوعهٔ مطبعهٔ حسنی و نیز از
مقابلهٔ چند نسخ دیگر که بزیور صحت و پایهٔ اعتبار محلی
و معتبر بودند بتصحیح جناب افادت مآب فضیلت کتاب
هادی منزل شریعت سالک مسلک طریقت جناب
مولوی محمد یعقوب صاحب دامت برکاتهم در مطبعهٔ
خدائی باهتمام کمترین خلائق امیدوار رحمت
ایزد منان علی بخش خان بار سوم لباس طبع
و زیور اختتام پوشید امید از صافی گهران
والا نظر و بلند همتان والا گهر آن دارم که
اگر سهوی و خطائی از تقاضای بشریت
رفته باشد بنظر عفو بپوشند و
زبان عیبگیری و طعن
دراز نکنند ۝

صحیحنامه اغلاط توقیعات کسرویه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۴	بروه	برده
الیف	۱۵	هنکامیست	هنگامیست
۶	۸	واد و دهش	داد و دهش
الیف	۱۵	انوسیران	انوشیروان
۹	۱۰	بور	بود
۱۰	۳	کتاب	کتاب
الیف	۱۳	تبیر	تعبیر
۱۱	۱	رمرو	رقمرو
الیف	۶	فلهدا	فلهذا
۱۲	۱۴	بیشم	نیشم
۱۳	۷	نماتید	نمایند
۱۴	۴	بیدایکان	بیدایگان
۱۷	۲	وورست	دورست
۱۸	۳	بدایسی	بدایتی
۲۴	۸	حزده	خرده
۲۶	۲	انکونه	اینگونه
۲۹	۹	تاو ولتوانان	ناو ولتوانان
الیف	۱۵	ماستر	بابتر
۳۱	۱	برجوه	بوجوه
الیف	۷	کسیفة	کسیفه
۳۳	۱۴	خرافات	خرافات
۳۹	۲	ستواء	ستوار
۴۴	۹	وازنین	وازین
۴۸	۱۰	موجه	موجب

صحیحنامه اغلاط توقیعات کسرویه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹	۴	نخناش	بخناش
الیف	۱۲	حهت	جهت
۵۳	۳	کاز	کار
۵۶	۷	کزده	کروه
۶۱	۷	غصر	عصر
۶۴	۳	نخائل	مخائل
۶۶	۳	دربن	درین
۶۷	۱۲	نومیم	ترقیم
۶۸	۱	شیاذروزه	شباذروزه
الیف	۳	میداند	میدانند
۶۹	۱۰	فزوز	فروز
۷۰	۱۲	علمنوده	عمل نموده
۷۲	۵	وزکار	درکار
الیف	۱۳	و لاسیان بیهها	دهلاسیانها
الیف	۱۷	باسنمانده	باقی مانده
۷۵	۳	ظاسر	ظاهر
۷۶	۱۰	ازذی	ازری
۷۸	۸	بجال	بحال
۸۲	۳	بصیب	بنصیب
۸۴	۱	جدود	حدود
۸۷	۸	منوقم	متوقم
۹۳	۱۱	بموافقتة	بموافقت
۹۶	۱۷	نموده	لموده
۱۰۰	۱	نحو بیز	تجویز

در ملک اوده دار الخلافه ای مطبع
مشهور بجودت بصحت و تحقیقات
توقیع وقیع و نیز رفیع دریه
منقوش بخواطر است با تأویلات
الهمز اسمید تار بخشش گفت
مطبوع بطبع یاد آن توقیعات
سنه ۱۲۶۱ هجریه

احسان خدای لایزال و امتنان ایزد ذو الجلال کہ

دو شاب شیرین بیانی زلال چشمۂ زندگانی شکر فروش مذاق تلخکامان

بچاشنی بخش لب و دہان رنگین کلامان بل جرعہ از تسنیم جنت است

بہ تحریک عالی طبع بلند فطرت آقا صفی [illegible]

[illegible]

من بعد تصحیح و تنقید دوبارہ بلند پایہ و بعض اجزا تازہ [illegible]

حلال دقائق شعر و انشا کشاف غوامض تاریخ طبع شعرا سرلوح کتاب نفضل حسین

برقعہ کشائی عرائس معانی [illegible] مولوی ہادی علی ظلہ العالی [illegible] باہتمام [illegible]

حاجی محمد حسین در مطبع محمدی حلیۂ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

نخوت فروشی زبان فصیح بیانان بلیغ کلام بابرگ گل شاداب در موسم اردی بهشت
وقت تقریر چراست و در خود بالیدگی قلم بدیع رقمان جادو نگار مانند شاخ یاسمین تازه
بفصل فروردین هنگام تحریر از کجاست اگرنه این از دگرشمای بهار پیرائی که مشاطه گلستان
از مخرج الوف نعم دلاویز و مخزن صنوف الحان بهجت انگیز ساخته و ذخیره نضرت تازه
و حضرت بی اندازه اندوخته و نه این از مدح طرازی مرقع آرائی که پیش صورت نگاری خامه
قدرت کامله اش تصاویر مرقع مانی و بهزاد را نسبت حبابی با محیط اعظم بیش نیست
قبای شادابی و خلعت بالیدگی بر قامت خود دوخته خوشا مبدعی که بوشاح جواهر زواهر
عقول محقق ناظوره سیراباغ صنع و دلال آفرینش را که هر لحظه برنگ دیگر جلوه گری مینماید آراسته
و حبذا مخترعیکه غواص قلزم تکثر صور نوعیه مخلوقاتش بقعر حقیقت نارسیده برخاسته

احمده علی ما انعم علیّ من ثمرات اللسن والطلاقة
حمد میکنم او را بر انکه انعام کرد بر من از میوه‌های خوش زبانی و گویائی
واشکره علی ما احسن الیّ بافاضة البراعة والرشاقة
و شکر میکنم او را بر انکه احسان کرد بر من برسانیدن بزرگی و نکوئی

[illegible]

دوازده گانه فلک

[illegible]

زیاده شدن
بر اقران خود در فضل و هنر ۱۲ رشاقت بالفتح نیکو قد شدن ۱۲ ص

قاپ یخشی لیق آوشول ایزیغه کیم پرشوتوکه دین آو زر سے
صدهزار خوبی آن خدایرا که یک قطرهٔ آب از خود
معرفت گوکنی تواشی یعنی انسان سنی چقاردی
معرفت آسمان را آفتاب یعنی انسان را براورد
یوز مینگ یوق اول تنگری نی کیم بیز و بری نیمه لار سنی
صدهزار بندگی آن خدای را که ما و همه چیزها را
عدم مینگ ولایتی دین وجود مینگ یا سنی یبار دی
عدم را ولایت از وجود را طرف فرستاد

نظم

تعالی الله خدائی بنده پرور که پنهان کرد اندر قطره گوهر بنی از چشمهٔ جودش حبابست
حباب بحر علمش آسمانست شد از فرمان آن حی توانا نمایان آخشیجان اهیولا

چه یواقیت ثمین یوحی براقت و لالی بهیهٔ دراری شراقت معارف و حقائق که در درج افئدهٔ صنادیق قصوص نتائج ابو البشر علی نبینا و علیه السلام بدست عنایت خود پیچیده و چه اصباح لطف جسیم و اسحار کرم عمیمش که برای خوابیدگان بستر کل عشرت لذت شکر عطایای جزیله و مواهب جلیلهٔ او که شبهای تیرهٔ ایشان در روشنی زیاده از روز دیگران ست نرسیده نیک حضیض عتبهٔ بلندش خیال آشتبیه باوج محدب تاسع گستران وخبت دوستانش وریشنا تساوی با مهر ساطع جمیع اثنیه و مدائح از ازل تا ابد از زبان هر متکلم طلیق و ذلیق برای هر ممدوح منیع القدر الذی هو بکل ثنا حقیق چون سائر مدارج عددی که راجع بآحاد میگردد و بازگشتی جناب والایش دارد و عقل کامل وجود عبرهٔ لجج کنه ماهیتش را که سفائن اوهام مخول فلاسفه و جواری افکار اساطین حکما دران لطمهٔ آشنای ریاح حیرتست چون وجود مثلث متساوی الاضلاع قائم الزاویه ممتنع می شمارد

نظم

سبحانک یا من جعل اللیل لباسا	سبحانک یا من خلق الشمس ضیاها
تسبیح میکنم ترا ای آنکه گردانیدی شب را لباس	تسبیح میکنم ترا ای آنکه پیدا کردی آفتاب سرخ و سفید
ما یحصر آلائک وهما و قیاسا	لا یحسب اوصافک بشر و لو ظهیرا

حساب نمیکرده شود اوصاف تو پوشیده و ظاهر — در شمار نمی آید نعمتهای تو از روی وهم و قیاس

در نعت الطف عذابی که بمدد شنجول فصاحت از آباط طبائع لوذعیان بر آمده در انهار فقرات و مصاریع روان میگردد و گوارنده تیزی که از شرب آن جان رفته تن المعیان قصب السبق بهای مضمار براعت و مقدمة الجیش معرکه لذاعت کلمح البصر او هو اقرب باز میگردد غیر از نعت اکلیل آرائی تواند بود که دلابث فیافی نسالت که بمقتضای جهالت در صحاری ضلالت مسکن داشتند از بیم نصال سهام مبارزان رکاب ظفر انتسابش اعناق را مرهون سلاسل اطاعتش ساختند و معاینین عیران مبارزت که از وفور بلاهت قلل اطواد کفر و خذلان میبودند از بلمع انوار تیغ بارقه صنو آرم قربان جنود نصرت و درودش که چو افراجوده شان پیشوای فتح و خذلان بوده دم در کشیده با تنبتاق نسائم سعادت سرمدی پرداختند داستان آسمانی است که از خطوط رشته اعتقاد دین از آن تقاطع منطقة البروج با معدل النهار و وجود دائره ثالثه مار باقطاب اربعه با سبعه باقیه در آن آشکارا گردیده بدوازده بخش مساوی شکل فلک که بر بروج دوازدگانه قسمت پذیرفته و کواکب ستاره بان تعلق گرفته از لحوق ائمه اثناعشر که مدارات نجوم عرفان انتظام پذیرفته

لمولفه

بود بعقد گهر همسری کلامش را
کسی که محو ثنای محمد عربی است — کند نسبت عرش را به آستانه او
فغان ز عرش بر آید گر این بی ادبی است

اما بعد پوشیده نماند که چون این بعد دو و نیم سال در سنه هزار و دو صد و هفتده هجری از کابلی مراجعت به بهارستان بروح لکهنو دست از عاج معارج سعادت و ورق یدار سیادت نتیجه قضیه نیکو نهاد و سپری قصص معروف خجسته نژاد ذی شنته لیه خلق محمد سید محمد پسر میران علی خان که در کوستان

در بوستان سال خامس عشر عمر از معارف ادبیه و علوم عربیه آبها بپای نهال تحقیق
رسانیده و از نهال تدقیق را کمابیش شگفانیده متوجه حسب اصابع این قول سیز اَیاغ سیز
به تحریر نسخه جدید مفید در نظم و نثر گردیده و ماده آن وقوع غبطه بین الاخوین ست یعنی
چون در سنه رابع عشر زائد بر الف و مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجرة الامانی
نهر الفصاحه بحسب اشارت برادر بزرگش مسوده شده بود پیوسته غیرت تساوی با برادر
او را برین میداشت که چند سطری بنام او نیز طره روی شاهد بیاض گردد لیکن ازین سبب
که مبادا سخن او را ناشنیده انکارم هرچه در دل میداشت بر زبان نمی آورد بالجمله روزی
که ناگوارا گوارای طبع کرد یعنی مبنی راقم سطور ازین خواهش شد قلم برگرفتم آن وقت
مشاح جداول لسن و فصاحت و گنجور اسرار منطق و حکمت شیخ نیر علی آسیونی بتخلص
به حریق استدعا نمود که اگر فصلی مشتمل بر بیان عروض و قافیه هم درین کتاب مسطور
گردد هر آینه طالبان فن را موجب ارتیاح و انشراح خواهد بود و چون محبتش با فقیر مشتبه
ندارد و درین امور هر قدر که پوچ و یاوه میچاوم همه مسموع و مقبول اوست پاس خاطرش را
اهم المهام دانسته ابتدا بهمین فصل کرده آمد چون نام فصل درین نسخه شربت ست و زیاده
از چار فصل خامه بریده زبان متحمل زحمت تحریر نشد به **چار شربت** موسوم گردید
و نظر برین که سبب تالیف قرة العین مقدم الذکر ست اشربه محمدیه نیز میتوان گفت
شربت اول صرف دو چاناغ ست چاناغ اول در عروض چاناغ دوم در قافیه چاناغ
عروض منقسم به نه ایاغ ست ایاغ اول در بیان لطف شکر اسمای بحور نوزده گانه سالم
قدیم و جدید ایاغ دوم در شرح کیفیت شراب رنگین ترکیب و بساطت آنها ایاغ سوم
در ذکر لذت نبات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی ایاغ چهارم در اظهار مزه رب اصول
و ارکان ایاغ پنجم در بذل جهد به پر کردن قاشق اجزای ارکان ایاغ ششم در ساختن
دوشاب تحریر احوال زحافات ایاغ هفتم متضمن چکانیدن عسل بحور از شان و

اياغ ششم جامع بريدن سردۀ تقطيع و تقطير رطوبت آن و حلق مشتاقان و ديگر ابحاث
ضروريه اياغ نهم مشتمل بر چاپاره كردن نيشكر تفصيل اوزان رباعى كه در متقدمان شهرت
بدوبيت داشته و ترانه نيز ميگفتند چاناغ قافيه انقسام بسه اياغ دارد اياغ اول در درست نمودن
معنى لغوى قافيه و استعمال آن عرفا با تعداد حروف برآوچاق توضيح اياغ دوم دان توضيح
مزرت عيوب اين فن و تذكر القاب و صوتيت اياغ سوم در بحث رديف چاشنى بخش ذوق
مشتاقانست شربت دوم بايك چاناغ سروكار دارد وصرف اين چاناغ قند مصطلحات
اهل زبانست شربت سوم در سه چاناغ ريخته ميشود چاناغ اول مملو از نقوع زردآلو و كشمش و
آلوى فقرات نثرست و سه بخش از ان بسه اياغ رسيده بخش اول نثر فاضلانه بخش دوم نثر صوفيانه
بخش سوم نثر منشيانه و چاناغ دوم منحصر در دو اياغست يكى اخبار خوش مذاقان با ينكه چگونه
آشنائيش توان كرد و چسان بانجام بايد رسانيد ديگر پختن چاى هوادى كه تشنگان ابكار آيد
چاناغ سوم آب ميوه درخت مكاتيب و نصيب چار اياغست اياغ اول [illegible] بر مكاتيب [illegible]
ابرو با نثر ظهورى همش ميكند اياغ دوم مزين مكاتيب بليغى كه سيرابى فقراتش تا تعصيره سر
عرب ميفروشند اياغ سوم مخزن مكاتيب ساده كه رونق بازار كيفيت ترنجبين نثر عارى شكسته
اياغ چهارم پر از رقعاتيست كه روانيش زبان لاف خلاصه سنجوش الوى روزمره زبان بسته
شربت چهارم از يك چاناغ مالامال آب منجمد انگور زبان تركى بچار اياغ رسانيده مى آيد اياغ
اول عذب البيان ساز مشتاقان بمفردانست اياغ دوم رطب اللسان فرماى تشنه لبان
وادى شوق مصادر باشد اياغ سوم نفشار فخرى تصريف تازه كن دماغ سخنوران روزگار
اياغ چهارم در ريختن بضاعت ريش باباى بعضى قوانين كه دانستن آن واجبست **اياغ**
اول از چاناغ اول از شربت اول در بيان لطف شكر اسماى بحور نوزده گانه سالم
قديم و جديد هزج و رجز و رمل و وافر و كامل و طويل و مديد و بسيط و مضارع
و منسرح و مقتضب و سريع و خفيف و جديد و قريب و مشاكل و مجتث و متقارب

و متدارک **ایاغ دوم** از همین چاناغ و همین شربت در شرح کیفیت شراب ملفین ترکیب و بساطت آنها **هزج** و **رجز** و **رمل** و **وافر** و **کامل** و **متقارب** و **متدارک** بسیطند زیراکه بتکرار یک رکن تمام میشوند **هزج** هر مصراعش بچهار مفاعیلن تمام میشود **رجز** چهار مستفعلن در هر مصرع دارد **رمل** نیز زیاده از چهار فاعلاتن در مصراع ندارد **وافر** هم چهار مفاعلتن در مصاریع مذکورست **کامل** مساوی با وافر در شمار ارکان و رکنش متفاعلن باشد **متقارب** نیز مساوی با هر دو و رکنش فعولن بود **متدارک** برکن فاعلن بتمامی رسد و تعداد ارکان مثل متقارب باقی بحور همه مرکبند **طویل** بتکرار فعولن مفاعیلن در دو بار حاصل آید **بسیط** بتکرار مستفعلن فاعلن **مدید** بتکرار فاعلن بعد فاعلاتن **مضارع** بتکرار مفاعیلن فاعلاتن **منسرح** بتکرار مستفعلن مفعولات **مقتضب** عکس منسرح درین اوزان مرکبه ذکر تکرار زیاده از دو بار مذکور نیست **سریع** بدو مستفعلن مقدم بر یک مفعولات بهم رسد **خفیف** بیک مستفعلن در میان دو فاعلاتن **مجتث** عکس خفیف است لیکن در این چار رکن جز و هر مصرع باشد بحسب شهرت و استعمال گو در دائره مشتبهه زیاده از سه رکن نباشد بخلاف خفیف که مصراع بیش از سه رکن ندارد **جدید** بدو فاعلاتن مقدم بر یک مستفعلن و آن را غریب نیز خوانند **قریب** بدو مفاعیلن مقدم بر یک فاعلاتن **مشاکل** عکس قریب است **ایاغ سوم** از چاناغ مذکور در اظهار مرتبت اصول و ارکان ارکان جمع رکن است و رکن موزون را گویند که پارهای شعر را بآن سنجند مثل نظر سویم مفاعیلن و دیدم مستفعلن و دوش رفتم فاعلاتن و قس علی هذا و ارکان بحسب صورت هشتند و بحسب ترکیب ده آنچه بحسب صورت هشت است اینست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این شش رکن سباعیند و وجه تسمیه وجود حروف هفتگانه درینها دیگر فعولن فاعلن این دو رکن خماسیند و وجه تسمیه اظهر و بحسب ترکیب فاعلاتن دو گونه است و همچنین مستفعلن که یکی متصل بود و دوم منفصل متصل گذشت و بیان منفصل بعد ازین باید **ایاغ چهارم** از چاناغ و شربت مقدم الذکر در

بدان جهد به پرکردن قاشق اجزای ارکان چون دانستی که بحور مرکب از ارکانست بدانکه ارکان مرکب از سه جزو ست سبب و وتد و فاصله سبب نزد عروضیان کلمهٔ دو حرفی بود و آن دو قسم باشد سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود چون همه بهای مختفی در آخر و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون در و بر و وتد کلمهٔ سه حرفی ست و آن هم بر دو نوع بود مقرون که آنرا مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین ساکن باشد چون شما و بیا بر وزن مفا و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن یافته شود مثل لاله بهای مختفی در آخر بر وزن فاع و هاى مختفی نزد عروضیان داخل حروف نیست ولاهمه را دو حرف و لاله را سه حرف نگفتندی و فاصله نیز دو قسم بود کلمهٔ چار حرفی و پنج حرفی اول را صغری و دوم کبری نامند و وجه تسمیه قلت و کثرت حروفست فاصلهٔ صغری یک ساکن بعد سه متحرک متوالی دارد چون صنما بر وزن متفا و کبری مشتمل بر چار متحرک متوالی و یک ساکن در آخر باشد مثل سمکة بر وزن فعلتن که مستفعلن مخبول ست و برای مثال اسباب و اوتاد و فواصل این عبارت کافیست لم ار علی راس جبل سمکة و درین مقام بحث ست اکنون گویم که مفاعیلن مرکبست از یک وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس آن و فاعلاتن از یک وتد مجموع درمیان دو سبب خفیف و متفاعلن از یک فاصلهٔ صغری و وتد مجموع در آخر و مفاعلتن عکس آن و فعولن از یک وتد مجموع و سبب خفیف در آخر و فاعلن عکس آن و مفعولات مرکب از دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق و مس تفع لن منفصل مرکبست از یک وتد مفروق درمیان دو سبب خفیف و فاع لاتن منفصل مرکبست از یک وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف وجه اتصال و انفصال از کتابت دریافت باید کرد و فایدهٔ آن در دایرهٔ مشتبهه معلوم شود انشاء الله تعالی

ایاغ پنجم

از چار ایاغ و شربت مستعمل اینمقام در ساختن و شتاب تحریر احوال زحافات این بحور که مذکور شده همه سالم اند بعضی مثمن و بعضی مسدس باعتبار بیت و در اشعار عربی مربع نیز آمده و مشطور هم خوانند و از مثمن زیاده باختیار قائلست ناموزون آن باشد که موافق با موزون نه باشد

نباشد یا از بحری به بحری دیگر روند این هر چند ناموزون نیست لیکن این خطا هم واضح است
چرا که طبیعت گوینده در وزن مختار و غیر مختار فرق نکرده بالجمله تغییر ارکان را زحاف گویند
که بآن تعدد اوزان صورت بندد و بعضی اهل این فن تغییری را که در اسباب راه یابد زحاف و
تغییری را که در اوتاد و فواصل واقع شود علل نامیده اند خدا داند که حق بدست کیست و رکن متغیر شده
را فرع خوانند ازینجهت که از رکن اصلی بعد تغییر بیرون آمده پس اصول همان هشت است که مذکور
شد باقی همه فروع اما مفاعیلن یازده زحاف دارد و فروع آن نیز یازده بود اول **قبض**
که عبارت از دور کردن حرف پنجم ست تا مفاعلن بماند دوم **کف** به تشدید فا و آن اسقاط
حرف هفتم ست تا مفاعیلُ بضم لام باقی ماند سوم **خرم** و آن انداختن حرف اول ست تا فاعیلن بماند
و با مفعولن بدل شود چهارم **خرب** و آن دور کردن حرف اول و آخر ست تا فاعیلُ بضم لام
بماند و با مفعولُ مبدل گردد پنجم **شتر** و آن اجتماع خرم و قبض ست تا فاعلن بماند ششم **حذف**
و آن افتادن سبب خفیف آخر ست و آن سبب که بعد از وتد مجموع واقع شده تا مفاعی بماند و فعولن
بجای آن نهاده شود هفتم **قصر** و آن انداختن حرف اخیر و ساکن کردن حرف ششم باشد تا مفاعیل
بسکون لام باقی ماند هشتم **هتم** و آن حذف یا از مفاعی بعد اسقاط آن و سکون عین مفاع بود
و بجای آن فعول بسکون لام استعمال کنند نهم **جب** بتشدید با و آن اسقاط سببین از رکن و
تبدیل مفا با فعَل بود دهم **زلل** و آن اجتماع خرم و هتم باشد تا فاعْ بماند بسکون عین یازدهم
بتر و آن اجتماع خرم و جب ست تا فا بماند و بجای آن فع آرند و فروع آن مفاعلن مقبوض
مفاعیلُ مکفوف مفعولن اخرم مفعولُ اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل مقصور
فعول اهتم فعَل اجب فاع ازل فع ابتر و فاعلاتن ده زحاف دارد و فروع آن پانزده اول
خبن و آن انداختن حرف دوم از سبب اول ست که پیش از وتد افتاده تا فعِلاتن بکسر عین بماند دوم
کف و آن افتادن حرف هفتم از رکن ست تا فاعلاتُ بضم تا بماند سوم **شکل** و
آن اجتماع خبن و کف ست تا فعِلاتُ بضم تا بماند چهارم **قطع** و آن افتادن حرف ساکن

زحاف مفاعیلن

زحاف فاعلاتن

اخیر از وتد مجموع و اسکان ماقبل آن تا فاعلاتن فاعلاتْن بماند بسکون لام چون التباس به **تشعیث**
داشت تن را دور کردند فاعل باقی ماند و با فعلن بسکون عین بدل شد پنجم **حذف** و آن اسقاط
سبب اخیرست تا فاعلا بماند و با فاعلن بدل کرد ششم **قصر** و آن انداختن حرف هفتم و ساکن
نمودن ماقبل آن تا فاعلاتْ بسکون تا بماند و تا را بنون بدل کنند و فاعلان خوانند هفتم **تشعیث**
برای فرق در کف و قصر ۱۲
و آن انداختن حرف اول یا دوم از وتد ست تا فالاتن یا فاعاتن بماند و مفعولن بجایش نهند هشتم
جحف و آن افتادن فاصلهٔ صغری بود از فعلاتن که فرع فاعلاتن بعد خبن بود و تبدیل
تن با فع نهم **تسبیغ** و آن افزودن الفست درمیان تا و نون تا فاعلاتان شود و فاعلیان
تمام کردن ۱۲ ح
بجایش آرند دهم **ربع** و آن اجتماع خبن و قطع ست تا فعلتن بماند بحرکت عین و سکون
لام فروع آن فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف فعلاتُ مشکول فعلاتن مقطوع فاعلن محذوف
فاعلان مقصور مفعولن مشعث فع مجحوف فاعلیان مسبغ فعلتن مربوع فعلاتن بکسر عین
محذوف مخبون فعلان بزیادت الف بر فعلن مقصور مخبون فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ فاع

زحاف مستفعلن

مجحوف مسبغ فعلیان مخبون مسبغ زحاف مستفعلن نه است و فروع آن چارده اول **خبن** یعنی
انداختن حرف دوم از سبب خفیف اول تا متفعلن بماند و با مفاعلن بدل شود دوم **طی** نوردیدن
و آن انداختن حرف دوم از سبب خفیف دوم ست تا مستعلن بماند و مفتعلن بجای آن آرند سوم
خبل و آن اجتماع خبن و طی باشد تا متعلن بتوالی حرکات اربع بر وزن سمکة بماند و فعلتن بدل
شود چهارم **قطع** و این همان انداختن حرف اخیر از وتد مجموع و اسکان ماقبل آن باشد تا مستفعل
بماند و با مفعولن بدل کرده پنجم **خلع** و آن اجتماع خبن و قطع بود و تبدیل متفعل که باقی ماند با فعولن
ششم **حذذ** و آن افتادن وتد ست و آوردن مفعلن بجای سببین هفتم **رفع** و آن دور کردن
سبب اول از دو سبب ست و استعمال فاعلن بجای تفعلن هشتم **اذاله** و آن افزودن الفست
درمیان لام و نون تا مستفعلان شود نهم **ترفیل** و آن زیاده کردن تن بعد مستفعلن و
تبدیل مستفعلن تن با مستفعلاتن فروع آن مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی فعلتن مخبول مفعولن

بیرون درست دیدا ۱۲ ح

مفعولن مقطوع فعولن مخلوع فعلن احذ فاعلن مرفوع مستفعلان مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلان
مخبون مذال مفتعلان مطوی مذال فعلتان مخبول مذال مفاعلاتن مخبون مرفل مفتعلاتن مطوی
مرفل

زحاف مفعولات

زحاف مفعولات نیز نه است و فروعش چارده اول **خبن** و آن انداختن حرف دوم از سبب خفیف اولست تا معولات شود و بجای آن مفاعیل بضم لام استعمال پذیرد دوم **طی** و آن اسقاط حرف دوم از سبب دوم و تبدیل باقی با فاعلات بضم تا باشد سوم **خبل** و آن اجتماع خبن و طی بود تا معلات بماند و فعلات بضم تا بجایش نهند چهارم **وقف** و آن اسکان تای مفعولات و تبدیل آن با مفعولان باشد پنجم **کسف** و آن حذف تا و آوردن مفعولن بجای مفعولا باشد ششم **صلم** و آن دور کردن وتد مفروق است و مبدل کردن مفعو با فعلن باشد هفتم **جدع** و آن انداختن سببین و اسکان تا و آوردن فاع بجای آن بود هشتم **نحر** و آن مثل جدع باشد در تقطیع الا تا ازلات و در کنند و لا را فع خوانند نهم **رفع** و این همان اسقاط سبب اولست از سببین و مفعول بضم لام بجای عولات نهند فروع آن مفاعیل مخبون فاعلات مطوی فعلات مخبول مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع فعولن مکسوف مخبون فعلن مطوی مکسوف مخبون فاعلن مطوی مکسوف فاعلان مطوی موقوف فعلان مطوی موقوف مخبون

زحاف مفاعلتن

زحاف مفاعلتن اول **عصب** و آن اسکان لام بود و تبدیل آن با مفاعیلن دوم **عقل** و آن افتادن حرف پنجم باشد سوم **قطف** و آن افتادن حرف ششم و هفتم و اسکان پنجم و تبدیل نمودن مفاعل با فعولن باشد چهارم **عضب** و آن انداختن میم است و تبدیل باقی به مفتعلن پنجم **قصم** و آن اجتماع عصب و عضب بود و بجایش مفعولن مستعمل شود ششم **جمم** به تشدید میم و آن اجتماع عقل و عضب است فروع آن مفاعیلن معصوب مفاعلن معقول فعولن مقطوف مفتعلن معضوب مفعولن اقصم فاعلن اجم

زحاف متفاعلن

زحاف متفاعلن اول **اضمار** و آن اسکان تا و تبدیل آن با مستفعلن دوم **وقص** و آن حذف تا باشد سوم **قطع** و آن حذف نون از وتد و اسکان لام و تبدیل باقی به فعلاتن چهارم **خزل** و آن اسکان تا و حذف الف بود و مفتعلن بجای آن

[illegible]

نهند پنجم حذذ وآن اسقاط وتد بود و فعِلن بجای باقی آرند ششم **اذاله** وآن زیاده کردن الف بود
ماقبل نون وتد مجموع هفتم **ترفیل** وآن زیاده کردن تن بود در آخر و تبدیل متفاعلن با متفاعلاتن
فروع آن مستفعلن مضمر مفاعلن موقوص فعِلاتن مقطوع مفتعلن مخزول فعِلن احذ فعْلن احذ مضمر
مفعولن مقطوع مضمر فعِلان احذ مذال فعْلان احذ مضمر مذال مفتعِلان مخزول مذال مستفعِلان مضمر
مذال مستفعلاتن مضمر مرفل متفاعلان مذال متفاعلاتن مرفل مفتعلاتن مخزول مرفل زحاف فعولن

زحاف فعولن

هفت ست و فروع آن نیز هفت اول **قبض** وآن اسقاط حرف پنجم بود دوم **قصر** وآن
انداختن حرف آخر و اسکان ماقبل آن سوم **حذف** وآن انداختن لن بود و تبدیل با
با فَعَل چهارم **ثلم** وآن دور نمودن حرف اول و آوردن فعْلن بجای باقی باشد پنجم **ثرم** وآن
تضییع حرف اول و آخر ست و بدل کردن هرچه بماند با فعْل بضم لام ششم **بتر** وآن افتادن
حرف اول و سبب ست و بجای عو فع نهند هفتم **تسبیغ** وآن زیاده کردن الف در لام و
نون ست فروع آن فعولُ مقبوض فعول مقصور فعَل محذوف فعْلن اثلم فعْل اثرم فع ابتر فعولان
مسبّغ زحاف فاعلن **قطع وخبن وتسبیغ** باشد تا فعْلن بسکون عین و فعِلن بکسر آن

زحاف فاعلن

و فاعلان حاصل آید مخفی نماند که تسبیغ و اذاله هر دو از زوائد ست چه مفاعیلن با مفاعیلان
و مستفعلن با مستفعلان و فاعلاتن با فاعلیّان و فعولن با فعولان و فاعلن با فاعلان در آخر مصاریع
مساوی الوزن آید مگر در وسط مصاریع باهم متفاوت افتد و اینهم در بعضی بحور چه در بعضی بحرها در
وسط نیز واقع شود و مصراع را از موزونیت برنیارد و سکته نیز نباشد غالبا عروضیان برای همین
ذکر کرده باشند چه اگر همه جا مساوی یافتندی نوشتن آن بیجا بودی ع مفعول مفاعیلن مفعول
مفاعیلن در یک مصرعه مفاعیلان هم در وسط مصرع درست باشد ع فعولن فعولن فعولن فعولن
در یک مصرع تسبیغ سوای رکن اخیر درست نیاید ع فعول فعْلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن
اگر فعلان بجای فعْلن در وسط مصرع افتد مصرع ناموزون نماید اگرچه سکته است و سکته داخل ناموزون
نباشد **ایاغ ششم** در ذکر نبات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی در بعضی الفاظ حروف

ملفوظی و مکتوبی برابر باشند چون دلبر و منافق و نمیدانم که چار و پنج و هفت حرفست
و در بعضی الفاظ مکتوبی زیاده از ملفوظی باشند چون دخواهر بر وزن [illegible] حرف
مکتوبی در عدد مضاعف از حروف ملفوظی است و در وزن زیاده از سه باشند و در
الفاظ ملفوظی زیاده از مکتوبی باشند مثل شکرّ تو مکتوبی زیاده از پنج نیست و ملفوظی هفت است
چه در تقطیع چنین خوانند نوشت شک کری تو فاعلاتن و در تقطیع حروف ملفوظی معتبرست
نه مکتوبی بخلاف تاریخ که آنجا کتابت را معتبر گیرند **باغ هفتم** متضمن حکایندن عسل
بحور از شان در دوائر باید دانست که **طویل** و **مدید** و **بسیط** از یک دائره بر آمده اند و
نام آن مختلفه بود و وجه تسمیه اختلاف کنند این بحور که یکی خماسی بود و دیگر سباعی و **وافر**
و **کامل** نیز از یک دائره مستخرجند و آنرا مؤتلفه نامند از جهت ائتلاف ارکان که همه
سباعیند **هزج** و **رجز** و **رمل** از دائره دیگر بیرون نهاده اند و نام آن مجتلبه
باشد و **سریع** و **خفیف** و **مجتث** و **مضارع** و **منسرح** و **مقتضب**
هم بو هر صدف یک دائره اند که مشتبهه شهرت دارد و درین دائره و دوائر ثلثه مذکوره
همین قدر فرقست که ازانها بحور سالم مثمن بر آمده و ازین نباید مگر مسدس تفصیلش اینکه
اگر دو بار مستفعلن بگویی و در آخر مفعولات بیاری بحر سریع حاصل آید و اگر مفعولات را
در دو مستفعلن ذکر کنی بحر منسرح پیدا شود و اگر مفعولات را مقدم بر دو مستفعلن بیاری
خبر از مقتضب دهد و اگر از وتد مجموع مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی که علن مفعو
لات مس تف فاع لاتن علن مس تف مفاعیلن بحر مضارع بر آید و مجموع ارکان
در مصراع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و درین بحر فاع لاتن منفصل آید زیرا که مبدل بالات
مستف بود چون لات وتد مفروق است و مس تف دو سبب خفیف پس بضرورت
موافقت موزون به با آن فا که در فاعلاتن بود داخل شد بر عین که از وتد مجموع جدا کردند
و اگر از عو که سبب دوم مفعولات باشد شروع نمایند مجتث بیرون آید باین صورت

عله
چون در تقطیع حروف ملفوظی معتبرست نه مکتوبی
لهذا الف [illegible] واقع شود بجای
دو حرف [illegible] بر وزن فعلن است
چون [illegible] بر وزن فعلان [illegible]
[illegible] حرف [illegible] بر وزن مفاعیلن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
[illegible] بر وزن فعلن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
الف وصل بصورت [illegible]
[illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن مفعولن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن فاعلن [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

عولات مس تفعلن مس تفعلن مف شبیه باین وزن مس تفع لن فاعلاتن در بن
بحر مستفعلن منفصل واقع شده و علت وقوع همان که در فاعلاتن منفصل گفته آمد و اگر از سبب
یعنی علت وقوع آن بانفصال ۱۲
ثانی مستفعلن ثانی ابتدا کنی و بگوئی که تفعلن مف فاعلاتن عولات مس تفعلن
مس فاعلاتن بحر خفیف بر تو آسان گردد **متقارب متدارک مثمن سالم**
بر دو از دائره منفرده بر آمده اند و وجه تشبیه آنکه در اصل ازین دائره استخراج یک بحر
بعمل آمده بود که آنرا متقارب نامند اخفش نحوی سبب ابرو ند مقدم نموده بحر متدارک
ازان بیرون آورده

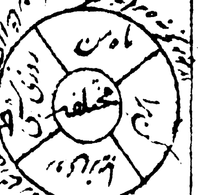

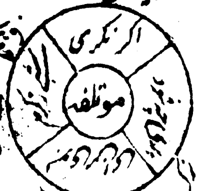

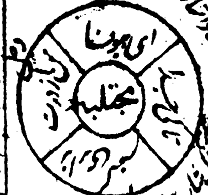

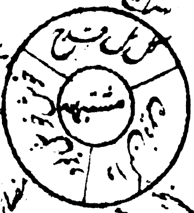

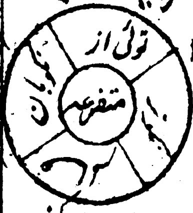

۵
تعرض بدائره مشتبهه

مثل دو دائره دیگر بیجا بود چه هر عاقل موزون طبع بعد دریافت عبارت متضمن کیفیت
بحور مستخرج ازین دائره مصراعی باین صفت موزون تواند نمود که حاوی این اوزان باشد
و در دو دائره دیگر تحریر مصاریع ازان بعمل آمد که گفتن آنها بجهت این مصراع سهولت داشت
و الا آنجا هم اینهمه ضروری نبود که نوشته آمد چه سطری چند که درین مقدمه از علم بحور رقم
چکید برای طالب کافی ست و هم متوقع آنم که صاحب طبعان این گفتگو را حمل بر عجز من
نکنند ظاهر ستکه شخص قادر بر ایجاد صور جدیده اوزان از دو تا بیست و چهار بی تقدیم

و تاخیر الفاظ درچنین چیزهای آسان عاجز نمی تواند بود ایاغ هشتم از جا ناغ نخستین
در بریدن سر دو تقطیع و تقطیر رطوبت آن در حلق مشتاقان و دیگر ایجات ضرور
پاره پاره کردن و نیز وزن کردن شعر و اینجا دوم مراد است ۱۲
صاحب فن نشده اند که عروضیان رکن اول مصراع اول را صدر و رکن اول مصراع دوم
را ابتدا و رکن اخیر مصراع اول را عروض و رکن اخیر مصراع ثانی را ضرب و عجز نیز خوانند و گمان
بعضی وجه تسمیهٔ این علم بعروض همین ست و حرف ساکن در عرف ایشان عبارت
ست از حرفی که ما قبل آن حرف متحرک باشد مانند رای درد و بر و رای کار و بار و با
جیب و ریب و تای سنت و دست و دال درد و سرد از ان بیرون بود چه ساکن آن
حرف را گویند که ابتدا با آن محال و ممتنع باشد و حروف مذکوره چنین نباشند بخلاف رای
درو بس ع درد عاشق نشود به بمداوای حکیم درد عاشق فاعلاتن درینجا حرکت
دال از سبب اضافت ست درین مصراع چه باید کرد و بتقدیر تسلیم سکون دال ع ای درد
هر دم از دم دیگر زیاده تید است که ای درد بر وزن مفعول بضم لام آمده و اگر بجا
مفعول مفعول بسکون لام بخوانیم درست نباشد چه در تقطیع این وزن بضم لام می باید
بلکه مفعول بسکون لام در رسائل عروض مذکور نیست و اگر خلاف عروضیان قبول کنیم این
مصرعه صائب را چه باید کرد که در همین وزن ست مصرعه دستی بدستم آن بت بدمست
داده ست تقطیع مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان بای بدستم مقابل لام مفعول
تقطیع و مقابل دال ای درد در مصراع میلی ست پس چنین دال را ساکن گفتن روا نباشد و
هم چنین حال دیگر حروف که آخر دیگر الفاظ ست مثل رای کار و غیر آن و آنکه نزد عروضیان
ثابت ست که در بحور مزاحفه وقت تفریع ارکان اصلیه حرف متحرک ساکن شود و ساکن
متحرک نگردد قولی ست که رادبران از مرددان اهل فن ست بعضی ناآگاهان ازین راه تحریک
متحرک ساکن نیز در فروع صحیح دانند مثل متحرک شدن دال ای درد در تقطیع و ندانسته اند
که چنین حرف در عرف طائفه متحرک ست مصرعه هزاران درد در دل دارم از تو

[illegible]

هزار یا در مفاعیلن دوم در دلدار مفاعیلن سوم ز تو فعولن دال آخر در د بجای میم مفاعیلن واقع
شده اگر ساکن بودی ابتدای رکن چگونه باآن جائز و ممکن گشتی و اگر در اصل متحرک نمی بود مصراع
ناموزون خوانده میشد بر صاحب بصیرتی که چشم دلش روشن ست و معرفت درست با عروض
دارد ظاهر ست که وقت آشنا شدن گوش باین مصراع هزار را در مفاعیلن در ذهن جا میگیرد بار
دوم دال دلدار اگر در مصراع متحرک دال را خواندن ظاهر نباشد مثل رای درد که ساکن قطعی ست موزون
بودن مصراع ممتنع بودی کسانیکه بسکون این دال قائلند کور ظاهر و باطنند ازینجا ثابت شد
حقیقت مذهب صبیان که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و متحرک بجای ساکن نیاید مثلا
در بحر وافر که رکن آن مفاعلتن باشد اگر مفاعیلن هم بیاید مضائقه ندارد چه هرگاه لام مفاعلتن
را ساکن کنند بوزن مفاعیلن خوانده شود و در هزج که رکن آن مفاعیلن بود مفاعلتن گنجائش
ندارد و همچنین مستفعلن بجای متفاعلن صحیح و متفاعلن بجای مستفعلن غلط باشد مختصر که موزون
موافق ناموزون نباید و تقطیع معنی پاره پاره کردن مصراع ست حروف ملفوظی باید نوشت
و مکتوبی را ترک باید کرد بیت رخ جانان چو شب با چشم تر در خواب می بینم حیات خویش را
نقشی بر روی آب می بینم رخی جانا مفاعیلن چو شب با چش مفاعیلن متر در خا مفاعیلن ب می بینم
مفاعیلن حیاتی خی مفاعیلن شرا نقشی مفاعیلن بروی آ مفاعیلن ب می بینم مفاعیلن و موزونی
شعر در بعضی بحور موقوف بر الفاظ ست و بحور مذکوره عبارت از بحور یست که اگر وقت
تقطیع دو پاره کنند بخلاف چار پاره مثلا اگر بجای گلشن لفظ مستنظر آید مصراع ناموزون
بعد ازان تقطیع هر پاره تمام نماید
شود و در تقطیع موافق عروض درست آید مراد از گلشن کلمه چار حرفی ست هر چه باشد مرکب از
دو سبب خفیف و از مستنظر کلمه شش حرفی ست مکتوبی یا ملفوظی مرکب از سه سبب خفیف
هر چند مستنظر مقابل گلشن شمرده شود و هم از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف
ثانی گنجائش پذیرد و همچنین حال دیگر بحور مذکوره ان را یک مثال کافی ست باقی همه خود
بخود دریافته شود مصرعه ای خلق ز تو مستنظر وقت غم و محنت و بحور مستبدله که در

شعر عجم مروجست اینست هزج مثمن سالم هزج مثمن اخرب هزج مثمن اشتر
در هر مصراع این بحر رکن اول و ثالث اشتر آید و ثانی و رابع سالم بعضی وزن هزج مثمن
اشتر را از زحافات مقتضب شمرده‌اند و این بیشتر از آنست که گذشت هزج مثمن اخرب مکفوف
مقصور رکن اول اخرب و ثانی و ثالث مکفوف اخیرین مقصور و محذوف هم آید و
با محذوف در یک بیت جمع شود و اگر رکن آخر را سالم آرند هزج مثمن اخرب مکفوف سالم
العروض و الضرب خوانند هزج مسدس سالم و دیگر هزج مسدس مقصور العروض و الضرب یا محذوف
العروض و الضرب هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر
هزج مسدس اخرم اشتر محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین هر چهار وزن مذکور یکی باشد دیگر
هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف الاخیرین مقصور الاخیرین دیگر هزج مسدس اخرب
مکفوف سالم الاخیرین دیگر رمل مثمن سالم دیگر رمل مثمن مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین
دیگر رمل مثمن مخبون دیگر رمل مثمن مخبون مقصور الاخیرین محذوف الاخیرین اگر در حشو بجای
مخبون مشعث آرند و رکن اول سالم و در مصراع ثانی این ارکان مخبون باشد جایزست دیگر رمل
مثمن مشکول رکن اول و ثالث در مصراع مزاحف آید و ثانی و رابع سالم دیگر رمل مسدس سالم
دیگر رمل مسدس محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر رمل مسدس مخبون دیگر رمل مسدس
مخبون مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین صدر و ابتدا سالم نیز آرند یا اول مصراع اول
سالم و اول مصراع ثانی مخبون یا بالعکس و در رکن حشوی قاعده تشعیث نیز بکار برند دیگر
رجز مثمن سالم دیگر رجز مثمن مطوی مخبون اگر در رکن دوم و چهارم او اله هم بکار برند روا با
شد و در صدر و ابتدا بجای طی قطع هم جایز دارند و از انواع این خود بیشتر مستعمل است شاید که
فارسی هم آمده باشد و قلب این نیز استعمال کرده‌اند ما انقلب یعنی مخبون مطوی مجتث
مثمن مخبون محذوف العروض و الضرب یا مقصور الاخیرین یا مقطوع الاخیرین یا عروض و ضرب
مقطوع مشعث باشد هر چهار با هم یکی بوده و تشعیث هم بجای خبن در این وزن روا باشد

مضارع مثمن اخرب رکن اول و ثالث مزاحف و ثانی و رابع سالم مضارع مثمن اخرب
مکفوف محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر سریع مطوی موقوف الاخیرین یا مکسوف الاخیرین
و گاهی این یک مصراع هم باشد و مصرع دوم رکن اول و ثانی مقطوع آرند دیگر خفیف مخبون
مسدس و اینها سالم نیز آرند خفیف مخبون مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین دیگر منسرح
مثمن مطوی مکسوف یا موقوف هر چه باشد رکن اول و ثالث مطوی و ثانی و رابع مکسوف یا موقوف
مکسوف و موقوف هر دو یکی بود منسرح مثمن مطوی منحور الاخیرین یا مجدوع الاخیرین دیگر
مقتضب مثمن مطوی مقطوع و این وزن شبیه بود رباعی مثمن اخرب دیگر متقارب مثمن سالم دیگر
متقارب مثمن سالم محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر متقارب مثمن اثلم رکن اول و ثالث
مزاحف و ثانی و رابع سالم دیگر متقارب مثمن مقبوض اثلم رکن اول مقبوض و ثانی اثلم و ثالث مقبوض
و رابع اثلم و بعضی این وزن را مزدوج و مقبول دیگر متقارب مثمن اثرم رکن اول و ثالث مزاحف
و ثانی و رابع سالم اینهم مضاعف آید دیگر متدارک مثمن سالم دیگر متدارک مثمن مخبون دیگر
متدارک مثمن مقطوع قطع و خبن با هم یکی باشند و تشبیع هم در رکن آخر مصراع روا داشته اند
رباعی نیز هم مثمن چهار پاره گردن تنگ تفصیل اوزان رباعی آن بحسب استعمال بیست و چهار
وزن ست که هزج مثمن بیرون آمده اما دوازده آن ست که رکن اول آن اخرم باشند و دوازده
دیگر آنکه در ابتدای رکن اخرب کنند و باید که آنچه ابتدای آن با خرم باشد با وزنی که هم اخرب
کرده با جمع نکنند این نیز موافق نحو و ضیان ست و در کلام استادان اخرم با اخرب اکثر جمع شده

بیان اوزان مشتمل بر اخرم و

۱ مفعولن مفعول مفاعیل فعول	۳ مفعولن مفعول مفاعیل فعل
۲ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع	۴ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
۵ مفعولن مفعولن مفعول فعول	۶ مفعولن مفعولن مفعولن فعل
۷ مفعولن مفعول مفاعیلن فاع	۸ مفعولن مفعول مفاعیلن فع

۹ مفعولن مفعولن مفعولن فاع	۱۰ مفعولن مفعولن مفعولن فع
۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول	۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل

ذکر اوزان مبنی بر اخرب ابتداءً

۱ مفعول مفاعیلن مفعول فعل	۲ مفعول مفاعیلن مفعول فعول
۳ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول	۴ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
۵ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع	۶ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
۷ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع	۸ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
۹ مفعول مفاعلن مفاعیل فعول	۱۰ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
۱۱ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع	۱۲ مفعول مفاعیلن مفعولن فع

و بعضی این اوزان بصورت دو درخت نویسند و شجرة الاخرم و شجرة الاخرب موسوم نمایند
هر کرا هوای یاد گرفتن جمیع اوزان باشد باید که زحافات ابیات دیگر دوایر حفظ نماید از عربیه و
عجمیه کافیست

فن ثانی

بیان قافیه

چاباغ دوم از شرست اول در قافیه منقسم بسه باغ

باغ اول

در قوام آوردن معنی لغوی قافیه و استعمال آن عرفاً با تعداد حروف بر لوح بیان توضیح بر متعلم مخصص
الفن تنبیه باد که قافیه در لغت از پی رونده باشد و در اصطلاح بلغا عبارت است از تکرار حرفی
یا حروف مقرره و جزو اعظم آن حرفی باشد که بنای قافیه بر آن است بخلاف حروف دیگر چه ممکن است قوافی
اشعار از حروف دیگر خالی باشند و از آن حرف گزیر ندارند و نام آن حرف روی باشد هشت
حرف دیگر سوای آن بود که چهار بر روی مقدم باشد و چهار دیگر مؤخر از آن اما از آن
چهار که مقدم بر روی آید اول **ردف** است دوم **قید** سوم **دخیل** چهارم **تاسیس** و اما آن چهار
حرف دیگر که بعد حرف روی مذکور شود **وصل** **خروج** و **مزید** و **نائره** باشد اگر هیچ یکی ازین
حروف با روی ذکر نکنند آن روی را روی مجرد نامند و الملقب بان حرف چون ن و در
دل و گل و گل و نل پس ردف دو نوع بود مفرد و مرکب غیر او اصلی نیز گویند و آن حرف

ساکن حروف علت باشد بشرطیکه حرکت ما قبل آن از جنس آن بود چون نار و نور و تیر در
الفاظ سه گانه را روی باشد و حروف علت ردف مفرد مراعات ردف هم در قافیه لازم است
درین صورت نار و تیر و نور و نار و نور و تیر قافیه نتوانند شد بخلاف نار و کار و
نور و حور و سیر و تیر و مجهول با معروف جمع نکردن هم اولویت دارد و هرچند کلام استاذه
ازان پرست و ردف مرکب که آنرا ردف زائد و روی مضاعف هم نامند عبارت
از حرف ساکنی بود که درمیان روی و ردف مفرد افتد از حروف شش گانه که سین و
شین و خا و فا و را و نون باشد مانند پوست و دوست و خواست و
راست و زیست و لیست و گوشت و گذشت اگر قافیه آن بهم رسد و کاشت و داشت
با یا غیر مسموعست و سوخت .. دخت و تاخت و باخت و پخت و
بیخت و یافت و تافت و کوفت و فریفت با مثل حج و در روی
و ردفین آرد و کارد و با یا و واو غیر مسموع و ماند و راند از ضرب تمام عشره که
از ضرب شش در سه حاصل میشود سیزده بشرحی نگاشته آمد و قید حرف ساکنی بود از حروف
تهجی ورای حروف مذکوره ردف مفرد لیکن بشرط تقیید والا آن نیز داخل قید باشد الا
الف که حرکت ما قبل آن متغیر نگردد و باید که میانه حرف قید و روی حرفی اسطی نگردد چنین و حروف
در الفاظ فارسی یازده زیاده یافته نشده و آن این است دست و مست و گشت
و شت و کفت و خفت و مرد و درد و مزد و دزد و مهر و چهر و
بخت و رخت و ابر و گبر و بند و پند و مغز و نغز باقی حروف قید در
الفاظ عربیه باشد مثل سطر و شتر و ثبر و کبر و فجر و اجر و لفظ و نظم و
قصر و عصر و وضع و رضع و نطع و قطع و جعد و رعد و علم و حلم و
وقص و رقص و ذکر و فکر و امر و جهم و [illegible] جو رو نیز و غیر از انحصار حروف
قید در ده بزبان فارسی ملک بسکون لام باید [illegible] لط باشد و هم در شعر اهل زبان جو دیست یا انحصار

اختصار غله یا گوینده هندی از بی معنی متحرک العین ساکن العین بسته با شغل تصرف
نگارنده والله اعلم بالصواب امیر خسرو در پایانه بحرکت عین بسته اند و سکون عین در
اصل لام است در فارسی غلط مخصوص ما با الفاظ بلکه نزد صاحب فرهنگ جهانگیری این سند ثابت
شده تحقیقش از لفظ گر از شعله باید کرد که گر از ... فارسی ... زرای معجم نام بهارست
همین لفظ حساب کرده اند جمع کردن لغت بازاران ... اند شد صاحب رشیدی و برهان قاطع
نیز ازین قبیل خطاها دارند و تأسیس ٥٣ الفی بود که میان آن و روی حرف متحرک واسطه شود و آن حرف
را دخیل نامند چون عاقل و جاهل الف تأسیس و قاف و ها دخیل است و فقت دخیل بالتحریک در عقد
قیدی است اند مانند کامل و شامل و مراعات تأسیس در شعرای عرب واجب باشد و عجمیان مستحسن شمرده اند
در کلام عجم دال قافیه کامل بسیار آمده و می آید وصل ٥٤ در ... حرفی فاصله بعد روی آید مانند یا در این شعر
مولف شعر یار آمد و از غلغله برگشت جهانی ای طالع خوابیده بهوش ای مالی نون روی و یا
حرف وصل باشد و تمیز در حرف وصل و روی همین است که هرچه از حذف آن کلمه مهمل باقی ماند حرف
روی باشد والا حرف وصل مثالش همین است که اگر از زمانی و جهانی یا دور کنند زمان و جهان بر دو کلمه باقی ماند
کلمه موضوع است و اگر نون محذوف شود زما و جها هیچ معنی ندارد و خروج حرفیست که با وصل بیاید چون
شین دیدمش و شنیدمش درینجا دال روی و میم حرف وصل و شین حرف خروج است مزید حرفی بود
که بعد از خروج ذکر کنند بی فاصله مانند شین دیدمش و شنیدمش دال حرف روی یا حرف وصل میم حرف
خروج شین حرف مزید واقع شده نایره حرفیست ساکن که حرکت آن جا نرسیده اند و ملحق بود
با مزید چون شین معجمه در دیدمش و شنیدمش دال روی و یای وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره
چار حرف که بعد از روی آید همین است با شرائط مذکوره لیکن در بعضی قوافی حروف مذکوره بعد روی
پنج و شش نیز باشد و بالضرورت حرف چهارم که موافق شمار نایره است متحرک نیز باید در این صورت
قید شرط سکون بیجاست چون پسندیدیمش سین مهمله حرف وصل و تا خروج و یا مزید
نایره و شین ... باده الزامی آنچه گفته اند مذکوره بعد نایره در حکم نایره باشد نهم مفید مطلب
گوینده این ... حسن الدین ... است ۱۲ در حدائق البلاغه

٥٣ [illegible]

٥٤ [illegible]

٥٥ [illegible]

زیرا که شین در حلّم نایره است و ساکن نیز و میم که خود نایره است متحرک افتاده و هر است که
بعد حلّم چیزی بیاید بمنزله فرع آن چیز بوده باشد پس بدین مقام در حلّم نایره است فرع نایره بود و نایره
اصل متعریفا نایره بالاصالة نیست که ساکن باشد اینجا بخلاف تعریف نایره متحرک فرع ساکن آمده
در صورت مذکور فرع را بر اصل رجحان پیدا میشود و این خلاف سلیقه است گوییم اگر بعد روی پنج
حرف افتد حرف اول را وصل خوانیم و دوم را خروج و سوم را تبع خروج چهارم را مزید و پنجم را نایره
یعنی هرچه بعد از حرف نایره الی آخر تا اول گفتیم به بعدیت حرف چهارم و قید عدم فاصله در خروج
یعنی مزید در حلّم نایره است ۱۲
و مزید را حواله گفتیم بشرط بودن چار حرف اند بعد روی ای اصل در قافیه بعد حرف آخرین که بنای آن
ای بر این شرط ۱۲
بر آنست همان چار حرفست و هر چه زاید باشد فرع همان چار بود در کلمه پنج حرفی دو خروج و در شش
حرفی سه خروج اعتبار باید کرد یا شند یارانستیم و بیارانستیم مختصر اینکه اگر چهار حرف بعد روی واقع
یا دو نایره و سه نایره
شود در این حروف فصل واقع نگردد و در پنج حرف و شش حرف دو خروج و سه خروج اعتبار کرده اند
و اگر کسی بگوید که موافق قاعده هر چه بعد خروج است آنرا مزید باید خواند کار با پنج و شش حرف نیست چه
آنچه بسبب تعریف مزید است آنرا خروج گفتن چگونه جایز بود گوییم که چرا جایز نیست البته جایز
از آنجهت که در دیدمش و شنیدمش میم حرف وصل است و شین خروج و در دیدمشان و شنیدمشان
شین حرف مزید گفته میشود و میم خروج از اینجا ثابت شد که اعتبار حرف موافق مقام است **ایاغ**
دوم از جانب دوم توضیح عیوب این فن شریف کلام تحقیق است بیانش اینکه حرکت ماقبل
تاسیس را رس نامند چون حرکت کاف و شین در کامل و شامل و حرکت دخیل را اشباع گویند و آن
بالفتح و تشدید [illegible] یعنی ابتدای چیزی را [illegible] ۱۲
فتحه و ضمه و کسره هر سه باشد مثل لودر یاور و تغافل و تجاهل کامل و شامل و حرکت ماقبل روی را
توجیه چون سرو در و حرکت ماقبل قید را حذو خوانند مثل بست و دست و حرکت ماقبل حرف
یعنی برابر کردن دو چیز با هم ۱۲
وصل را مجری و حرکت خروج و غیر آن را نفاذ گفته اند چون بنیاد دانسته شد باید دانست که در
چون حرکت [illegible] ۱۲
حرکت ماقبل تاسیس که اختلاف آن ممتنع است الا
مگر در وقتیکه حرف وصل با روی ملحق باشد

بعد حرکات در مصرعین معیوب
یعنی توجیه حذو مجری ۱۲
یا در قصیده بیشتر باشد
در روی متحرک [illegible]

مولوی هادی علی مد ظله العالی

اگر قوافی ایهم بشرط عدم تیسر لفظ موافق در ترجیع مانند آبله و سلسله که قافیه آن زلزله نیز درست
نه زاید دلم و کم که بلم قافیه با آن سازند و اختلاف [illegible] حرکت و سکون روی و وصل مصرعین مختلف
عیوب بود اول **غلو** دوم **تعدی** نام دارد و نزد صاحب مفتاح تعدی آنکه محل وزن گردد
داخل عیوب نیست مثال غلو شعر صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
در عرف شعرا در فارسی ۱۲
بلاغت این شعر دانندگان این فن از خوض در عیب باز میدارد غالب که خواجه هم از فرط بلیغ
آمدنش اینقدر عیب را گوارا داشته باشد این عیب این شعر بمنزله کوری انسان کامل با جمیع
صفات حمیده است **دیگر** اختلاف ردف مثل برف و شرق جمع نمودن حروف فارسی با حرف تازی
هم ازین قبیل مثل تنگ و سنگ و چپ و لب که تر و زر و اجتماع حرفین قریب بیکدیگر از روی مخرج هم
حال دارد مثل احتیاط و اعتماد و کائنات با انقیاد و [illegible] ماز و التذاذ و شواظ این عیب را
اکفا نامند و اختلاف ردف هم که آن را **سناد** گویند جواز ندارد چون بنان و زمین و زبون و خشت با فت
مثال ردف مفرد ۱۲
و خاست و کاشت در یک غزل و شعرای عرب اختلاف در یا و واو روا داشته اند مانند عید
و عود لیکن یا الف هیچ یکی جمع نشود و اعاده قافیه هم در مصرعین صحیح نباشد و اگر بطریق تجنیس واقع
از یا و واو ۱۲
شود حسن کلام است و حرف زاید که بعد روی آرند در صورت عدم موافقت روی مصرعین باعث
بر فساد قافیه شود و ایهم داخل اعاده بود در دو مصراع چه اگر بعد حذف زوائد و کلمه با معنی باقی ماند و روی
نزد متاخرین در شعر عربی درست است ۱۲
هر یکی بخلاف دیگری باشد چگونه قافیه هم میتواند شد و زوائد مراد از حرف وصل و غیر آن باشد چون
رفتم و شنیدم و بردن و خفتن و گفتی و دیدی بیای معروف و مجهول و دهد و برد و گریان و خندان و
عزیزان و رفیقان و پاسبان و باغبان و میخانه و بتخانه و چراغ و مرا و ترا و گلها و مکتبها و گلستان و نیستان
و دهم و کنم و رهی و بری و عاجزم و شاعرم و عاقلی و دانشوری و بیکار و پرکار و سرمست و بدمست و سرخوش
و دلخوش و بیهوش و باهوش و کوهسار و چشمه سار و آبدار و نیزه دار و شکرزار و سنبلزار و سوای این
هرچه دران اختلاف روی با قافیه شو [illegible] ست که زوائد هر مصرع افاده یک معنی نمایند الا
اعاده نباشد مثل گریان و رفیقان [illegible] م بعد حذف مفرد شمرده میشود و نون روی حروف مذکوره

[illegible]
الفات ۱۲
[illegible]
تنها [illegible]

است میم متکلم ماضی و یای ماضی متکلم مع الغیر مانند رفتیم و بردیم و نون مصدر [illegible] و یای [illegible]
از صیغه متکلم ۱۲
و مجهول نیز و دال آن مضارع و الف [illegible] و صیغه بمعنی اسم فاعل و یای [illegible] ایشان
[illegible] زبان [illegible] دران ۱۲
و تای مثناة تحتانی و رای مهمله قبل الف در [illegible] و یای قبل الف جمع [illegible] در دستان و میم ضمیر و تا
[illegible] و کاف ۱۲
شین و کاف تازی در [illegible] و میم در سر [illegible] و خا در خوش و یای [illegible] و سین مهمله
در کوهسار و دال در آبدار و زا در [illegible] پیوسته در حرفند وصل محسوب [illegible] اگر در هر دو مصرع باشند
اطلاق خروج بر آنها روا باشد مزید و نایره یکی [illegible] حروف [illegible] که گاهی وصل و گاهی خروج و مزید
و نایره شود چون دیدم و شنیدم و دیدیم و شنیدیم و دیدمش و شنیدمش و دیدمتش و شنیدمتش لیکن از روی تحقیق شنید
و شنیدند و نالید و نالیدند [illegible] عیب [illegible] که با نهان نون مصدر ملحق شده و آن همه
حرف وصل است و ما گفته ایم که هر چه بعد [illegible] حرف روی است [illegible] ردف نیز موافقند متقدمین
در دیدم و شنیدم میم را حرف وصل شمرده اند اگر غلط می بود چرا حساب میکردند بخلاف [illegible]
برندش و شکنندش که آن را مزید گفته اند و دال را خروج و نون را وصل و میم [illegible] و شین را خروج [illegible]
اند و یا را حرف وصل و چنین قافیه ها را از عدم توافق روی غلط فهمیده و در شنید و نالید باید [illegible]
آن اعتبار نداشته اند بخلاف ده و کش در دهم و کشم چه در چنین صیغه بعد حذف دال کلمه موضوع
یعنی ایطای جلی شمرده اند ۱۲
بمعنی باقی می ماند و در صیغه ماضی گاهی اهل زبان [illegible] شنید و کشید و دید و [illegible] چید بعد [illegible]
یا و دال [illegible] و [illegible] بکسر [illegible] سوای کش و [illegible] که صیغه امر است همه مهمل است [illegible]
اصول صیغه ماضی را درین فن یک لفظ شمار کرده اند ملاحظه زیاده شدن یا و دال در صیغ ماضی
بر امر نکرده است که در شمردن و نمودن و ربودن و کشودن و فرمودن و گستردن و بردن و مردن [illegible]
یافته نمیشود و الا بایستی که شمردن شمریدن نمودن نمائیدن بودن بائیدن کشودن کشائیدن و
[illegible]
فرمودن فرمائیدن و گستردن گستریدن بردن بریدن مردن میریدن بودی [illegible] موافق
روزمره تورانیان که میمیرد [illegible] اشاره بآنست که صیغه ماضی [illegible]
بعد افزودن یا و دال امر حاصل آمده است [illegible] نوشته شده اگر موافق آن [illegible] مردم

قاعده در [illegible] هم باشد لیکن چون نادر است و غیر فصیح است عمل بر آنچه مشهور و افصح بود و
باشد موجز که چنین عیب **ایطا** نامند و قافیه مشتمل بر ایطا را شایگان گویند و ایطای جلی با
و خفی جلی آنست که گفته شد و در کلام قدما بسیار است و متاخران بجز ازین نیز آورده اند تا کید
در جمیع مراتب شعر تقلید متقدمان پیش نهاد خاطر شان بوده مثل شیخ محمد علی حزین علیه الرحمه
ایطای خفی آن بود که زود دریافت نشود تا اندک تامل در آن نکنند مانند آب و گلاب و این قافیه
معیوب شمرده اند و نزد فقیر هیچ به در مطلع جوانمرد و دانا و بینا را ایطای خفی دا
و بینی را ایطای جلی قرار دادن هم عجیب و غریب تا مله است تا بی و بر زدن نیست و اختلاف حرف
قید هم از عیوب فاحشه است لیکن هیچ کلام شعرای متاخرین با قدما گفتگو نیست چه قبح این
چیزها بعد مرور دهور باتفاق آرا ذهن نشین طلبه فن گردیده **صاحب گلشن راز**
بیت ها به بیاید که این کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر و اگر در میان این دو
حرف قرب مخرج هم باشد مثل عدل و فعل و قول و نهر و بحر بسیار جائز است **تضمین** هم عیب قافیه است
و آن موقوف بودن کلمه مشتمل بر قافیه بود بر مصراع دوم و متاخران صنعت شمارند **مثال المؤلف**
شعر یاد تو خورشیم و راز قوا ما طپید دل در بر از شوق تو تنها **تغییر** هم عیب قافیه
مانند قصیده که قافیه آن جم و نم بود و شعری چند در آن گویند که قافیه آن جام و بام کنند و الف
اشاره بآن کنند عیب باشد بالجمله هر چه اشاره بآن نماید ازین قید بیرون آید **معمول**
متاخران عجم آنرا صنعت پندارند و اصل عیب قافیه بوده و در تمام غزل یک قافیه باد و مقبول است
باقی غیر مقبول لیکن در کلام اساتذه هیچ و شستن بر یافته میشود و مختصر که معمول دو گونه است
ترکیبی و تحلیلی **ترکیبی** آنست که از ترکیب لفظین حاصل آید یا جزو لفظین و **تحلیلی** آنکه یک لفظ را
دو پاره کنند پاره در قافیه محسوب کنند و پاره در ردیف **مثال ترکیبی بیت**
روی تو شمع گفت پروانه مرا   از حال خویش پروانه حرف ما نمی که با سر پیوسته
پروانه گشته و رای پروانه مصرا   بین قافیه ترنجیس کب خواند **مثال تحلیلی**

مولوی هادی علی مدظله العالی

[illegible]

لمولفه شعر بت من کرد تا سرخ از حنا دست   دل بیچاره ام در خون فتاد دست
سر دگر پای نگذاریم بر خاک اگر وصلش دهد روزی بما دست   درین غزل حنا و صفا و ضیا قافیه است
و دست ردیف بالضروره فتا از ده بلا فتاد دست مقابل لفظ حنا و انچه باقیست مقابل دست باشد
و همچنین کمال اسمعیل در قصیده که بنای قافیه آن بر یار و کار نهاده و دست بجای ردیف آورده در مصراعی
کار دست گفته کار دشهور و است حرف ابطا و تامل کار ر از کار جدا کرده با یار قافیه ساخته و دال
با رابطه جمع نموده بجای ردیف شمرده **سعدی** در بیابان سگ تشنه یافت برون از رمق
در حیاتش نیافت   تش از حیاتش گرفته با نون نفی جمع کردیم تشنه شد و این را تجنیس مرکب مفرد نامند
مثال تجنیس ترکیب جزو لفظین ۱۲
بخلاف پروانه که تجنیس مرکب مجموع است در شعر حافظ و معمول بنای قافیه بر لفظ باشد کمی و بیشی حروف
از روی کتابت اعتبار نکنند **لمولفه نظم** زهی چون باغ جان غبغب تو   خجل چشمه آب خضر از لب تو
بعالم خبر گرای من فدایت که صبر و قرار دلم رفته بی تو   تای تو بغیر یا مع بقای فتحه و یای بی
یا مع بقای حرکت قافیه ست مثال دیگر **لمولفه نظم** غیر از تو کسی نماند ما را   فریاد رسی نماند ما را   رفتی و
در رفتن تیغ چون گل صد چاک بسینه ما را در مقام پای کسی فریادرسی را معروف باید خواند و از لفظ
بسینه بسی جدا باید کرد تا قافیه درست شود و نه اگر باقی ماند حرف نفی شمرده داخل ردیف باید
گردد معنا قافیه حسن تحقیق قافیه و وضع صحیح باشد تمام شد بیان قافیه لیکن این قید را که ذکر کرده می باید که
بالمعنی از لفظ ۱۲
بحسب بقای حروف لقبها باشد **موسس** **مقید** بقید و **مردف** بردف مفرد یا مرکب
یعنی تاسیس ۱۲
و **موصول** هر روی که حرف وصل ندارد آنرا مقید گویند و موصول را با ما بعد وصل مطلق
شمارند و قافیه اگر در آخر یک ساکن ما قبل روی داشته باشد روی هم سوای عرف و صبا
ساکن بود مانند تیر و شیر آنرا **مترادف** نامند و اگر در میان دو ساکن یک متحرک واسطه شود چون
خنجر و گوهر موسوم **بمتواتر** باشد و اگر دو متحرک در دو ساکن واقع شود مثل پادشا و پارسا نام
قافیه **متدارک** بود و اگر سه حرف متحرک   کن افتد مسمی **بمتراکب** گردد مثل
مشک ختن و غنچه دهن و **متکاوس** آن بود در   بار متحرک میان دو ساکن آید این قافیه

قوله [illegible] تفسیر [illegible] از حروف قافیه [illegible] تقیید [illegible] شود و الا [illegible] آن [illegible] [illegible] تقیید [illegible] خوانند [illegible] ردیف [illegible] قید [illegible] [illegible] و نام [illegible] [illegible] [illegible] اسمعیل [illegible]

قافیه مخصوص باشعار عربیه است **ایاغ سوم** در بحث ردیف چاشنی بخش ذوق مشتاقان
باید دانست که ردیف در اشعار از مخترعات شعرای عجم است و هم چنین تخلص و رباعی نیز لیکن
رباعی را همگی شعرای عرب معمول داشته اند و طبع ازمایی ها در آن کرده اند چون در عجم نام
آن دو بیت مشهور بود در عرب هم بهمین نام شهرت پذیرفت و لفظ مذکور از کثرت
استعمال در عرب عربی شد مانند بعضی الفاظ که آنرا معجمه خوانند و ردیف سوای اشعار عجم
در کلام دیگری یافته نشد موجز که ردیف در اصطلاح این گروه کلمه را گویند که مستقل بنفسه بود
محقق طوسی گوید که هرچه بعد حرف وصل افتد مستقل بنفسه یا غیر مستقل هرچه باشد داخل ردیف است
لیکن اتفاق جمهور بر مذهب اول است و کلمه مذکور متغیر نگردد و تکرار آن مصاریع از واجبات
و اگر در معنی متغیر گردد مضائقه ندارد و در قافیه همه این بخلاف است استقلال ردیف واقع میشود لفظا
و مستقل از روی معنی مانند وصف عدم حصول معنی مطلوب در آن نظر شبه بنظیر خود است که
پیش از آن گذشت مثال ردیف **حزین گوید شعر** از کدامین چمن آن سرو خرامان
برخاست که به پیش عمر ابد گرد دامان برخاست و غیر مستقل مثل چمن بدیدم و وطن بدیدم
خندیدم باشد که مقابل چمن دیدم بجای ردیف **بهشت دوم** باب حنا باغ سرکار
و صرف این حنا باغ فقط مصطلحات اهل زبانست آن قدر اگاه خورد یعنی آن حنا پاک شد هنوز وانرا
در لون کسی غلطید کنایه از بسیار رسیدن باشد بهند رفتن حنا و از هند در گذشتن حنا کنایه از
مثال شعر زنگ حنا که بسته اند اختر در گذر ساعت سعید از دک ایدن ظرافت کردن ابد
بزبان کی مرغابی ست روغن قاز مالیدن و باغ سبز نمودن و آب بر کسی شمردن بمعنی فریب
دادن با آب بهای کسی ریختن و بر دست کسی ریختن را از جهت سپاسگذاری وست آنرا آئینه گرفتن
فال نیکست برای سفر قاعده ولایتست که چون کسی عازم سفر شود و از تاتان یا دوستان شیر خند
ترکش سیر و آئینه که اشتر آب بر ریزند و این فال برای آنست که بسلامت و صحت و در کامیاب
گشته از آن سفر معاودت نماید از نیش نیز نشان کار کردن هم است و دندان خسپید کاری

[illegible]

عبارت است از صرف همت بکاری و انتها کمال رغبت بر پاره کار و پاره چه کار اول با اضافت
و ثانی بی اضافت هر دو صحیح باشد بمعنی عیار و فتنه انگیز پا آتش پاره گیر آمدن بمعنی هر اول شدید
برخلاف ثانی باشد بر زدن و رو بمعنی آنکه [illegible] و غالب بر اسب قسم خوردن آبی شدن معامله هم خوردن
آب دادن کار بمعنی مشکل و نادر شدن کار جو و گندم شدن پیش و پس سر عبارت از سیاه و سفید
شدن مو باشد چشم روشنی بمعنی مبارکباد است روشن شدن چراغ کسی کنایه از برآمدن مراد اوست
خانه روشن کردن حالات [illegible] کردن آب از آتش یا آتش از آب آوردن و کشیدن یا
روغن از کدوی خشک آوردن و کشیدن یا روغن از سنگ کشیدن بر آوردن اشاره از
سرانجام نمودن کار ممتنع الوقوع بمعنی چیز مشکل که بمنزله محال باشد آب غربت و آبشخور آبیکه در
سفر خورند و [illegible] خورنده ساخته شده باشد آب گردش بمعنی موافق افتادن آب و هوا که [illegible]
ابدال مریدیکه از دیگر مریدان در سال [illegible] پای چنار و پای چنار و پا چناری و پا چنار
مردم کم قدر و خدمتگار یا بیکار [illegible] پا از خانه بیرون گذاشتن یا از خانه بستگی که پا از خانه کاهی بیرون
گذاشته باشد مثل اطفال و حال آن شیفته که بیزه گردی عیب شان باشد دور گردن کسی بمعنی قربان
کسی شدن بیضه در سر کسی شکستن یا در کلاه کسی شکستن کنایه از مغلوب ساختن او باشد و با بعام ریختن [illegible]
پشم در کلاه داشتن بمعنی غرور و دولت است دم درکشیدن خاموش شدن بروت کسی را [illegible]
مراد از ریشخند او باشد شمع بزم و دستخوش مسخره سوزن الماس و سوزن [illegible]
سرخ عیار نام دزد عیاری بردار و بدو دزد عیار [illegible] قاضی [illegible] از سر شروع کردن یا
از سر باز کردن چیزی کنایه از رفع آن باشد کلوخ انداز جشن [illegible] آبخوران ولایت که آخر شعبان
کنند چراغ روشن کردن هند عبارت از برباد شدن مال [illegible] چراغ [illegible] بلبل [illegible] ولایت
که بلبل را وقت شام [illegible] پیش چراغ [illegible] چشم آب دادن تماشا کردن برق چشم گرفتن و
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن [illegible] سر انگشت یعنی [illegible] پشت دست [illegible] پشت پا
زدن و سر باز زدن بمعنی رد کردن باشد [illegible] ابر را گویند [illegible] دندان [illegible]

[illegible]

برنیخ انجیر بجانب باران و اما دو عروس هند آب باران و آب یاد تستان جشن فارسیان
که در تیر ماه کنند چنانچه آن جشن مطلق آب پاشان یعنی آبگیر آب سیاه آب عمیق و گل و لای
و بیماریست که در سم اسب پیدا شود چه سه کرد و ته کرد با جیم مکسور فارسی جای مستعمل کنند که
شخصی متوجه کاری گردد که از وی بزرگتری لیاقت آن داشته باشد مثال پادشاه چه سه کرد که وزیر
خواهد کرد و در بست نشستن به پناه رفتن نشست عبارت از دو جا که یکی از آن روضه مبارک ائمه
اثنا عشر باشد دوم اصطبل پادشاه چه در ولایت دستور قدیمست که گنه کار هر گاه پناه باستانه امام
یا در اصطبل پادشاه نشست از خون او در گذرند و قصد آوردن او از آنجا نمیکنند برای این
در ایران مصطلح شده است که هر گاه شخصی گناهی کند و در پناه زبردستی نشیند در آن مقام گویند
که فلانی در بست نشسته است یعنی جائی رفته است که آوردن او از آنجا ممتنع مینماید پف
کاسه گری کار کردن یعنی و از آن کار فارغ شدن علیقاپو رفتن نیز مرادف در بست نشستن است
و علیقاپی نیز صحیح باشد قاپو در ترکی آستانه را گویند دخیل یعنی امان طلب و رثه مقتول در عرف
رسمیست قدیم که اگر کسی شخصی را بکشد و نزد پدر او رفته بگوید که انا دخیلک پدر مقتول باید که مجوز قتل او
نگردد و همیشه چنین کرده اند و میکنند و کشنده دخیل در آنجا بمنزله سگ فرخ کست تیغ زدن جزیری یعنی که در
از جزیری شهید سرست تمام خوردنیست آستین تدبیر کردن مضمون مثل پا افتاده یعنی سهل و آسان
آهوی لنگ گرفتن یعنی زور بر ضعیفان کردن سرکه فروختن یعنی ابرو ترش کردن موی دماغ کسی
شدن یعنی ستوه آن پی او شدن موی اندام برخاستن یا راست شدن کنایه از
بسیار ترسیدن به تر لف حرف راندن او از کثرت و طول کلام باشد تپاندن و
خبر گرفتن و بند بر کسی کردن همه یعنی گاییدن باشد تنخواه گرفتن کون گرفتن چشمه
سلسبیل و هر چه بد تر یعنی کون بود اول اصطلاح و ثانی محاوره شده است دادن و گرفتن
دادن و کون گرفتن پیش کسی پیچیدن تسلیم کردن راضی کردن مرد کون دادن و پیچیدن فنی
از فنون کشتی نیز باشد ملامانه پیش قلعه بغداد و بغداد و فقط شکم زیر پا آمدن

و دو کلمه از ماده عروس هم بشنود یعنی هرگاه دو کس را با هم مناقشه رود و هر دو شخص حکم شود میانه هر دو
چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طی نماید و ساکت شود شخص دیگر بحکم بگوید که حالا دو کلمه از ماده
عروس هم بشنو یعنی از طرف ثانی آب کشیدن مشهور و بمعنی شستن هم آمده آب دیده داشتن
حیا کردن آب در جگر داشتن یا آه در جگر داشتن بمعنی صاحب مقدور بودن زهره باختن و
جگر باختن نامردی اسب بی لجام و بی افسار خوردن بمعنی بی صرفه کار کردن بی اندیشه مال
کسی خوردن شکر آب ملال ظاهری که از دوستان بدوستان رسد سر و چراغان کردن
و بر فلک کشیدن و تشر زدن و فیل بند انواع تعذیب ای گنه کاران اول باعث هلاک او
می باشد و باقی احتمال استخلاص دارد کارد باستخوان رسیدن کنایه از تنگ آمدن و تر آمدن نیز
همین معنی دارد پامال سینه راه رفتن و دامن بر زمین کشیدن مراد از راه رفتن بکمال غرور
و نخوت بر خود چیدن بمعنی اظهار کردن خون کبوتر و آتش تر و آب آتش رنگ و آب گلنار رنگ
شراب باشد شفتالو و کبوتر دم بوسه سر کن بر کن و سر کنن و بر کنن بقرار بر کار رسانیدن
و سینه پهلوانان تنگ شکر فنی است از کشتی و همچنین چار خم و تخته شلنگ شلنگ پهلوانان
جست کردن ها
ولایت بر تخته وقت و آزمائی گل کشتی کلیله پهلوانان باده کشتی نزد پهلوانان بهرستند و
این رسم و عادت مخصوص پهلوانان ولایت که چون دو پهلوانان با هم اراده امتحان قوت
بلند یکدیگر نمایند یکی از آن هر دو دسته گلی بخانه دیگری فرستند و نام مثنوی میر ابو العال نجات هم
گل کشتی شاه بیروانی فنی است از فنون پهلوانی در وقت مصارعت خلجانی نام محمد قائم پهلوان
بمعنی کشتی کردن ها
صفاهان آب شیرازی نهر صفاهان و بمعنی شراب شیراز هم گفته اند متاع آبدار
متاع خوب و ناکاره آب وردن آب گوهر آوردن و آب مروارید آوردن و آب لو آوردن
بمعنی بهم رسیدن بیماری نزول آب در چشم عنقای مُغرب بضم میم و کسر را سیمرغ فرخ
مراد از داوهای کشتی قطعی تنبان چرمین که پهلوانان هنگام کشتی بپوشند تنگ نام سازیست
باغات محله در صفاهان چهلان نیز نام محله باشد باغ نظر باغیست در کرمان در گرفتن چراغ

[illegible]

چراغ بمعنی مشتعل شدن چراغ گرفتن خاطر بحنین شدن خاطر زمین و دیوار و جست کلاغ قسمی است از زور
پیلتنه پیچ قسمیست از مصارعت باریک رفتن تکلف حروف زدن باق عروس و عروسک و رشته خطائی
و بقلاوه اقسام شیرینی ولایت چرخک نیز قسمی از پهلوانی بهار کردن شکوفه کردن قی آوردن
رنگ بختن بنا گذاشتن چوب تعلیم چوبیکه بر سر حروف گذاشته اطفال را سبق را دهند بیار
ولی استاد در بین پهلوانان کهنه سوار خلیفه و نائب باشی لی شنو رفتن بمعنی لرزش شنو
آوردن میل گرفتن داشتن میل در حرکت آوردن میل غالی علی اللهی گویند و از روی مبالغه
را نیز خون گرفته کسیکه عمدا خود را باشنده و چار نماید بر سنگ زدن بیهوده سخن گفتن
تن زدن خاموش شدن باطن زده بدعای بد گرفتار شده انگشت بلب زدن بسر سخن آوردن
بر سر زدن بمعنی دست بر سر زدن محاوره است سر زدن نرسمان باشد بانگ حایل اللهی بانگ
پهلوانان ولایت وقت کشتی نوچه جوان نوخاسته که بکشتی گرفتن برخیزد کتخدا صاحب در میش و
صاحب خانه نیز محاوره است لیش با و صاحبی و حسینی و کاو دیده و فخری قندهاری و
خانه غلامان نیز اقسام انگور باشد بعضی خانه غلامان را آلو را گویند و آن چیز دیگریست از انواع آلو
یا بقول و الله اعلم بالصواب بلاحصار مکانیست در کابل شکر دره نام ده در میان شهر است
نیز بلبیت در کابل میرزائی و قیسی و بابری و محمودی و مشک و صبح خوانی اسمای زرد آلو دستار زر
زدن و مشعل بکف گرفتن کنایه از تظلم کردن ستم رسیدگان پیش حاکم جامه سرخ بر سر چوب کردن
دعوی خون کردن بخیه بر روی کار افتادن فاش شدن از چاک سینه چاک گریبان
پاک وختن و پیش وختن بر باد کردن بال کله بر باد کردن هم بمعنی عجب و نخوت بطاقت
ابروی کسی کار کردن بیاد کسی کار کردن آن بکائیست که از حموضات متعدده درست نمایند
آب منجمد یخ تگرگ و شیشه و ظرف بلورین شرابت اصطلاح طبا شربت را گویند لی ترمردی حقیقت
باد دست سخی گنج باد آورد و باد آورد مشهور و در لغات فارسی مرقوم و بمعنی چیز مفت
نیز استعمال یابد ابتدا بساکن دا بی تامل سخن گفتن طاق شدن طاقت تمام شدن طاقت

نورد خامشهور نقش و گل نیست از ترانه خاک و انگیز و خاک جلوگیر شهر دل حبیب شب
و سفید شدن و سیاه گردن معنی نمودار شدن سیاهی لشکر کثرت لشکر جای شما پیدا و جای
شما خالی و جای شما سبز همه یک معنی دارد و تفصیلش آنکه چون کسی در مجلسی در رود و از نغمه و آهنگ
و رقص و سرود مستی بردارد و بعد بیرون آمدن از آن مجلس یاد مستی و چارگی دهد باید که بگوید
جای شما خالی این عبارت از دو چیز است یکی اظهار عیش و نشاط خود و دیگری یاد آوری محبت
یاران و ستغفار شدن و طغرل شدن مرگ سلاطین چغتایی پر کرده مردکار آزموده
حتی عالم نام رستنی ست نوا برآوردن یعنی عیب جوئی و ظرافت و نشانه ساختن کسی یا کسی
یا بچیزی از روی مشابهت تام بی قیمت و بی بها خیر گران قیمت و ناگاه تیر طشت کسی از بام
بر افتادن رسوا شدن آفتاب لب بام نزدیک بمرگ شدن پیر یاده کوهن چشم بیحیا عالم
خوان کسیکه زیر علم امام در عشره محرم چیزی بخواند خواننده مشهور لعنة و سراینده محاوره
حافظ مشهور و مطرب نیز گویند روضه خوان کتابخوان محرم ذاکر خواننده احوال امام
علیه السلام یا منبری هر که روبروی منبر امام نشسته وقت شروع خطبه و مرثیه و کتاب چیزی
بخواند لیکن آنچیزرا بر چیزهای مذکوره جدا جدا تقدم ضرور است نوحه مشهور و چند بیتی که متضمن
احوال امام علیه السلام باشد اثنا عشری و موالی و مومن و جعفری شیعی مذهب ابن السبیل
مسافر فرزند اصفهان یا شنع اصفهان آب ندادن شلغن آب سرد و ندادن سرخ کردن عیش
کردن سیاه و سفید و بکار نیک بد زمانه نفس سوختن و عرق ریختن و استخوان شکستن کنایه از محنت
بسیار مژگان سوختن بخواب شدن بر دو در ماندن شرمنده شدن آه و کردن [illegible]
کردن سر کشیدن تیغ دگر دن و کشتن شرمنده کشتن و رو ساختن نیز شرمنده شدن بصحرا
کشیدن بی سر و پا بطرفی رفتن پا بستن و رخت بستن هم و سفر کردن پادشاه فالوده منجمد
یعنی بسیار غرور دارد و پسته را در هوا رکندن کار عجیب و نادر کردن باد بزن باد
غراشتی ما و کشتی مجمره بادبند استعمال پادشاهی شاید که ضابطه ایران است که اسیار اثر موسم بهار

صح [illegible]

صح [illegible]

بهار آنجا می‌نبندد اگر گویند که ماست سفید ست ما و رنداریم یعنی ما این دروجه دروغ میگوید
ماست خیک ماستیست که در خیک نگاه دارند دندان سنگ گشتیست از زنان آتش رگ خون [illegible]
بلیر آوردن مجبور و محکوم ساختن سگ کشتن فلانی شرف دارد یعنی بمراتب از و بهتر ست دل
دادن تسلی کردن خون تش سر خترا از خون تو لیست یعنی او به از تو نیست خاکش از خون تو بهترست
یعنی او از تو بدرجه بهترست و گرفتن و پوشیدن جنگ زرگری جنگ مصلحت علت
گشایش از حماقت سکنه آنجا که جو بره هوای ملخ بم باده بر کرایه حویلی طلب می نماید علت
لولی گری عبارت از بیحیائی که مانع امر خیر گردد چادر مهتاب ما از جوش مهتاب از
دامان تو زیاده است با از سر تو زیاده یعنی این حرف یا این عمل از قدر تو بیرون ست
پشت دست خائیدن افسوس کردن سر در سر کاری کردن کنایه از مشغول شدن
در آن کار و بر سر کاری شدن شریان باشد کین خواهی و خون خواهی انتقام طلبی خر رفت
و رسن برد در جائی استعمال کنند که شخصی بگریزد و مال کسی را ببرد جعلتگه که لائق کائیدن باشد
این اصطلاح اهل خراسانست گیر و دار زرش تشنو و اگر چند شنوند شاه مردان علیه السلام ملنگ
لب انگشت بر اختن دف دائره جنگلی بچا نام جانوریست دنوعیست از درزش گو رسوا دی
کم استعداد در نوشت و خواند یعنی کم استعدادی و بیجائی نیز آید سرت گردم و صدقت شوم
و گردت گردم بلا گردانت شوم و قربانت شوم گردت و قربانت شوم همه یک معنی دارد عباسی
زریکه در وقت شاه عباس رائج شد نادری زریکه در عصر قهرمان ایران مسکوک شد و آن
سلطان السلاطین رواج پذیرفته خواجه لقب ارامنه جلفا محله نصاری در اصفهان فنجان سا
لوحک آب بوستان فلندن بالغ شدن طفل و پخته شدن میوه شیر اندام بهمن سینه تنکه
تبانکه پهلوانان بپوشند گنبد مبارک مراد از روضه امام خاک مبارک و خاک شفا خاک
کربلا مهر سجده کاهی که از خاک مبارک سازند صاحب الزمان حجت و حجة القائم و قائم
آل عبا و صاحب العصر و الزمان و صاحب الامر و محمد و محمد بن الحسن و امام ثانی عشر کنایه از

[illegible]

[illegible] غلام حضرت [illegible]

امام مهدی علیه السلام وکیل لقب کریم خان پادشاه ایران دم آل عبا و بهار کربلا و سید الساجدین

و علی و علی بن الحسین و ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام نیز او بر نام فن باشد از فنون [illegible]

سر دادن لطیفه گفتن لطیفه سگ بکاست و سگ کیست و سگ کجائی معنی

کیست و چکاره است نوکر این و جا قیم یعنی نوکر این جا نه ایم جامه گذشتن مردن

هم وطن کلاه زمین و آسمان آفتاب و ماه هر دو و کلاه زمین سار و تواضع تواضع جام تو

که وران هیچ از کیسه تواضع صرف نشود خاک پاک کردن بر زمین آوردن پهلوان کل [illegible]

بمعنی آفرین باد یا بدین معنی که شیر و شکر در دهان تو گچ گل کردن ظاهر شدن انگشت [illegible]

بمعنی سرکش باشد و مصطلح است بظاهر شدن عیب او در دل کردن بمعنی ظاهر کردن و دل

طرف بستن از چیزی قائم اند و گفتن از آن چیز بالا جاق غالب بر جاق مغلوب عالیجاه کابل

یا قندهار یا مکان دیگر صوبه دار و ناظم آنجا کلان تر شخصی که احوال عالیجاه باحکام رساند و قضایائیکه

میان آنها واقع شود در انفصال آن رجوع باو نمایند داماد معهود بمعنی شوهر خواهر آورند دیروز

معروف و ایام گذشته که از روز موجود پیش باشند یعنی یک و ماه بیشتر باشد پیرروز بمعنی

ایامیکه تفاوت یکدو سال پیش از وقت حاضر منقضی شده باشد و معنی مشهور بیان [illegible]

چین فرقه در توران مقابل طپانچی ایران تیر آور قرمساق تیر کسی را گفتن بر پاره کسی [illegible]

بخون غلطیدن تفاخر بر کار عمل زبان بریدن و گردن دلی و گردن سگ [illegible]

وسعت [illegible] کسیکه کار نمایان از و بظهور آید و طلای بدنیز همین معنی اردو بر مغضوب

استعمال این لفظ روا باشد شیخ نجدی و معلم الملائکه شیطان بنام کشیدن پنهان

کردن آدمی مدیوست خر یا جانوری دیگر و این نوعی است از تعذیب که بیچاره از فساد [illegible]

پامال شود آب باریک آب کمی که در نباتات روان باشد سبزه و سبزینه جوان سبز خط

و سبزینه گلگون [illegible] آن باشد خشن شده چنانکه بطلی از زوال باشد حسن گلوسوز بمعنی

[illegible] مطبوع و موصوف گلوسوز آنکه از افراط حلاوت به تلخی منجر شود گلو [illegible] چون شیرینی [illegible]

هم بهان درجه است متصف باین صفتش باعتقد و بوسه را نیز گله سوز گو شید به مند لو سق
هم بین خجالت کلاغیت خدا خدا کردن تیغ سان کار کردن سنگ شیشه سنگی کرا گرا آزاده آب کم زنده ایج
شود و باریدن گیرد سر فوج همان ضرب سیر گوسفند و فرشتی هم باشد بشرطیکه حجر زدن سه
امتحان یکسی آشنا شدن گوشت بی چیزی است از موضوعات بنی عباس کهن نوکران حاکم از
زائران روضه امام اثناعشری راه بگیرند زوار عبارت از زیارت کننده قبر امام است در لغت مداح
مصطلح با بیات چند در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین که مشتمل احوال
علیه السلام همراهانش باشد اگرچه شعرا در زمان سابق هم گفته اند لیکن با وصف علمی و عدم معرفت با
مقبل نامی گوئی سعادت بوده یعنی هر چه او گفته است رواج دارد تا آنکه از کلامش تسبیح میخوانند
که شاعر بوده است و واقعه را بر یک پله منبر ایستاده در تعزیه خانها میخواند آب جاودان آب حیات
چیزی حقیقی از فوج جاودخمه با تش گرفتن آمدن کنایه از آمدن و زود رفتن بر داشتن یعنی همراه
گرفتن مثل خضر بر داشتن و طلب کردن یعنی بهره بر داشتن و در هندوان آن در اصل آماده
شدن است بکاری رفو رکسی رسیدن و رسیدن فقط مراد از رسیدن مرگ او
دم و دود و قوت و طاقت خانه آباد و آبادان و خانه خراب خطاب شخص بی اندیشه
کارها کلام عبارت از علمی است که در ان علم مقدمات نقلی از دلائل عقلی ثابت کنند و متکلم دا
آن علم باشد خندید و شاعر و متشاعر و شعر و شعر و رواج شعر است سنگ اصطلاح
بمعنی چلچلی باشد و آن چیزی بود که از چوب سازند و پیش پیش علمهای امام در محرم زنند و
وقت زدن آن بیتی چند بخوانند لیکن این زمانه سنگ زدن در اثناعشریان بسیار رواج
و جمیع وقت سوای اصحاب تکین و فاردر ایران و هندوستان سنگ میزنند بجوش نعره
اثناعشریان و سینه زنی تا کسانیکه ازین حرکت کل کلال بهم رسانیده باشند از استماع
این نعره باز سرگرم کار شوند خدا یا مرز یعنی مغفور لوح خدائی لوح محفوظ از راه دور آمد
کنایه از سخن یا مغز گفتن لوطی الهی یعنی شخص نادار که بجز خدا هیچ نداشته باشد آستین لیمه و اشتن

باران مزاردار اوقیم کرنم الزان بغیل در ماهور ۵

یا پاره داشتن کنایه از مفلس بودن سست رگ گردن بمعنی غرور سوفسطا حلقی که بنای آن بر وهم بود و آنرا حکمت مموهه نیز نامند ازین جهت که آرایش داده است مناظره علمیست از علوم ادبیه مشتمل بر آداب مباحثه چار ضرب نوعی از ضرب خلفای ثلثه نزد ایرانیان پیر کنعان یعقوب علیه السلام باغ مراد باغی است در هرات فواجو نام خواننده مشهور که در ایران بود زابل نام شهری مقام موسیقی عشاق و عراق و حجاز گوشهای موسیقی نوروز عرب و بزرگ و کوچک و بوسلیک بیات و نوا و رهاب رهاوندی مفصوریه نیز زبیمه مقام و شعبه موسیقی تلنگی همرو تلنگ کسی رفتن گوزیدن او مهره بطاس انداختن نیز گوزیدن با شدیل و جفته و گل و چینه چیزی باشد که برای بازی اطفال از چوب سازند و در هند گلی ڈنڈا گویند بازی گوش طفلان را زمین و گویند لیکن بکاف فارسی و بعضی صاحبان که بکاف تازی میخوانند محاوره را بلد نیستند شیر آفتاب سپید صبح شب اندر روز نام بارچه قرولی شدن صحبت بهم خوردن صحبت شیخ رئیس بو علی سینا شیخ اکبر محی الدین عربی صاحب فصوص سید الطائفه جنید بغدادی جمال الطریقه ابو سعید ابو الخیر شیخ مجدد و مجدد الف ثانی و قیوم ربانی شیخ احمد سرهندی مرید خواجه باقی بالله نقشبندی کل بادام زلیخا ام زمین تراب غالی طائفه از قطاع الطریق گردن جاریدن اظهار تفکر و تحیر آبستن سرو کو کار بیعانه کردن نذران نیارستن نگذاشتن قبول نکردن سخن کسی **ایاغ اول** ایاغ جام ایاغ اول از شرب

سوم دستر فاضلانه بوالاخدمت مربیان از ثمار معانی عالی جناب شفیعان انوار نکته دانی که جداول صنایع دبایع صحایف محتاج و مشتاق تعاطر مروارید قلام رشح عموم اصابع ایشان میباشد که از ترشح می آید که از شب نقد آن شکر احباس غالیة الاثمان فتوحن شیرینه مدلیست که شرار صندوق حنا بیرون می آرد شموس کمالات الوف کسوف همعنان اقمار فضائل با صنوف خسوف توامانند روز بروز در ازدیاد اقبال شمعهای بسیر القدر صاعد سلالیم ارتقاست و نجوم طالع فضلای منیع المقدار منذ جرا عاق آثار ظلام و حائر باتش نیراباغ منیر خود را طغرل سلاطین بلیان دستگاه و بعض سانح خواقین سکندر جاه میشمارد نیر جابیده تقریر تزولیع بیان ومجالس فلک عوی سای

بنادی بلغای سحبان مرتبت و لوذعیان حسان منزلت از اطفال نی سوار در تکاپو
قصب السبق بابی اعتبار برگشت شمرده میشوند و فصیحان عدیم الجسارة در مضمار دویدن منقدیت
الذهن بعض حرف اصلی نامند تا زبانم عوام مبتدا بحیثیت که اغنیا و اهل دول که پیوسته لآلی معالی علوم میدان
بخجسته جواهر زواهر فنون غریبه را برای تزیین تحلیه خزینه دلفریب بام بلند بوشاح و قلاده بر سوز
واحسان از حجره اقالیم معانی میخریدند و چشم شناسائی داشتند یکسر در بلای کوری گرفتار بودند
گویا چشم ایشان آب گهر وارید آورده بود و اینهمه روز بد که روزی ارباب کمال شد و صبح نشاط
بی مهران روشن منشا آن عدم ظهور نیر جمال جهان آرای سیف الدوله بهادر از افق سعادت
بود و الا بمقتضای عدالت جبلی آن جناب وضع اشیا در مواضع غیر مناسب نمیداد و اکنون که
باشارهٔ بندگان سکندر فر دارا دربان آنحضرت میگردد و بقیه از نقصان پیدا از شب نور
تر حسب الاویدار این صاحبان ... در قیامت مشتاقان امکان داشت بالجمله نبذهٔ از
احوال این جوفروشان گندم نما که درین ایام بمیمنت التزام رندان بد اقبالی نشسته اند و قدر
ومنزلت شان بعینه قدر فضلای انجیل دان خلفا در که مغطه است بقید تحریر در می آرد و مخفی نماند
که این بی بصیرتان بسه فرقه منقسم اند ادنی و اوسط و اعلی ادنی آنکه کتب لغت از نظر
گذشته باشد و معانی و بیان و بدیع کما ینبغی خوانده باشند و نفهمند که تباشیر که قبادیان در هند از شکر
باشین معجمه صحت دارد نه با مهمله زیرا که اصلش شکرست باشین معجمه و فرع موافق اصل می باید از
گر جلست فی المسجد و فی المسجد جلست از روی معنی باهم تفاوت بسیار دارد و در بتکده و رقم بیجای
رقیم در بتکده غلط شمارد و بنظر مراعات قوانین صرفی که ضرب ابی بود و ضربت ابی زن
آمد برای مرد و آمدی برای زن ثابت نماید و ماخذش صاحب نصاب داده و صاحب نصاب را وی نیست بعضی
یا برای تانیث در فارسی می آید و اگر کسی بگوید که صاحب رودکی لفظ هندیست لوی جتیسی معنی
دختر نشان میدهد و یای آن برای تانیث میفرماید عجب نیست که در زعم او اطلاق قبله گاهی
بجز پدر ما در هم درست نباشد و نیز زن را او لاو نمیگویند بلکه مردانه طفل خوش صورت را مانند

او خبر سه پاره را جاماته میخوانند لیکن جاهی که در زمانه بهت اثر اغلط میدانند و فاده میکنند که زمانه
چون تشبیه بازن بست حکم او در بلاغت حکم زنست و جواب سوال مقدر که اهل ایران چرا ما در
اند میگویند آمدی نمیگویند آنست که فصحا و بلغا در کلام عند الضرورة حذف حروف جایز داشته
واو وسط آنکه معقول و منقول را بر بلاغت اضافت نموده باشد و بحث کج با همسران اهل ما شیعیت
باید و بنا تخفیه معنی و بدیل اشخاص مستعد بذکر صفات فعال تا آن در اصل محمود باشند و
بر عم این کس پیروانش موم شعار او کرده و وشاله خوش رنگ قبای کمخالی را باعث ترجیح خود
بر دیگری میدانند و برای معلومات اسمی و اسب غیبیه هم از قبیل الهام القا در رؤیا معین و در
شوند و چون بیهده ای پایه خود فرود آمده ملتفت به نظم و نثر گردد تطلبش رای سخن کشی طبع شعری که از
جهای آسمان سخن زیر لبی احوال عالم خواب کرده اند چه گلم زعفران از شتم جنت نطقه آرد و سر
سرمایه ثروت زبان و را نیکه در محافل و مجامع سخنی به عقد گوهر شاهوار فروشند و می با دستانی
در بهای رستانند بشمار در آمده اعلی آنکه برای حصول مساوات با حکما علم و عمل سبقت
هم بکمال سانند خواه هندی خواه فارسی هرگاه خواسته باشند سرود هندی بنوازند و آنهم
بحسب اقتضای وقت و حال یعنی در صحبت پیران بسپت و خیال و در مجلس جوانان جنگله و جهنجوتی
و بسنت و نماره و بهیروی کانری و کانگرا سر فراز فرمایند و هر وقت که خواهند از اهل فرس بیات و نوروز
عرب و نوا و بزرگ و کوچک و بوسلیک و رهاب و رهاوندی و دوگاه و سه گاه و عشاق و عراق و حجاز و
و نیریز را رسوا کنند اگر اهل فرقه اولی شعر را ناموزون میخوانند و صبر را با سین مهمله مینویسند و
با حای حطی اصحاب فرقه ثانیه هم اعلان یعنی آن خون دیت جان تحریک داده و جا رسیده ارند والغیات را
بعضی بعا و بهابه مینویسند و بعضی بسین مهمله این منحصر بهندوستان نیست جای دیگر هم رواج
هرزه و معنی بیهوده با حای حطی کار قلم فضلای عرب و عجم نیست شعر کاه در خون تا این گاه بخاکم
بی نو میکند و زمن عیش و آرام کنار این شعر نزد فرقه ثانی غلط نیست از جمله اتحادات یکی
از بزرگان در علم نحو است که روزی به تلمید سفر نمود که سمانیز برای غرضی بعید می آید

می آید و این سند از کتاب ذکر میکرد که ایا بهیا و هما لند البعید و صرفش اینکه در مجلسی از
فضیلت فاطمه علیها السلام سخن میگفتند مولوی بو رگفت که اگر این حدیث در شان آن جناب
است که بدیگر فضائل متوجه شویم حدیث الفاطمة علیها بضعة منی من آذاها فقد
آذانی و من آذانی فقد آذی الله اذکی نون اذان اسد را عور باید کرد و عروض دانی
بعضی صاحبان این بحر که شعری اگر ارکانش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن باشد گاهی
تقطیع کنند باین ارکان مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و گاهی باین ارکان مستفعلن مستفعلن مستفعل مستفعلن
و گاهی بچهار مفاعیلن هم تقطیع کنند و با این همه مبلغ معلومات شاعرانی را که بحث و لی طبع در شعر
ید بیضا دارند و متوجه بعروض نگردیده اند شاعر نمیدانند و شعرا و علما و فضلا و حکما ایران
عذرا که معشوقه وامق است میخوانند و علم بروزن بهرم و کرم بروزن شرم در شعر جائز انگارند
و متعرض این عبارت ساکت گردانند که الشاعر یجوز له ما لا یجوز لغیره و لطف اینکه
بیشتر در فارسی لهجه مغلی و ترکی دخل می کنند و کلاه و قبای سقرلاتی پوشیدن شمشیر لایی هم
میبازند و این تکلفات مقابل بعضی باز ماندگان خارج از بحث است که بزیارت عتبات عالیه
ائمه علیهم السلام مشرف گشته و قرارت در عرب یاد گرفته بعمامه و جبه متلبس شده اند و هم این
و من این نحی و کیف کال زبان باخته اند ظاهر از این فن شاعری موقوف بر دانستن ما یعم
الاجسام هدایة الحکمت که شارح آن ملا صدرالدین شیرازی است و هم بر فهم معنی عبارات علم
ونمیدانند که شاعر را نسبت و حالی با روح القدس می باشد میرزا رفیع متخلص بسودا با وصف عدم
معرفت با کتب سمیه فارسی ریخته پایه ملا ظهوری دارد غیر ازین که زبان هر دو با هم تخالف دارد
فرق نمی اندکرد شخصی ازین جماعت غزلی گفته بود و نازش هر چه تمامتر بران داشت خصوصاً بر شعر
از ان سنا نامیست شعر برای وصل دلبر خویش منزلهای کردیدم تمام میمون منزل اوست
جائیکه من بودم خدا ابا عز میر قمرالدین منت و دیگر این بیت تضمین شده تذکرة الشعرا
متضمن اینگونه اشعار اراده نمود لیکن چون ازان ایام پریشانی خاطر داشت در وقت اطمینان

[illegible]

سفر کلکته پیش آمد و در انجا بمرض لقوه مبتلا شد ای حق گفت این مهم بانجام رسید اگر مردمی
این پوچ گو بهیا شعار خود ساز دمیر سد ش و تیر معذورست استبعاد و استغراب این اشخاص است چه اگر
عمر خود را در خدمت کتب صرف کرده اند آمدیم بر اساطین فرقه مالله جنس را که بمعنی تمدید است
مقابل فصل میخوانند و جنس را که معنی آن بر منطقی بوید است جنس قرار بدهند و این عبارت را که شخصی
بدوستی نوشته بود که جنس باقی را با فصل حق الله باید نمود ملای بنگالی بر طریق خواند که جنس باقی را با فعل حواله
باید نمود و عبارت سهل است فصل اهل غیر مستکار صاحب خط بوده است ملا از سبب دقت مسلح کل دو افاده فرمود
که جنس را با فصل سپردن از مسلمات طائفه است زیرا که جنس بی فصل و فصل بی جنس نمی باشند و حساب
این خطبه دست خود از راه کنایه نوشته که جنس حق در الفصل ملحق باید یعنی از حیوانیت بیرون آمده
ناطق باید شد و در بنگ بد متفرق باید بود و بعضی باقی مانده باین مرتبه که برای عمل تصنیف سبک رسم کنند
از عقل سلیم ایشان باید شنید که شبی از نحو بزرگی پرسیدم که سه برادر اعیانی بسواری اسپ از شهری بدی
سیر فتند و فاصله دوازده کروه بود و میانه آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چهار کروه بر اسپ
بنشیند پس واحد چهار کروه بر اسپ رفت باقی که هشت کروه باشند پیاده طی کرد چون هشت را
در عدد برادران که سه اند ضرب کردیم بیست و چهار شد و هم چنین چهار را در سه حاصل آنکه دوازده است
به بیست و چهار افزودیم مجموع سی و شش شد ملازمان بفرمایند که منزل دوازده کروه بیش نبود و
سی و شش کروه مسافت چگونه طی کردند مردم مرحوم تا سه روز می اندیشیدند ره بجائی نمی بردند روز سوم جواب
قابل ذکر نیست تفویض سامعه راقم نمودم و اینهم از تحقیقات همان ارشمیدس دوران است که سطح محدب
کره سطح مستوی میباشد یعنی پست و بلند ندارد و برابر تراشیده و رنده کرده میشود گاه گاهی شعر
عربی از ظلمت سرنخیت این مصراع از شعر که در مرثیه سید الشهدا علیه الصلوة و السلام گفته بود و نوشته
می آید و مصراع دومی از خاطر رفت مصراع قد ارتعش الارض و السماء عدم القرب جد البلا
تقطیعش در رکن اول مستفعلن و تقطیع دو رکن آخر متفاعلن ظاهر است و همزه ارتعش غیر ساقط و
ارض و سما بی لام تعریف و تنوین هم در آخر ندارد و واو عاطفه بطور فارسیان چنانکه در عربی

[illegible]

مهمل گوئی صاحبان این چه باشد وای بر فارسی چرا که عمر عزیز در تحصیل آن صرف کرده
اند و هرچه از نقلهای غریب اینست که از هفت فاضل که سه تا از آن هفت خود را ماهر میکرد
از راه شوخی معنی ترجعی پرسیدم و هر یکی جدا جدا جواب آن سرانجام نمود اصل ترجعی آنکه
از این کریمه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک تا را از مطمئنه جدا کرده
بر ارجعی افزودم و مجموع را ترجعی ساختم بعضی صاحبان بعد از سوال پرسیدند که شما
لفظ را کجا دیده اید آیت را خواندم از بسکه در تلفظ تای تانیث مضموم از جهت سقوط همزهٔ ارجعی بر
خوانده شود سامع بی علم پی به حقیقت آن نمی برد چو خبر که بی اصل ترجعی چنین نشان داد و سقوط نون
تقدیر لم غیر موثر در معنی نهی بود و مدعی آن شد که برای بلاغت تقدیر لم در صیغه مضارع
شعرای عجم ذعی والمعی عربست و صیغه مذکور بعد تقدیر حرف نفی و عمل در مابعد بمعنی امر میکردد
و اگر چنین نمی بود وقوع آن در کلام ربانی که کلام بشری نیست از عجم یا امکان داشت
دیگری که بلیغ تر و عالم تر از اول بود تقدیر لم را نپسندید بلکه قباحتی چند در آن نقل کرده و مذهب
مختار او این بود که یا در صیغه مضارع برای فصاحت در آخر زیاده میکنند و معنی امر میکیرند این و کسر
رب النوع طائفه بود و اند ذکر یاران باقی تطویل لا طائل ست و از آن لام جمع ظلم و قدح متعلی
بعضی پایه بزرگ نشان سید هند سید انشاء الله خان بهادر متخلص بانشا که جایش در مجلس
ست سبز این نقل شنید و از خنده بنا بر رفع غشی مصروف اشتیاق تمام شد اول بحکم الخبر
یحتمل الصدق والکذب بسمع قبول جا نمیداد لیکن آخر چون دریافت که خبر مطابق واقع بصیغه
فاعلیست تصدیق قول من نمود و گفت که خبر صحیح بود و انشا راه خطا میرفت سخن مختصر
همه اینها پیغمبر انصاف و شمر آن در وقت مقابله با حریف ملنگ نیشان در میرو و بطور خود
دو شش میزنند همین که دیگری و چار شد عهد بپاس اند افتند اکنون که دل خالی کرده شد
لب زبان از این گفتگو نم باد آمد تقریر را از ذکر این نسناسان ننگ ست و بیان حرکت
حال این طائفه لا مساس از زبان خنک میگویم که تا قلم را غرض از تسوید اوراق این احوال

و تحریک قلم تحریر اینگونه مقال است که ممیزی زمانه باقی نیست و اگر بندرت بهم رسند
کثرت بی‌تمیزان که آب در دیده ندارند خوف تلف شدن گوهر آبرو و این همه آب چشم تمیز
گرفته که زبان را بحرف حق آلوده سازد و سوگند به یزدان میخورم که با هیچ کس مباحثه نداشته
و اراده تجهیل و تذلیل هیچ صاحب کمالی در خاطرم متمکن نبوده لیکن تا وقتیکه طرف ثانی عرصه بر من
تنگ نکرده سؤال آیت که رجعی از آن دین آمد برای تصدیق برادر صاحب والامناقب
قدوه دانشمندان زمان بهاء الدین خان ابن مفتی خلیل الدین خان ابن قاضی نجم الدین خان کشمیری محمد
که محبتش با فقیر از آن در گذشته که برادر اعیانی صاحب استعاره آن باشد و مصفاتیکه از جدت است
در نفس شریفش ودیعت نهاده دست قدرت کامله است مثل اطاعت شریعت غرای
مصطفوی و تحصیل سعادت اخروی و تدبیر انتظام مهام سلطنت از کارخانه عنایت قدیم در این
زمان کم کسی ورزی گشته بعضی حالات و معاملات او هوش‌ربای عقلای روزگار است و
دو سه امر که صدور آن چند روز پیش از این از ذات آن نوالا قدر صورت بسته ارسطو و اکا
بیش و مشائیان را پس پشت گذاشته با وصف بی رزی فقدان رفیق دلخواه مرجع امور خلافت
عظمی و مدار مهام صحیح وزیر الممالک عمدة الملک بهادر آصف‌جاه مرحوم مغفور زبان قلم و هم از
پیشگاه سلطنت کبری بخطاب بهاء الدوله که عمداً اخفای آن منظور خاطر دارد گشته علو همتش
باین مرتبه که هیچ وقتی عذر طبیعت در خدمتگذاری مساکین اهل حاجت بقدر میسور در رقم
قلم و قدم مسموع نموده و غیرتش تا آن درجه که در عالم خانه‌نشینی‌های لکهنو از جهت توسط همشیره‌زاده
ملاقات علامهٔ زمان فیلسوف دوران حکیم کامل و مهندس فاضل تفضل حسین خان که در زمان نیابت
و مختاری و در سرکار دولتمدار نواب جنت‌آرامگاه آصف الدوله بهادر پسندیده طبع
بلندش نیفتاده باین حال که جذب منافع از اقربا خصوصا فرزند خود شیوهٔ اهل استحقاقست در خانه
زبده اخیار و قدوه احرار شفیق حال خاکساران و مرهم ریش دل افگاران خان صاحب والامنزلت
عالی منزلت مولوی عبدالقادر خان بهادر جالسی دام مجده الطافه بیش‌بها رایگان منکر صدور

علامه حضرت سلامت الله

صدور چنین خطاها ازین جماعت بوده بتعمل آن بوده والا دماغ گفتگو با کسی کجا دارد مع تخصیص

باین اشخاص که مثل ایشان مثل خرگوشی است که چند بچه بوزینه را برفاقت خود در آورده در

سمور [illegible] که دهنش قابل گنجای جسم ان زنگیری از ارانب و قراد عود مسکن زین بوده با یشان

مقابله میکرد و هر چند بچه های بوزینه از دور سنگریزها بجانب شیر می انداختند و برغم خود صف آرا شده

جمع ارنب بمعنی خرگوش ۱۲

خود را باو مینمودند و برای تمام برابری در حیوانات جواب آن را از و متوقع می گشتند و او چون

از سنگریزه‌ها اینها متصدع نمیشد و میدانست که اگر نزدیک خواهند آمد از بیم خواهند مرد گزند

ای آزار رسیدن است ۱۲

بر سر غضب نمی آمد تا که اینها از تغافل و زریدنش درین مرتبه جری می اندیشیدند که باعث اشتعال

نائره قهر او گردد و با رادهٔ سنگلی در پنجه گرفته بر اینها سر رید تا مرتبه بلند نامی اماثل و اقران یعنی

گربه و روباه و غیر آن حاصل گردد و این شهادت منحصر در همین جا ضران نیست عالمان هم

باین پایه استعداد که بخلاف صاحبان حال آن دن گشتن و بریدن و گزیدن و شکستن و گسستن را

مرادف هم نمیدانستند بریدن را بتیغ و گزیدن را بدندان نسبت میکردند و هم چنین کشتن را

به تیغ و زدن را بچوب و غیر آن و نیز شکستن را بچوب و استخوان و غیر آن و گسستن را برشته و معلومات

فارسی کوس لمن الملکی نواخته اند کتب ایشان مدلل است عربی و فارسی و ترکی و سریانی و انگریزی و پوربی

و پنجابی و مارواری المجا ساخته اند و همه را برغم خود محاوره اهل زبان تصور نموده اند قطع

از نیکه باغ زاغان که در هرات است آنرا اصفاهان دانسته اند و شکر دره که در کابل است آنرا در

قندهار میجویند و بجای حای حطی جیم تازی آورده اند یا بالعکس چنانچه سرابرد و عوض فارسی زبانی از قلم بلا

رقم ریخته اند وای بر مقلد بیچاره بعضی الفاظ را خود هم تراشیده اند و در بعضی مصطلحات

معنی حسب دلخواه داخل کرده اند و در بعضی مواقع کلمه را بر کلمهٔ دیگر افزوده مجموع را یک اصطلاح

فهمیده اند مثل ماجرا آب دن درین شعر بمعنی کار عجیب و غریب کردن شعر غیر از برای پاره نما بت

این ماجرا بهین حقد را آب میبرد بدیهی است که ماجرا با آب دن علاقهٔ جز با کل ندارد محاوره همین

آب دن است و درین شعر آهنگ سوختن را محاوره تجویز نموده اند شعر پیش حسرت ماختهٔ کل نکت خون

یعنی مشکل پسند است ۱۲

قوله [illegible] سوال آنست

قوله بعض سوال [illegible]

برای تصدیق فلان

بجای فلان [illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

سلمه الله تعالی

قوله [illegible]

[illegible]

اینجا بیان

خان آرزوست

قوله [illegible]

خان آرزوست ۱۲

غلام حضرت

سلمه الله تعالی

بلبل دل سوخته آهنگ چه ریزی   یعنی گل ناله خویش مشنو و تو باخته بلبل دل آهنگ
سوخت سبحان الله در پیش مصراع گل بمعنی گل مقصود شاعر باشد و در مصراع ثانی از بلبل بلبل دل
لطافت طبع را که لفظ دل سوخته را که صفت بلبل است بجهة خوبی نیم بسمل کرده اند اگر حاجت متعلق
بلبل هم باشد چه قباحت دارد و با این مبلغ دریافت شعر قزلباش خان امید را نسبت کلا بغیر ایراد
نمودن نیز انسب است بلاغت ختم الشعراء المتاخرین محمد علی حزین را بخاطر بیاورد رد لطیفه ماجرائی است
و انتحال شرح گلستانی و تزیین کتاب شرح آن بجای آن بنام نامی خود و فروختن نسخ متعدده در بازار
و بستر در بستانها بعد صرف نقود در مزد کاتب و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست و از جمله
تحقیقات این محققان است لفظ خم تنگی بمعنی خم ظرفی و سندش این شعر است شعر ای محتسب
سنگ دل این خم تنگی چیست   شرمنده شوای بی خبر روح فلاطون   مادهٔ قضیه اینکه کدام دو
لفظ خم تنگی را که در بیت مذکور است بتشبیه خم تنگی نوشته بوده است و لفظ هم بیجا کرده بود جناب
سامی ایشان آنرا خم تنگی خوانده بی تامل القیاس تنگی ظرفی کم ظرفی قرار داده اند حالا مستفاد از جناب
آخوند خم تنگی لفظ مشهور و آسان است با سنگ دل مناسب بلید الطبعانیکه محاوره زبان اینها نمیدانند
قائل بخم تنگی میشوند دیگر از افادات ایشان بهشد رفتن حنا کنایه از کمال سرخی احمر و رنگین
ساعت سعد این هردو محاوره مسلم اُپلَه بضم همزه و سکون بای فارسی و فتح لام و های مختفی
چه چیزیست که از سرگین گاو یا حیوان دیگر در هند بعمل آرند و تنور را و چاق ابا آن گرم نمایند میگینا
نام مرغیست در بنگاله که مثل اطفال حرف میزند و نام دختر باغبان لا ارتخل تلنگه لقب سپاهیان
فرنگ خضر نام پیغمبری که حیات ابدی دارد و پسر خواجه الیاس کشمیری که بخواجه محمد خضر شهرت دارد
بهار لفظ را که نوشته ام در کتاب شمس منهی نیست عمداً اختراع کرده ام هیا که او نیز از این قبیل افتاد
دارد و بزعم او دیگری نمیداند الا صاحب بابن این تو عبث اشعار مستفید البلفظی این صوبه
مشهور و تخلص فقیر و هم چنین بهاری منسوب به بهار مانند گلهای بهاری و نصف نام هندو
بلهجه مغلی که تماشای بهاری آن باشد لهتار بسته بد دوست در هند که بامک ستند و در هند

و در هندی مخفف مستعمل شود میر تصیاف بکسر سین مهمله و تشدید را نام یار جیسنگ هند
لیکن آن پیر ترسایان ابهم کم از تعریف ملکه معظمه بادشاه فرنگ نیست و هم از تعلیمات
جناب ایشان است و دآتش حمام را محاوره اهل هند گفتن و خاک تو دو را که اساتذه بقلب
اضافت از توده خاک گرفته اند غلط میفرمایند دست از عصبیت بر داشته میگویم که
بری بودن مقلد از خطا استبعاد دارد هر قدر که تحریرش مقرون بصحت باشد جای تعجب است
لیکن سرگ گردن باعث بر رسوائیها میشود اگر نخوت با اهل زبان منفرد شد میتواند بود که شاع
مقلد از عشق بیرون آید میر شمس الدین فقیر که در اخذ محاورات از اهل زبان مضائقه نکرده در هند
نامی آورده ممدوح اهل ایران شد و یاران مصنفات خود را پیش او فرستادند مصرع
عمرت دراز باد که اینهم غنیمت است صاحب مجمع الصنائع باشد باید دو معنی گرفته یکی بوده دوم
بماند و نفهمیده است که هر دو معنی در اصل یکیست و شعری که برین قول سند آورده که در مصراع
اول آن قابل باشد خشنود است و در مصراع ثانی خود چون خبر نداشته است که در الفاظ فارسی ال
معطل بعد واو ساکن نمی آید و خشنود در آخر دال معجم دارد در اختلاف وی حیران بوده طبع
آزمائی باین طریق نموده مانند عزیزی که به کتاب لغت اصل رمنده را که معنی رم کننده است
رم منده قرار داده و نظیر آن شرمنده را که در اصل شرم منده است ذکر کرده چنین اشخاص
زبان نابلد از بسکه بزعم خود همه دان می باشند بیشتر بر طرف ثانی بحج و انجات بیجا غالب می آیند
مثلاً این عبارت را که معنیش بمحاوره آشنایان اینست که نگاشته می آید حمد او نا گون
صانعی که بنوع غنچه را برنگین جنس گل پیراسته حواله دوش شاخ مینماید تا بتفرجیان سود آیند
یعنی حمد رنگارنگ چنین صانعی که بغنچه غنچه را برنگین جنس گل آراسته بر دوش شاخ میگذارد
تا بتفرجیان سود افگند صاحب کمالان مذکور چنین نشان خود ابنه داد که حمد عبارت از ثنا
زبان وارد شود بر سبیل اختیاری اعم از آنکه برای منعم باشد یا غیر منعم پس جمیع حمد ثابت
برای صانع که بنوع غنچه را برنگین جنس گل آراسته بر دوش شاخ میگذارد و لفظ بنوع را که بمعنی

[illegible]

ایشان حجت ابدی بود غلط قرار داده و لوح خواهند خواند و ثنا کرد را در اظهار معنی حمد تمام خواهند
شمرد و یقین است که اگر صاحب فهمی بگوید که لوح غنچه غلط است نوع غنچه صحت قرار دهند و ثنا کرد حباب
محققان موهوم معنی حمد را از و میپرسند و بزعم خود ظفر بر دعا حاصل میکنند چون حال این صاحبان بر
صاحبان فهم سلیم و طبع مستقیم بر ظاهر است از تطویل کلام چه فائده اولی آنکه بوادی مطلب
صرف عنان بعض آن ور در شود نیز گفته می آید که بهترین انشاهای کسی که در تنها هم ملاحت و خوبی است
قلاوه که خرید فصاحت بآن توان بست فقرات دلاویز نثر نشیان منبع انشا و غواصی این قوم
در بحر فکر کم از شناوری شعرا نیست دو فقره فصیح بلیغ مانند مصراع شعر بهم از خود میرسد علومیکه متعلق بشعر است متعلق
بنثر نیز تواند بود غیر از عروض که خصوصیت بوزن دارد و وزن هر چه راجع بعروض میتواند بود
از کسی تکلیف نظم نثر مر به عروض از ضروریات نثر شمار تکلفی بیش نیست تحصیل عروض برای در انشا
از قبیل دریافت جملیات بدیهی است که اگر انشاپرداز و بیخبر از منطق باشد سلسله بند در عبارتش
نقصانی راه ندارد و در وقت ضرورت بر اغلب استهلال ما تحریر رقائم با صحاب فنون خاصه بعضی
مصطلحات یاد گرفتن کافی میشود اگر دانند بهتر و اگر ندانند بیخبر از آن علوم و مصطلحات آنست نه از نثر
چه نثر عبارت از الفاظ فصیح فقرات بلیغ است در وقت ضرورت باید که از داننده آن فن تحقیق نماید
و بعبارت بلاغت مشحون ذکر کند و اگر نثر را مقید به تحصیل جمیع علوم و فنون سازند فرقی درمیان منشی
و فیلسوف نماند و نیز منشیانیکه در عرب و عجم گذشته اند سوای عبارت بلیغ مسموع نیست که تحقیق
اشکال حجاج و ثابت هم کرده اند ابو القاسم حریری منشی بود مهندس و طبیب و محاسب نبود و از عهده
هر دو مصراع آن شکل کتاب اقلیدس مهندس
فرمایش اهل الانشا بیرون نیامدن و دلیل نقص کمال و در انشاست نه در هندسه و انی طب و حساب او
و این قسم منشی که جامع علوم عقلی و نقلی باشد مثل عنقا ممکن غیر موجود است و اگر فیلسوفی در زمانه بهم رسد
که باین صفت نیز متصف باشد وای بر حالش که از فیلسفی گفته شدن کناره کند و ملقب بمنشی گردد
حکیم
و اگر باین لقب راضی شود هر آینه از اوج فضیلت هبوط نموده بحضیض ذلت راضی شده باشد مر انشا
و حسب حکمت زیادتیست که نسبت بذات او دیگر داخل فضیلت بود منشی عربی مسلم را چه ضرور

ضرورست که کتب سنگیت و بیاکرن و نیای شاستر و ترک شاستر و اصول سنگیت و بید
و سمرت و پورانها و جیوتش مت و بهرت مت و شیومت و کلات مت نماید و متعدد
توریت و انجیل و اسمای خلفای عیسی علیه السلام نیز بداند تا وقت ضرورت تحریر با اهل آن علوم و
مذاهب بکار آید و از روی لحاظ ضرورت امور غیر ضرور به کامل هیچ فن دنیا هم نتواند رسید
مثلاً هر خواننده کامل واجبست که از اسمای حکمای یونان و هند که طراح علم موسیقی بوده اند کما
باشد و برای دریافت مقدار درازی تانها و تساوی تالها با آلی علم هندسه را نیز بداند و چون جز ادای
حقیقت آن و درت و لگ و گرو و پلت را و هم نشستن باز دارد و دانستن حرکات نبض که تشبیه یافت
از زیر دار دو در خصوصیت خواندن و علم ضرور افتادگی طلب معرفت نبض موقوف بر معرفت آن
علم است دوم علم بیاکرن تشبیه هم بکلی از اصول ربط آن است تا مشابهت لگ و غیره با حرکت
نبض معلوم کند و ازین سبب که از ضرب کردن هفت سر که سرج یعنی کهرج و رکهب و
گندهار و مدهم و پنچم و دهیوت و نکهاد باشد تانهای متعدده پیدا شود علم حساب هم استفاده
باید نمود و برای ساختن هر بیت یا خیال بهاکها که زبان برج است و بیشتر دوهره و کبت
دران بسازند با یک تحمل و انکسار یاد باید گرفت و وقت مباحثه با هم فن صغری و کبری و نتیجه هم دانستن
بکار می آید پس باید که چندی همت خود مصروف دریافت منطق نماید و شناختن وقت
هر راگنی را معرفت با نجوم هم فرض است هرگاه خواننده این علوم را دریافت کرده باشد
اطلاق موسیقی دان کامل برو توان کرد و الا ناقص است درین صورت جو مطرب صاحب کامل
در دنیا کجا تا آن حین که سرآمد خوانندگان بوده است بیش از دو یکر کاملان این فن که بالقصد
آن را عدیم البدل گذشته اند و نزد عوام صاحب معجزه نظر بقید مذکور باید که همه ناقص شمرده
چراکه بیچاره‌ها فیلسوف نبوده اند بلکه بعضی خوش آوازان و خوش تر گلو که مجالس را پیوسته و فی از اوزان
شان گرم و دلکش علم موسیقی نرسیده اند علوم دیگر یکطرف از ینجا ثابت شد که کمال هر علم مشکل
چراکه شخصی هست که کتب علم موسیقی بمطالعه درآورده و از کیفیت بساطت و ترکیب آگهها

آگاه است لیکن هر چه در دل دارد در خواندن ادا نمیتواند کرد و شخصی غیر اوست که این خبرها را
میدهد و خواندنش مقبول طبائع بالبداهة ترجیح مقبول غیر مقبول مذهب اهل حق است و همچنین
اکثر دیده میشود که بعضی ملانمای کتبی عروض و قافیه و صنائع شعری و فن بیان و لغت فارسی را میدانند
و یک مصراع موزون نمی توانند کرد و بعضی که موزون میکنند کلام آنها از فصاحت و بلاغت
عاری می باشد و برای اصلاح پیش شعرائیکه رخش توجه شان در وادی دریافت این خبرها دویده
حاضر میشوند و بیشتر صاحبان بدایع نثر را بیان میفرمایند و یک فقره دل چسپ از قلم شان
نمیریزد و کسانیکه مؤید من الغیب اند بی آنکه ورق شماری کرده باشند فقراتی از خامه ایشان می چکد
که دیگران در یافت آن نازش دارند و شک نیست در اینکه نظم و نثر خوب مثل شعر دولت با مخصوص است در
مناسبت طبع و آن امریست آسمانی تا اهل نفس بجانب آن مختصر اینکه از علومیکه تعلق بنثر دارد یکی
دانستن لغات و محاورات بان باشد دیگر معرفت معانی و بیان و بدیع در عربی و بیان بدیع در
فارسی دیگر آشنائی با قافیه که در نثر بسجع تعبیر کنند دیگر سیر تصانیف
استادان این فن این قدر معلومات کافیست و نثر را سه گونه بنا گذاشته اند عاری و مسجع و
مرجز عاری عبارت از نثری باشد که از وزن و قافیه و دیگر تکلفات معری بود و این بسیار مشکل است
آسان نیست بیشتر صاحبان این مقام عاجز اند و مسجع نثریست که آخر فقره آن لفظی آرند و مقابل
آن لفظ در فقره دیگر لفظی باشد که در روی و ردف یا ردفین و تاسیس و دخیل و حرف وصل و غیر آن موافق
از ردف مفرد و مزدوج ابد ۱۲
با این لفظ باشد و مقید بوزنی نبود و مرجز نثری باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اولی با فقره ثانی مساوی
الوزن باشد مثال چشم کوکب مشتاق فیض از جمال آن اختر لشکر است و دست دولت محتاج خیر
از عطاهای عام آن والا حشمت است چون جز مروج و مستعمل در تحریر نیست مثالش نشان دادن ضرور نبود
و امثله عاری و مسجع بجای خود آورده میشود زیرا که افاده طالبان منظور است خلاصه اینکه
مسجع عاری را بر سه قسم اساس نهاده اند فاضلانه و صوفیانه و منشیانه و منشیان یا مغلق نویس
و بلیغ باشند یا آسان نویس و اغلاق یا از جهت ایراد لغات و ذکر مقدمات علمی باشد مثل نثر [illegible]
اشکال ۱۲

از اینجا شروع بیان نثر است ۱۲

ر اثر وصاف و مولانا شرف الدین علی یزدی و خواجه ملک التجار وزیر اعظم پادشاه دکن خواجه محمود گیلانی
رضوان الله علیهم یا از سبب مراعات بلاغت مانند زرین عبارات بکنایات و مجازات و تشابیه
و استعارات غریبه جدیده با وصف حصول این چیزها در الفاظ مشهوره مثل نثر ملا ظهوری و تقیید
انشا بدایع در زبان عربی به از انست که در فارسی چه بیشتر درین زبان بملاعب آجنه میمانند
جناس و ایهام و طباق و تدبیج و ترصیع هم اگر بی تکلف از قلم ترشح کرد مضایقه ندارد داعی
حقیر از ذکر اسامی بعضی بلغای نثر حصر رفعت قدر اهل این صناعت درین عبارت کلیتره
نکرده ام برای مثال همین قدر مصدع خامه شدم شهسواران مضمار براعت و یکه تازان
میدان لذاعت بسیار اند ظاهرست که من چکاره باشم که حصر من درینمقام معتبر باشد
بلکه در جنب آنکسان حیول بلاغت هنوز پیل و حفته در کف دارم و نسبت من بانها بی تامل
نسبت بناج کدو در بلندی با درخت چنارست یعنی تا زمان رسیدن چنار بآن بلندی
که کمال بلندی وی ست که دو ست هزار بار کدو بلند شود و مستاصل گردد و آن بحال خود ماند
فقیر را در عهد صغر شغفی با انشا هم بود چون شوق نظم بر طبع غالب یافتم ترک آن بعمل آمد و مدتی از سر
التفات بآن نداشتم بعد مرور دهور و کسی محرک این سلسله گشتند یکی شفیق قدیم که اسمش در خطبه
دیوان خودم مذکورست و در چنین مقام اظهار آن در مذهب من جائز نیست گمان بعضی صاحبان
خواهد بود که در جماعه مخطیان که سطری چند در شرح حال شان نوشته آمد او نیز داخل ست بخیال که
این گمان متهم یقین نیست اگر نزاع لفظی و شکراب میان دوستان رسیده بود و معهذا طرف ثانی
بذات خود که هر ملی بهای درج قابلیت و استعداد است و با فرقه مذکوره اعتقادش بعینه اعتقاد
راقم آثم خودش اغلاط این بزرگان نقل کرده میخندد و میخنداند ناقل لفظ هرزه بمعنی بیهوده بجای خطی
او بوده است و لفظ ستواری بسکون تای قرشت از قصیده شاعر عالی مقدار
تازم آمد اسم برآورده اوست بلکه مقصود داعیه درین اوراق
ذکر کسانی ست که با وصف متهم شدن بیجا بکمال و فقدان مواد علمی در فنون

غیر معلومه دخل میکنند والا چگونه در نظر خرد پسندیده نماید که صاحب قدر بلندی را با پستی پایه
برنام کنم او خود ملیطرف رابع اولادش که هنوز از احداث ست هیچ لفظی را بالصفحه نیچکاند تا در
کتاب لغت نمی بیند و شوق تحقیق بسیار دارد و بیشتر چند روزی با فقیر اثیم هم می نشست و
شجرة الامانی را امید بالآخره در عنفوان شباب ترک ملاهی و مناهی از قبیل شنیدن سرود
و دیدن رقص و غیر آن بعمل آورده سر بزهد و اتقا برآورد و از صرف و نحو فارغ شده
بمنطق و اصول چسپید حالا میرزاهد رساله میخواند چون ذهن خوش دارد یقین ست که بعد چندی
از کتب متداوله مطمئن گردد و دوم سید مدد علی چهتیاپوری متخلص به سرشار که از قدیم بحال
راقم مهربان بوده اند موجبند که بعض صاحبان ست و یازده سجع رنگین بقدر استعداد مینویسند
و یک فقره از عاری درست نمیتوانند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بر مدعا نویسی
قادر باشند و دست ایشان بطرهٔ شاهد سجع نرسد و بعضی مطلبی در دل خود قرار داده از عهدهٔ آن
خوب بر نمی آیند و هر چه دیگری بگوید از قلم ایشان نریزد و پس هیچ یکی از ینها منشی نباشد مگر
ناقص زیرا که منشی همانست که از عهدهٔ هر چیز متعلق بانشا بیرون آید و بهتر اینست که خود صاحب
طرز خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش مانا بعبارات
مشابه ۱۲
اسلاف گردد و حصول این مرام منحصر در دو چیز ست یکی احضار مواد دوم قوت طبع اما
قدیمان ۱۲
مواد عاری برای هندیان صحبت باندانان و سیر کتب گذشتگان باشد و مشق آن بجای خود
و مرد قلیل البضاعت بیشتر حاجت باصلاح افتد و صاحب سرمایه را کمتر لیک صاحب
قوت ممیزه در حالت معلومات معین بیشتر فارغ از استاد ست مثل مولوی عبد العزیز
دهلوی صاحب تحفهٔ اثنا عشریه که در فن بلاغت ممتنع الند و النظیر و در معارف عقلیه
رشک اکفا و اماثل ست و برادر کوچکش میان رفیع الدین که تلمیذ اوست با مولوی امام بخش
جمع کنوسے ہما ۱۲
که سرآمد شاگردان مولوی عبد العلی بلکه سبب نازش استاد بود در هدایه و صدرا در افتاد
و ظفر یاب شد در هدایه حاجت باظهار نیست حریفش خود اقرار می کرد و در صدرا

ودر صدد اینکه طرف ثانی پرسید از عهدهٔ جواب برآمد ناقل این قضیه میر لطف الله شاه آبادیست

که در مختصرات شاگرد مولوی امام بخش بود و مطولات را از خدمت مولوی عبد العلی استفاده

نموده جم غفیری از علما اعتراف بوقاوت ذهنش دارند **بالجمله** عاری خطی بود و تاریخی

و حکمی و روزمره حرف زدن ورای آن باشد **خطی** آنکه از لغت غیر مانوس و تراکیب نامطبوع

و عبارات طویله و واسطه در مبتدا و خبر پاک آید و مشتمل بر وضوح مطالب باشد و خفا در وی راه نیابد

از چیزهای مستحسن الترک هم باید که دران یافته نشود و این در نهر الفصاحت معلوم گردد و نیز

ایجازی که مخل حسن است دران زیبا نبود و هرچند از روی معنی فقرهٔ مذکور خالی از بلاغت

نباشد چه درین مقام غرض از علو رتبت فقره تشابه آن با فقرات دیگر است **مثال** نثر

عاری خطی که ازین عیوب پاک نبوده باشد مخدوم من دیروز میرزا قاسم با چند تقعی آمده

ازینجهت که مرزا تاذی پدر زن پسرش هست و محتمل که ازین خبر سروری دست دهد او را

میرزا احمد بیچاره را که با پسر میرزا عبد الرحیم میخواست نکاح دخترش را بستن بزیر چوب کشید

چون دیدن حال او بنده را نیز آورد بغلام خودم حیدر قلی که هر روز هزار و دو صد شیو میزد

و سل بر میدارد که از بار آن گاو زمین بفریاد است گفتم که پر زور مند پهلوان واجب است تا توانی

را از دست قومی پنجه رها ند اگر نجاتش بدست تو ممکن باشد بزن و برهان یا که نام پهلوانی بر

و تا که این نخواهی کرد و گرگ آزار گوسفند دست بر نخواهد داشت گفت پلنگ از بسیار

گرگان عاجز است گفتم معامله یک گربه و صد موش است گفت محکومم با حاکم باید بود

پیش دستی بر پیشوایان چه ضرور مجبور پلنگی بعمل آمد جمعیت گرگان بعینها معامله موش و گربه بود

درین عبارت هر قدر که ترک مراعات فصاحت و بلاغت عمدا بعمل آمده تا دیگران اجتناب از آن نمایند

و حسن عبارت مقتضی آنست که چنین نوشته شود دیروز مرزا قاسم با چند نامرد آمده برای تفریح میرزا ذی

پدر زن پسرش مرزا احمد بیچاره را که تزویج دختر خودش را با پسر مرزا عبد الرحیم بخاطر داشت بزیر چوب کشید

چون بیکسی او مرا بدرد آورد بغلام خودم حیدر قلی که باج از پهلوانان زمانه می گیرد گفتم که

زور تو بیکاری آید اگر ممکن باشد تا زود دست این مظلوم را از دست ظالم نجات بدی
یا نام بیداد الی گرفتن عبث ست گفت طرف ثانی با جمع کثیر ست من یک کس چه میتوانم
گفتم یک گربه از عهدهٔ صد موش بر می آید و هزار زن با یک مرد چه میتوانند کرد گفت من
تابع خدا ایکانم بسم الله تقدم درین کار زیبا با آنجناب ست خلاصه اینکه ترس خدا و درد
برادری که همه فرزندان آدمند مخلص را بران آورد که گرگی با آن گله نامرد نمودم و آن مظلوم از بلا نجات
یافت و **تاریخی** آنکه در جملهای متعدده تا بینی طراز بیان پذیرد که یک جمله معلوم شود و بیتی
یا زیاده یا مصراعی هم بجای خود ضرورست و اگر خلاف این رقم کرده شود ظرفی از استحسان ندارد
مثال تاریخی هرچه مخالف قانون مذکور باشد چاردهم رجب سنه هزار و یکصد و سی و سه هجری موافق
سنه دهم از جلوس میمنت مانوس بهرام خان سندوزی سعادت زمین بوس در یافت خدیو
قدر قدرت آستین کرم برافشاندند و بنوازش خلعت پایه اش مرتفع ساختند و با پسرش نیز همین عنایات
ورزیدند و نیز هزار دینار سرخ در جلدوی ارسال بعضی خبرها بمادرش مرحمت فرمودند هفتدهم
شهر مذکور شهامت نگر مخیم سرادقات جاه و جلال شد بعد نماز عصر بزیارت مرقد منور مولانا
سعید الدین بخاری که کمالات صوری و معنوی ایشان محتاج باظهار نیست وقصهٔ پیرزنی
که پسرش غرق شده بود و تا سیزده روز بدروازهٔ روضهٔ مبارک آن جناب گریه و زاری
داشت تا آنکه شب چاردهم حضرت مولانا را در خواب دیده می بیند که آنحضرت در آب
شناوری میکنند و نوبتی غوطه میزنند و پسرش را از تهٔ آب بر می آرند و کشان کشان
بکناره میرسانند و دست او را بدست مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی معمر
نورانی طلعتی دست پسرش در دست از درون روضه پیدا شد و پیرزن را بیدار ساخته
میگوید که خذی امانتک اظهر من الشمس **شعر** اولیا راهست قدرت از اله
تیر جسته باز گردانند ز راه   خانهٔ زین رشک بهارستان ساختند **مثال**
مستحسن و مطبوع چاردهم رجب سنه هزار و صد و سی و سه هجری مطابق با سال دهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیزدهم جلوس بهرام خان سید وزنی با پسرش شرف اندوز ملازمت و مخلع بخلعت فاخره
گردیده و در جلدوی ارسال بعضی تحف هزار دینار زر سرخ با درش نیز انعام شد و هفدهم
شهر مذکور شهامت نگر مضرب خیام اقبال گشت بعد نماز عصر بسواری سمند هلال لجام
بزیارت مزار مطهر مولانا سید مجدالدین بخاری قدس سره کسب بهرهٔ باطنی فرمودند مولانا
منبع کمالات و مصدر کرامات بوده اند قصهٔ غرق شدن پسر پیرزن و پیدا شدن بعد
چهارده روز مشهور تفصیلش انکه مادرش سیزده شبانه روز بدر دروازهٔ روضهٔ مبارک بنالهٔ
زاری گذاشته شب چاردهم مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زدن در آب و بکناره
رسیدن پسر بسعی آنجناب و صبح ایستاده شدن با پسرش بسرش و بیدار ساختنش بلفظ خدای
ما تنگ و تفویض جگر گوشه اش بما و در حالت بیداری مشاهده نمود مصراع اعجاز عیسوی
بود از شان اولیا مولانا سید مجدالدین بخاری که درین کتاب مذکور است نام هیچ و
معین نیست چون عبارت برای تمثال ثمر افشانی سنگ در طبع راقم مذنب شاخ طولی قلم
است این نام هم مثل دیگر اشخاص و بلاد از مفروضات است نام ولی معین نوشتن از انتساب
نقل دروغ با وغیر مناسب بود زیرا که احتمال برای فروغ شمع طلاقت دروغ نبکوید
سخن بی کمال هم اگر بپردی کاملان گم کردم و کلمی آنکه مشتمل بر مواعظ و بیان مسائل علوم
و ذکر اکابر اولیا باشد و از الفاظ طیبه جدت و ابتذال دور باک می باید و هر قدر که در مراعات
اختصار کند مطبوع تر باشد والا فلا مثال غیر مطبوع آدمی اگر چه بیار. انتهی و نیز نیست
باید که با برادران نوعی چنان سلوک ورزد که قمری آسا شیفتهٔ او باشند و وسوسهٔ نفس
که از معدن جوهریت یاقوت نیست آبدار و دریای بساطت اگر نیست شاهوار و اتصاف
باین وصفت از روی دلائل و براهین مانند شمامهٔ عود بر آتش ظاهر در رشته و ساحت
مدت علاقهٔ بدن با نفس از مشارکت خرف و رذیلت مصون ارد جمال الطریقه سلطان
ابو سعید ابوالخیر که افلاطون آب دست مبارکش بخت در حق شیخ که گلزار نگی ملک فلسفه

ح
در باختن بنگاه
زیستن حیرت
همراه داران
انفاظ
مدد

ح
ارتفع
مطبوع
مدد

ح
در نفس
مثال
ازنده
ستنی

بود سفر بود که ابو علی اخلاق نام از شیخ از استماع این معنی ناشد موج بحور چنین رسالیکه در علم
اخلاق از امعان فیض منابع ادھکین بود گرفته بوالا خدمت آنجناب محیط حقیقت و سالک مسالک
طریقت آمد غرضش اینکه اگر من شناور بحر علم اخلاق نیستم این رسائل حکمت بسعی من تالیف پذیرفته آنجناب
فرمود که بمرگ شیخ که انکار علم تو نکرده ام زیرا که نگفته ام که بو علی اخلاق نمی داند بلکه گفتگو می من در عملست ازینجا
یعنی منم شیخ ۱۲
معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعاتست **مثال طبوع** آدمی که خلیفه حضرت
باریست عز اسمه باید که با برادران نوعی خیان معاشرت ورزد که سود خود در زیان او نخواهند بلکه
زیان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس شریف را که در مرتبه تجرد با عقول برابرست متحلی بفضائل و
آیه شنیده ۱۲
متخلی از رذائل دارد جمال الطریقه سلطان ابوسعید ابوالخیر فرمودی که ابو علی خلاق نام از شیخ ازین معنی
خیال صفات
برآشفت رسالیکه در علم اخلاق نوشته بود بشیخ نمود آن حضرت فرمود که بخدای من لاشریک له
که بو علی خلاق نمی داند نگفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام ازینجا توان دانست که تهذیب اخلاق مشکلترین
صناعاتست ولا تحصل الا بالاعمال الصالحة **واما** مواد مسجع واستن طریق آمیزش لغات عربی
یا الفاظ فارسی مراعات تشبیه استعاره و نظائر غیر آن رعایت براعت استهلال و حفظ اسجاع و تساوی
جمع جمع
فقرتین یا تقدیم مختصر بر مطول صورت الختلاف و ساختن القاب بروضع دعا و ایراد جموع لغات
واشعار عربی و فارسی مناسب مقام و ادخال جمل معترضه در مبتدا و خبر و اصطلاحات
علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضای مواقع زیرا که بلاغت همین ست مخفی نماند که عبارت
اول درمثال فارسی حلمی همه فصیح ست لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات
مناسبت با مقام ندارد دور از بلاغت می نماید **مثال دیگر** از فصیح
غیر بلیغ خطی دیروز نماز عصر گزارده بودم که قاصد میرزا مهدی صاحب رسید
دو تا خط یکی از میرزا و دومی از شیخ عبدالله نامی تعویض داعی نمود هر دو بمطالعه
در آوردم سرتاسر شکوه جناب میرزا هاشم صاحب بود وانچه از ایشان بر این هر دو صاحب
ظاهر بود البته ملازمان هم شنیده باشند این حرکات از دانائی میرزا صاحب که نشد دانایان

متحلی اسم فاعل
متحلی است یعنی
بزیور پوشیدن
وارسته شدن
متخلی خالی بودن از
مخلی یعنی
خالی شدن و
فارغ شدن است ۱۲
غلام حضرت
کلمه الله
تعالی
علی صاحبها نازل شد
[illegible] ۱۲

چون تساوی زاویتین مثلث متساوی الساقین یا عکس مبرهن ست ابعد مینماید
ایراد مسئله هندسه درین عبارت مخالف مقامست چراکه از اول بنای عبارت بر سادگیست
تا فهم آن بر مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر مهندس ست و این چند سطر که
عبارت خطی عاری نوشته شد یعنی گرگ از آزار گوسفند دست بر نخواهد داشت گفت چونکه از
بسیاری گرگان عاجز ست گفتم معامله یک گربه و صد موش ست گفت محکوم را با حاکم تا بدید
پیش دستی بر پیشوایان چه ضرور مجبور مثلی بعمل آمد جمعیت گرگان بعینها معامله موش و گربه بود
با وصف بلاغتی که در بعض حد دارد ازین جهت که مخالف مقام ست مجموع عبارت ابتلا
استعاره گر بنیست و معما با وصف تعقید معنوی و اغلاقیکه دارد بلیغ و فصیح باشد چه اصل آن
همین ست که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی ست و هر قدر که اقرب بفهم باشد
احسن بود و در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و هرچه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل
بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و بلاغتش نیز همین ست و
فصیح غیر بلیغ آن ست که لذتی از ان نصیب سامع نگردد مانند این شعر

شعر
چشمان تو زیر ابروانست دندان تو جمله در دهان ست

واین عبارت معقد هم بلیغ غیر فصیح ست هرکه بگوئی آن آفت جان می رود
امیدگاه طبیبان بزازان و آهن گران ست اما بلیغ ازین جهت ست که
معنی مستبعد ندارد و از فهم هر کودکی زیاده بست و بعد دریافت خالی از لطف
نیست و اما غیر فصیح ازین جهت ست که شبیه بلغز و معما گشته اگر در الفاظ
یعنی بفهم او نمی آید ۱۲
غریبه بسته می شد خوب بود چه در فارسی این قدر هم داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت
چیستان ۱۲
منحصر ست در استعمال لفظ بحسب مشهور موضوع باشد یا منقول یا مجاز و عدم اغلاق عبارت از روی معنی از
روی الفاظ چه بسا عبارت که مشتمل بر عبارت غریبه باشد خالی از فصاحت شود و بلکه فصیح باشد و اغلاق معنوی
مشتمل بودن دریافت آن عبارت ست موقوف دریافت جبر علم حساب و هندسه و معاد غیر آن انهم بکمال اخفا و بلی

از ینجا ثابت شد که اغلاق معنوی موافق مقام بلاغت ست و مخل فصاحت نشود و تعقید معنوی اغلاق مخالف مقام باشد و اگر شعری دارد که سامع آگاه باندک تأمل لطف آن دریابد در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن مراد بآن دشوار باشد معقد غیر فصیح بود مثل این دو شعر بیت

گر سر عاشقی داری عهد شکن خواهی داشت
شعر اول مثال اغلاق لطیفست و شعر دوم مثال معقد غیر فصیح
دل بهر کس که دهی رشک بمن خواهی داشت

یعنی اگر عاشق خواهی شد رشک بمن خواهی داشت چرا که شغل خود همین داری و قاعده آنست که آدمی رشک بر کسی میبرد که آنچه او دارد این ندارد پس شاعر وصف معشوق با این حسن و ادا بیان می کند که وقت عاشق شدن رشک بمن خواهی برد زیرا که معشوق تو برابر معشوق من نخواهد بود یعنی از تو این قدر رتبه که از تو قع طبیعت عشق پیشگان تا بآن انتقال توان نمود خالی از لطف نیست و اصل تعقید معنوی نتوان شد بلکه عین بلاغتست بیت

لب گشودم سخن از یادم رفت
خوش بهنگامیست فراموشیها

معنیش آنکه میخواستم که سخنی بمعشوق بگویم که نسیان من غالب آمد خواه خود بخود خواه از بیم او و ازین سبب که چون کسی با کسی سخن آغاز کند و پاره گفته باقی از خاطرش میرود طرف ثانی بشنیدن آن متأثر میگردد و قائل تا رسیدن بقیه کلام بخاطر از صرف توجه بکار دیگر باز میماند معشوق که ربط فی میرفت از اشتیاق سخنم بجائی خود استاده ماند قربان فراموشیها باید شد که مهیا شدن معشوق از دولت آنست و الا سخن شنیده پیش میرفت این شعر سراسر مخل فصاحت و مصداق المعنی فی بطن الشاعر ست و کسانیکه چنین اشعار می بندند عجمی الطبعند و این معنی بر هوشمند ظاهر که چون این صبا جهان معنی چنین شعر که در اصل میان الفاظ ست پی نمیبرند حیر فکر میکنند مجبور هر چه از دیگری میشنوند بر قصور فهم معترف شده حواله بحافظه مینمایند و آنرا سرمایه کمال دانسته در مجالس از کاملان فن می پرسند و بعد سکوت شان که پی محمل با ظهار حسن آن قدر خود در جهال می افزایند و تهی که از نزاران و آشکران طبیبان ست نیز ازین قبیل باشد و لطفی که بعد دریافت آن حاصل میشود از قبیل لطف لغز و معماست و

فرض کردم که ذهن کسی تا آن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معماست که بعد مراد
بآن حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح میبود بایستی که فصحا در کتب ایراد آن نمایند غیر ازین نیست
که کسی چند فقره بطریق معما بکسی بنویسد مثل این عبارت یک وقتی شنیده بودم که می نخوردم نهان غنچگی و
گوش خر ما افتاد برخاسته بر درخت خام همراه و عورت بدلی مدم حق اینست که فصاحت تمام
که دران تکلف نباشد پس فصاحت بمنزلهٔ حسن ذاتی معشوق است و بلاغت بمنزلهٔ نمک حسن
اداهای محبوبان و هم بمثابهٔ زیور و لباس لیکن هرچه بمنزلهٔ نمک است به ازان بود که ما با زیور
و لباس بود چه معشوق بی نمک را اگر بلباس و زیور آراسته باشند در نظرها نیکو نماید و اگر برهنه باشد
و اداهای خوش داشته باشد هر آینه مرغوب طبائع افتد و باید دانست که هرچه نمکست مراد ازین معنی
دلفریب جدید قریب الفهم بود و هرچه شبیه به پوشاکست مراعات ذکر معاملات عاشق و معشوق باشد
و آنچه مانند زیورست آراستن شعر به صنعتی بود از صنائع لیکن بشرط آنکه بی تکلف آمده باشد
بلاغت در شعر فارسی همین قدر کافیست خصوصا در غزل که بهترین اقسام است و اولی آنکه شعر در غزل
فارسی از بدائع شعری پاک نگویند تا ابلغ آید و در قصیده فارسی و غزل عربی همین چیزها بلاغت افزای
کلامست و قبح آن در غزل فارسی مانند قبح تحلی و تلبس اهل شهر بزیور و لباس دهاقین بود یا تلبس اهل هند
بلباس عرب بالجمله زیور و لباس شعر در غزل فارسی ذکر معاملات عاشق و معشوقست و چون
رخت پیران به جوانان و رخت جوانان به پیران زیبد وضع غزل و قصیده و ایراد چیزهای مناسب
با قصیده در غزل ناپسندیده نماید خوشا فهم کسانیکه قائل این شده اند که بلاغت امر وجدانیست
تحریری و تقریری نیست مختصر که مسجع سه قسمست فاضلانه و صوفیانه و منشیانه مثل عاری که
آن نیز چنین باشد چون عاری در اصل مقدم بر مسجعست تقدیم بیان اقسام آن بر مسجع اولی
بعمل می آید ضرورة **عاری فاضلانه** فرزند عزیز من بدفعات من که هرچه بدترین
مخلوقاتست مصداق آن نیست الا من بشما گر افلاطون و ارشمیدس را بزعم خود تعلیم الهی و
ریاضی کسی نمی کند الا شما نوشتم که با پسر مرزا اماوی در بیت اللطف رفته باشید عمل تر

نگردید و باز هم رفتید و از بنگه مرچ می‌گیرم و کس چه خواهد گفت انجام این حرکت غیر از بنگه
ای از این سبب
من بغیر مانید بر سر بیچاره کرده باشم و بدر از غم و غصه دود ست که هلاک کرد نیست غافل
ماندید آفرین صد آفرین از آن خدائی[۴۱] که جهان را بیافرید و رسولان محترم را فرستاد و می‌باید
شده کرد اما چون این کس چون عقل ندارند و همت صرف آن نماید هوا عطه چه میکند حالا هم اگر
یعنی آن امور زیاده
عادت را بهمت که خلق را تغییر میتوان کرد چه هر خلقی متغیر گردد و هر چه متغیر گردد طبیعی نبود پس نتیجه
و مفعول بگذارید که مو حرست ۱۲
آنکه هیچ خلق طبیعی نباشد بلکه اراده میتواند شد **عاری صوفیانه** برادرم مجدالدین فرزندم شیخ
سعدالله بدانند که خبر مجتمع شدن بنده‌های الهی بگرفتار نمودن حج ابن افضی مفصل سید میگویند که
اجماع باستصواب شما بود اگر حق است براه باطل رفته اید و اگر غلط است در صحت نسخه هستی شما
گفتگو نیست چه آن سکین را بر آن هر چه گفته بود اگر در وعت واجب الرحمت که منصب او منقصت بحیرا ست
و اگر راست است پس شما برای چه شعر راستی حب ضای خدات کش بدیدم که گم شد از رده
این احوال را چه باید گفت که او را و خود را دو تا دانستید چون مخلوق چنین شد باید معاف
داشت شما را حکم در نوصب روافض نکرده ام برای خود در وجود آورده ام مرا اشنا مجید
در من گم شوید من گیستم که من می‌گویم من گفتنم بیجاست توئی و اوئی متعال خود
بنا بر مجهول ۱۲ بنا بر مجهول ۱۲
ندارم هر چه کردی خوب کردی کرد بد نمی‌گویم که منجر از روئی ست و اینهم نمی‌دانم که
بلکه میگوید چه میگوید چرا می‌گوید زیاده ازین چه پوچ بگویم و تا کجا یاوه جادوئی[۴۲] باشم خود
کار بد کردن نفرین دیگران یعنی چه کاهی بانان را به سب صحابه[۴۳] وا می کنم و کاهی تکفیر
کردن خود میروم و کاهی خود را بگرفتار کردن حج و ملوم میسازم دیوانه عشقم هر چه خواهم بگویم و
هر چه خواهم بکنم **عاری منشیانه** برادر مهربان من با ظهار بزرگ کوچک یافت شد که
نوجوانی بگناه سب صحابه بمشوره شما مقید شد هر چند زبان آدمی بلای جان آدمیست عجب
طاهر یاران بر حیمی مردم آزاری از عادات شما شهرت میدهند و میدانند که صاحب این
گفتگو همیشه نزد دانایان مرجع آفت و بلاست ملخص این که بدترین صفات انسانی

[۴۱] متعلق ست
بقوله نشر می‌کرد
که مو حرست ۱۲

[۴۲] جادوئی بزبان
جادوئی فرق
کردن بیک بار
و جملگی بیست بر
انشا یار کنند
بطریق استفاده
با هم کردن ان
حیوانات در قفس
که نیز ساحران

[۴۳] صحابه بانقیع
یاد کردن
یاران را بلفظ
[illegible]

انسانی هدم بنیان بانی ست یعنی آزار آدمی داشتن اگر از یابند این کار به تصوب شا
بوده است غرق در رهائی و باید ریخت و اگر تو از خبر مصدق اقوال ازین است حال لا ملاق
و آینده اجتناب ضرور تیسیر امتثله عاری نظر تقسیم آن به خطی تاریخی و حکمی نوشته آمد
در اینجا قید فضیلت و تصوف و اشاره دائر بود بنا بر علیه تفریق آن بر آن چه عمل آمد تا بر حج
بر آنکه برای این خیر الازم نباید بالجمله شروع بمقصود میرود و رقعه مسجع از طرف فاضل
برای فاضل بعد حمد مهیمن متعال که بخشش خود را بیافرید و سپس بایجاد فلک الکل گردید
چون بارتفاع جلباب بطون از جمال خود دید درخت قطره ابی اسعد شناخت خود ساخت
آدمی که از کار خانه نفخت فیه من روحی خلعت حیات بمن تو بخشید و تفضلی که انعامش را
خصوصیتی مانع افزایش نگردیده بلطفش را بر نوعی از انواع نظر ماهیت و قدرتش بخلاف آن
مخصص مقامی و جائی آیه کریمه ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای
لیعرفون ای تنبیه خفتگان بستر غفلت ست تا ایشان از ابدا رکند مراعات قضیه مهمله از خوا
بحیری اختلاف لا نفرق بین احد من رسله و فضلنا بعضهم علی
بعض سالة و اختصاصا للدعاة و الهداة باشد یعنی از روی مخصوص نعمایت باری بود
در مرتبه پیغمبری پیغمبری اتصافش بصله و ضمیر مذکر با وصف تنزه از تانیث و تذکیر بقیاس بجان
ظاهری کور برابانت و قوع یافته و جذب قلوب بندگان بتخصیص الهائی و تبیان
خود را کمند در از پیچی از رنج محبت خود یافته اگر نه کار سیاز شمار عرفان معرکه دریافت کنه
ذات آن بی شبه و نمون ما انشاء کلام بلاغت نظام ما عرفناک حق معرفتک
نه سپر نینداخته باوصف تقرب بآن حضرت عالی که هیچ رفعتی مقابل هبوط آن نبی از وجه
جمیع ارتفاعات تحت محدب ثالث عشر ست اوجش در ان مقام حضیض جرائم که شهر
عزیمت کجا تا حتندی ایاغ دوم ز نثر سجع صوفیانه مکتوب محبت طراز که سواد
با بیاض ماند به سبها رنگ سرخ حنائی شوخ با وصف دولی یکی دیده بود و از سطر اول

سطر آخر یک معنی که آن را صحت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت تراوش مینمود و در خجسته
ساعتی بتعین نجومی نه در حقیقت چه در اصل خجسته همان غیر خجسته و غیر خجسته همان خجسته است چنانچه
گریه و خنده روز ملاقات کسی با کسی که از سفر دراز رسیده باشد نامند و وصول اشیا بهر جا اصل شان است
نقطه دایره وصول که دید و بضاعتش فی نفسه یک مضمون تمام است چنانچه عکس یک شخص معین که در
آئینه خانه تکثر پذیرد و نزد اهل بصیرت یکی بیش نباشد بطریق ملول اعراض در جواهر یا ذهن
آشنائی آن زید اگر چه این شیوه داخل تکلف است چه ارسال قائم و عدم ارسال آن باعث یاوت
نقصان صحبت روحانی نمی‌توانند شد و اعتباری بیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که
خود را غیر خود دانند و تضییع عمر در شناخت خود بعمل آرند و میانه خود و غیر خود که عین خود است
منازل و مدارج قرار دهند با آنکه هم نزدیکتر از تا سر آمدن زمان جدائی موهوم و دوئی از حرکت
دست و قلم بر صفحه نوشته باشند که عدم مراعات این شیوه نزد اولی باشد بر صاف فهمان واضح باد که غرض
از نثر فاضلانه و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف و اثبات مسئله وحدت
وجودی یا شهودی نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن و از محوطه فصاحت و بلاغت بیرون رفتن است
اگر صوفی یا فاضلی را نیز که نثار آن بکار آید آگاه باشد مانع صحبت و هم چنین نثاری که فاضلی یا صوفی مخاطب
با ایراد مقدمات علمی و ذکر حقائق پردازد چه نقصان دارد اما یاغ سوم در سجع شیبانه هر چند نحو تر مثل
از سبب وفور کتب اساتذه از قبیل افاده بدیهیات است مانند حکم باریدن باران در موسم برشکال
و حکم آنکه بعد از شام کواکب طلوع خواهند نمود چه طالب را فوت تحریر از مطالعه نثر گذشتگان
و فیض اصلاح استاد و ممارست چیزهای ضروری فن و مشق مسودات بهم رسد در ابتدا
مسوده که در دو روز درست میتوانند کرد چه عجب که بعد مشق در دو ساعت بنویسید خلاصه
مشق را برکت است و دلیل برین آنکه علما از [illegible] بدیع که بلاغت نثر نزد منشیان عجم
و هم علو مرتبت شعر در آن زمان منحصر درین فنون است باخبر باشند و به تکمیل دیگران
متوجه شوند لیکن از عدم التفات به نثر و نظم فقرات بلیغ و اشعار آبدار از کلک ایشان

عه [illegible]

عه [illegible]

عه [illegible]

عه [illegible]

عه [illegible]

ایشان تشریح نکرده بلکه در بعضی چیزها خطا کنند و خطا کردن انحصار در عجمیان ندارد و اختصاص
باین فرقه علمای عرب ازان فارغند و برهانی روشن‌ترین آن است که لطیفه گویان
و بذله سنجان ما این فنون هیچ آشنایی نبوده در کلام ایشان ایهام و تجنیس و طباق و
دیگر بدایع یافته شود و این جماعت در ایران به بذله سنجان شهرت دارند و در هند جگت باز
گفته شوند ازبسکه این چیزها در مشق ایشان می‌باشند بی تأمل هرچه میگویند خالی از لطف نمی‌باشد
و دانندگان این فنون وقت حرف زدن مقابل آنها بی زبان ناموس می‌شوند و در
جواب آنها نیز شیوعیکه باید ندارند چون بعضی دوستان شفیق اسرار الفتی با فقیر و محبت با
کلام این فن خیر است و هم دست از تحریر چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرورست
بر داشتن مخالف دعوی راقم در فهرست می‌شود چند سطری گلوگیر کاغذ بیجا
می‌سازد **رقعه برای فاضل** منبع معقول و منقول و قلزم فروع و
اصول سلامت بعد ورق گردانی صحیفهٔ اوقات شبا روزی بقصد مطالعه
دعای تمکن بلا زمان عالی بر وسادهٔ ارشاد و تعلیم تا انقطاع حرکت سندیرهٔ فلک
الافلاک و تزیین متون ارادت و اختصاص بشروح نیاز و تحلیهٔ آن بحواشی تسلیم کراسه
سحبانا و احسن سنن مستفیدان ارباب بلند مرتبت فهم و ادراک ست معروض مستفیدان
لوامع شموس منع منتهای سپهر نصیبان منبع عنایات آن معدن خیرات و آگاهی که نسیم روح
نفس عیسوی مروحه جنبان جانب تشنگان بساط فیض منا حضرت او ست و آب آن فراخ حضر
الیاس مضمضهٔ وضوی سیاحان بحر تلاطم ناپیداکنار رافت او میدارد که چون معمار قصر رفیع فلک
منار رفیع شعله بر سر عمارت عقل ... ابن مشار ... چندین اضلاع قوائم و حواد و منفرجات ناپیدا کن فهم
عاجزند از درک آن اعتراف بلا اعلم شیأ مما صنع باید ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی آن
آن انتها خود چون سیاهی مساوی و متعارف مساوی است من حیث المجموع بخط و خال مختلفه بر بسته منفعلا
خود نوخته باید که صاحب بصیران با خبر از حقیقت تیز روان صحرای ... فضای طریقت مجلس

المجاز قنطرة الحقیقة ازین صنعت راه وصول بصنائع جویند و بمقتضای الکاظمین الغیظ و
العافین عن الناس مرادی تخریب این بنا نپویند بلکه بر قدر که ممکن و میسور و قوت و مقدور ست
از بدل تحمل و عیران احوال ضروریه باشند معین بوده و تجهیز و تحکیم آن کوشند تا در جلدوی این خیر طلوع
سلسبیل که لذت آن دستمهای جدا از توان یافت در ان جهان بهره‌مند شوند میوه این تحریر ولیکن جامع
این تسطیر انکه آن همنام خطاکار و هند و پسر عصیان شعار که بتقاضای عنفوان شباب و بسیم
صحبت اولو الالباب غافل ازینکه نحو خوج و نکین خوج اهم شد بارنگ و گلال در مدرسه مخضب تحصیل
لباس طلبه شده بود و باشاره ملازمان الا که فلک را از حرکت و زمین را از سکون باز میدارد در
چبوتره کوتوالی حلقه زنار از طوق آهنین حمائل گردن او کردید یک قدم بی‌نقش قدم حرکت نمیتوانست
کرد و از متواترات ست که گوش و بینی او بریده و صورتش چون نامه اعمالش سیاه نموده بسواری
خر در محلات شهر بگردانند از جهت که دیگران چشم عبرت بین کشاده از وضع الاشیاء فی مواضع
غیرها یعنی آب زر پاشیدن بمسلمانان بر بازند زاده هم آن است که بنعم حضور پرنور
استماع این پیغام باطلش بنور اسلام مزین بوده و گاهی یقین نشد که آن متوفی جبین ارادت
والیش نکده و سوده اکثر اوقات که با فقیر آنجا می‌نشست بذکر غزوه و سریه رونق بازار محفل
می‌شکست هرچه او را از رسیدن بسعادت سرمدی یعنی اسلام باز داشت محبت یار در سر بوده
آن عجوزه پیوسته بر خوردن حج مقالان صدور این عمل تخویف بسیار نموده تا بکه اندکی از قصور
اسم قهار و جبار تجاوز نموده رجوع باسم غفار و ستار فرمایند و آن اسیر پاجرم را دیده
و دسته باین خیال که شاید اگر عمرش وفا توفیقش رهبری کند مشرف باسلام شود بند از پا بگشایند

رقعه برای **صوفی** تا هزاران موج تازه بر روی دریا خبر از موج بی‌بود وجود ممکن در
جنب واجب میدهد و شررهای بزرگ و کوچک از یک تنور بیرون آمده بجانب اصل که کره
نار ست از فرط شوق می‌جهد این نیرنج ظاهری که عبارت از عالم امکان باشد در نگاه
طفل طبعان تیره رای چون مجلس شب باز ثابت و دائم ست و این طلسم گردی اشکال فرو بینند

[illegible]

عقل مانند اشکال ابر و بوقلمون مایونی که از نفحه اطفال رنگی بهم رسد در نظر آگاهان هیچ
و عجب صورت ها است بیرنگ بهارستان مرآت خائض البرکات آن حضرت که خمخانه
معرفت را حواله بعده فرموده اند و نفس مقدس در بیان مست توحید نموده مشتاق تماشای
صور و اشکال عجیبه غریبه صفحات احلام روزی باد بعد فنای جمیع مطالب مطلوب باقی
عبارت از حصول دولت بیدار برکت آثار که در مرتبه خود مشارکت هیچ چیز را برنمی تابد و امید
مقبول تفرغ بر خود بالین خود را گاهی در خود و گاهی در غیر خود می یابد موقف عرض نقش
روی آب چشم و مدت آشنا را صفحه خاطر تشنگان محفل سپهر مشاکل و خلعت ارشاد در
بر کردگان صحبت والا رتبت که با وجود تعدد مرایا شخص واحد قائلند میرساند که با آنکه یک
سر هزار شمع کافوری بریدن میتوان و از جمله با دبندی می آید که صد هزار چراغ را بر افروخته
فشاند و اینهمه بر تماشائیان روشن که شمعها باهم در تنویر اماکن مساوی هم چنین چراغان و
بر دیگری رجحان نباشد در انچه وضع شمع و چراغ برای آن است و بعد از مردن نیز که انجام
اعانه وجود آنها غیر از آن نمیتواند بود و حال همه تمثیلاست در چشم صاحب نظر اینکه چیزهای نمایشی
چون نقوش باطله روی آب معدوم محض داند شمعی افاده روشنی بهزار شمع نماید و چراغی
صد هزار چراغ بغازه نور بیاراید بنا بر علی هذا برادر عزیز تر از جان سراپا تمیز میرزا عبد العزیز که
مشتعل باطن صعوبت مواطنش با نطباع صور علوم حکمیه غیرت نگارخانه مانی و از تنگ دست
نوازی دست براقت طبع و نقادش و صرافت ذهن نقادش عرصه بر روح افلاطون الهی و معلم
اول تنگ باراده اقتباس تجلیات باطنیه متوسط نیازنامه عقیدت ختامه عازم تقبیل پای عزت
اساس گردیده و نهال شوق مفرط از مغرس سینه حکمت گنجینه اش مشتمل غصون متعدده مخضره اشتیاق
مشتاق سر بر کشیده امید از کرم عمیم بزرگان که جداول فیوض شتی از منبع مسعین ایدی عنایات
شان پیوسته در سیلان است و عیون فوائد کثیره از مقلتی عینین الفت شان علی سبیل التوالی
جریان است که امواج دریای لطف جسیم خدام ملک احترام بالای [illegible] از [illegible]

[illegible] باشد پرواز و تبسط ملاالوند افادات منشیران ایواح انتظار جای پر نور همت بر ساحت

پیرومات جنانی و تشعشات روحانی آن سرما نصب شانی کامی ندارد **ایاغ اول الخ چل یاغ**

دوم در اخبار خوش بر اقا ان بلکه چگونه آغازش توان کرد و چسان انجام باید رسانید باید کرد

القاب طرز دعا بکار برند و براعت استهلال هم از دست ندهند و آن عبارت ست اندک

هرچه مناسب بچیزی باشد که بنای مسوده و مکتوب بران گذاشته آید و این حسن چهره نرست و

در مقام حاجت افتد یا برادشابه و تشبیه کن اعظم را ملحوظ باید داشت یعنی چه تشبیه درین انشا

خاص که [illegible] بجست همه چیز را مشبه ساخته مشبه به را گاهی مضاف سازند چون **فیل فلک**

باضافت تشبیهی گاهی موصوف چون مصور حقیقی و اضافت سوای تشبیهی نیز درینجا بسیار آید

در تمام عبارت که بعد دعا باشد رعایت همان چیز که براعت استهلال این مال ست هرچه

مستحسن ترست و خاتمه نیز همین صنعت می باید کرد برای مثال رقعه نوشته می آید همین

ست لان العاقل تکفیه الاشارة **رقعه در طلب تخم مرغ سبزوار** تا خروس

سپهر خروس بن تاج خورشید را با ماده سیاه بال شب بقدر سرعت ازالی زانتشار اطراف

انجم مقارن ساخته بیضه صبح صادق را بر روی کار می آرد خروس دولت و اقبال آن زمان

عالی بیضه در شکن تا جداران و زکار باد میرزا محمد علی پسر میرزا ابوالحسن صفاهانی که

برفاقت امیری ایام زندگانی ایشان شک عید نوروز ست و اسنان عمر بالید گی به

سال سخاقویل آتش غیرت در جگر افروزامروز صبحی از جائی و بیضه مرغ سبزوار بدست آورده گمان

کنان به مهلت هایی می نداز و بلراد گویم هم گوهیدم ذائقه را بکوکوی خوشدلی لذت آشنا ساز

معلوم نیست که بشم خایه گرا کنند [illegible] قدر چون [illegible] ساز [illegible]

کشیده و راه رونده ست اینهمه تنگ بیجا باوردن شیوع جلاف ست نه طریقه پسندیده

یاسمینان گلشن نسل اشراف همین اکساتند که وقت مردن آب باز میده دریغ میدارند با آنکه

قطره آب ده دیده ندارند خود را صاحب شرم و حیا می پندارند مغز کلام اینکه د[illegible]

بیضهٔ مرغ سبزوارانند و خروس شیم نه از سیمهای او مسموع حال نیاز نامه مرحمت فرمایند
و این بیهن حشیان دریغ دهن باز و دیگر زبان بیهوده گفتار را در مقابله مردان جنگی نگشایند
از بلند پروازی نهایت پیشتو سوار منقار و اگردن نشان از کیسه ناچیز برود **ایاغ دوم** در تعریف
بجای سوادی که نثاران را بکار آید بر صاحب فهمیکه اندکی خود را مصروف دریافت
بعضی ضروریات این فن نماید و بعد آشنائی با آئینها عنان توجه بوادی تحریر و تسوید بگرداند
میتواند شد که از عهدهٔ این چیزها بخوبی برآید و محتاج بدیگری نگردد لیکن چون جمیع اوشان را
باهم مرتبهٔ تساوی حاصل نیست و هم برای اینکه صاحبان فن جدید را مخفی که دران متصور
قلمی کرده خصائص طرز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه بیان می نگارد طرز
وصاف نثرش متین و بلیغ ست با رنگینی سرکاری که دارد بسیار کم است و ایراد لغات
غریبه و جمع آن و بندی از بدائع و اشعار عربیه نیز در مواضع مناسب مخصوص اوست **مثال**
روزی در محفل سپهر مشاکل مجلس عالی امیر مظفر اسد که عتبهٔ تن مغرور مناصب و ساحت عالی مقام کریاس شی
کعبه حوائج علمای فحول الاحترام بوده بار یافته و هم الوف درر غرر مواعظ و حکم و صنوف عجایب
زواهر نصائح بلاغت توام از دامان ذهن وقاد وشی و معدن طبع نقاد وشی آمده در طبق بیان
جلوه میکرد و الحق در زمان ما منع حال این گونه مواقیت متلالیه برنقه و چنین [illegible] الاحجار
[illegible] زیب درج تقریر احدی از فصحای عجم و عرب و بلغای صاحب ادب نیست و نبوده و
اصابع قوت طبع هیچ یکی از کبار افاضل مدعی المعی بمفتاح فهم کامل اقفال فروب فصاحت
و براعت بدین آئین بر روی سامعان بر بیس نگشوده زهی عقل و دانائی که مال بر بنده را
همین که مصداق انه مال الله میکرد و میداند و خهی جود و بخشش که هر کس یا مال حوادث ایعطی
مال مستغنی از مال لا بدل منه میگرداند طرز **مولانا شرف الدین علی یزدی**
صاحب تیمور نامه که بظفرنامه مشهورست و موسوم نیز متأخران در اخذ او ندر تر خوانده
و حق بجانب آنهاست زیراکه نزد هر فهیم عادل همین [illegible] فارسی قدیم و کم کم الفاظ

ترکی و خلو فقرات از تکلف و شیوهٔ متانت مختار او ست **مثال** هفدهم رجب سنهٔ سیزدهم از جلوس حالیه مطابق یکهزار و چهل و چهار هجری خبر بدیهه پرورد گردن ابراهیم خان حاکم عراق جهان گذران را و کشته شدن ولی محمد خان پسرش از دست بنی اعمام سرشوریده تن در قشن اکراد و بغداد بمسامع بندگان جاه و جلال رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ پذیرفت که چهل هزار سوار ترک و نذر محمد خان روانهٔ عراق شوند و آن سرزمین را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخته و برادر مقتول بگلربگی مستقل آنجا نموده مراجعت با بستان قدس بنیاد سپس با شرف الوزرا علی قلی خان در باب تحویل قشلاق اشارت فیض بشارت عز صدور یافت بعد تأمل بعرض عاکفان پایهٔ سریر خلافت مصیر رسانید که امسال هم تتبع تحویل مناسب است و خردهٔ این التماس از کنار استحسان بیرون از دو طرز علامی فهامی ابوالفضل بن شیخ مبارک پیدا جمل معترضه و مجموع لغات در یک جمله و تطویل مبتدا و خبر را بر یکجا ساختن نگینی و متانت اختصاص دارد درست

مثال روز سرد شب هفدهم رجب المرجب سال تاسع عشر از جلوس میمنت مانوس اورنگ خلافت و جهانبانی موافق با هزار و هفتاد هجری مین نجاب که از تموج میاه جداول و انهار ینابیع و تخضر غصون ادواح و خروج رؤس نباتات و کثرت قطوف اثمار متنوعه زمزمهٔ و اصوات صلاصل و غیر آن از ذومت منافیر و اجنحه و فور آثار دلبیع دلفریب خرامد جور آن و دیم شکیب نمونهٔ ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد است و هر شهر مستقر علمای رفیع المقدار بجدت نشان و مثوای فضلای جزیل القدر منیع المکان بود و بست و نهم بعد انجاز اذان کبرای سامعین ز استماع اصوات نواقیس کفره فجره که احجار منحوته یعنی اوثان را موسوم و ملقب باسمی مع لقبی از اسمای معتقدایان خود ساخته ذمائر خسران ابدی و خیبت سرمدی اند بخلاف دیگر مدن و امصار محفوظ و مصون است و از تلمع خدین باهض تحیه متعبدان مومنین آن نواحی سلطان المدارین غرة الاصباح مقرون بنجا التهامی گوناگون مخیم سرادقات جاه و جلال شد نه جا بمین حال است در بعضی جا فقرات صاف صاف هم مینویسید و جمله را مبتدا و خبر را دخال

تمام میکند لیکن انشایش از طرز شعرا عم است

طرز ملا ظهوری ترشیزی

از نثرهای
کلک غربت الکش آنچه مشهور و متداول است چار نسخه است سه نثر که آن هر سه بمنزلهٔ یکی ست
هرچند باعتبار حمد و نعت از قید وحدت برآمده و حسن عشق و بازار زمانه و پنج رقعه سه نثر
باتفاق صغیر و کبیر از وست و در سه چیز دیگر اختلاف واقع شده بعضی آنها را منسوب
باو کنند و مذهب خان آرزو همین ست و بعضی سوای سه نثر از و ندانند شمس الدین فقیر عباسی
دهلوی همین اعتقاد داشته و درین اعتقاد پیروی محققان سابق نموده هر سه نثر باقی را بگردن
ارادت خان کشمیری متخلص بواضح شاگرد میرزا عبد القادر بیدل بسته اند گویند که منشی
موصی الیه برای ترویج کتاب‌ها خود را بملا ظهوری حواله نموده و در مسوده بنا برادر و یادی
معاصران غایت عصر ملا ملحوظ داشته مکلم بلند و تکار شاعر خاقانی اقتدار فیضی
را مخاطب ساخته والله اعلم بالامور لیکن از فزونی رتبه سه نثر از چیزهای دیگر مثل تساوی
اقطار را باید یکدیگر بدیهی این طرز از مخترعات اوست بحکم کل جدید لذیذ سکهٔ بلاغت را
روی و را بهم الفاظ ساخته منشیان بلیغ ایران فقرآتش را سمط جواهر شرقه می نامند
وازین سبب که او را با اساتذه درین مقام خلاف است و سا خود را تقامون نمونی ازو
پیروی او اختیار نکردند و غالبیت و عدم ابتلاع برای اشکال است چه هر فقره اش سوای فقره
مقابل آن افتاده جوابی از دو رایج نبود و نثر ایران آن قدر که در هند است بی چیزی نیست
واین حسن منحصرست در نورس گلزار ابراهیم و خوان خلیل در نثرهای دیگر که باو نسبت دهند
اگرچه مسودهٔ آنها نیز بزعم خود از حسب التماس یک دو ترکیب هرد و طرز ایکی میداند باجمله طرز او
داشتن کلام از لغت ست و تجدید زمین آن به تشبیه غرب غیر مبتذل احسب کنایه و استعاره
و تبلیغ و اغراق غلو و مراعات فعل رئیس همه مطبوع از بسکه نزاکت معانی راجز و لاینفک الفاظ
گردانیده طبایع طبعان از دریافت حسن کلامش بی نصیب مند بود است که نزاکت فکرش با وجود
صفا و معنی بکر ست **مثال** آرغنو وشی سب خلافت پدرانه بر سرنکیان نگذاشتی صدف

هر قطره ابر نیسانی شفقت مادری روا داشتی آه غیکه اسیر حلقهٔ دام ملک نگارش گردیده
به تیغ تیز شهپر رشتهٔ الفت با طائران طولی بریع طرز طهوری همین است لیکن چون بحر فقره
هم بنام او شهرت کرده بهتر بطرز آن نیز نشان داده می آید تا بر طالب یا غیر طالب اگر تحکم آنکه علم
شی به از جهل شی ها حصد آن شود تحریر آن آسان گردد اول لفظی مفرد یا مرکب بدو لفظ ذکر کنند
و لفظی دیگر صفت آن سازند و باز لفظی صفت مجموع این صفت و موصوف آرند این یک فقره
شد فقرهٔ دیگر مقابل آن بهمین طریق می باید **مثال** سرو زیبا قامت خوش رفتار رایه یارهٔ
حور طلعت پری نژاد یا لفظی موصوف و مرکبی صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع باز
مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلفظ دیگر **مثال** شهید کلو برنده و درخون
طپیدهٔ معرکهٔ الفت یا لفظی موصوف و عبارتی طویل صفت آن مجموع مضاف بلفظی و مضاف الیه
مضاف بلفظی یا دو لفظ مشتمل واو عطف و معطوف موصوف بصفتی **مثال** قتیل [illegible]
نگاری شمشیر آبدار خوردهٔ معرکهٔ محبت و اتحاد روز افزون یا لفظی را موصوف کنند بصفتی که مشتمل
باشد بر عبارت طویل معطوف علیه و معطوف شود فقرهٔ دیگر مقابل آن و مجموع مضاف بلفظ
متضمن عبارتیکه صفت آن افتد و مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ موصوف بصفتی اما باید که
آن صفت عبارت طویل بوده باشد **مثال** صید در تشیان آسایش بهار آرزو پر و بال
گشاده و با امید دانهٔ مقصود بصحرای ناپیدا کنار طلب از هم بابان و در افتاده دام پیچ و تاب زلف
طرهٔ مهوشان مهروش شرار آتش موسی در سینهٔ عاشق افروز **طرز سکندر منشی**
صاحب عالم آرا بسیار ساده نویس است با روزمره سرو کار دارد تمغل و تعقید
عقدها هردو از کلامش می بارد و بر کسیکه بصحبت اهل زبان رسیده باشد طرز شی آسان است
مثال چهاردهم شوال از عرائض سرداران قشون که بسرکردگی قرة العین سلطنت
و کامکاری نوچین انجمنه و نامداری شاهزاده صفی میرزا کوچک بگلربیگی همدان مامور بود
معایف شد که حسن قلعهٔ آن زنگنه به باطن که بدنام کن تیرهٔ خود است با محمد علی بیک شاه سیون گ

سیتوین که چندی با جرجی باشی جرنک مخالف بوده ساخته بر سر ایل قراقوینلو ریخت و اعمال و ر
و غا کرده و طلبانش همه بسم کاز رفتند و خودش اسیر شد و شاه سیتوین شقی آتش سیز ایاغ نیز
ناکامی بر سر کرده پای گریز گشاده طرز **نواب وحید الزمان یعنی میرزا**
طاهر وحید اشرف الوزرا روزمره حال فارسی قدما یکجا می نویسد
و اغلاق از شیمه کلامش تمام برآمده **مثال** زجوش تنش اند قوای نامیه در سال میمون
جوانان قلم رو بهار به ثیاب متنوعه آرایش پذیرفته و سیمستان باده پرزور شوق تماشای جمال
عرائس حجله نباتی بر فرش مردین مخمل سبزه شاداب خفته لاله حمرا بعزم سنگ بازی لشکر صولت
بهمنی دسته و قلباش ایمن گشتن و تموج میاه جداول که دیو زتیغش تیر پیرامن قرینها
سرو یاسمین روان گردیده باد خزانی از آمد آمد نسیم نوروزی چهره بطاس اندخت
و از رنگ نگار ربیع رقم قوت مصوره صفحه سطح زمین را رشک نگارستان چین ساخت طرز
میرزا مهدی صاحب تاریخ نادری حذف روابط و استعمال ذر مرهمها
اوست و از رنگینی و متانت هم خالی نیست **مثال** هفتم ربیع الاول که قهرمان خاور ربیع
شعاعی در کف گرفته قشون دراری موسفیدرا که در ارگ شب جمع شده بودند از یاد آورد
کوس لمن الملک الیوم نواخت و سپیده تماشای نسترن از هیشه بهار ولایت سپید دم
که در احیای اموات مضاجع بستر خواب غفلت دم عیسوی ابیضه در سر می شکند بر دست
رقم قهرمانی محمد تقی خان بگلربگی دار السلطنه شیراز روانه و خیرپا با حضار خواجه یوسف خراج
الیاس و دیگر تجار ارامنه که منقود و اجناس معین علی محمد خان شاملوی به آخرت نموده اند
و بندگان قدر قدرت برای شیلار غه زینت بخش خانه زین و خبر کشته شدن نظر علی خان جبه
بزرگ اعیانی فتح علی خان قول لار آقاسی ارض اقدس مشهد رضوی علیه التحیة والثنا باشارة
میر ابو القاسم کلانتر آنجا بسامع حجاب بارگاه گردون بخت گاه رسید **یاغل یاتا**
چیا تاغ سوم بار به شتر سوم تا شتماره بلبل دیده نسیم بهار تر از تماشا فکری نیابت

مصری را قبول خاطر اهل ذوق سلیم در شکرآب می‌پسندد و قمریهای دل‌ها جسته بخیال قامت دلجوی
سرو بهارستان احدیت و شمشاد طرف چمن صمدیت آشیان بر سر می‌بندد و شربت روح
پرور شیره روان‌بخش از حیات جاودانی روزی کام و زبان مرغ قفس امید و پنجره مراد ملائک
پرواز قمری آرب و جبابه بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعه زمین امن با شتیاق تحصیل
شمائم نسرین و یاسمین ملاقات بهجت آیات که گل سرسبد دکان محبت گلستان نغمه دل ربا
ربای مخلخله الفت اندیشان محبت ایازان متصور نیست بدین آئین لف تحریر را زیب کمر جانانه علا
می‌سازد که دلکشا باغی پر از نهالان پر ثمر معانی و رنگین گلشنی آراسته از گلهای لاله و نکته دانی
که صبحش با گشادگی جبین وشن سیمایان با نیک‌بختی کبریائی فروش و شامش با سواد طره پری طلعتان
حور انژاد شهر دلربائی و شش و شش و یعنی صحیفه عنبرین سطور مشکین حروف نامه مسرت عنوان
برنگینی موصوف که بیاض بین السطورش مصداق سپیده سحرگاه هشتم و سواد حروفش بتانی موی
شام عمر کاهش مینمود در وقتی که آسمان خیال من ورود فرزندان ارجمند به بهشت در گهواره زمین
داشت و دست لطف نسیم جانفزا نقاب حجاب از چهره شاهدان حجله فروردین بطراز گل و سبزه
برمیداشت در نگاه مشتاقان تماشای نسترن از احوال صحت اشتمال آن غره ناصیه بهشت
و نور پیشانی شرافت جلوه نمایش او و آنچه از بعضی مطالب نکی چند درست نموده بمو قلم خامه
ریحان شمامه پرداز تصویر عبارت بعمل آمده بود دیده فهم را چندانکه باید مطبوع افتاد منتظر صد
که تا عکس دیده سفید شده منتظران آئینه صفا پرور آن روی پرنور را حیرت شگوفه زار کشمیر نماید
پیوسته کام جانها از زلال و الفاظ رقائم خلت شمائم با حلاوت تابدی راه رابطه پیدا یابد

دوم از جانب باغ سوم با آنکه مثل بحر جود مفیض ابحر جود سلطان الدراری که موصل انوار
فیوض غیر متناهی بمخلوقات حضرت باریست زینت پذیرست و شبدیز جهان پیمای سما
سیر سیارگان حمل منقش نجوم موضعی مائل حرکت مستند بر ثبوت تمکن ملازمان عالی برو پیاده تعلیم
ارشاد با مکان عامه و جلوس مستفیدان صحبت والا مسند افاضت و افادت علی سبیل الدوام

یعنی سلسله ضرورت جانب مخالف که عدم تمکن هست ۱۲ اطلاع حضرت

[illegible]

سبیل الدوام منزل توام غایطان حکمت یقینیه و مشرطه حوالت کن اذروه حاسدان ظلمت
اندیشه با وجود بعد رسم مثلث حاد الزوایای بایان تنگی عرصه بر دل حرمان منزل بازدوری تشنه
گر برهان سلم را چون خطوط امواج در جنب عدم تناهی آن جدولیست غیر قائم و همچنین رسم طول
واقصر تطبیق برای اثبات نهایت ابعاد درین مقام ال ست بر قصور عقل و طول کلام بی اصل
مدعی از رسم بندروزه عوض مساحان اشکال کثیرة الاضلاع انجاح فوائد علمی م رسد فیض عام
آن قبله نحاریر عظام میرساند که میرزا عبد الله نامی اکبر بنی اخت زبده علمای فلاطون طبیعت
و اسوه حکمای ارشمیدس فطرت ملا محمد نیشاپوری مع آنکه صرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف
که از عهد ماضی تا زمان حال محقق آن در عجم مانند عنقا ممکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد امکان
غیر بوده است نموده و عقدهای تعلیل صیغ آنکه صحیح الفکران مستقیم الطبع اندیشه حل آن علل
العلاج میشناختند بناخن دقت فکر هر عقده که بدیشان سپرده و همچنین نحو را که هرچه مبنی بر بلاغت و شستگی
فصاحت از توابع آن باشد برفع لوای سعی تا بنصب علم جهد بی پایانش حواله بدین
ساخته احجار کبیره اشکال مقاماتش را بتجر ثقیل اندیشه صائب برداشته و در اسرع آن
به منصرف نمودن عنان عنایت به وادی تحقیق مقدمات مضاف بآن بمقتضای جبل فطری و کسبی
و نفس مطهرش جمع است بعنایت فاعل حقیقی که مانع علل او بان زنگ مقدرت بیرنگ
رایت انا اعلم الناس افراشته و علی هذا القیاس در منطق که ابو علی ابن سینا اگر تصور آن به بلی حکم
بعضی ال تو مفیدا تم غیر مفید نماید لب تصدیق حجت و اذعان نامفیدتا و گشاید همقدم نسیم
فصل فروردین در مدارس و نیه و لجباس عالیه غالیه فکر صحیح نتیجه مشتاق طلاب کامل است از آن
تاجران بازار فضل که فروختن هر نوع متاع پسندیده خاصه ایشان است به پیروی رسم
عقلای زمان که بر قاعدت طبع فرمان روای مدد و علومند خریده مصداق تحقق اجتماع
در علامه و میرزا گردیده و هم برین نمط علم طبیعی که ماده عموم نفس انسانی در عموم
خوض است با ذهن جید بش الفتی است که از مستعقبات ابا حیان طبیعی جر و ثنا و

[illegible]

هیولای اندیشه اش بخلاف هیولای اخشیجان که مقبولش زیاده از صور اربعه نیست حاصل
صور غیر معدوده است از معارف علمی کاملان بهمین آئین عینیت وجود باری با ماهیات و چون
ضوء آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش تمکن گزین و از مبحث امور عامه یکینه
وجوب ممکنات که قطره از دریای متلاطم عدیم الساحل وجوب اصلی است رسید فرع و من را
از رکن بزرگیست از ارکان سخنوری سبب غواصی در بحر لذاعت دانسته با اصل و فرع
بمحافظه سپرده و در قافیه از پی بلغا رفته تا بشیش اساس قواعد تازه بی آنکه دیگری دخیل
بوی پیش روی از قصب السبق ربایان مضمار براعت بوده و ازین جهت که راه مجازی
بوده به منزل حقیقت برسد استعاره و تشبیه و کنایه و مجاز را که اصول فن بیان است
شمع ایوان سینه حقائق گنجینه گردانیده و بدریافت بدائع لفظی و معنوی صنعت ترصیع را
انتخاب زده نگین لعلین سرخ رو بیرون آمدن از معرکه متقلقان خندیده در انکشاف سر تمت
نشانیده و مدتی طبیعت را جبرا از پی مقابله محاسبان از تفحص مطالب تصوف و حقائق
الهیات باز داشته مضروب حسابی بقدر قسمت هر چند کسر شان و جروت اهل بیان است
به تصدیق اربعه متناسبه اصحاب عما که بنا بر استخراج مجهول معرفت ذات حق جل و علی
به تحلیل این پرداخته اند آموخته و شناختن کمیت و عدم رویت بسائط علوی و مقادیر
ابعاد را که موقع اخراج خطوط شتی از قبیل اعمده و اوتار و اقطار و سهام و ضلع و ساق و قائم
و ارتفاع و مسقط حجر است از جور رضاره هیأت و هندسه مثل مجسطی و تحریر و غیر آن فراخور اند
اسب معاملات کلام آسمانی را بر از آن رسیده اند که دیگران وقت تذکر خلاصه عبارات احادیث
نبوی حلاوت پیرامی آن فقه سومنات است شکر افشانی بیان از گردش فلکی که بحسب وضع است
و حرکت اینی اجسام حیوانی از جائی بجائی و نقل ابدان انسانی از شهری بشهری از اسباب
اوست بقسم چند بارادة باشد از موطن و مولد منقلع گشته بکمر بستن سعادت از طواف کعبه مقصود
بسته یعنی نقش آرزوی تقبیل عتبه سپهر اساس گرفته و از آن مماس و خاطر حکمت ذخائرش با او

باراده ملازمت نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر نشهٔ مسرت که بسعی عنایت
آن قبلهٔ ابرار کتاب سراپایش بسر لوح مذهب جدول طلائی خلعت زرین آرایش یکبار کرد
وجنود رزایا و قشون بلایا که کسرت آن کاسر شانِ کثرت جوش ملخ و جراد است
حمله عساکر اسوا از دیده از پیش آن مخزن علم و ادب بر گردد

تابع سوم از جامع

سوم فرزند جگر پیوند من بعد دعا واضح باد که آدمی را تکمیل ذات بکسب تهذیب اخلاق
ضرور است والا از جملهٔ سکان متحرکان باشد که فرمان بر نفس شهوانیه و این صناعت
موقوف بر دو چیز است یکی آراستگی نفس ناطقه بعلم دوم تامل در کارها زیرا که از تعجیل کارها
درست نشود و ندامت برد و از تامل و فکر آبی بر روی کار آید و آنچه بزرگی فرموده ع
ای زفرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش منافی این مطلب نمیتواند بود و صورت این معنی بر
ارباب روشن دل ظاهر و آن اینست که بعضی کارهاست که انجام آن منجر بهیچ روحانی نگردد
مثل سوار شدن بر اسب خوردن نان گرم و نوشیدن آب سرد و بخشیدن زر بی مکرا
و عیادت بیمار و تماشای رقص و شنیدن سرود و غیر آن بلکه تاخیر آن و انداز زبان
که اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از آن باز بیایند و سرو کار
از آن کار در خاطرش متمکن بوده باشد نصیب و نکرد و پس ثابت شد که نکردن آن
فرصت باز ماندن است و کردن آن پیشتر ابتهاج شود و همچنین بعضی کارهای دیگر باشند که انجام
روحانی انجامد مانند کشتن آدمی را و آزار او و طلاق یا تضییع حرمت کسی و شتم و اشتباه و دیگر
در چنین امور اندیشه ضرور است محکوم نفس غضبی سبعی نباید بود و اینکه بعضی جاهلان
اهمال را متوکل بوده بتحقیر علما پردازند و این شعر را سرمایهٔ معلومات سازند شعر
بنادان آن چنان روزی رساند که دانا اندر آن حیران بماند راه تحقیق غلط کرده اند
از آن جهت که هر انسان بخلاف حیوانات دیگر بقدر مقسوم بهره از شعور دارد و انواع معیشت
آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال بامور مرجوعه باشد در این صورت هر که ذکاوت اصلی او

بتجربها ۱۲

[illegible]

از دیگران خواهد بود کاری که خواهد کرد زودتر از غیر خود بانجام خواهد رسانید مثلا اگر تحصیل
تحصیل خواهد شد تقریر و تحریر او از کسانیکه در ذکاوت کمتر از او واقع شده باشند بیشتر
ای تحصیل علوم
خواهد بود و سوای علم در هر صناعتیکه اختیار خواهد نمود فهم او پیشتر از دیگران گفته خواهد شد هرگاه
این معنی به ثبوت پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص ذهین که والدین شان با علم معرفت
نداشته باشند یا در صغر سن بمیرند یا از بی زری طفل را بعلم نسپرند یا پدر بمجبوری سفر اختیار کرده
بلکه
و طفل را صحبت اطفال بازاری گوش بهم رسید از کسب علوم باز مانند و بصناعات دیگر
متوجه شوند مثل ساختن شمشیر یا توپ یا زنگله و بندوق یا میر دادن آنها یا تیر انداختن یا سواری
اسب یا قصه خوانی یا مصاحبت یا مشکی این چیزها را وسیله روزی خود دانند و همین چیزها
باعث بر ترقی شود و ترقی ایشان تعلق بمهربانی امیر دارد و مهربانی امیر تعلق بمناسبت یکی
مانند امیریکه شوق غنا داشته باشد و ارباب این صناعت از دولت او بهره اندوز شوند
و سوای این فرقه دیگران بخدمات دیگر مامور باشند و میتواند بود که یکی از مصاحبان او
که بدانائی متصف باشد یا دبیریکه در میان اهل قلم مشتهر باشد یکی ملازم او بصفت کفایت شعاری
و دیانت شعاری موصوف بود بدرجه نیابت او برسد و محسود دیگران گردد و در همان عصر بعضی فضلا
ایشان
قاضی و مفتی شوند و بعضی هم مدرسه را بیارایند و از سرکار او وجه معاشی برای شان معین شود
و قاضی و مفتی و هر که با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و همه شان بقناعت معروف و
قانعان از امرا و رؤسا فائده بقدر معاش صورت بندد تا او خوراک و پوشاک ضروری
خود بی فکر بسر برند و هرچه زیاده بر آن باشد بر تلامذه قسمت نمایند و مقدار حصه هر یکی زیاده
از انچه نان رسمی و لباس کهنه را کافی افتد نباشد گو بعضی ازین جماعت مستعدی و بعضی بمنصب
فضیلت نزدیک و بعضی فارغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لامحاله لازم آمد
که [illegible] نائب آن امیر از ایشان متمولتر باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه امی محض باشند
و بصناعات دیگر آشنا پس عاقل کامل دوست را باید که علوم را سرمایه لذات روحانی ابدی موجب علم

صح
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲

حظوظ ذات بداند و دولت را سبب لذات بدنی و معتقد تفوق لذات روحانی بر حظوظ
جسمانی باشد اگر بعد اطمینان از لذائذ نفسانی زیاده بر آن همت بتحصیل حظوظ بدنی هم گمارد و مضائقه ندارد و در
صورتیکه سببی از اسباب در عالم خردسالی مانع کسب فضائل شده باشد و در جوانی نیز آن قدر صحبت
دست ندهد که این نعمت بصحبت حاصل کند صفات خجسته عادات پسندیده از صحبت نیکان
و کلام آنها فراگیرد یعنی هرچه بآن شخص را نفرین کنند اختیار نکند بلکه ضد آن استعمال نماید چه بداند که
از مقررات اطباست که علاج مرض بضد آن کنند لیکن این خبرها که غایت و کمال تحصیل علم نیز
همین است در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل است و الا نیکو همانست که علم بیابد
زیراکه جمع بودن این صفات در شخص بعلم شبیه بآنست که صندوقی از دینار پر کرده باشند
هرچند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن بالعرض است [illegible]
همان بدینار است و صاحب علم معدن طلای احمر مانند بحری است که خالی کردن صندوق
از دینار زود تر صورت بندد و چوبیکه باقی ماند لایق احراق است و از معدن هر قدر زر
برگیرند کم نشود و امیدها منقطع نگردد و هم چنین ممکن که مرد بتعلیم و صحبت نیکان عادت آنها گیرد
لیکن در صحبت بدان بنشینند زود تر خصال ایشان خاطرنشین شود و صاحب علم جمع
پسندیده او باشد مثل مهر منیر بود و ملکاتش همه بمنزله طبیعت گردد و ترک فضائل نکند گر
شب و روز با بدان نشینند بلکه بدان از فیض قرب و مبدل نیکان شوند اما عقل خداداد
شرط است و الا مرد صاحب علم بدتر از بی علم است و حقیقت او حقیقت آنست در خری
باشد که کتب را بر آن بار کنند و اگر کسی بگوید که صاحب عمل را علم آموختن چه ضرور گوییم آن
شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد و درین صناعت ضرب المثل گردد محال است که
تا اطمینان خاطر خواه و هم چنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید میداند و از نشانه نگذرد
هم چنین کسیکه تیر و کمان خوب داشته باشد و مشاق نباشد و استاد هم اسرار این صناعت
باو یاد ندهد تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد و هم چنین عاقل جاهل

عالم تجرد بکار نباید لیکن فرقهٔ ثانی ارجح باشد و فرقهٔ اولی مرجوح چرا که صاحب تیر و کمان
خوب در عالم عدم معرفت با صناعت رمی السهم ولی شقی تیرانداز نگویند و دانندهٔ صناعت
و مشاق ان را تیرانداز گویند اگرچه تیر و کمانش در اختیار او نباشد اکنون که سخن و حسب الذکر بانجام
رسید میگویم که جان من وقت را غنیمت دان و چیزی بیاموز والا روزی ثمره ملاعبت ملا
قیتم هرچه گفتیم تو دانی و کار تو مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند اباغ چهارم
ازجاناغ سوم نور چشمی میرزا عبدالرشید سلامت باشند نوشته بود که هرچند دست و پا
میزنم ره بجائی نمیبرم آخر بمجبوری شهر را میگذارم یک وقت وفاقه استقلال برهم میشود از دو
زیاده ازین مرد این میدان نیستم و هر قدر که فکر میکنم جائی بخیال نمیرسد که نان بدست آید
و آبرو از دست نرود این قدر هست که آدم خود را در برادران ذلیل نکند در اغیار هرچه
پیش آید مضائقه ندارد جوابش اینست که خوشا میگوئید که حصول نان و دنیا مثمر رفتن آبروست
هرگاه میدانید که همه جا بر روی زمین همین آدمیانند کجا میروید هرچه اینجاست جای دیگر
هم همین است و اینکه اینجا مجمع برادران است و جای دیگر اغیارند غلط فهمیده اید همه جا تخم
آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی دیروز آمد گفتم چرا گفت اتفاق گفتم آخر گفت طرف ثانی
جواب او گفتم تصفیه باید کرد گفت هرچه بدترش خلاصه در اثنای گفتگو آدم آغا صاحب سید
احمد و تعلیم است گفتم چشم رفتم و چیزی خوردم و قلیان کشیدم عرض کردم که مرخص میشود به
شام هم همین جا بکنید گفتم نمیشود میرزا عبدالله گفت پوچ بگیر گفتم در هند اینوقت دست بردار
فردا باز می آییم همین که مرخص شده بودم که سید عبدالرزاق تشریف آورد و گفت لغو باید نگذاشت
هرچه مرا باره اختلاط کردیم سید عجب کسی است خدایش سلامت دارد و شما را بسیار یاد میکند
خوردن شما هنوز فراموش نکرده است سه بار در حضور تقریب شما کرد که فلانی جوان سعید و رشید
و مهذب و مؤدب است اگر در خدمت صاحبزاده باشد بدنیست هر سه بار جواب ثابت
چه کند بلد هم کسی و از او اگر تفتیش میشود مرهمی بر زخم شما میگذارد دیگر چیز باید دانست که در جاناغ

چاناغ اخیر این شربت انحصار هر ایاغ و یکتوب صاصد باو عمتا برادصیغ جمع اسبب اجتناب
واحتراز از تطویل بلا طائل است چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک قدح بسند باشد
واز مکاتیب ورقعات مقصود محرر داعی ندلنز مکاتیب و رقعات بوده است و آن از یک جرعه
عالی صاحب فهم شود و عدول از لفظ مفرد و خبر دادن طالبان فن است از حسن آن تا
بدانند که این طرز و روش مقبول طبائع است **ایاغ اول از شربت چهارم**
عذب البیان بیان مشتاقان به مفردات زبان ترکی است باش سرش ساچ و توک و قیل
دوم ماینگلاو آلن نیبج قولاغ سوگک قاش و ربا کوز مینگ کیرک کلت بیناک
یلیدیرم بویون بوزرگ بورون بیت لوز وچیرکی ورانغرتهدد و داغ بل
تیش نا وندنیل تابز توغاز و لگ ترشوک شود ارقه تیب توش هیس
انجک تاتیپ کونگول لد یاغر ریگ سونگاک ناوخ تسا بیل ریک
والیک تسید باراق تشگنیا زناق تحاق قوماق وقولتوق لعنب تار
کلش کوت بزک آم سلک بیک ریک تساق هیاخ توت نار تیزونار ایاغ
اب کوبر ترتوبک چوجوق وسرچه کستجنک قارغه غار قرختا زاب لاچین
تیهاش قرغو شاب تغرل برحب جرلی برخ سنقر برکش تحاقو غرم توشقان
شوگرخ میلان رام ایت گیس یوئت وات پیا آت ماو تشوک
قان توخ یوخ زادب سیدوک لوب اسراق نزوک بارس زوی
تونگوز کوخ اودو اودی مراگ سیچقان شوم لوی گهن قوی منغ بیچ
توسیم قوزیقه گوغ قزث مرک قومسقه رودم خوکورنگا خلم جونزناک
راق نم قتات ریب قویروغ ید بوزیه بیدیوکلی تابور ارسلان ریش
یوغان لیف تیوه ریشش بیب اشیش ایتمک زیخ اوجوق و اوجاق
نادگید سوث ریش یاغ نعور قوزلمن ایت تشوک شوربا قروت

وقتغ تسام چلیک وسوزمه یغور یان کماج نان نیز چوچک نیز تیش
اچیغ تلخ ایکیشی سیرت بیم اوغ کیم کاشوب اس یتعاق کیش
روس ماقی وقلپاق مالک چولمه رتپید توتیاق دابل ایشتان
رازا باغ ونب بیلباغ رنب رنک بویاق رکنز قزل حرس یاشیل
زبس کوک رومک ساری وساریغ ورز قرا تایش آق دیض
کوک کلیف آی نام قویاش رایتغا یلدوز رتنجا تعراق کاخ بیل دا
اوت شتارک توتلوم حالس قلیچ رشمش تاچول قسمی ازان یعنی ارت
یای نامک اوق ربت بچاق وراک چاقو وکاچ قلقان رسیس ایش
هویم اوزنم کارت المه بیس شاق ماداب ارمت دوریا نار رانا اوکوز
ولادرز ناشپاتو نیاپشان قاربوز هناودنه قاون بزوبرح جیلا بانع انکه
تبرنرانگو باکر نجیه راسغا اوی واودو واوتاق بهاخ قاپو وبوسانما وایشیک
رچ یام باب پاخسه رافید قوی ماتج قودوق صنوح اریغ دهن
قارینداش وقارداش واغا واغا ردارب اکا همان لیکن کلان ایکا نیز لیکین خرد
آنا روب آتا ردام ایکاچی وباچی رماوح آپا همان لیکین کلان وسینگلی نیز
لیکین خرد تغایه یمع وبلاخ ددک زینک ابوشقه رهوش ازواد وقین
نز اغچه وایحه وبیغم وهیوره وغاتون همان لیکن آن یعنی هناخ ندرم وایهنا
میبلبلی لیلی سوبح کبود دورکان داماد قوداریخ داین اتا شوخ قیز رنجه
تاخ خلل یوره ایکاچی ابو تشقه اکوبند یعنی شوهر خواهر اوغلان واوغول اوغلی
اتا قارداش نبع بنکه رداد [illegible] قین قارداش نزرداب برکی ایکی
دو اوچ هش تورت ودرت نیز رابلا بیش وباش جنت آلتی شش
تغه سیکز تشه تقوز هن اون ده بای اون [illegible] اون ایکی واون اوچ

اوچ و اون تورت و اون بیش و اون آلتی و اون یتی و اون سکز و اون توقوز
و ایگرمه تیسیب ایگرمه برتا ایگرمه تقوز و اوتوز بیس اوتوز برتا و اوتوز تقوز و قرق بیچ
قرق برتا قرق تقوز ایلیک تا جنب علی هذا القیاس آلتمش و یتمش سکسان و
توقسان تا توقسان تقوز تقوز نصد و الف و اتنیه و دون قرق دون یوز دص ایکی یوز
و اوچ یوز و مینگ ریارزه و ایکی مینگ و اوچ مینگ قاب کل و ایکی قاب و اوچ قاب
ایکله و ایکلاسی و دوره بورن و بورون نغی الوالبجی میو و اوجونجی موس دورتونجی
مراتبچ بیشونجی مجنب آلتونجی مشیش یتونجی متنبه سکزونجی متنه تقوزنجی مهن اونونجی
ههد هم چنین اون بورونغی و اون ایکنجی تا توقسان تقوزونجی بس یوزنجی مدص دونگونجی
مرازه و قابونجی ملک ایدیش قرطاباغ ماج قاب و مشقاب بیاکر بشتی لش بیاتغا یلقجی
مشهورست قاشق نیچه کوک سیزرک قولاغ سیزرک قول سیز و ایاغ سیز آنکه شد و
ب نداشته باشد بلیک سیز و ایش سیز بی مزد و شو شیب تونگه سابل کنک اوچ لیغز
از شد بیمه ینشک کیج رید کوچ نیز اوشاق و یاش یعط گون زور گیتیچ یاش و تیل
لاس لیکین یاش معنی کشاور بیت پیز اید ایچگه کیر اکیب سیز برف اروغ یبغال قاله راب
آنکه بعرلی کرده و مرده باشد ایش دب ایش ستکار ک چلبوری هیچ چین تسار یلغان عور
اغوز نیزسان بجراب از گوشت و مثل آن سونغان زنانیب سرمسلغ ریش لی توتون
و د دکو موتشکیا بغیر الف بولاغ همشیج سیداق تکبرت با یجیخ الف بکسر کاف عجمی چیجاک لک
بضم کاف عجم کیک و جیران و بیاواغ و قاغ میوک و اش و تاش گمش بکاف عجمی
پرزه و آلتون نیرسان و آلتون د قزل را کیند راتیر گدید کوموش معیش قورغاشون
و قورغاشوم بزنس مول ریت قوروق کشمه جوهریت یاروغ سنور یا مغور
مار اتب بولوت رما توکه هر طلق لیس ابلدیر ب تیمور و تمر و قور نیا بوباقی
و یر یشمی و ایدیشمی بحر گنر و گرز و لالک یمه جی عالم تورماو تاموغ خرد و اوچاغ

تشهب قمیش امرس اذ تره امرگ و تشدید زنبور مند قلتباق و ساق شهور سینه‌ی رامیت
چاق بسردت بزتمز و هنا ربت تیز آمی یلم معنی ماهینه معنی نام که سابق گذشت
اغریق درد چقور راغ کوچک تموچ راغ ور کوه تنگری و ایزی و اوغان تاری و مشیات
اوخ الوغ و کله گرزب و توتوک تیزسان ماشد کیچیک دبغ بضم خا کیچکنه بسیار در
یراق ریرود یوق یرق یکرس ایسیا یاروغ ماق روشن کردن یازغوچاق
سانسد اوزان زاد یانتی نهت یمشاق زن یکیناک ناج لوکمک عمش لوکلیک ناعمش
توره وارک لیک هردو هاس آت قول بالغ ایگری چکب ایکی هنگ ینغق ودن
ینک و تلبه دیوانه آنت قسم اوز معنی خود یغراغ گرب اروغ اوکداج تنسرک
توق زبس کش قسم چین ایک مثیر باقچه و اخجه بیو رباقه و یاخه بیج و قطایر
و اوزکار کیدینه زانت واعی سه ایندی و ایندی الاح و شیندی تیزبیان
بی چ وار اول و اوشول اوبانو و موبنا اوشبو و اوشو و شو همه بیزو بیزام اول
بافعال تانی بغیر افعال مین من سن ت سیز ایش و یت برای نفی یوق ایام
و ایرماس و گل یوق دور معنی آل تسیین بارو از و ایرو رو تورود رو
تسیه یون ید اقتام ماش توکون زور یا بوگیچه بشلی چاق تقوجات هنا مزتوچاق
و موچاق تقوبنا یون گون زور ید یون گیچه بسته ید یانگله و یاتغله و بالغ نیز در آخر
اودف ایندین اودف سب ای دین یاتیم اوزا قوگون زوریدب ازا قوگیچه
بشش یرت بلتور لاس راب کیلتور رید بنا لاس قاچان یکه قنده و قنده و قنچرو
نارو ه اجک ده ه و دیر مخیده رد مجیده رد ترجمه فی الحکاری نوردار ه و ارانا مرده
تاشقاری و تاشقون نوزیب تاری الابه اوست و اوستین و اوزه وارز
بریب یاییت و استین و ازه وارز ه بزینگا و نجون ایچ نجوک هنوگه
ایچون و اوچون یارب دین نزایم له استغنا اما و یانا و تغیلا یان قرط
طرفه

قرطناری قرطنا کیمدور و بندور و قانیس و کیشی قیزتو آسک ... و داولت درم

و ہیام و کیشی بمعنی آدمی و کسی نیز می آید ازلک برن لوچه و چه و کوبچه ایت انتهای

تولوز و بارچه و بری بوقاموچ یاریم و یاری نیزا ایاغ عنبرابی نخت برلوش

نیز بمعنی سر ازگره و یک و یکلیغ و کیی و ایلیی و ینک دن نام کوزل و یخشی و کوبرک

و چریلیک چریوبنچ بمعنی سپاه لیکن اول و ثانی هر دو جا استعمال می‌یه و ثالث و رابع بمعنی

حسین آید تورلوک گنز اگنریوسون رویا اوق هتیلا یا و و کاریه ... بکین مع ... ایر بیو

و مواریکین و شاباب ... بلوکات ده ازک و قوزغان بمعنی قوزلغان توت

چریک و قشون چرخچی ... را و سبب اوشلوغ ... مشهور طلوع باشن مرو

سوک و نغاره ایضا ترکی است ... و ایکاسی و اقاسی و اغاسی و آقا و آغا و لوق

بجامی منقلا نام حرف چرخچی فوج ... چنداول فوج ... ہراول فوج ... تور

تسار قسید سلقل ... تسید چرنغار با تو ... برنغار با سلقل مرادف باشد ایشک ... ایرو بیام

اسه و رامی سب ... تسم حوق و کوپ نیز باشد اسرو ازتوق ... شور

لاوس ... بوغ ... لارولر بالف و بغیر الف برای جمع ... کدبار ... بلفظ

الگتم و کوچلوک ... و لهب کوچ زور ... ستون ... قنغراق ... رویشی

اوزک مهر ایسرغه حلقه ... ادری و ایردی و قوب سارچی و یلواج ...

کوزگو مینیا قاز قرب چین سکم اوچاب ہنابیب ایاغ دوم از شرب چهارم

کیلماق ... و بارور ... زنج اولتو ... باث باوخ ... روخت

ایچ ... ایم ... ب ... ب ... دوق ... باز

تیسرف ... وی وایت و ... ایشیت و نشنه ... دکول ... تیقلا ... قید

مذرک اکلا وایت و ایشلان نیز ... تیا ... و قینشاق ... نکات برو مایت

قاق و جاکل ... سعن ... رب ... و قاشان شیاشیب تو ...

قورروق سمرتب [illegible] تارت شکت اوزرت تات تحیبال رکیب الیق
رخت سات شورف جلاو چغ لانکبا دمی اوچار روخروا اوپ سوبت قاچ زیر
سال وات وتاشلا زادیب ازوش تجب اویات تلم زش سناق تکش
اختارماق مسح تعج جرف اول اغتلاو یاغتلا تجب باشلانلبعورتش کوریاق ودیلما
مدید باسماق مدیر کهفخ کوساق واپوکلاماق مدیر کرمق کیس ربت کوتاریادرب [illegible]
قواماق مدش شوخ کومی زوست یای وتوشار تسکب تاپماق تنفانی تایت وکی
شونت باریش [illegible] تاپن وتاپش سانشب تاپشور رایب توکن وشرامت
بزاغ اول وشش اول یعنی زمیت تیز اولدرماق تنشک قاشیماق مدیراخ قارغاماق
مدیرکش تعل قالیانکه رصاحم قرماق هم تنشک قافشال وتلکشج قورجله کن یعنی کمانرا
یاغ بارا اولاصید کن ایسلا بوکن اوغرالابذر دحق برا یعنی بیرون آوچ بغیت و
[illegible] اوچاق خاموش شدن چراغ وآتش اتیز کوید کریاق خاموش شدن انسان
قیناق برگشتن قیتورماق برگردانیدن قولوق بتراش جومول غسل بکن توک وساج [illegible]
میش نبریعل برکن بوکی سیر شو قوشول بایمز اوختنا مانا شوایست تب کن یوک
بریج اوتیا باد یعنی بازی کن خشقر یعنی پاک کن آلدا بازیده باغ فریاد کن توزماق
شفتن تیک به وزوتعمیر کن توخو باف مین سوار شو تیز الجب یعنی جنبش کن قیتیرا
بلزاو قوشماق فراموش کردن یاشورماق پنهان کردن مورکسو برم توپشو یعنی جمع کن
برت بدراو قوتن وتیلان تیله وابستا بنجواه آرجدا کن اریلا بنجوا اوتماق منکر شدن
ییراماق [illegible] اپاناق باور کردن جومماق وتومماق غوطه زدن بوزماق
ویران کردن آچ بکشا اچلاق [illegible] شدن آتلانماق بر اسب نشستن سانچلماق
خلیدن ساغنماق شمار کردن [illegible] یارشو آرتا بیقرار ایکماق کاستن قوچ [illegible]
گذاشتن ایلتماق وتوتاشماق آتش درگرفتن اسماق اویختن توت تکرمیش سور [illegible]

سوراخ کن قزارماق سرخ شدن سوزماق برسیدن اوزماق گذن یارماق
دتوزماق یوبماق آفریدن وساختن و رنگین کردن بوتماق پذیرفتن تاپاق لگد
زدن جداماق حمله کردن توقماق زادن متعدی آندرماق افروختن متعدی
آلقاماق دعا کردن القشماق بدعا کردن مونگراماق وچقرماق یاد کردن اویالماق
شرم کردن بویورماق فرمودن کوچماق نقل جا کردن کرسوزماق نمایدن کوتماق
چرانیدن چاقماق گزیدن هریلماق مانده شدن یاریلماق زخمی شدن تیاق رسیدن

اپاغ سوم در تصریف ماضی کیلدی کیلدیلار آمدند کیلدینگ آمدی کیلدینگیز
آمدید کیلدیم آمدم کیلدیک آمدیم کیلیب دور آمده است کیلیب دورلار آمده اند کیلیب سن
وکیلیب دورسن آمده کیلیب سیز وکیلیب دورسیز آمده اید کیلیب من وکیلیب دورمن
آمده ام کیلیب بیز وکیلیب دوربیز آمده ایم کیلور ایدی می آمد کیلور ایدیلار می آمدند کیلور ایدینگ
می آمدی کیلور ایدینگیز می آمدید کیلور ایدیم می آمدم کیلور ایدیک می آمدیم کیلیب ایدی
آمده بود کیلیب ایدیلار آمده بودند کیلیب ایدینگ آمده بودی کیلیب ایدینگیز آمده بودید
کیلیب ایدیم آمده بودم کیلیب ایدیک آمده بودیم **تصریف مضارع حال** کیلور و
کیلادور می آید کیلورلار می آیند کیلورسن وکیله سن می آیی کیله سیز وکیلورسیز
می آیید کیله من وکیلورمین می آیم کیله بیز وکیلوربیز می آییم **مستقبل** کیلگای کیلگایلار
وکیلگای سن کیلگای سیز وکیلگای مین وکیلگای بیز خواهد آمد وخواهند آمد وخواهی
آمد وخواهید آمد وخواهم آمد وخواهیم آمد **امر حاضر** کیل کیلینگ وکیلگین جمع کیلینگیز وکیلگیل
وکیلغیل مفرد وجمع کیل لار وکیلینگیز **امر غایب** کیلسون بیاید کیلسونلار بیایند
کیلسینگ بیائی وکیلسینگیز بیائید کیلیام بیایم کیلیوق بیائیم متکلم **اپاغ چهارم**
در ترکی امر اصل است و صیغهای دیگر از امر پیدا میشود و هر مصدر که ماق از وی دور گشتند
امر شود و هم چنین هر امر که ماق بعد آخر او آید مصدر شود و هر گاه معلوم شد که مخرج الصیغ

[illegible]

[illegible]

امر شده در پی مصدر اق و رنده و علامت صیغه در آخر امر آرند و ماضی هر چه نفی آن کوز خاطر باشد میم مفتوح
را بجای آخر امر باید افزود و در مضارع اگر غائب باشد ماس مین معه امر باید آورد و اگر حاضر باشد سن
بعد ماس و اگر متکلم مین بعد ماس بفزایند و در جمع غائب لار بعد ماس و در جمع حاضر
سیز بجای سن و در وحدان متکلم مین بعد ماس و در جمع متکلم بیز بجای مین و نهی حاضر و غائب
نیز مفرد باشد یا جمع بزیادت میم در آخر امر حاصل آید لور گوچی بعد امر علامت اسم فاعل
باشد و چی نیز بعد هر چیز علامت فاعل و گان و میش بعد امر علامت صفت مشبهه
علامت مجهول که مفعول از آن بهم رسد ن یا ل بود یعنی هر مصدر و صیغه متعدی که
لازم ساختن آن خواهند ن یا ل بعد امر بیفزایند و هر مصدر لازم که متعدی ساختن
آن در خاطر باشد میانه امر و اق مصدر آن یکی ازین چیزها بیارند و آنرا مصدر متعدی
قرار داده و صیغه درست نمایند و علامات مذکوره اینست ت و غوز و گوز و
لار و ت و توز و دز و قاف و غین و چی و کاف تازی و عجمی ترکی یکی با
وهم چنین سین مهمله مبدل شود با زای معجمه و همچنین مثنا تا با دال تبدیل پذیرد
و لوق و لیق بعد اسم علامت حاصل المصدر است و بعد مصدر علامت فاعل
و قاف و غین هم بعد امر علامت صفت مشبهه است و در ترکی جمع و تثنیه و مونث و مذکر
مثل فارسی باشد و اضافت بتقدیم مضاف الیه بر مضاف چون بیات کون و
بیرم کیلماق یعنی روز عید و آمدن عید و در ضمائر مضاف مقدم آید چون ایشی
یعنی کار او و ایشیم یعنی کار من و ایشیمیز یعنی کار ما و ایشینک
یعنی کار تو و ایشینگیز یعنی کار شما و نینک و نی نیز در مقام را تاکید آرند مانند
زید نینک ایشی یعنی زید را کار و سننک ایشینک و سیزنینک
ایشینگیز و سیز ایشینگیز و در واحد یم ایشیم و در مع الغیر ایشیمیز و بیز ایشیمیز
با افعال و میز با اسم استعمال یابد اگرچه بیز برای جمع متکلم است او نیز برای استفهام آید

آمد و سیو و مالی یعنی بغیر و کاج بکاف فارسی یعنی بجز و این الفاظ امر را معنی مصدر گردانند

کیلمالی یا کیلمو فالمغای مین یعنی بغیر آمدن نمی‌مانم و کیلگا جیم یا بزدی

یعنی بجز آمدن من فت و تشبیعنی اگر آمد مثال کیلیسه اگر بیاید و کا و که وغیره

بمعنی در و بر و با و را و سنگا بمعنی تو و میزگا بمعنی با شما و انگا او

و اول لارگا با ایشان و منگا بمن و میزگا با و انی اورا و اول انی

ایشان را و بولارنی و مولارنی ایشان را و مونی و بونی مفرد آن و سنی

ترا و میزنی شمارا و منی مرا و مینرنی مارا هرچه درین کتاب [illegible]

ملحوظ [illegible] باستعمال قلب معکوس تطبیق ارقام محاسبات حروف [illegible] نهایت [illegible]

تمت

بحمد الله که کتاب [illegible] مطبوع طبایع بلند و دستور العمل [illegible] کارنامه [illegible] از جلاوت [illegible] تعلیم [illegible]

کام [illegible] فصاحت و بلاغت مسمی بکار [illegible] که طایر مضامین [illegible] الفاظش [illegible] السطور

برای [illegible] طبعان معنی [illegible] رگ بهار [illegible] نکهت [illegible] اعجاز رقم [illegible] قلم [illegible]

[illegible] بلاغت [illegible] محمد حسن قتیل [illegible] اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا [illegible]

[illegible] در علو مرتبت و رفعت منزلت [illegible] مقابله [illegible] دعوی گویائی نکند [illegible]

برابر [illegible] انطباع گردید [illegible] این مطبعه [illegible] تصحیح

[illegible] و طبیعت فیض [illegible] کشف اغلاق [illegible] فارسی [illegible]

این فن [illegible] صحیح [illegible] علام حضرت [illegible] که [illegible] خاص [illegible] با اختصاص [illegible] مستند [illegible] تحقیقات [illegible]

[illegible] یگانه روزگار [illegible] مقابله [illegible] استاد [illegible]

و تحقیقاتیکه در سینه فیض گنجینه [illegible] بنده [illegible] علم [illegible]

اهل نظر سیاه کار [illegible] محمد هادی علی [illegible]

[illegible]

قطعه
از شیخ عبدالرحمن الحسن

چو مطبوع طبع صحیح و سقیم
بیان زینتی روح افزای طبع

طبیب زمن گفت تاریخ طبع
مسعود چاپ شد دوای طبع

سنه ۱۲۶۷ هجری

۱۲۶۱

از شیخ زلزل علی سجاد قطعه چو این کتاب دلچسپ شد کام و دهان پر حلاوت سجاد بجان روی اعجاز مطبوع زهی چهار بستر

از مولوی کرم [illegible] علی اظهر [illegible] زیبا مطبوع چاپ شد

ابتدا از حسن [illegible] گفت [illegible] ۱۲۶۷

ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

رقعات عالمگیری

مطبع مصطفائی طبع شد
در [illegible] ۱۲۸۰ [illegible] محمد حسن خان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد انشای ثنای پادشاهی که سلطنتش مصون از زوال و همتاست ۔ و بعد از املای ستایش جهان پناهی که حلقهٔ
بندگیش زینت گوش سرتاسر سلاطین عالمگیر اورنگ زیب آن جناب عالی ۔ برای مهرجلای دانشوران سخن رس و سخنوران
صبح نفس پوشیده نماند ۔ که درین نسخهٔ موسوم برقعات عالمگیری ملقب بکلمات طیبات که مؤلف از رقائم کرائم
پادشاه دادگستر عدل پرور ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر پادشاه هندوستان است انار الله برهانه
مهین پور خلافت و فرزند سعادت توأم کنایه از پادشاهزادهٔ کلان سلطان محمد معظم المخاطب بشاه عالم بهادر است ۔
و در بعضی جا سلطان محمد اعظم شاه بهادر پادشاهزادهٔ دیگر نیز بفرزند سعادت توأم ملقب شده ۔ و فرزند عالیجاه خاصة
الالقاب سلطان محمد اعظم شاه بهادر است ۔ و برادر نامهربان عبارت است از دارا شکوه برادر کلان آنحضرت و فرزندزادهٔ عزیز
و فرزند بهادر زاده عبارت است از محمد معز الدین بهادر پسر کلان شاه عالم بهادر ۔ و محمد بیدار بخت بهادر مهین پور سلطان محمد اعظم شاه بهادر
و فرزندزادهٔ عظیم القدر مراد از محمد عظیم الدین بهادر پسر دوم شاه عالم بهادر ۔ و عمدة الملک مدار المهام و آن فدوی
اشاره است از اسد خان که بعد فوت شایسته خان بخطاب امیر الامرا سرفرازی یافته ۔ و خان فیروز جنگ انتخاب است
از خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ و نصرت جنگ اختصار القاب ذو الفقار خان بهادر نصرت جنگ
ایما است از میر صدر الدین محمد خان صفوی و میر آتش از تربیت خان و حمید فقط اختصار اسم حمید الدین خان بهادر
شروع در مقصود نموده رقعات موسومه پادشاهزادهٔ کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر کرده می آید

سله مصون از صون یعنی نگاهداشتن ۱۲ ص
سله ازیاد چیزی نوشتن ۱۲ م
سله ذکر این الفاظ با وجود براعت استهلال هم ایهام است ۱۲
سله واشدن غنچه و ابر و مانند آن ۱۲ روشن کننده

۲

[illegible]

رقعه ۱ مهین پور خلافت فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی وسلّمه اعلی حضرت فردوس منزلت بگرفتن ولایت بلخ و بدخشان که خراسان عبارت از آنست ملک قدیم موروثی توام بعزم مصمم داشتند + و مکرر افواج بادشاهی بسرکردگی مرادبخش بآن صوب فرستادند چنانچه اکثر آن ولایت فتح هم شد لیکن بسبب کم حوصلگی آن ناکامراد که بی طلب حضور برخاسته آمد و باستمالت اهالی و اکابر آن دیار نپرداخت + ملک مقبوضه و مفتوحه از دست رفت + و محنت و زر ضائع گشت از اینجا که گفته اند پسر ناخلف و دختر بهتر + نظر باین توجیه که مصرع اگر پدر نتواند پسر تمام کند + این فال را آرزو باقیست + تدبیرش غیر از آنکه نبیره آنحضرت را با فوجی شایسته و سامان بایسته بآن سمت بفرستیم دیگر از ما چه می آید + باوجود تاکیدات حضور شما قندهار را نگرفته اید + تا باین مهم چه رسد + حتی هر اکابر را از شما نیست + عارت بجود بر عارفست + این نیز دلی بود خود آفتاب بسر گواست + بدست آمده و نیامده + شما فکر خود کنید که درینجا پشیمان چه در خواهید بود + و در الحال بحضرت حق سبحانه تعالی حضرت اعلی

رقعه ۲ فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی وسلّمه از عرض بهجت بخشی ظاهر شد که امسال جشن نوروزی بطور اهل ایران تکلف کرده اند + بفضل الهی عقاید خود درست دارند + این بدعت تازه از که آموخته اند + ظاهراً اگر که خود را سید میگویاند مصرع بدنام کننده نکونامی چند تعلیم کرده باشد + بهرحال چون این روز از اعیاد مجوس است و باعتقاد کفار هند روز جلوس بکرماجیت لعین و مبدا تاریخ هندست بعد بعمل نیاید + چنین جهالت بفعل نیاید + بیت گفته گفته من شدم بسیار گو از شما یک تن نشد اسرار جو استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه

رقعه ۳ مهین پور سلطنت + برای اضافه پسر چاربین که ظاهراً بسیار دوست میدارند عرضداشتی که نوشته بودند مطالعه درآمد + بشیء هراتب خیره و بر بزرگان امکان ندارد + طرفه تر اینکه آن فرزند که خبر خانه خود ندارند خبر بردیختگی پسر از کجا یافتند + بهرحال عمرت دراز باد که این هم غنیمت است بپاس خاطر آن فرزند بطور دیگر رعایت کرده خواهد شد +

رقعه ۴ مهین پور خلافت + بعرض رسید که آن فرزند نگاهداشت سپاه مینمایند + و نوکران بیش موجب نگاه میدارند تا ظاهراً قصد قندهار داشته باشند خدا توفیق رفیق سازد + اما استدعای آمدن دار السلطنت لاهور که درینولا کرده اند موجب آن معلوم نشد + پانصدی از منصب ناصر خان کم کردیم و لکن هندوی شیر را از نوکری برطرف ع از ماست که بر ماست

رقعه ۵ مهین پور خلافت + باوجود سلامت نفس نعمت الله خان را چرا ناخوش کردید + او در ایام بادشاهزادگی با ما راه سلوک میکردیم که همیشه راضی بودند + و در حضور و غیبت بخوش شکلی تعریف و توصیف ما میکردند + بل او صف قندهار برادر ما

۲۷ یعنی آراستن و جلا دادن ۲۸ رعایت نگاهداشت چیزی کردن ۲۹ چرا که بسبب آن هر دو اینچنین اتفاق افتاده ۳۰ که تنها ابیشتر موقوف نکردیم ۳۱

بعضی با ترک رفاقت او کرده ملازمت ما اختیار کردند + جمعیکه باشارهٔ برادر نامهربان حرکات ناملائم کرده حرفهای بی‌لوبانه بر زبان آورده‌اند بتازیانهٔ اغماض و تحمل متنبه شده از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی ما کردند + تا نقش سرداری و بهادری ما بر لوح خاطر اشرف اقدس اعلی حضرت مرتسم گشت + و کارهای شکست بسته بزور بازوی این مور ضعیف صورت گرفت + شمائل فتح‌الله خانی را رنجیده خاطر گردید + همچو سپاهی جگردار هیچکاره را که بکار عمدهٔ شما آمده شکسته دل نمود

فرد گر صد هزار لعل گهر میدهی چه سود　　دل را شکسته‌اند نه گوهر شکسته

مضی ما مضی حالا هم اگر دلجوئی کنید بهتر و برای اصلاح کار مفیدتر است

بیت نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر　　که هر چه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

پیشتر هر چه شد شد والسلام علی من اتبع الهدی

رقعه ۶ فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلّم از نوشتهٔ عزیز معلوم شد که چیرهٔ زعفرانی بر سر و جامهٔ پلوانی در بر در دیوان می‌نشینند سن شریف چهل و شش نازم باین ریش و فش

رقعه ۷ مهین پور خلافت منعم خان از حضور رخصت یافت تا جلد رسیده آنچه بزبان و حواله شده ابلاغ نماید از خود خبرم نیست که کیستم و کجا میروم و بر سر این عاصی پر معاصی چه خواهد گذشت حالا از همه مرخص میشوم و همه را بخدا می‌سپارم فرزندان نامدار کامگار را باید که تخالف نکنند و تجویز کشت و خون خلق که بندهای خدا ایند نشوند + آنچه بنظر می‌آید طرفه هنگامه برپا شد ایزد مقلب القلوب توفیق حفاظت خلق الله که ودایع بدایع خالقند چراغ راه سالکان طریق ریاست و ملکداری کناد

بنام پادشاهزاده محمد اعظم شاه بهادر

رقعه ۸ فرزند عالیجاه اسپ اسهوار که این مرتبه برای ما فرستاده اند از سواری آن خیلی خوش شدیم + و یاد از غمخواریهای پدر پیر از آن فرزند جوان بخت سید بهار الجمال خطط خوش خرام موسوم کرده شد چون آن فرزند تجویز نام مطابق هر چیز مهارت تام دارند برای هر یکی از اسپان خاصهٔ ما که فهرست آن بقید رنگ و نسل مرسله آنجاست یکی خواهد رسید تجویز کرده بنویسند

رقعه ۹ فرزند عالیجاه والی انبه مرسلهٔ آن فرزند بذائقهٔ پدر پیر خوش گوار آمد برای نام گمنام استدعا نموده اند + چون آن فرزند خود مستطیع دارند روا دار تکلیف پدر پیر چرا میشوند + بهر حال سدرس رس و تابلاس نامیده شد

رقعه ۱۰ فرزند عالیجاه مزهٔ کهچری یانی شما در زمستان بیاد می‌آید + الحق که قبولی اسلام خان باو نرسید میخواهم که سلیمان ربانی پز از شما بگیرم اما شفقت پدری تقاضا نکرد + اگر از شاگردان او کسی مهارت این فن داشته باشد طلبیده آید و الا خوشا روزیکه بیایند و فرزند بخود باشند

بیت خوشا وقتی و خرم روزگاری　　که یاری برخورد از وصل یاری

بیت هوس از سرم یکسر برفت　　سیاهی ز مو رفت و از دیده رفت

رقعه ۱۱ فرزند عالیجاه الحمد لله که فرزند زاده

خوب برآمد + وکار دولتش ترقی روز بروز دارد + حالا از تربیت والاجاه غافل نباید بود + صوبه مالوه در صورت
اقبال مهم سیتی و تنبیه جاٹان بنام فرزند زاده بهادر بحال خواهد ماند + فرمان صادر شد که از جیتان عمده راجه
بشن سنگه کچهواهه همراه خود دارد + و توپخانه وغیره اسباب حرب مطلوبه این مهم از قلعه دار اکبرآباد بگیرد + و والد
بزرگوار آن وی نزیده دیده راه راست باسلام آباد عرف متهرا برسد رقعه ۱۲ فرزند سعادت توام عالیجاه
اعلی حضرت میفرمودند که شکار کار بیکاران است انسان اگر بامور عقبی نتواند پرداخت ساختگی کارهای دنیا چه بدست
که الدنیا مزرعة الآخرة واقع شده + خود بدولت نفس نفیس چهار گهری آخر شب از خوابگاه برآمده بآبستان توجه
وضو کرده باوراد و وظائف می پرداختند + و پیش از صبح صادق بعد بانگ صلوة باجماعت فضلا نماز صبح ادا
کرده بنجروکه درشن تشریف می آوردند + و در نشیمن السعادت بیدار فیض آثار نواخته بعد برآمدن چهار گهری روز
دیوان عام میفرمودند + دران مجلس جمیع منصبداران خرد و کلان باریابی مجرا یافته دیوان اعلی و میر بخشی تجویز اهل خدمات
دقائق حسن تدبیر و درایت جانفشانی ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده دامن
امید هر کدام بانجاح مرام پر ساخته دلگرمی دیگران مینمودند + و بعد ملاحظه معتاد اسپان و فیلان خاصه یکپاس و گهری روز
برآمده از دیوان عام بدیوان خاص رونق می بخشیدند + دران مقام بخشیان عظام احوال نو سرفرازان منصب
معروض نموده حکم عرض مکرر و نظر ثانی حاصل میکردند + و انتخاب وقائع و سوانح هر صوبه عرض کرده فراخور هر مقدمه صدور احکام
و فرامین حکم ناطق میگرفتند + تا قریب دو پهر این معاملات در پیش میبود + من بعد بغسل طعام خاصه که تاکید از وجه
حلال مرتب میشد متوجه شده برای تقویت تن و قوت عبادت و داد گستری بقدر سد رمق نوش جان فرموده
و خیر اکل و شرب وظیفه خواران و راتبه داران که اکثری از ان علما و فضلا و طلبه علم و مساکین و غربا و یتیمان و بیکسان
و بیماران بودند و بسیاری از آنها و نظر کیمیا اثر و شناس میدانستند استفسار نموده در خوابگاه خاص تشریف
برده ساعتی بادل بیدار قیلوله کرده بعد انقضای دو پاس و چهار گهری روز از خوابگاه برآمده وضو کرده در نماز خانه
بتلاوت قرآن مجید مشغول میشدند + پس از ادای نماز ظهر اوراد بر لب و تسبیح در دست در راس برج آمده می نشستند +
دیوان اعلی در انجا حاضر شده بعرض معروض مطالب مالی و ملکی پرداخته اکثر کاغذها بدستخط انور رسانیده چهار گهری روز
مانده باز دیوان عام میفرمودند + درین وقت بخشی و دیوان تن نو سرفرازان منصب و طلبداران جاگیر از نظر انور

می گذرانیدند + و آنحضرت بعدِ تمامِ تفتیشِ احوالِ حسب و نسب و جوهرِ ذاتی و کاردانیِ هر کدام فرموده برای تشخیصِ منصب و تنخواه
جاگیر حکم میفرمودند + و بعدِ شام از دیوانِ عام برخاسته نمازِ مغرب خوانده در خلوتکدهٔ خاص تشریف میبردند + در آنجا
موسیقانِ شیرین زبان و قصه خوانانِ فصیح بیان و قوالانِ خوش الحان و سیاحانِ عرصهٔ جهان حاضر میشدند + اندرون
پرده نسوان و بیرون ذکور هر یک موافقِ رغبتِ طبعِ اشرف و اعلی احوالِ اسلاف از بزرگان و پادشاهان و عجائب و
غرائبِ دیار و امصار بعرض میرسانیدند + خلاصه آنحضرت تا نصف اللیل اوقاتِ شبا روزی خود را باین قسم تقسیم فرموده
دادِ زندگانی و فرمانروائی میدادند + چون شفقتِ پدری در حقِ آن فرزند قلبیست قلبی لهذا در نوشتن و اطلاع دادنِ
هر آنچه خوب باشد و بر آن فرزندِ ارجمند زیبنده بود بی اختیاریم + در نیوقت آنچه بیاد آمد بر زبانِ قلم دادیم + معاف فرزند
رقعه ۱۳ فرزندِ عالیجاه محمد اعظم حفظه الله تعالی وسلّم ظاهرا در سواری خیلی جلد و تند میروند + چنانچه سیدِ سائیبان بهادر
ایشان از پا در افتاد + ورندسے گے راجپوت ولاوندے تے در حضورِ بحضور مانده طریقِ سوارے دیده اند + چرا
خلافِ آن پسندیده اند + **فرد** آهسته خرام بلکه مخرام زیرِ قدمت هزار جانست
رقعه ۱۴ فرزندِ سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی وسلّم + حسن بیگ و بیران کارِ چکله کوڑا برعایتِ خاطرِ
افضلِ احمد معزول نشده + و رعایای آنجا واویلا دارند + و سر بسنگ میزنند و میگویند ع اگر تو نمی نهی در فردا دادی هست
محاسبانِ حقیقی ظلمِ عمال بنامِ ما و شما مینویسند + جزای اعمال حق دانسته باحوالِ سکنهٔ آنجا وارسند و الا جاگیر تغییر خواهد شد
و عوضِ تنخواه نخواهند یافت + **رقعه ۱۵** فرزندِ عالیجاه + آنچه معلوم میشود مصطفی قلی بیگ دیوانِ خاصِ آن فرزند کارها
بخوبی سرانجام میدهد + غنیمتست + اضافهٔ منصب و خطابِ خانی اگر بنویسند داده آید + آدمِ خوب مثلِ طلای بیغشست
بیت آنچه پر جستیم و دیدیم کم که بسیارست و نیست   نیست جز انسان درین عالم که بسیارست و نیست   روزی
سعدالله خانِ مرحوم بعدِ فراغ از اوراد و وظائف تا دیری دست بدعا برداشته بود + یکی از ندمای گستاخ پرسید کدام آرزو باقیست
گفت آدمِ خوب الحق حرفِ خوبی گفته + هر چند جوهرِ دیانت و امانت در خلقتِ انسانی جبلیست + بهر که حق تعالی کرامت
کرده باشد + اما همت و انصافِ اقتدار نیز در خلق هست که نوکر را مرفه الحال از وجهِ معاش مقدارِ احوال فارغ البال
دارد + تا ضرورات عالم توئی خلل بذاتِ اعتقاد نشود ع که مزدورِ خوشدل کند کار بیش **رقعه ۱۶** فرزندِ عالیجاه + برای
نصرت جنگ التماسِ ماهی مراتب کرده اند + اگر چه ضابطه نیست که کمتر از شش هزاری مرحمت شود + لیکن چون وکا

دست بسته از دست او برآمده بپاس خاطر آن فرزند علاوهٔ آن لهذا دادیم از همان ماهی مراتبها که ازینجا آورده یکی گیرد

و شکر این موهبت عظمی که مافوق مرتبهٔ اوست بجا آرد **رقعه ۱۷** فرزند عالیجاه میرخان متصدی محالات حصه

سپاه آن فرزند پرگنه سکره را واگذاشت نموده عوض آن محال دیگر می خواهد در حضور قلت تنخواه و کثرت طلب دارانست

ازینجا گوشت و استخوان آنچه بود برابر قسمت یافته عوض یافتن ممکن نیست بنویسند که توفیر محال دیگر برآورده از همانجا بدهند

رقعه ۱۸ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلمه از وقائع صوبهٔ مالوه بعرض رسید که پهار سنگه گور بدباطن

که از کمال نخوت و پندار مایهٔ شور و فساد شده بعیدی نگاشته آرائی بود از دست تلوک چند پیشدست دیوان آن فرزند

ارجمند اقبال پیوند کشته شد و بجهنم واصل گشت الحمد لله علی کل حال **بیت** ای خدا قربان احسانت شوم

این چه احسانست قربانت شوم فی الحقیقت ظهور این امر نتیجهٔ فیض تربیت آن فرزندست که نوکران او را دل

داده سرگرم کارهای عمدهٔ پادشاهی میکنند باین توجیه که تهنیت خالی بر زبان نیاید مالای مروارید قیمتی پنجاه هزار روپیه

برای آن فرزند مرحمت نمودیم و چون این هندو همان مثل راست آورده که گویا گنجشک مردانه بازی از ده آورد ب

پانصدی ذات و صد سوار و خطاب رای و عطای خلعت و شمشیر و اسپ سربلندی بخشیدیم آن فرزند هم رعایتی در خور که

موجب اعتبار او و دلاوران امثال تواند بود البته مع نشان تحسین و آفرین استقلال نیابت صوبه بفرستند تا نوکران

دیگر را هوس حسن خدمت و امید نتیجه افزاید **رقعه ۱۹** فرزند عالیجاه سلمه الله فوجداری سورته از فتح جنگ خان بابی تغیر

کردن و برادر داروغهٔ دیوانخانهٔ خود دادن شیشهٔ درست را بدست خود شکستنست قوم بابی در صوبهٔ گجرات از مدتها

متوقر و اسم و رسم سپاهگری دارند فوجداریهای صوبه غیر ازینها بدیگران دادن دور از عقلست سورته جائیست

که مثل حسن علیخان پسر اله وردی خان و صف شکن خان وغیره پنجهزاریان فوجدار آنجا بوده اند تا از عهدهٔ بند و بست

آنجا برآمده اند اگر متصدیان آن فرزند بر نقشهٔ عمل شجاعت خان مرحوم راه روند خوبست و الا این صوبه

گجراتست خدا نخواسته اگر رشتهٔ عمل یکدو جا برهم خورد تدارک آن بطول خواهد کشید بیشتر مختارند

بیت من نگویم که این مکن آن کن مصلحت بین و کار آسان کن العاقبة بالعافیة

رقعه ۲۰ فرزند عالیجاه باظهار جاسوسان معلوم شد که شاهراه از بهادرپور تا خجسته بنیاد خالی از

مخاطره نیست قطاع الطریقان با آن بیوپاریان و مسافرین تجارت پیشه و مترددین بامنیت نمیتوانند آمد و رفت نمود

هرگاه در قربِ لشکر با شما این حال بوده باشد وای بر حال طرق دوردست معلوم می شود که مهیان
اخبار معتبر با آن فرزند نمیرسانند از انجا که غفلت و بی پروائی خلاف طریق ریاست جهانبانیست کاتبان
جدید بتهدید تعیین نمایند و عمله و فعله بشین البتر رسانند و فوجی مستعد مقرر سازند که استیصال مفسدان
از بیخ و بن کرده شاهراه از شر جماعت حرامشیان پاک سازند ننگ بدعملی تا کی گوارا توان کرد **بیت**
من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش ای ز فرصت بیخبر در هرچه باشی زود باش والدعا **رقعه ۲۱** فرزند ارجمند
عالیجاه آبخوره سفید چینی خوش قماش که اکنون با وجود تلاش بهم نمیرسد بطریق پیشکش آورده بودند دو جز
کرشمه کجکاره نیز بنظر گذشت برای آن فرزند دلبند فرستادیم شکر بهرهٔ عطیه بجا آرند و در ارسال ثمر الی انبه
بتلافی مافات کوشند **رقعه ۲۲** فرزند عالیجاه یاد داریم که روزی بخدمت میان عبداللطیف قدس سره
الشریف رفته بودیم و در اثنای کلام گفتیم که اگر اجازت باشد چند ده از مضافات کهرگون برای مصارف خانقاه
مقرر کرده شود این دو مصرعه بر زبان صدق ترجمان راندند **بیت** شاه ما را ده دهد منت نهد رازق ما رزق بی منت
دهد گفتیم همچنین ست اما القدیم خدمت فقرا و اهل الله برای خیر و برکت دنیوی و عافیت خود و حصول مزید
نعمت و دولتست نه برای آرزو منت گفتند اگر فی الحقیقة از تصمیم اراده باطن نیت خیرست نصف غلات
از حصهٔ رعایا بگیرند بلکه مظلومان محنت کش زیاده ازان بگذارند و از آن وظیفه برای گوشه نشینان متوکل که
زبان سوال بسته در بیابانها و زوایای ویران مسکن دارند مقرر سازند و بدو مظلومان نوعی بسپارند که حق کسی تلف نشود و دو
دست تعدی از حال ضعفا کوتاه باشد افزونی دولت و نعمت مشاهده نمایند بتقریب نالش مسکنه حکایهٔ این نقل بیاد آمد
که بی اختیار آن فرزند قلمی شد والدعا **رقعه ۲۳** فرزند عالیجاه داروغهٔ توپخانه در دیوانخانه از فوجدار نواح احمدآباد کرده اند
و دادخواهان نجات بخویشان ولی قربانی مرد از خوار سپرده متشغیشان بحمایت داروغهٔ مذکور بعدالت آنفرزند بار نمی یابند و جمعی
مال مردم خوار را و باشش رفیق داماد شده خلق الله را ایذا رسانیده حیرانم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهیم داد
حق سبحانه تعالی عادلست اگر ظالم را کار فرما کنیم هر عذابیکه از ظالم نامور بما بر ما باید عدلست و با آن سر داریم که ظالم را زور
دادن بدو داد خواه نرسیدن در معنی خود مجوز ظلم بودنست **بیت** گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو
رقعه ۲۴ فرزند عالیجاه مثل اهره بانو ضعیفهٔ بیچاره تا کی بحال تباه و محروم خواهد بود برادر شما حصی دارد و نواسه هایش انچه

کردند نتیجهٔ آن دیرند متلف حق هیچ حال نباید بود + یاد داشته باشند که روزیکه فیل فتح جنگ خان بران فرزند حمله آورد
میر برهوجه کار رستمانه کرد فیل از شوخی باز داشت و خلعت عنایت یافت + که حق خانه زادی بجا آوردم
مرد چرا بگیرم + برای خدا و خاطر ما سینه را از کینهٔ دیرینه پردازند + و آن ضعیفه را که غیر شما دیگری ندارد مشمول عواطف
سازند بیت تقیمان جهد را بعیری قدر که هرگز نباید زیر پرورده غدر **رقعه ۲۵** فرزند عالیجاه نوشته
اعتماد خان واضح نیست که خواهی نخواهی بران عمل کرده شود + بعد تحقیق انچه لازم است حکم کرده خواهد شد **رقعه ۲۶**
فرزند عالیجاه + روزی سعد الله خان در حضور بر آمد + اعلی حضرت سبب پرسیدند + عرض کرد + که فقره چند در بیاض
بنظر آمده بود + نقل برمیداشتم + تا بعرض رسانم + قیام بنیان سلطنت از عدالت + افزایش ملک و مال از شجاعت و سخاوت
صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از قرب جهلا نشان عقلست + عامل بودن بر عقاید و مستقل ماندن در
عین شدائد + مقصر نمودن در امور دنیوی از تدبیر راضی و شاکر ماندن بر تقدیر + دیرپائی خاندان از ترحم نمودن
بر یتیمان و محتاج نشدن خود از کامروائی محتاجان + انصرام امور ملکی بصلاح و صوابدید وزرا + مظفر و منصور
بودن با استمداد همت فقرا + تندرست ماندن از نیت ازالهٔ درد دردمندان + امید رحمت داشتن از جناب حق
بعفو جرائم مجرمان + آنحضرت خیلی محظوظ شده بوسه بر پیشانی خان سرور دادند + و آخر روز چند تهان محمودی زر دوزی
یکرنگ بخان مذکور مرحمت فرمودند + خواستم که تنها متلذذ نباشم + بان فرزند دلبند هم نوشتیم + توفیق عمل بهمگنان رفیق باد
رقعه ۲۷ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم + ظاهر الیسر ناظر دیوانخانه آن فرزند عالیجاه در نقارخانه
عمارتی میسازد + حیف صد حیف با وصف دعوی جهانبانی این همه غفلت و نسیان + هر گاه بارها چه شد که خبر نمیرسانند + یار فروشی
خواهد بود + ملکاتبان جلدی بمقر رسانند + و تهدید کنند **رقعه ۲۸** فرزند عالیجاه + ظاهر ایشان بجاه طرف دریای نل
در صید کلنگ بسر برند + اگرچه شکار شغلیست که هم تماشا و هم لذت غذا میدهد + اما در صورت فراغ از سر انجام امور متعلقه
که بمنزلهٔ فرائض توان گفت خیر شما خوش آینده نیست + خصوصا ادای حقوق ریاست که شرعا و عرفا واجب آمده
و خبر باز رس آن از احادیث معتبره و تواریخ مشتهره و غیره کتب سیر یافته میشود + بر جمیع کارها مقدم باید دانست
شما از تشتیت امور یکسو اگر اطمینانی حاصل شده باشد به تنظیم و تنسیق معاملات متعلقه خان جهان عاقل خان و شجاعت خان
و محمد بیگ جرامی پردازید شما را ذوق صید افگنی و ما را شوق قلاع شکنی + و خرس بچگان را گز فلنی + هیهات [illegible]

۹

ناصح خود یافتم کم در جهان هر یکے ناصح براے دیگران **بیت** کجا و معاد کجا

عمر به بطالت میگذرد و کاری از دست نمی آید فردا خدا را جواب باید داد و کریما به بخشاے بر حال ما

رقعه ۲۹ فرزند عالیجاه اگرچه آن فرزند جوان مشتاق پدر پیر نیستند اما پدر پیر مشتاق پسر جوان است و

بیا و از دل ما کوه هامی غم بردار **رقعه ۳۰** فرزند عالیجاه محمد انور سو و اگر بتصدیت باد در صلاح مناسبت

ندارد یعنی همان میماند که دزد را پاسبان کردن با کمال فهم و ذکا و طبع رسا چنین تجویز بیجا آینده بعمل نیاید

رقعه ۳۱ فرزند عالیجاه قصبه دوحد از مضافات صوبه گجرات مولد این عاصی پر معاصیست رعایت سکنه آنجا واجب

دانند و دیرینی را که از مدت فوجدار آنجاست بستمال بحال دارند و حرف مریضان غرض که فی قلوبهم مرض فزادهم الله

مرضا در شان آنها است بحق ایشان نشنوند **فرد** عنایت بر ضعیفان گوشه چشمی گر دارد بهر کوچک خود لطف بزرگ است بما را

رقعه ۳۲ فرزند عالیجاه محمد بیگ از نوکران آن فرزند عالیجاه که در فرقه ضاله غنیم لئیم رفته اند می گویند که از قبیله

معتمد خان دیوان دکن و دیوان و بخشی تن ایشان بوده است بی شبهه آن قدیم را مقربان جدید در نظر شما خوش آمدند

آن فتنه گذشته را طلبیده و پیش مائم فرستند که لاشے بدبرکیش خاوند و الا بنویسند که بعد اطلاع احوال

میتوان طلبید **رقعه ۳۳** فرزند عالیجاه هنوز استخوان شجاعت خان و محمد بیگ نپوسیده و حقوق خدمت او

محو نگردیده و ورثه او همین دو داماد و یک متبنی مانده باندک تقصیر که صدق و بطلان آن العلم عند الله چرا

از نان می اندازند و بنام هندو از تغییر مسلمان عرضی غیر مرضے مینمایند **رقعه ۳۴** فرزند عالیجاه مندسور

عمده ترین محال صوبه مالوه در جاگیر ایشان مرحمت شده سابق سربلند خان و حسن علی خان و کم منصبان

مثل نوازش خان و می فوجدار آنجا بوده اند آن نور الابصار عمال کار آگاه امانت دستگاه شجاعت پناه

آنجا نفرستند روزی بحضور اعلی حضرت مذکور شد که رونق خانه و افزایش مال و آبادی محالات جاگیر سعد الله خان را

عبد النبی دیوان خان موصوف کرده خود دشمن مصروف بجان و دل بامور سرکار والاست وقتی کنایه

با خان مذکور فرمودند که ما شنیده ایم که شما سنگ پارس دارید از نظر بگذرانید عرض کرد که فلانی را بصورت انسانی

و صفت زرفشانی دارم آنحضرت الحمد لله خوانده بر زبان زرفشان آوردند که باین صفت خود شما را هم

موصوف میدانیم او را بشما ارزانی داشتیم آدم هوشیار امانت دار خداترس آبادان کار کمیاب **بیت**

[illegible]

انچه پرستیم دیدیم کم کہ بسیارست و نیست ۔ نیست جز آدم درین عالم کہ بسیارست و نیست ۔ خان مذکور آداب بجا آورد +

رقعہ ۳۵ فرزند عالیجاه شغل و عمل عامل محال جاگیر آن عالیجاه از فرد مرسلۂ سوانح نگار ظاهر نمے گردد +

غفلت از روز حساب چرا ع داد داد از دست غفلت داد داد

رقعہ ۳۶ فرزند عالیجاه شما خوش تجویز و خوش تمیز در همه چیز میدانیم ع ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ ۔ محمد بیگ خان را تغییر کردن و شیر انداز خان را فوجداری سورٹھه دادن عجب عجب خواتم آمور از شخصیت و شعور آدمی تمست ظهور دارد ع سیمای آدم آینۂ حال باطنست ۔ اینجا بجز ازیان سپاهی منش مثل قطب الدین خان بوده اند + اگر شما سید کمال و سید مراد را کہ دران صوبہ فی الجملہ موقر و معتبر اند تعیین میکردید مضایقہ نبود + بهر تقدیر فوجداری سرکار مذکور مع محالات معمولۂ آن بجاگیر ایشان مرحمت شده + از نوکران فدویت نشان خود هر کرا لائق دانند برگمارند امان الله بیگ و بهادر بیگ شروانی اگرچه دوری هزان نور الابصار اختیار کنند ظاهرا تحمل این کار نتوانند شد + دیانت داری و واقف حالی جزو اعظم نظم معاملات ملکی و مالیست + صنائع کاران مطلب جو موجود + و خوش کرداران راست گو مفقود + حضرت عرش آشیانی کہ نوکران خوب داشتند ازهمین جهت فتوحات متواتره و مهمات متکاثره میسر بودند + اما در عصر اعلی حضرت بندهای نامدار جان سپار و عاملان آبادان کار و دفترداران هوشیار بسیار پیش می آمدند + و با این همه بذات قدسی صفات در رتق و فتق معاملات تعلق خاطر و توجه باطن و ظاهر میفرمودند یاد داریم در هنگامیکہ اعلی حضرت مراد بخش را بجهت تسخیر ولایت قدیم بجانب بلخ مرخص فرمودند دیوان فوج مطلوب بود + در حالت تجویز بیست کس از اهل کار و بیکاره بهم رسیدند + حالا یک کس برای دیوانی بنگالہ کہ بحلیۂ راستی و کاردانی آراستہ باشد میخواهیم + و یافتہ نمی شود + از نایابی آدم کار آه آه

رقعہ ۳۷ فرزند عالیجاه + ایشان کہ نیت بخیر دارند با وصف این ز عمل ظلمہ و مکافات نمودن آن فرقۂ ضالہ چرا غافل میباشند + درباره حاجی پور و مین پور و دیگر تهانجات فوجداری کہ هر روز دار و گیر و جور و خطر میشود و از پٹنہ گنج و قریب لشکر کولیان راه میزنند و سکنۂ شهر و مسافران غریب البتہ میبرند امان الله بیگ داروغۂ توپخانہ و دلوالخانہ را فوجدار نواح کرده اند + و او تهانجات بخویشان خائن و مردار خوار سپرده + مظلومان بحمایت او پیش آن فرزند نمیتوانند شد سر بفریاد زد + حیف صد حیف + وقت چنین سیفت میگذرد + و طمع کی بنا الهی دنیا و خوف ایزد جل و علا از خاطر میرود

[illegible]

فوجداری یکی از گجراتیان مثل صفدر خان ثانی و پسران بهلول شروانی باید داد + که در عمل شجاعت خان نیکنام بوده اند + و با سکان شهر ممارست دارند + و شکایت نمیگوییم که در دار الجزا رعایت و غفلت از احوال عمال ماخوذ خواهیم شد و واقعه نگار و هرکاره های معتبر و محتاط در محال بگذارند + و در زمرهٔ اعمال حکام بخوانند + و بر وقت تلافی بپردازند

فرد

چو پرسش گنهم روز حشر خواهد شد
تمسکات گناهان خلق پاره کنند

رقعه ۳۸ فرزند عالیجاه + قاضی عبد الله برحمت حق پیوست + ما و خلق الله را درین خدمت خوشنود داشته بود + از احوال پسرانش اطلاع نداریم + عبد المجید خان پسر کلان او چندی تعامی رکاب ایشان بود + جوهر فضیلت و بی غرضی و صلاح اگر دارد بنویسند امری خطیر تر از قضا نیست + که بندهای خدای جل شانه بقول و تصدیق قاضی اسیر و قتیل میشوند + از قضاة شیخ الاسلام در تحقیق و تشخیص صدق و بطلان بتوفیق حسنات چنانکه باید موفق بود + آدم خوب النادر کالمعدوم

رقعه ۳۹ فرزند عالیجاه + ما داروغه عرض مکرر شما احتیاط شنیده ایم + اینجا سیاوش خان شاه میر با وصف منصب بیش و جاگیر سیر حاصل آغشته غرضست + و متصدی این کار را دیانت شرط است + اسد الدین پسر لاور خان که پیش ایشانست اگر این جوهر ضمیمهٔ شعور داشته باشد بنویسید + که بحضور طلبیده شود + و بخدمتی مامور گردد + این دخسته از خود رفته بغرض پیوسته جویای انسانست + و آن حکم عنقا دارد + از حکیمی پرسیدند که داروی مرض غرض چیست + گفت بغیر که جوهریست از خلقت جبلی + و مصقلهٔ آب و تاب آن نظر غور و توجه باطن آقا که نوکر بهیچ امر محتاج و درمانده نماند و جوهرش در همه حال روشن و مجلی باشد + و زنگ احتیاج پردهٔ صفایش نگردد

رقعه ۴۰ فرزند عالیجاه + اشقیای از چار کونده تا قادر آباد بتواتر راه میزنند + و مسافران کمتر راه بسلامت طی میکنند + احتمال غالب که بیخبری نخواهد بود و العاقل تکفیه الاشارة + شما را خبر دور و نزدیک در میرسد + از احوال بد و زخرا چرا علم ندارید + فکر مآل فی الحال باید کرد + و نوکر خوب را بنوازش امتیاز بخشیدن و بد را بکیفر عمل رسانیدن عبادتست الدنیا مزرعة الآخرة انتظار جواب داریم + ظالمی از عالمی در حق خود فاتحهٔ خیر خواست + جواب یافت که در بارهٔ ستمگاران جز داد مظلومان دعای غیری اثر ندارد

رقعه ۴۱ فرزند عالیجاه + جانا عزیزا چند فقره از بیاض اعلی حضرت خوش آمد + با اقتضای شفقت قلبی بی اختیار بآن فرزند ارجمند نوشتیم + بلکه تنها متلذذ نباشیم + چندین چیز بهترین ای عماشت رو نداد مرهم بدبهر بخیدن نعدم حصول مقصد بدر بخانیدن مردم خوب مزاج + نخواستن با کمال احتیاج + صحبت داشتن با اهل

جستجو کردن قابلان با استعداد + بار دادن پیش خود بمردم جهال + دادن بارباب استحقاق بقدر توفیق پیش از
سوال مکرم داشتن اہل فضل مصروف نمودن مرتج بعدل + میل نکردن باقوال غیر عقاید + بیخبر بودن از احوال
متوکلان بے بکلمہ غنیمت دانستن وجود یگانگان که بیگانه از خلق باشند + بیش داشتن جمعیکه مصالح امور دنیا
و عقبی فهمند + درین عصر هم مردم خوب بسیار هر اما دلی تعجص و توفیق پیش آوردن آنها کو + ظاهر ابعد چندی برترازین
خواهد شد **فرد** من وضع زمانه در فکرم که مبادا ازین بتر گردد همّا که داعیه جهانبانی ندارید
بجویید و بجوئید و بگیرید و نگاه دارید **رقعه ۴۲** فرزند عالیجاه + گلشن روان نام اسپ پهلواری که آن
عالیجاه برای سواری ما فرستاده اند بسیار پسند کردیم خرامش با یال و جمال همه صفات فرسیت دارد +
بر اسپ نیلو فر چه چه چندن که بتواتر سوار میشوند ظاهر اند سواری آنها محظوظ اند + و دو اسپ کی بنام خوشخرام و صبارفتار
پیشکش امانت خان که در اهتمام الله یار خان طیار شده اند برای آن فرزند می فرستادیم + اما اختة بیگی محکم
میرسید که اسپان خوب چرا امید هند بهر حال ما خواهیم فرستاد **رقعه ۴۳** فرزند عالیجاه + تفصیل مصائب سفر
یساق گهاٹه از نوشته و کیل و اظهار جواسیس شنیده باشند + حالت نادیدنی و محنت ناکشیدنی بر اسلامیان
و لشکریان گذشت الحمد لله که صعوبت این یساق سرا پا مشاق بسر آمد + و بخیر و مراد معاودت شد + اگرچه جنین ایام
از نکا مشیات کائنات میگویند اما عمل و الی در انقاع و ضرر از خلق الله تاثیر کلی دارد + و آن شارت بر شامت این
بیچاره ناکاره میرود + قلعه ستاره باسم اعظم تاره موسوم شد شادیانه فتح بنوازند و حرف ایام طفولیت یاد دارند
که باباجی دهون دهون قلعه پرنالا باسم نول تاره موسوم میشود + تفصیل یورش بار از کنیزان خود بپرسند **رقعه ۴۴** فرزند
عالیجاه + در احمد آباد میر عرب درویش را دیده اند البته باز بروند و سلام این شرمنده عقبی و طالب دیدار ابلاغ نمایند
و خیر عواقب امور و سلامت ایمان از دل و جان مسالت کنند و بگویند که نزدیکی با جل و دوری از حسن عمل عمر این غافل
بیحاصل گذشت و قدری که مانده نیز لاحاصل میرود قدم حیات پیش و فکر نجات پس سر فرد انچه ما کردیم بر خود
هیچ نابینا نکرده در میان خانه گم کردیم صاحب خانه را **رقعه ۴۵** فرزند عالیجاه ما چرا بی ادبی و نا همواری
میرسد که از قلع رکاب آن عالیجاه مفصل باکشاف گرایید بیت مولوی معنوی بمصداق حال و سبیت
لطف حق با تو مواساها کند + چونکه از حد بگذرد رسوا کند + معاتب ساختن و از نظر انداختن و سمت و بچه اشت که بر حقوق

مادر بر مبازد و قول سعدی که نے دانند بیت منت منه که خدمت سلطان همی کنیم منت شناس ازو که بخدمت بداشتت

بهر تقدیر ملک سنان آن الیشان بجواهر خسرو و خلعت خُلق خَلق کرده اگر این جرم نگفته نابخشند خوبست مصرع

که مستحق کرامت گناهگارانند

رقعه ۴۶ فرزند عالیجاه + اعلی حضرت از سعد الله خان پرسیدند که اسباب خوشنودی خالق و خیریت عاقبت چیست + عرض کرد که عدالت و سخاوت که حضرت آفریدگار در ذات اقدس

شخصی از راه کنایه بخان موصوف گفت که مردم متدین و وفادار در عرصه روزگار کمترند شاید بنظر شما در آمده باشند جواب داد که زمانه از آدم خوب هیچگاه خالی نیست + صاحب خرد میباید که دریابد و بآنها بپردازد و بکار خود بسازد و گوش بر حرف اهل غرض در حق او نگذارد + اعلی حضرت میفرمودند که مردم متدین و آبرو طلب و مقیدی خوب غنیمتست هر که را خدای تعالی برتبه اعلی فائز گرداند باید که تفحص آنها نماید و جوهر قابل را یگانه سازد و اگر چه بیگانه باشد و از جاهل بیجوهر بیگانه شود هر چند او خود را یگانه داند + مقیدی آشنا پرست قرابت دوست افتاده است

رقعه ۴۷ فرزند عالیجاه + روزی اعلی حضرت در خلوت بدارا شکوه ارشاد نمودند که در حق امرای بادشاهی کج خلق و بدگمان نباشد و همه را مشمول عواطف و الطاف دارد و عرض غرض آمیز سخن سازان در حق این جماعت نشنود که این حرف وقتی بکار خواهد آمد + از بسکه دل میسوزد حرف ناگفتنی میگوییم نفاق با مردم کار ضائع کاریست

رقعه ۴۸ فرزند عالیجاه + روزی اعلی حضرت بمقام غسلخانه تشریف آوردند + سعد الله خان و علی مردان خان موجب ملال خاطر اشرف استفسار نمودند + آنحضرت فرمودند که چندی کس از ناظمان ملک و مال طعمه اجل شده اند و مردم دیگر با فر و شکوه بالفعل بنظر نمی آیند که زود متحمل چنان امور خطیر توانند شد + باندیشه اینکه مبادا انتظام ابتر شود و خاطر متردد است + قلیج خان عرض کرد که رونق مهمات خلافت ازل بنیاد منحصر بمیمنت شخص قدسیست بالفعل بحکس از نوکران خانه غلام چنان تربیت شده اند که بمنصب عالی پادشاهی مثل صوبجات در رتق و فتق معاملات سزاوارند + بمجرد استماع این حرف در مزاج اشرف فرحی عظیم پیدا آمد + حکم شد که آخر روز بملازمت بیارد تا سیر صورت و سیرت آنها کرده شود + چه خوش باشد اگر کارهای خاطر خواه منشی گردد + چنانچه بر وقت بحضور پرنور آمد + بعد تحصیل دولت ملازمت اقدس عرض جوهر انسانی و کاردانی دادند هر یک بعنایات و قدردانی خدیو آفاق بمنصب لائق از ذات تابناک عز اختصاص یافت + آن حضرت خان مذکور را تحسین

مشمول عواطف خاص فرموده یک هزاری ذات و دو صد سوار اضافه داده فرمودند مصرعه
ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی * خان معصوم در جنب شکرانه پذیرائی عرض خود و تفضلات خداوند نعمت
یکی از مهر با اهل استحقاق بخشش کرد رقعه ۴۶ فرزند عالیجاه * کامیاب خان پیشکار بخشی شما نوشته است
بیت هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون اگرچه برای تنبیه آنچه کرد دید کرد دیده
اما اگر استعجال نه روا جائز نمید شتید خوب بود * معهذا قصاص اگرچه از آئین عدالت است لیکن دل آزاری
موجب ناخوشنودی حضرت باریست * ازینجاست که گفته اند مصرعه در عفو لذتیست که در انتقام نیست
رقعه ۵۰ فرزند عالیجاه سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی وسلم * شما حالت اسپان سواری ما دیده اید
جهانگیر بادشاه چنین آخته بیگی سیاست شدید نموده بودند * خطاب صف شکن خان باین بیجوهر خیلی بیجا شد ع
بر عکس نهند نام زنگی کافور * قول اعلی حضرت است که آدم بی شعور ضائع کار بیباشد چه باید کرد که او محن
و مشاق و سفر و یساق وقت ضرور تجویز موقع نمیتوان نمود * ایشان کسی را از بندهای کاتب خود تجویز کرده
عرض نمایند فرد با همین مردمان بباید ساخت چه توان کرد مردمان اینند رقعه ۵۱ فرزند عالیجاه وقعه نگار
پرگنه لونی برادر خود نوشته که پانزده شانزده هزار روپیه هر سال زر راهداری می آید و امین و فوجدار زیاده
از هزار و دو هزار داخل جمع سرکار نمی نمایند * فی الحقیقت این راهداری نیست راهزنی است * مال عوام محض حرام است
اگر از صد پنج و چهل یک میگرفتند مضایقه نداشت چون برین تقدیر خیانت امین ظاهر می شود اول تحقیقات
این فرمان بنام ناظم صوبه و دیوان صادر می شود و بعد اثبات فهمیده خواهد شد * آنچه از زراعت پیدا میشود
نصف بجاگیردار گوارا است * و سوای آن مال خالصه شریفه است * در عصر اعلی حضرت شخصی هنگام عبور سواری خاص
بآنگ بلند برخواند که این عصر میمنت اثر جامع جمیع حسنات است خدیو عادل و وزیر اعظم جز ورس بیران متدین
خلق الله مرفه الحال شکرانه این عطیات از جناب ایزدی بر ذات اقدس از جمله مفروضات است * آن حضرت بعد
استماع این حروف در سواری راندن اندکی مکث فرموده بندهای خاص از دور طلبیده دست بفاتحه برداشتند
و از دور العنایت خلعت نواختند * سعد الله خان در آن وقت بسمع والا رسانید که مصالح بقدر خواهش و خواهش
بقدر جوهر پاک بهم میرسد رقعه ۵۲ فرزند عالیجاه * سعید خان بهادر ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلی حضرت

کنانید و بحسن توفیق در حق او کلمات خیر ادا کرد ۔ سعد الله خان از حق نگذشته گفت خوشا حال سعید خان که چنین آدم را پیشکش مے کند ۔ و عرض خوش کردارش میدهد ۔ بر زبان مبارک آن حضرت رفت که نوکر کنانیدن کار شما و پیش آوردن مردم خوب کار ما ۔ و رونق کارهای ماست ۔ صاحبان رساله این سنت برپا گذارند که دبیر خوش تحریر و تقریر و عامل آبادان کار و سپاهی قبیله دار را بسیار نخواهیم هرجا باشد بهم رسانند و از نظر اشرف بگذرانند ۔ امیر الوزرا عرض کرد که آدم هر صنف در عصر اقدس مشق هر حسن عمل که میکند آخر کار بمنصب درخورش و عطای خلعت فاخره امتیاز مییابد ۔ حکم شد که دیوان اعلی امتحان جوهرش کرده خدمت لائق تجویز نماید سعید خان بهادر در کفاره این همه حسن توفیق خدیو قدردان ده هزار روپیه بفقرا و صلحا و غربا تقسیم نمود

رقعه ۵۳ فرزند عالیجاه ۔ روزی بهار مل دیوان سرکار برادر نامهربان فردی از نظر اعلی حضرت گذرانید که ده لک روپیه بابت طلب تفاوت ایام مابین از سرکار والا بست به تنخواه آن فرمان شود ۔ آنحضرت فرد خوانده سعد الله خان فرمودند که از روی سررشته و دفتر دیوانی تحقیق نموده بعرض رساند ۔ خان نکورنی الفور التماس نمود که چنین زرها از خزانه تنخواه نمیشود ثانی الحال در مطالبه و تصرف حساب نقدی محسوب مے گردد ۔ دارا شکوه بعد برخاست دربار با دیوان اعلی کلمات تند گفت چون از روی فرد مرسله سرشرف غسلخانه بمسامع علیا رسید بها نوبت شقه برادر نامهربان نوشتند و این فرد هم نقل آوردند فرد با صاحب دل مجادله با خویش دشمنیست ۔ هر کس کشد برآیینه خنجر بخود دریافت صدق و بطلان جامعه ابنای ملوکست ۔ بهار مل کفایت خانه شما ۔ و سعد الله خان صیانت مال ما میخواهد هرگاه این فرد از دفتر شما درست شده بود بایستی تحقیق نمود که تنخواه آن از سعد الله خان ممکن الحصول است یا نه ملول ساختن بندهای پادشاهی خصوص سعد الله خان بسیار بد است ۔ و بدست آوردن دل این مردم خوب مصالح کار آن صاحب شعور و واسطه افزایش مال و خوش نامے صاحب معامله اند ۔ آخر روز جشن تهان محمود نمے زدند روزی یکرنگ سه هزار دینار نقد بسعد الله خان انعام فرمودند ۔

رقعه ۵۴ فرزند عالیجاه ۔ این نقل زبانی شخصے معتبر بگوش رسیده بود در رشته تحریر کشیده شد که بهوش آن فرزند هم برسد روزی اعلی حضرت علی مردان خان و سعد الله خان را در خلوت خاص مخصوص اختصاص بخشیده از زبان گوهر فشان فرمودند که رتق و فتق ملک و مال منحصر در فهم و فراست ۔ نعوذ بالله اگر پادشاه بی جوهر بمرتبه خلافت فائز آید

١٦

و وضعا امرای بی ترتیب برابر روی کار آورد و اختلال کلی در نظم و نسق بلاد رو دهد + و پریشانی سخت برعایا
و بی سامانی بسپاهیان و تنقیه کم حاصلی بوزیران شود + شما حسبةً لله با فقرا و صلحا صحبت داشته بعد نماز پنجگانه برای ما
دعا خواسته باشید که رونق سلطنت نگاهدارد + و هیچ کدام بد بر زبان نیارد + و بعد ما هر که از پسران فرمانروا شود
بتوفیقات خیر موفق باشد + بعضی اوقات اندیشه بخاطر راه مییابد که معین کنم بر خلافت اگرچه اسباب شان
و شوکت و سامان تحمل و صولت همه دارد ولیکن نغز و نیکوان و دوست بدان واقع شده ع با بدان نیک و بد
به نیکانست + و شجاع غیر از سیر چشمی وصفی ندارد + و مراد بخش مجهول الکیفیت باکل و شرب ساخته و دایم الخمرست +
مگر فلانی یعنی این عاجز فانی در عزم و مآل اندیشی بنظر می آید + اغلب که تحمل امر خطیر ریاست تواند شد + سعد الله خان
این مصراع مولوی برخواند ع مرد آخربین مبارک بنده ایست + آن حضرت فرمودند ع تا دوست کرا خواهد
و میلش بکه باشد

رقعه ۵۵

فرزند دلبند من + میگویند علی مردان خان و ابو سعید میرزا و قلیچ خان
روز چوکی سپاهیان را اول نوع قهوه میکردند + و وقت حاضری و هنگام طعام طعام و وقت رخصت
خوشبوییان می دادند + و بمردمخانه آن جماعت طعام تمام میفرستادند + میگفتند که نسوان و طفلان اینها تنها نخورند
این فرقه و کم همتی طعن نکنند و حسرت نخورند + شخصی در زمان سلف پیش بزرگی شکایت زمانه آغاز کرد + فرمود که هنوز
موقع سپاس موضع حمد بیقیاسست که انسان را نه خوف نان و نه غم مال و جانست و نه اندیشه سستی دین و
ایمان در زمان مستقبل نهایت بنای بنیاد متبدل خواهد گشت و جورهای متنوعه ظهور خواهد یافت + عدل و جهان
قطعاً خواهد رفت + ظالمان و محافظان بلاد بر بلاد غارتگری خواهند گرایید + خلیفه عصر چشم از داد خواهان خواهد پوشید
امیران مصلحت همدیگر بمعاونت ستمگران خواهند کوشید + حق زائل و باطل خواهد گردید + نسوان بدلیری پیش خواهند آمد
دختران بوزارت اختصاص خواهند یافت + مردم ذوی القدر از بس بیدولی و بیقدری عهد باصلاح کارها
نخواهند پرداخت + و مستحقان از مورها و جوه گوشه نشینی ایمن نخواهند بود + و بی شعوران ناکرده کاران کارفرمای
خواهند نمود + و پسران پدران آزار خواهند رسانید + و پدران بی شفقتی خواهند گزید + زنان صالحه از فسق و بیمهری شوهران
ملال خواهند نالید + باران وقت نخواهد بارید + حکام غلات را لنفع شوم طبعی گران تر خواهند فروشانید + ممالک
تنظیم کارفرمایان پیران خواهد گردید + فواحش در مساکن خواتین و خواتین علانیه مساکن خواهند بود + و مردان بپوشیدن

۱۸

لباسشان رغبت خواهند نمود در رقعه ۵۶ فرزند عالیجاه فاضل خان سرپائی شما و گذشت دل پدر را آید پر پیاز وار
سر راه کار خویش اعمال بود علیه تحاویل از حساب میدیشت خانه آئین شاه سامان را از بیما مالی خود روشن بسیاخت در خویش سرتی
وزیر خان حاجی محمد هم شبهه نباید کرد سید محمد خان و سیار هم اگرچه بد نیستند اما متصدی نمیگیرند چون منتسبان شما اکثر ملازم باشند
حالا فاضل خان انچه هم از شما بگیریم شما برای این کار میر محمد محسن انگار دارید اینجا قحط الرجال است تا آمدن عنایت الله خان
سرانجام خواهد کرد گو مشاغل بسیار دارد حق حافظه مریم بیشتر ست پسرش هم از شخصیت بیگانه نیست ما طرف خویشاوندان
سخت میگیرد مکرر برمز و تصریح نصائح میکنیم که رگهناتهه سعد الله خانی خدمات مالی برادران خود نمیداد و میگفت
که خانه برانداز متصدیان همین بلا داند خدای تعالی رفیق براه هدایت کند یا گردن شکند رقعه ۵۷
فرزند عالیجاه انبه ذائقه پسند بلده بیدر بسیر خوشگوار آمد نعمت و دولت پسر جوان زیاد باد ع هر چه
از دوست میرسد نیکوست رقعه ۵۸ فرزند عالیجاه جان پدر حاصل زندگانی پدر صوبه گجرات مثل
بنگاله و دکن کابل نیست که بنابر بعد مسافت و سر حد مملکت تجویز ناظمان خواه مخواه منظور شود بر رویه ما من بعد عمل
نمایند تا آن وقت که آن هم قریب است بوعده و وعید کار مشی باید کرد و فوجدار پتنه و وحد که پیر مرد منست بنا بر
عوارض بدنی ملازمت شما نکرده بحال باشد بطور او واگذارند رقعه ۵۹ فرزند عالیجاه فقیری حدیثی
نوشته آورد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مهتر جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمالست
گفت خدمت ملوک که نفع و سرور بارباب حاجت رسانند من میخواهم که در خدمت ملوک باشم و قضای حاجت
مسلمانان میکرده باشم فرمودیم که نقصان نیست رقعه ۶۰ فرزند عالیجاه هدایا که امرای والی رند
برگشته وادن آن نقصان بیت المالست اگرچه این مرتبه برای مصلحتی معاف کردیم لیکن آینده چنین بعمل نیاید
رقعه ۶۱ فرزند عالیجاه اسپ کی که این مرتبه فرستاده اند صورت و سیرت خوب دارد از اسب اولین هم خوب بر آمد
سبک سیر نام گذاشتیم که اسم با مسمی باشد رقعه ۶۲ فرزند عالیجاه موسوی خان را تجویز آن فرزند بخشی امل کردیم آدمی
اگر از عهده یک کار هم خوب بر آید غنیمتست صورتش بد نیست سیرتش نمیدانیم ع که خبث نفس نگردد بسالها معلوم
کلیه ایست هر که آمدنی باید فرمود ممنی متفحص احوالش باید بود اگر ابنای انیا در اثبات تقدیم حسن خدمت فریفته
نمایند و باز اغراض نفسانی را کار فرمایند اینجا بعد افتخار خان و محمد علیخان خانسامانی را افضل خان

وفضائل خان خوب اند ونذکره آثار خیر از ناصیه آنها دیده میشد + امراض بدنی را اطبا علاج توانند کرد اما مریضان عشق را
مقلب القلوب دوا کند **رقعه ۶۳** فرزند عالیجاه سلمه الله تعالی + میخواستیم دیانت خان عبد القادر را
دیوان سرکار فرزند زاده بهادر بکنیم اما اسم بی مسمی برآمد توقع دیانت از وی غیر متوقع **رقعه ۶۴**
فرزند عالیجاه + شما سلیقه درستی و طبیعت رسا در فرمایشات دارید + گجرات زیب و زینت هندوستان است اهل
وهنر واهل حرفه همه جهت آنجا میباشند + بافضل از کارخانه پادشاهی تعلقه آنجا آنچه می آید درشت وگران
در این ماده چه ضرورتی البته لازم است **رقعه ۶۵** فرزند عالیجاه + از وقائع زبدة افضل معروض بارگاه والا
گردید + که امان الله بیگ داروغه توپخانه آن فرزند از حمله سنتای شیطان همتای شقی بی چیار اشکست
داده + چهره باتخانه و قافله را بسلامت آورد + فی الواقع تلاش وجانفشانی او و رفقایش سزاوار تحسین و آفرین است
رعایتی که مناسب باشد نمایند و بحضور هم معروض دارند **رقعه ۶۶** فرزند عالیجاه + میر جلال الدین که از آن فرزند
جدا شده ظاهرا همشیره زاده همت خان مرحوم است که میر بخشی ما بود سید زاده کریم النسب صحیح الحسب است چرا
برآورده نشد **رقعه ۶۷** فرزند عالیجاه + پسران شمشیر خان چرا جدا شدند + استعفای نهایت بی سببی نخواهد بود
قدیمها را باندک حرف برانداختن + و از جدیدان توقع کار داشتن محض بی معنی + تا آفتاب مشرق بدیوار و ایشان
در چنین خیال + بهر حال اگر در حضور اقدس بیایند و منصب پادشاهی اختیار نمایند مضایقه نداریم **رقعه ۶۸**
فرزند عالیجاه + **بیت** همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید از دیر باز
مسموع میشود که در محالات تیول شما ظلم صریح بعمل می آید + مظلوم بیچاره که تا بوالی نرسد و او رفع
ظلمه از سر آن نکند مظلمه در دیوان قضا بنام والی عمال نویسند + بخشی دوم را این قدر اختیار دادن و اعتبار
افزودن که دیگری را در کار او مجال عرض نباشد چه معنی دارد + اگرچه استقلال آدم کار هر قدر باید افزود بجا است
فاما فاعل مختار ساختن و بجزویات شناخته او نپرداختن محض بیجا **رباعی** با همنشین و باش بیگانه او
در دام مفتی اگر خوری دانه او تیر از رخ راستی کمان کج دید بنگر که چگونه جست از خانه او
فریاد ز آه مظلومان که بهنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید **رقعه ۶۹** فرزند عالیجاه + دیانت خان
در ایام خدمت خانسامانی از خوش فطرتی و همه دانی و جز رسی حرف خوبی عرض نمود که نزلی و دیانتی مخصوص

با غدر و جریان نیست + راستی را بخلاف و خلاف را راست وانمودن عین خیانت است خیلی خوش کردیدیم فرزند مقربان اهل خدمات حضور قدر عزّ فرمودیم که احوال هر کس ادای کم و کاست عرض میکرده باشند + و پاس مراتب خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارند

رقعه ۷۲ فرزند عالیجاه + بموجب کمتری را هرگاه اعلی حضرت بخطاب رائی اعتبار بخشیده دفترداری تن فرموده‌اند + ارشاد نمودند که سیاهه جاگیر طلبان این باشد + یادداشت نوسرفرازان اضافه هرگاه رجوع شود چهار پنج منصب آخر روز که ما در صحن غسلخانه نقشه صوبجات و عمارات می‌بینیم از نظر بگذرانند با حسب نسبت هر یک بنظر یالت دریافته برای جاگیر حکم فرمائیم + همچنین داروغه داغ تصحیحه حکیم بود هر قدر دستکات داغ بمواهیر بخشیان بیایند بعرض قدسی رسانیده سیاهان بداغ رسانند + و مچلکه در دیوان نمایند بسبب یساق پرستاری توجه باز کار با برخاست + لهذا در نسق ضوابط اختلال کلی راه یافت + آنحضرت مکرر میفرمودند که دیوانیان شکرکوب ایشان فوجداران و داروغه عرض مکرر کرور و بخشیان منصبداران نهارا در تدبیر تحقیق شعور باید که بهتر از همه باشند

رقعه ۷۳ فرزند عالیجاه + ماجرای بی ادبی و بی عقلی الهیای هدایت کیش بجا لی که بر مزار فایض الانوار شاه بنده نواز گیسودراز خمر خورده رفت و حوصله خود را عرض او + مفصل از فرد سوانح نگار معروض بارگاه والا گشت آن عالیجاه را بایستی که هرگاه آن نابکار باین احوال منکر بران مقام رفته بود کسان خود را تعیین نموده می‌فرمودند که قشقال کرده بیارند و جولان کرده همراه گرزبردار بحضور میفرستادند + ظاهر است واقعه نگاری این بنا ورد + از ینجا گرزبردار شدید تعیین کرده‌ایم + آن لعین را البته بیارد + ناکسان که بر دیگر کار آیند چنین کنند + ما را در چنین مقدمات رو داری هیچ یکی از فرزندان نیست تا بعنایت الله خان و دیگران چه رسد

فرمان بخط انور در حالت نزع صادر شد سلام علیکم و علی من لدیکم پیری رسید و ضعف قوی شد + قوت از اعضا رفت + یگانه آمدم و بیگانه میروم + خبر از خود ندارم که کیستم و چه کاره‌ام + نفسی که بی یاد رفت افسوس آن باقی ماند + ملکداری و رعیت پروری هیچ از من نیامد + عمر عزیز مفت رفت + خداوند در خانه دارم و بود نمایان آن و چشم تاریک خود نمی‌بینم + حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی بدیدار نی + و از استقبال توقع مفقود + تب مفارقت کرده جرم و پوست تنها گذاشت فرزند کام بخش اگرچه به بیجاپور رفت با نزدیکست و آن عالیجاه از آن هم نزدیکتر + عزیز القدر شاه عالم از همه دورتر + فرزندزاده محمد عظیم بحکم الله العظیم نزدیک هندوستان

رسیده و لشکریان همه بیدست و پا و سراسیمه همچو من مضطرب که از خداوند خود تنهائی گزیده در حالت اضطراب است
و چون سیماب بیقرار، نمی فهمند که صاحب نعمتی داریم، هیچ با خود نیاورده‌ام و ثمرهٔ گناهان همراه می برم، نمیدانم که در
چه عقوبت گرفتار خواهم شد، هر چند نظر بر الطاف و رحمت امید قویست، اما نظر بر اعمال و افعال تفکر نمیگذارد، چو
از خود گذشتم دیگری کجا ماند ع هر چه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم صیانت بندگان اگرچه پروردگار
خواهد کرد لیکن نظر بر عالم ظاهر بر فرزندان هم ضرور است، که خلق الله و مسلمین ناحق کشته نشوند، فرزندزاده بهادر را
دعای آخرین بگویند، وقت رخصت ندیدم اشتیاق باقیماند، بیگم بظاهر اگرچه ملول است لیکن مالک دلها خدا است
کوته اندیشی سوختات جز ناکامی ثمره ندارد، الوداع الوداع الوداع **فرمان ۳۲** بنام بادشاهزاده سوم سلطان
محمد کام بخش که در وقت آخرین صادر فرموده اند، فرزند جگر بند من، در عالم اختیار هر چند برضای الهی نصیحت کردم و زیاده
از امکان سعی نمودم، چون خواست الهی نبود بگوش رضا کسی نشنید، حالا که از همه بیگانه میروم، بر بی نصایحی
شما ترحم دارم، اما چه فائده عذاب گناه هر چه کردم ثمرهٔ آن با خود می برم، عجب قدرت است که آمدم تنها و میروم با
قافله، تپ اگرچه از دوازده روز مرافقت داشت لیکن تاب نیاورده گذاشت، هر جا نظر میکنم جز خدا بنظر نمی آید
اندیشه لشکریان و لشکر نظر بر وبال آخرت موجب ملالت خاطر شد، از خود خبرم نیست گناه بسیار کردم نمیدانم بچه
عذاب گرفتار خواهم شد، حراست بندگان اگرچه رب العالمین خواهد کرد اما بر مسلمانان و فرزندان هم لازم است
حفظ و احتیاط بندها بحسب ظاهر ضرور، عالیجاه هم نزدیکست آنچه لازم بود در حق شما گفته ام او هم بجان و دل قبول
داشته، نشود که مسلمانان کشته شوند و وبال بر گردن این ناکاره بماند، شما را و فرزندان شما را بخدا میسپارم
و خود در رخصت میخواهم حالت اضطراب است، بهادر شاه در جائیکه بود هست، و فرزندزاده عظیم الشان نزدیک
بهندوستان آمده، و فرزندزاده بهادر در نواحی گجرات، حیوة النسا چیزی از روزگار ندیده ملول است و حال بحکم
بیگم داند، اودی پوری والدهٔ شما در بیماری با من بوده اراده رفاقت دارد، خانزادان مردمان حضور
هر چند گندم نمای جو فروش شده باید برفق و مدارا و بی پروائی کار گرفت با اندازه پا دراز کشید والسلام **رقعه**

بنام شاهزاده محمد معز الدین بهادر پسر کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر فرزندزاده بهادر، فتح ملک عادل
و شکست او موجب مجرای نمایان و تحسین فراوان شد، فوجداری لکهی جنگل و دو هزار سوار دو اسپه و سه اسپه

در جلدوی حسن خدمت اضافه مرحمت شد • متعاقب فرمان با خلعت و شمشیر و اسپ و فیل و جواهر خواهد رسید •
باید که بیش از بیش سلک گیری و قلع و قمع مفسدان آن صوبه از بیخ و بن که جوهر ابنای بلوکست توجه برگمارند •
و منتظر حکم در تنبیه سرکشان و متوقع اضافه مثل نوکران نشوند که ملکیت شماست و ما خود آفتاب لب بامیم **رقعه ٧٥**
فرزندزاده بهادر • فرزندان مزاجدان برای اضافهٔ محله داران و واقعه نگاران نمینویسند آن فرزندزاده
چرا تجویز بیجا مینمایند • بلکه اگر دانند خدمت واقعه نگاری بدیگرے مقرر نمایند که حالا واقعه نگار واقع نگار خانه

بیت چون غرض آمد هنر پوشیده شد • صد حجاب از دل بسوی دیده شد

رقعه ٧٦ بنام شاهزاده محمد بیدار بخت
پسر کلان سلطان محمد اعظم شاه بهادر • فرزندزاده بهادر • از خارج بعرض رسید که هنگام بودن آن فرزندزاده
در فتح پور خیره سران بموضع دوهره که جهت مصارف باغ جهان آرا بیگم تعلق دارد تاخته‌اند • و بیگم درین باب
بآن بیدار بخت نوشته‌اند • و ایشان عذر نامه بخدمت بیگم نوشتند • این مقدمه چرا بجناب ما نه نگاشتند • و سوال
جوابی که میان هم واقع شد بچه معنی مخفی داشتند • **رقعه ٧٧** فرزندزاده بهادر • چون شما تا قلعهٔ بیتی شاه
که بیشتر گرفته اند گذرانیده اید این شکر است • و از فرزند عالیجاه بنابر اینکه در سیاست گرفته نشد • اما فراموشی
از عالیجاه وجهی ندارد • **رقعه ٧٨** فرزندزاده بهادر • برای دفع امراض ظاهری و رفع مضرت سحر دعای اجابت
مقرون ترتیب نمایند • جمیع فضلا و علما متفق اللفظند که دم کردن سوره اخلاص و سوره شفا و آیات و آشامیدن آن
خیلی سریع الاثر است • و اگرچه وزن کردن تمام بدن خود با طلا و نقره و مس و غلات و روغن و غیره اجناس معمول
ولایت و اهل اسلام اینجا نیست اما چون فیض این عمل بجمعی کثیر از محتاجان و مساکین میرسد اعلی حضرت هم
در سالی دو مرتبه عنصر مبارک را وزن کرده بموزون ذات اقدس مستحقان خیرات میکردند • اگر آن نور الابصار هم
در سالی دو بار و در هر یک مرتبه هفت بار باجناس جداگانه که در صدد تسوید بالا یافت عنصر خود را وزن کرده ایثار
میکرده باشند برای دفع بلیات روحانی و جسمانی خوب مناسب **بیت** ضعف و فقر و عجز ما دانسته
درد ما را هم دوا دانسته • الله شافی الله کافی الله صافی • **رقعه ٧٩** فرزندزاده عزیز • سودای
غائبانه چیست • منصب پادشاهی بدون خدمت و بودن در سایهٔ رایات عالیات نمیشود • فرزند عالیجاه هم
این قسم میگفتند • بمقصود نرسیدند • یا نوکر خود کنند این سنت فیروز جنگ و نصرت جنگ است • آن نور الابصار را

باین کار چه کار **رباعی** دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت آینده چنین عمل نباید

رقعه ۸۰ فرزند زاده بهادر سن درین مالک مختلط الرجال و النساء کارها باستقضای قلب باید کرد گفت و شنید مردمان بدراه ازیاده برین نمیتوان نوشت که بغیبت و تفتیش کشند **مصرع** دیوار گوش دارد فهمیده لب بجنبان

رقعه ۸۱ فرزند زاده بهادر سن میان خان عالم مریض الظاهر و الباطن و نصرت جنگ مخالفت سرایند بی واسطه ساخته هر دو را موافق باید کرد و در تالیف دل نصرت جنگ کوشید نیابت مالوا بدیوان خود مقرر نمایند و برای سیر سامانی فداخان را فرستاده شد

رقعه ۸۲ فرزند زاده عزیز سن ز دین و دنیا مستفید و فیروزمند باشند قلعه تر کنند و تول کنند را از اشقیای ضلالت پیوند گرفتند الحمد لله کارهای آن نور الابصار و ذریه تحسین و آفرین بسیار است و شمشیر خان شما هم مدبر و درست است کار خوب از آدم خوب می آید تر کنند را شمشیر گده موسوم کردم یکی را گرفتن و دیگری را دعوی کردن خاصه حرص بیت المال عالمگیر است **بیت**

کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد

رقعه ۸۳ فرزند زاده بهادر دلجوئی لشکریان جزو اعظم فیروزی است آن سعادت نهاد عالی نژاد بر وفق ارشاد سراسر رشاد جد و جهد اتم در تمشیت این مهم مصروف دارند که در قلمرو هندوستان این بارچه نان عطیه کریمه حضرت صاحبقران عرش آشیانیست هر چه بهای این تفضلات متفضل تعالی بامثال برات ایجاد و ایزاد توان نمود شاه نامه نویسان خوش تحریر تفاصیل آن در سلک ارقام خواهند کشید و بر صفحه اوراق روزگار ابد الآباد یادگار خواهند ماند **فرد** اگر بسیر چمن میروی قدم بردار که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست

رقعه ۸۴ فرزند زاده بهادر محله همراهان خود که خان فیروز جنگ نموده زیاده از ضابطه منصب تنخواه او نظر آمد توپ هکله و بان و رام جنگی و جزایر و گهرنال و شترنال و گجنال و سواران با یراق و اسپان و فیلان با برگستوانهای براق و دیگر لوازمه طمطراق آن قدر که باید بلکه نباید ملاحظه شد چنانچه اکثری از آن بسرکار والا در آمد شما که بصناعت او میبایید چرا از ها ضایع میکنید و بی تصرف صرف مینمایید آنچه در کار بود ساختنش ضرورست و دیگر همه خود سازیست

رقعه ۸۵ فرزند زاده بهادر عرضداشت بعینه از نظر گذشت از دو حال خالی نیست یا بمالوا و اکبرآباد باید رفت و شما در دکن باشید یا خلاف آن از هر دو شق

۱۰ یعنی حرص او زمین هندوستان را [illegible] بمقتضای آن می کند که بگرفتن یک قلعه [illegible]

۱۱ عرش یعنی تخت [illegible] حق تعالی [illegible]

۱۲ [illegible] سقف خانه [illegible] بلندی [illegible]

۱۳ [illegible]

۱۴ [illegible]

۱۵ برگستوان بضم کاف فارسی و تای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسپ را نیز پوشانند ۱۲

۱۶ طمطراق بفتح [illegible]

بروزن زرنگار یعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده ۱۲

انچه هموار باشد بنگارند **رقعه ۸۶** فرزندزاده بهادر آن نور الابصار در اکثر عرضداشت می‌نویسند که با آمال
بعد اتصال این بقعه بهار دشوار است تا بدیه چه رسد همگی همت بیابان فضای بیمال اینده متعال نوشته باشند که خُلِق الانسان
ضعیفا واقع شده **بیت** از خدا دان خلاف دشمن و دوست * که دل هر دو در تصرف اوست

رقعه ۸۷ بنام محمد عظیم الدین پسر محمد معظم شاه عالم بهادر فرزندزاده حافظ قرآن عظیم و قدیم بعضی کارهای ملکی
در پیش است شوق دیدن آن نور چشم از حد بیش باید که نظر بر کارهای سرکار والا شوق ما کرده بمجرد رسیدن
فرمان مرشد قلیخان را به نیابت را انجا گذاشته خود با فیلخانه و خزانه پادشاهی روانه حضور شود بلکه اگر
پیش از رسیدن فرمان کوچ کند قرب با عاقبت **رقعه ۸۸** فرزندزاده عظیم همچو شما غافل از خدا کیم ظالم بر خلق
که ودیعت خالق است خوب نیست خاصّه ابنای ملوک را ارتکاب آن بسیار بد مسائل حقیقه الموت حق و
حق و الحشر امر حق و الجزاء بالله الحی عن همواره منظور نظر باید داشت و هر ساعت خود را از میتها باید شمرد
تا نونهال مراد از خاک انتظار خیزد و گلهای تمنیات از صحرای مطلوبان نیز بر زد این سودا اخلاص از کجا
آموختید نه جد شما داد نه پدر شما بهتر آنست که دماغ از این سودا پردازید ما خود شما را بهتر از دیگران میدانیم
و شما را می‌انگاشتیم ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم **رقعه ۸۹** فرزندزاده عظیم القدر ایشان که در باب تنخواه
پرگنه تنگو بجاگیر شاه عالیجاه معروض داشته اند معلوم نشد که این قسم خیرخواهی از چه راه بخاطر گذشته
اگر شاه عالیجاه استدعای این مطلب از آن فرزندزاده کرده اند مضایقه ندارد و الا از سر چنین خیالهای خام در گذرند
که بر اخلاص و سعی می‌افزاید آل شوت پندار و غرور را شاید **رقعه ۹۰** فرزندزاده عظیم اگرچه احداث تازگی محال
سیری بدر در زراندوزی دارد لیکن معنی این محال مفهوم نمیشود که کدام مفتی مفت خور فتوی داده این قسم
صلاح اندیشان خان نمان برانداز را دشمن جانی و مالی و بدخواه حالی و مآلی دانند و شکر نعمت حق سبحانه تعالی بجا آرند
که سه صوبه زرخیز و زرریز و همه چیز ارزان و فراوان عطا کرده بدعیت پروری لسلطنت دولت دنیوی و اخروی شمارند

رقعه ۹۱ بنام امیر الامرا شایسته خان صوبه دار اکبرآباد یار وفادار خجسته اطوار باد در حفظ ایزد متعال بوده مشتاق
داند بروز تحریر که سه شنبه بیستم ربیع الاول حالست شجاع هزیمت روزی با لشکر ظفر اثر که در رکاب نصرت انتساب
این نیازمندترین حضرت غرا ثمه بود مقابله نموده سراگرد از انجا در کنار تمام ادبار خویش دید بیت از دست و زبان که آید

۲۴

کز عهدهٔ شکرش بدر آید   تفصیل این فتح بندگی بعد ازین نوشته خواهد شد ٭ جسونت سنگه نامرد

پیش از جنگ دلِ شکستهٔ غنیم آمده منزل کرده بود گریخته بطرف اکبرآباد رفت ظاهر الوطن خود در برود خسر الدنیا

والآخرة ذالک هو الخسران المبین ٭ باید که آن عضد الخلافت بمجرد اطلاع بر مضمون این منشور والا لوازم سرور شادمانی

بتقدیم رسانیده باداء شکرِ منعم حقیقی قیام نماید ٭ و بضبط آن صوبه متعلقه او قرار واقع بپردازد ٭ بالفعل فرزند

بجان پیوند محمد سلطان بهادر را بتعاقب آن ناحق شناس تعین فرموده‌ایم ٭ و ما عنقریب باکبرآباد رسیده آئیم

رقعه ۹۲ بنام عمدة الملک مدار المهام اسد خان

حسب العرض آن فدوی خدمت بخشیگری دوم بعبد الدین محمد خان صفوی مقرر شده ٭ حالا او باید طلبید برین عطیه آگهی بخشید و تا آمدن او آن مزاجدان از زمره خبردار کرد که محرران لشوم طبعی مجال تلبیس نیابند ٭ و اهل طلب نیز از انسداد کار تصدیع نکشند **رباعی**

هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد   آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد

هر جا که شکسته بود دستش گیر   بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

آن فدوی بخان جهان بهادر بنویسید که سوداگران اسپان وغیره استغاثه مینمایند ٭ و خبر صحیحست الظلم ظلمات یوم القیامة از چه رو منظور نداشت و یاد موت که قریبست از شهرگ او ست چرا گذاشت از سخط الٰهی و غضب بادشاهی بترسد و آنها را برضامند کند **بیت** حلم حق

با تو مواسا با کند   چونکه از حد بگذرد رسوا کند

در خانهٔ خود دو آن کرده می نشیند **ع**

چند گوئی بخانه و این خوان من

آن فدوی از نصرت جنگ پرسیده بطلبد که نگین مرد با مرحمت میشود لیکن تمام خطاب و فا نمیکند اگر بگوید نصرت جنگ فقط کنده و منقر کرده عنایت کنیم **فرد**

دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود   خطی برو نوشته که این نیز بگذرد

فقیری که امروز روح الله خان آورده بود دیدیم بطور اجلاف نه بشیوهٔ اسلاف بر چنین کس پند میان عبد اللطیف قدس سره الشریف بیاد آمد ٭ که روزی باین عاصی فرمودند شما فقرا را ندیده باشید گفتیم ما دنیاداران غرق عصیان اگر لحظهٔ هم بدین فقرای صاحب کمال مشغول بحق نشویم حال ما چه باشد و بکجا رسد ٭ گفتند نهی برای آنست که درویشان حال بر روش بزرگان ماضی نمانده اند ٭ چون ایشان را ببینید بد باطن شوید و این خوب نیست نعوذ بالله منه آن فدوی باین عزیز بگوید که حکم شده ست استغنا بوجه الله تعالی العظیم و امتثالا لرتبته الکریم

یعنی باز نگاه داشتن از نوعی ۱۲

حاصل آوردن این شعر آنکه سلیمان علیه السلام با وصف کرد و نقش انگشتری چنین میداشت اگر نصرت جنگ این [illegible]

هر جا که باشد اختیار دارد بعد ازین مآل او خود بر از ملاقات دنیا زارد وظیفه آنچه مقرر شده خواهد رسید
رقعه ۹۳ آن فدوی معلوم نماید این عاصی که استعفای این کار کرده بود از مطالعه روایات محکم حاکم شرع
استغفار نموده چون با خود خوب سنجید حیله سازی و کار پردازی نفس اماره بود والا آرزو را کسی نمیتواند
بند کرد **فرد** نفس اژدرهاست این کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است الحمد لله که از دو آرزو کرا او
راضی نیستیم سیما بنقصان راضی بودن از نفس است آن فدوی با اخلاص از فقرای کرامت اختصاص دعای
خیریت و عافیت رهائی از بند نفس بکناند خود هم سید صالح و کریم النفس است اگر بخضوع قلب بخند گنجایش
دارد اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین آمین آمین آمین **رقعه ۹۴** حسب الالتماس
آن فدوی که علیق الله خان بحال شد در و شرط بسیار است اول آنکه جمع پرگنه هر سال زیاده کند دوم آنکه بر احدی
ظلم نشود و دهی ویران نگردد سوم حدود فوجداری خود چنان از قطاع الطریق خالی و از امن سازد که مسافرین
و مترددین تاجر و بیوپاری بلا وسواس آمد و رفت کنند اگر این مراتب قبول کند و لعمل آورد فی باشد سند بدهد الا
خلیفه ثانی امیر المومنین عمر رضی الله عنه در خلافت خود هر کرا امیر یا حاکم میکردند عهدنامه چند چیز از و میگرفتند یکی آنکه
حاجت و نگاه ندارد تا مردم بی تکلف احتیاج خود با و رفع توانند نمود دوم آنکه اوقات خود مصروف
کار خدا و خلق خدا دارد سوم آنکه مرکوب اختیار نکند چهارم چیزی برای خود یا اطفال خود از بیت المال نگیرد و کسب
از وجه حلال خود نماید و احیانا اگر بنابر کبرسن یا عارضه نتواند بمشورت مومنان از بیت المال قدر رسم بگیرد زیاده ازین
جائز ندارد پنجم همت مصروف بعدل دارد و در فیصل قضایا رعایت قبیله داری و آشنائی منظور نکند و دیگر اهم
شروط بسیار در کتب تواریخ و سیر مرقوم است ما که پیرو ایشانیم باید که بقدر طاقت خود بکوشیم اللهم اهدنا الصراط المستقیم
والسلام علی اهل التکریم **رقعه ۹۵** آن فدوی منعم خان وکیل شاه عالم را که دیوانی لشکر ایشان نیز یافته امروز برا
رخصت بیاید تا از داعیه نا صواب اکبر ابتر که بامید امداد ایرانی غول بیابانی در هرات قریب قندهار مقیم شده باشاره
والی بخابطی نیز رود و انتظار قضیه نا مرضیه میکشد فرموده آید **نظم** نرفت از دلم قول آن کاسه گر که میگفت با کاسه
پر خطر

ندانم که سنگ سپهر قضا ترا بشکند بیشتر یا مرا

تدبیرش غیر از یک پسر خود را
گذاشتن در کابل با فوج بزرگ و محمد معز الدین بهادر را داشتن در ملتان با سامان لشکر تا انفصال قضیه

۲۷

یعنی رفتن این فالی بی راضی بودن بصلح و تقسیم ملک نیست بطریق وصایا گفته میشود که بسیار نباید از این صاحب داعیه
که با فروختن نایرهٔ قتال دولت ما بجهت گذاشته و تمر تلخی بسر برده جان بندامت داده اند یکی از انجمله دارا شکوه بود
اگر نصایح اعلیٰ حضرت می شنید چرا روز بد میدید وحق بطرف او هم بود اما غرض آنست که مردم را سرنگون گذارد که دمی چند
با آسایش برآرد اللهم اصلح امة محمد وارحم امة محمد صلی الله علیه وآله فی الاول والآخر والسلام **رقعه ۹۶**
فرد فرستادهٔ امجد خان متضمن بی اعتدالیهای نواسهای امیر الامرا و پسر محمد مظفر بخش پیش آن فدوی
فرستاده شد محمد یار خان هم چون از خدا غافل حسب الحکم در باب قید نمودن مفسدان دار الخلافه و آینده تغافل
نکردن در چنین امور ضروری دنیوی که فی الحقیقت دینیست بنگارد و فرمان هم میفرستم اگرچه در کار نیست **فرد**
چشمے وارے و عالمے در نظر ست دیگر چه علم و کتابت باید از نوشتهٔ عزیزی ظاهر شد که محمد اعظم
کسان خود را در شاهراه بطریق ڈاک چوکی نشانده چه معنی دارد باآنکه افراد وقایع پیش او میرسد عجب که
این مقدمه بعرض ما نرسانیده شاید مانع یا ستاده باشد اگر در کار ما رسائی نیست چرا در مقدمات بادعیای
که نمونهٔ معاملات درگاه آنست در می آید باو بنویسید که این عشق خانگی را که در راه چیده است بردارد والا برداشته
خواهد شد استغفر الله ربی من کل ذنب واتوب الیه **بیت** بس کنیم و زیرکان این نسبت بایک دگر دیم اگر رد
انگشتری نگین مرد که شب بهای قلیچ خان علیحده شده ساده است اکنون چنین بخاطر میرسد که طلب او چنین قلیچ خانست
بدارو غهٔ جواهر خانه بگوید که مهر کن طلبیده تمام خطاب او کنده بخان مذکور رساند **رقعه ۹۷** خطیکه روح الله خان
بآن فدوی فرستاده بود با طومار مطالعه در آمد ما مورث تشفی نشد نقشه بر طبق نوشتهٔ خود لف فرستد
و استدعای بحالی کمی عبد الله خان کرده بی آنکه کاری ازو بظهور آید پذیرائی چه حساب دارد لیکن چون خان مذکور
بر سر کار ست عرض او مقبول شد ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب حالا ازو کار دست بسته بگیرد تا این عنایت
گرانی نکند و کاریکه برای او دلیب بخواست کرده اگر پیش از رسیدن او بدلو این قلیچه را میگرفت در جلدوی
آن چنین عنایت جا داشت حالا که خود رسیده دلیب اجیر رو ماند مگر بخاطر او بیاید تفضل محض **رقعه ۹۸** امیر خان
ارسال والی نذر بدیره فرستاده چنانکه اگر چیز یا ضائع بر آمد بنویسید که زر و یز و د از سال نهیداشته باشد اگرچه
در کار نیست **فرد** حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب معاش آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست **رقعه ۹۹** آن قدیم و پیر غلام آنکه میر خان

درگذشت اگرچه ما را هم باید گذشت ع تا نفس باقیست آه زندگی ناهموار است آنچه دیوان بیوتات دار السلطنت لاهور که برادر اودست بنویسد که اموال آن بیخبر مرحوم را بجد و کد تمام بی تقصیر و تقطیر دامی و درمی بلکه پرکاهی فروگذاشت نشود ضبط نماید و از خوارج نیز بتقید هرچه تمامتر خبر گرفته و از تبعه و لحقه باسید و بیم استفسار کرده هرجا هرچه باید در قید خود آرد که این حق عباد است چه شخصی را که خلیفه وقت بصلاح یا فساد رعایای افزون از حد شرع نماید حق مؤمنین پایمال کرده باشد در ایام حیات و برای پاس خاطرش این معصیت بر خود گرفته بودیم اکنون چرا باز نگیریم **بیت**

گفتگو بسیار شد خاموش شم
مسئله بسیار گفتم و دم زدم

رقعه ۱۰۰ محمد خان را اصدی اضافه مرحمت شده آن فدوی بخشی الملک حکم رساند که در دیوان تسلیمات بجا آرند مخلص خان در باب اعانت دیوان بناظم خواهد نوشت و مکرم خان هرچه کردنیست خواهد کرد **رقعه ۱۰۱** شیخ یحیی بپسر محمد امین خان دادیم بصاحب جمع جواهرخانه حکم رساند که دو سه تا القیمت مناسب آخر روز بنظر بگذرانند اگرچه ضابطه نیست که هیچ شخصیکه از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما چون طفلست برای دلخوشی او چنین عطا مضایقه ندارد اعلی حضرت هم بپسر صادق خان بخشی بخشیده بودند وقتیکه بسن تمیز رسید بیرنگ شد از بستن آن نهی فرمودند **رقعه ۱۰۲** فدوی درگاه حسن علیخان با فرزندزاده محمد معز الدین بهادر بهر بزرگی نمود ولی اجازت بخواسته آمد چنانچه شاهزاده گله او نوشته کمی منصبش باید کرد و جاگیر ضبط نمود تا دیگران را عبرت شود **بیت**

کنند تحمل بسیار مرد را بی قدر
کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود

اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **رقعه ۱۰۳** نشانیکه فرزند ارجمند بآن فدوی اخلاص منش نوشته بودند بمطالعه درآمد برای تتمه جاگیر خجسته اختر که بسیار دوست میدارند استدعا کرده اند محال تجویز باید کرد و جهت تسلی جزئی بایشان نوشت **رقعه ۱۰۴** آن فدوی بخاطر خود بسنجد که رخصت فتح الله خان بکابل شاید که خوب نباشد اول اینکه صاحب الوس است دوم جگری نیز دارد سوم مغلوب الغضب و زیاده گو با روح الله خان همراه داده بودیم با خان مذکور هیچ سلوک نکرد که گویا او متعینه اوست با وجود آدمیت مدارات و کم منصبی و جمعیت خود و تاکید حضور در باب اطاعت خان مسطور چنان حرفهای تلخ و تند میگفت که او پیش مردم تحمل و سبک شد چنین کس که سه هزاری شده و خطاب بهادری یافته بجای دوروست و با قتل شاه بهادر باخبر و هوشیار باشند نیز باید دید که چه خواهد کرد

اگر غلط آن مخلصان بین مراتب حمزه باشد؛ بعنا الغه والا بودن او در رکاب اعلیٰ است **رقعه ۱۰۵** فدوی باخلاص
زبانی محمد اخلاص عنایت الله خان عرض نمود که مهین پور خلافت مقرر شدند و طلب سپاه بسیار شده چنانکه
این قدر مناصب نامناسب و مواجب بموجب بدون ملاحظه لیاقت مردم مقرر شود و این همه انعامات و رعایات بیجا
بظهور رسد چرا سبب شد؟ حافظ قرآن اند و فاضل بقرآن لا تبذر تبذیرا هم یاد ندارند و تفسیر این گاهی سهواً هم نمی خوانند

بیت چشم باز و گوش باز و این دکا خیره ام در چشم بندی خدا

دیوان هم محبوس است و کشمیری وطن فکری
باید کرد و دیوانی تجویز نمود اسلم خان بدنیست **رقعه ۱۰۶** فدوی باخلاص شب ابو الوفا عرض کرد که اسباب جانمازخانه
مستعمل و فرسوده شده و دیگر کارخانجات طیار باشد و همین کارخانه طیار داشتنی مندرس شود از مسلمانی بعید است
بخانسامان حکم رساند که هر بد و سکار باشد باطهار داروغه سرانجام نماید مصرع حیف صد حیف که ما دیر خبردار شدیم

رقعه ۱۰۷ فقیر شنیده بهره از علم ندارد و ز اظهر خشک معلوم میشود شاید که این هم بیجا باشد و اکثر اقوال و افعال او
که یکی از آنها ذکر است خلاف شرع بوده خلیفه وقت امین بیت المال است هر حبه جبی و هر برده حلال است و اگر از محصول
چند ده که بفتوای علمای ملت و مشورت امرای شریک ملک و دولت بر آنخود اختیار نموده و آن را صرف خاص قرار داده
باشد مروت کند نیز حلال خاصه بدرویش می ریزد بال چه طور حرام توان گفت و هوش بپرسید اگر معقول گوید عرض نماید این
مغلوب نفس هم معقول خود کند و الا هیچو مبتدعان را که از خود چیزها تراشند و نسبت بشرع دهند تنبیه باید کرد سلطان محمود
غفر الله له ذنبه نشست نه هبان و مبتدعان ادر مجلس راه نمیداد بل و رولایت خود جا نمیداد تا دیگران آن کفار بصوت فقیهه
دیده گمراه نشوند و ایشان نیز مجال گمراه کردن نیابند اللهم اهدنا الصراط المستقیم والسلام علی اهل الرضا و التسلیم

رقعه ۱۰۸ فدوی باخلاص گله فتح الله خان الحال نوشته اند مدتیست خصت خان مذکور رسیده ایم که محبت این فضول
با پادشاهزاده بر آر نخواهد آمد اما چه کنیم بار البطور یا نمیگذارند و در او مطلب خود ابرام می کنند باری بقصد ذات فتح الله خان
و سه صد سوار تابینان کم باید کرد و سیاهه کمی با برطرفی خطاب بهادر بدفتر بخشی دوم داد و حسب الحکم آن باید
نوشت که نمک حلالی همین معنی دارد که مرشدزاده را از خود آزرده کند و بالعیاذ هیچ خدمت فروشی که وضع سفله است
نه رسم مردان جان بناموس ده مهین پور ولی نعمت را سرگران نماید بایستی با این مشکله بزرگ رضا بدست آورد
و بالتماس ایشان مضافه گرفتی مالا هم اگر تلافی مافات کند خوب است این ارشاد در حق او بدهد و بپا شاهزاده

عرضه داشت کند این قلعه هم ان شاء الله عنقریب فتح میشود اما فکر ستنبای پیغان الا همانا صاحب در خلاص تیر و جنگ
برای سزای آن سزاوار جنگ تاکید بنویسید که پیش از ستمگر دوست جسارتش بشد عمر د آخر بین مبارک بنده است

رقعه ۱۰۹ از منعم خان این کار خوب سرانجام نیافت و چنانچه باید از عهدهٔ آن بر نیامد ناکرده کار است و بیهوده گفتار
تعلیم باید کرد و بکلی مراتب تنبیه نمود اگرچه من خود تربیت طلبم **مصرع** پیرم و سرگشته و گم کرده راه
ابو النصر خان در لاهور هنگامه برپا کرده است و مردم آن شهر را بجان آورده مگر سر عافیت و سنجار دیا ملک سامی ملک
دیده مراتب و از بخشی نویسانیده للبلبد آخر روزی فرد البعض رسانند تا بکلی منصب هیجیش آن بهوش افزوده آید **فرد**

باید نواخت فرق خران انچو بد است　　بیرون نهند چون قدم کجروی ز راه

زبردست خان سپاهیست و کار بادشاهی از مدد در دار السلطنت لاهور عمل خوب کرده اکثر مفسدان شهر و نواح را تنبیه نموده اما کن نهاد اخراب ساخته
حسب الحکم متضمن تحسین و آفرین برنگارد و خلعت مهربانی برای او علیحده بکناند که مزد و نزد شد ل کند کار بیش

رقعه ۱۱۰ فدوی با اخلاص کام بخش معامله نافهم ان خانه محمد اعظم شاه باید برد و استعذار نموده با هم صفا داد
مصرع نیانه ستامیست که ارزد بنیز اشکی **رقعه ۱۱۱** عزیز خان که بتسخیر مرنا که مامور شده حسب الحکم سپاه دستگیر کردن
زمیندار او باید نوشت و تاکید شود در فتن خان مذکور بر سرش درین وقت که آن سیه بخت باده غرور چریده آلود اهبر
بنا بر نزاع با قوم مرگ العقله الملنه فتنه برودی ترقیم نمود غالب که بر دوست بد دوان آن بهراه رو مسلم آزار را باید مکافات کند
استغفر الله او چه کند هر چه می کند حق میکند و بجزای کردار میرساند **رقعه ۱۱۲** آن فدوی فردا باغ برود و کلید
تفریح بدست آرد مردم چوکی امروز چه از سایر چه غیر آن که همراه او خواهند بود در استرضای خاطر او کوشیده سرور
بر سرور خواهند افزود **مصرع** چون از دو گشتی همه چیز از تو گشت **رقعه ۱۱۳** فدوی درگاه عالیجاه آمده اند محمد کام بخش را
برای استقبال باید رفت و با امرا که اسامی آنها بالمشافه فرموده شد نیز حکم رساند **رقعه ۱۱۴** فدوی درگاه مخلص خان
بیمار است برای عیادت آن مخلص باید رفت از طرف ما نیز احوال پرسید این مردم غنیمت اند سلیقه عرض و اعلی حضرت را
بسیار خوش می آمد جای آنست که جوهر دیانت و فدویت چنانچه باید دارد خدا شفا دهاد مثل ایشان مرد نیاید کجاست
و در چه کار او در الطور او نباید گذاشت و تربیت باید نمود چند سیپاره حفظ کرده بود نشود فراموش کند تعهد قلیچ خان در باب
فتح قلعه پنجی که بادشاهزاده محمد کام بخش بحضور فرستاده بجنس پیش آن فدوی فرستاده شد باید که اصلی آن دیا محیل المستقیم

آن فدوی ست مردم دنیا برای اغراض نفسانی چه چیزها که نمیگویند و چه شکستها که برای فدوی کار خود نمی بندند
اگر گرفتن اناء بحیله و گشایش قلعه ارک توانند شد چه باز زین الاسرار خان هم کهنه عملست بد نیست باشد رقعه ۱۱۵
فدوی درگاه مفرد الملازمت بادشاهزاده شاه عالم بهادر معتمر سیت بخشی الملک مردم دیگر را با افواج خود ها برای
استقبال باید فرستاد و با آیین گزین آن در دیده چشم ما روشن ساخت بیت خوش اوقاتی و خرم روزگاری + که یاری
برخوردار از وصل یاری رقعه ۱۱۶ فدوی با اخلاص و تخلصدار آن بر عرضی که عین باشد در کار نیست این عین علت
از میان باید برداشت + سیم عنبری عنایت الله خان کفایت میکند + باعتقاد ما حسب المسطور هم بر بیروانه زامدست
قولیست مشهور که اول بنیاد ظلم در جهان اندک بود هر که آمد بران مزید کرد تا بابن غایت رسید ابراهیم خان را که انفصال
قضیه قاضی و دیگر مردم کشمیر نمیشود بحالی کمی معلوم مصرعه کلوخ انداز را پاداش سنگست + الحمد لله حصنی فتح شد و در اثنای
گریخت گرفتنش هم چندان کار نبود اما با غماض کهنه عملان از دست رفت و چندی دیگر کان سر شده بنی شاهان
گرم بلند با آنها باید گفت که بخورید دنیا را بیش از آنکه شمارا بخورد رقعه ۱۱۷ فدوی بارگاه + این قبح رنگ گرفتن علی
خوردار اگرچه بدست اهت نهی این امر در شرع نیامده و مرتبه ولایت خود ندارد چرا بر گلو او اثر تو عمل نمیکند عار او خود
زبان و مردم میسازد آدمی باید که مقبول هر قوم باشد بلا و هم چه کند که این هم باختیار خود نیست فرد بخت و دولت
بزور بازو نیست + تا نبخشد خدای بخشنده + اعلی حضرت از در نظر اوست باغ حیات بخش دیگر اماکن واقعه دولت خانه
دار الخلافه از آراستگی اشجار و پرورش اثمار و صفائی آب نهر و حیاض و تربیت نهالان انهار توجه مفرط بود + و تا
ایام اقامت دار الخلافه این مسافر نیز بر آنها نظری میکرد + اگر محمد یار خان همیشه خود رفته در نزهت و شادابی آن
موکد بوده است چه بهتر و الاعمال اینست باید هر روز یکبار خود رفت و کما ینبغی مقید به ترمیم و تصفیه عمارات قلعه دریا
بوده کیفیات جمیع باغات و عمارات قلعه مبارک و حسنا آباد و اعزآباد و نور باری و سهرباری که تعلق بهمشیره عزیز القدر دارد
و غیر بالتقید انهار و اشجار از وقت برون آمدن این فقیر تا حال با اتفاق حویات کالمعاینه شده بنگار دل القشه بعرض
و کیفیت باغ انگوری و دیگر باغات پایین قلعه و باغ محسن که کلان تر تعریفش بسیار میکنند و نیز از ثقات مسموع نموده
عرضداشت کنند که تا حقائق با حسن وجوه معلوم شود و فندها در صورت شکست ریخت برای ترمیم داده اید + افسوس
که تعمیر خرابه دل نکردیم و مخو اطفال عمر ملهو و لعب باخته ایم شعر رفت الکری لهو و لعب شوفا ثم ابا ثم ابار رباعی

افسوس که عمر رفت و هشیاری نیست / ور داکه امید خویشتن داری نیست / گفتم که چو بیدار شوم روز بود

هیهات که روز رفت و بیداری نیست / قید مدعی که خلاف شرع است آن را از دست این پابند رهائی باید داد بقاضی القضاة رجوع کرد تا موافق شریعت غرا فیصل دهد حیف و میل بر کسی نرود، الحمد لله که قاضی متدین است صالح و متقی چشم بر این آن ندارد و در انفصال قضایا حق و حساب منظور میدارد از صوبه الحکم القاضی شجاعت خان ناظم صوبه احمدآباد باضافه هزاری هزار سوار سرفراز شده باو باید نوشت **فرد**

این قدرها که دیده جز نیست / کار کلی هنوز در قدر است

اگر در کار پادشاهی همین قسم فدویت و جانفشانیست و در تنبیه مفسدان و استمالت زمینداران همچنین سعی جانی بعنایات دیگر هم امتیاز خواهد یافت و بمرتبه بلندتر ازین مرتقی خواهد گشت **قطعه**

نردبان این جهان ما و منیست / عاقبت زین نردبان افتادنیست

هر که بالاتر رود ابله تر است / استخوانش خردتر خواهد شکست

رقعه ۱۱۸ شجاعت خان درگذشت انا لله و انا الیه راجعون آدم کاردان بود و در گجرات عمل درست داشت صوبه داری جهت آن ملک تجویز باید کرد و دو سه کس بجای خود سنجیده عرض نمود عالیجاه هم رغبت دارند اگر پادشاهزادگی را کار نفرمایند و بهتر از دیگران سرانجام توانند کرد میتوان داد باقی تقدیر والیه الرشاد، درین مقدمه بهتر از خیر اندیش خان دیگر کسی نیست امّا میگویند که چشمانش از کار رفته باری وی را یا دیگری را مقرر نمایند عتیق الله خان هم بد نیست، مقدمه ابراهیم خان و کشمیریان حفظ الله خان خوب نوشته و مآل اندیشی دخل نداده **بیت** حیف بر پیرانش و آئین او، کور شده دیده حق بین او، در باب بیداری تحقیق حق ازد دادن چه معنی دارد اینجاست که گفته اند قاضی و این تحقیقات تعصب باید کرد که بیک اقرار و انکار مقدمه تمام کنند و در انفصال قضایا اصلا کوتاهی نرود، و اعتبار جهت غالب منظور ندارد، ازین قسم مردم بیشتر هم کم بودند و درین وقت که ایمان ضعیف و شیطان قوی است خود کجا **رقعه ۱۱۹** ادیر متال احکام از ابراهیم خان تاخیر بسیار میرود هزار سوار از تابینان او کم باید کرد و بوکیل هم چشم نمائی بنود، حلم با کارها بر هم میکند حقست عرض است نباید خواست جگلی پابندگی

رقعه ۱۲۰ روح الله خان درخواست سند و احکام بنام دیوان کن و قلعه داران آنطرف کرده است تا از سررشته کیفیات پرگنات آن ضلع چه خالصه و چه جاگیر و چه آنچه حالا از تغییر مسعود خان بدیوان ضبط شده دریافته بعرض رساند، آنچه خالصه مقرر شود برای آن امین کروری تعیین نماید، و آنچه جاگیر قرار یابد بپروانه برده، هنگام ضرورت بجنس توپخانه

۳۲

٣٣

و مصالح مورچال انچه در کار شود نوشته سزاوار ولی معین نمود که بیلداران با خزانه باو برساند + و نشان فرزند

بهادر که بنام آن مذکور نوشته اند باید کرد یا در خط خود منطوی نموده باید فرستاد بل حرف آخر بهتر این مرد

از ان باعث که همیشه بیک طور داشته باشد آن همه فروتنی برای بر آوردن مطلب خود بود از درون

هم شاید که صافی نباشد عرض میکرده باشد **فرد** از اختلاط بیان بیگانه کی شود خویش + هر چند جا

شکست جز بدن نگرد **رقعه ۱۲۱** ذوالفقار خان ظاهر اشتر اولان برای بردن توپخانه تعین ساخته روح الله خان را

در عین کار تردد نموده اگرچه آن هم کلام بادشاهیست با نجان مذکور برنگارد که تا فتح قلعه توپها بکار دارد و تا صورت گرفتن

این کار سزاوار ولی آنها معتبر نشمارد و طرح قلعه و مورچال فرستاده او بنظر در آمد سمتی که برای مورچال مقرر کرده است خوب

و بچندین وجوه بر اضلاع دیگر فوقیت دارد لیکن از عدم خندق معلوم میشود که آنطرف ظاهر از زمین سنگلاخ باشد

نقب زدن متعذر خواهد بود باید دو سه دمدمه سرکوب برپا کرد تا از تصادم ضرب توپها تزلزل در ثبات بنیان حصار

و ارکان قلعه افتد + و بزودی این عقده گشایش یابد + فرمان هم درین باده می فرستیم و انچه باید بدستخط خود بتمدید تاکید

می نویسیم **بیت** تا بیدهای چنین شاخ شاخ + برآریم چشم گشایش فراخ + **مصرعه** استغفر الله استغفر الله

رقعه ۱۲۲ از افراد فرستاده سوانح نگار لشکر فرزند زاده بهادر معلوم شد که شکر الله خان باوجود نزدیکی دار

غنیم بشرب خمر مشغول ماند خود سواری نکرده کسان را به تنبیه آنها فرستاد و شب بخانه نوازش خان رفته از شام تا بامداد

بخوردن شراب و تماشای رقص گذرانیده با تبناع محترز و ممتنع نمیگردد و برین ممنوع قصد اصرار دارد + از انجا که

سوانح نگاران برای اغراض نفسانی چیزهای بسیار بر خانه زادان تهمت کرده ما می بندند باید که آن فدوی

بدیوان برنگارد که همه مراتب را چنانچه باید بتحقیق نماید و بجضور معروض دارد **رقعه ۱۲۳** بفتح الله خان بنویسد

که حسن خدمت مفصل از عرائض معلوم شده موجب مجرای نیکو خدمتی گشت اما این جانفشانی را بخدمت فروشی مبدل

نکند و باز ده کردن سر کرده ما را سر گران نماید **رقعه ۱۲۴** استمند خان فدویکه مشعر خرابی جاگیر خود بسبب جهاد

مفسدان بمهر خود نوشته فرستاده بنظر در آمد + التماس مامور شدن عمو خان بگوشمالی آن گروه شقاوت نشان کرده

است حسب الحکم بخان فیروز جنگ باید نگاشت که چون غنیم بسیار است خلف الصدق خود را بجمعیت شایسته

بآنطرف بفرستد **رقعه ۱۲۵** سید سعد الله مکرر خطوط بما فرستاده و اظهار چیزهای بسیار نموده که سوانح نگار بندر سورت

تعیین باید کرد و خلعت حکیم الشرف متوفی بخدمت دار الشفا مقرر نموده به ... به قوت قلیچ بخشید پسر او باشد

که بعد ازین در مقدمات اهل خدمات که بمقتضای آیه کریمه وَلَا تَرْکَنُوا اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ الآیه ... منع

دخل نموده باشد هرچند این طایفه بر غیر ظالم نباشند به نفس خود ظالم‌اند در هر امر مستدعی بود ... مرض موت

فی الله واقع نموده اند حقیقت فی انه الموت حیوة این نیازمند درگاه بی نیاز هستیم آیه کریمه اللهم فاطر

السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین وارد بود و در معنی

یلقنی قبل لقاء الانبیاء والاولیاء جمیع صورتها بجا می آرد اگرچه فضلای حضور نکات عمده گفته اند اما چنانچه باید

تشفی نمیشود آن معرفت آگاه بتحقیق خود بنگارد والسلام **رقعه ۱۲۶** تیر رسیدن به ... و بعد تحقیق نشانه شدن

بدبخت کوکه محمد کام بخش خود آن فدوی را معلوم شده باشد چون تنبیه آن وجدا کرد ... پادشاهزاده نادان ضرور بود

کردیم و برسر آن بسیار تقریبا بجا آورده بود آوردیم وَمَنْ یَکُنِ الشَّیْطَانُ لَهُ قَرِیناً فَسَاءَ قَرِیناً **فرد**

صحبت بشعله چو انگشت نماید نقصان گرم سوزد بدن و سرد کند جامه سیاه بشومی صحبتی لهو پادشاهزاده هم

گمراه شد چند چیله گرد خیمه ایش به تیاقداری باید نشاند و از حال او خبر باید داد **رقعه ۱۲۷** خان جهان بهادر بایری

اول شیل کمینه عاملان درین مهم سستی پیش گرفت هرگاه از حضور تاکید شدید شد خواست که تلافی مافات نماید نتوانست

این همه خرابی از بی اخلاصیست چون نباشد که بدتر ازین عمل زشت عمل دیگر نیست اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ

الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ چیزی سے برای تسلی او باید نوشت و ایمای ازین مقوله هم کرد تا خشم وا شود و شبهه پیدا گردد

اگرچه ممکن نیست که دشمن باطن دوست گردد اعدی عدوک نفسک من جنبک کی بطور خود میگذارد که این کس گوشمال بخورد

حقیقت وارد الهی زبند نفس رهان ما را تبعیت دمیران **نظم** مهربانی دیدم از آن لطف نخست + آنکه کردی

گمرهان را باز جست + هم دعا از تو اجابت هم ز تو + ایمنی از تو مهابت هم ز تو **رقعه ۱۲۸** امیر الامرا در کدبره نوشت

از مردم قدیم همین یک کس مانده بود انا لله وانا الیه راجعون + مطالبه هم دارد به دیوان بیوتات آن صوبه برای

ضبط اموال باید نوشت که بتقید تمام بضبط آرند و از مردم او بزور و گرسنگی هر قسم که بدست آید مبلغی پادشاهی

بگیرند و دیوان مرحوم را فهمیده میگویند بشرطیکه مدتی رعایتها کرده خواهد شد و حقیقت پسران مغفور بعرض باید رسانید

بدیگری هم درین باب گفته ایم اما بجان عنایت قبیله داری او نوبت ثانی آن فدوی باین امر مامور گردیده یقین که برده

مرضیه شود و بالاستی بود دستی نماند خود کرد ... خان هم برای این کار بد نیست متعین باید کرد و مراتب بعرض رسانید که اضافه داده شود و ... دیگر هم بخاطر هست نسبت باو بعمل مے آید **رقعه ۱۲۹** این کار به یوسف خان مقرر شده ... هم خوب است اما سیاست حقیقت عملداری او معلوم نیست بر آن فدوی هرچه منکشف باشد عرض نماید برای ... شخصی دیانت دار بطلوب الاهم فالاهم **رقعه ۱۳۰** مکرم خان هرچه کار ... باوجود اشتیاق بزیارت امین شریفین توقف از ره اولی تر ازین چیست بعیت حج رب البیت مردانه بود حج زیارت کردن خانه بود + اللهم ارزقنا خیر **رقعه ۱۳۱** فرستاده فرزندزاده بهادر باید گرفت اما ... وکیل ایشان را گفت که ... عرض نفرستاده باشند والسلام **رقعه ۱۳۲** مرشد قلیخان ضابطست خالی از تدین هم نیست این کار اگر باو گفته شود شاید که بهتر از دیگران سرانجام نماید از طرف خود بپرسد مقدمه که بر فضل علیخان گذشت آن قدیم الخدمت شنیده باشد فوجی برای تنبیه قزلباشان اوباش تعین باید کرد + خان بهادر حمیده طور است این عاصی میخواهد که مرتکب هیچ گناه و معصیتی عامه ظلمی نشود + اما ازانجا که ملک بے سیاست نمیماند و ریاست بی سیاست راست نمی آید بعضے جاها احکام موافق آنوقت بغلبه نفس بے اختیار صادر میشود از علما مسئله بپرسد + الحمد لله که خود بخیر است شاید که بگیرد انما الاعمال بالنیات حدیث صحیح است و بسر حد تواتر رسیده **رقعه ۱۳۳** خواجه عبدالرحیم رحلت کرد دیندار متقی بود از جگرداری بهره تمام داشت روزی در حضور ایستاده بود خنجر ولایتی در کمر داشت خوشم آمد گفتم خیلے خوش طرح است رجا عرض کرد که نام این از طرح است پرسیدم چیست گفت رافضی کش فرمودیم که در سرکار والا هم سه چهار بهمین طرح و نام طیار سازند لنگر براورده نذر کرد و عرض نمود که تا آنها طیار شوند این نیاز محقر درکار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد احوال پسران او معروض دارد یا بعنایت الله خان بگوید که او عرض نماید بقدر هر یک رعایت کرده شود **رقعه ۱۳۴** خان جهان بهادر درگذشت انا لله و انا الیه راجعون سبحان الله آدمی قدیم ... و تغیر تا بجا بر غالب به تمام صوبداری کس نخواست و به دیگر می زد روی آن به کار داری کار نفس بدتر از نیست **نظم**

کشتن این کار عقل و هوش نیست　　شیر باطن سخره خرگوش نیست　　عالمی را لقمه کرد و در کشید
معده اش نعره زنان هل من مزید　　دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست　　کو بدریاها نگردد کم و کاست
هفت دریا را در آشامد هنوز　　کم نگردد سوزش این خلق سوز　　سنگها و کافران سنگدل

اندر آیند اندران خوار و خجل ‏ هم نگردد ساکن ز چندین اغتذا ‏ تا ز حق آید مر او را این ندا
سیر گشتی سیر گوید نی هنوز ‏ اینت آتش اینت تابش اینت سوز ‏ حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنگه او ساکن شود از کن فکان ‏ چونکه جزو دوزخست این نفس ما ‏ طبع کل دا[illegible] جزوها
این قدم حق را بود کو را کشد ‏ غیر حق خود کی کمان او را کشد ‏ تا بخواهم ز حق دریا شگاف
تا بسوزان بر کنم این کوهِ قاف ‏ او تعالی توفیقی کرامت کند و ازین تیره روز ‏ رهائی بخشد بحرمة محمد و

آل محمد علیهم الصلوة والسلام **رقعه ۱۳۵** مکتوبیکه نصرت جنگ بابن مزاحدان فرستاده بود بمطالعه درآمد
برای داود خان نوشته است و در اظهار خدمتگاری خود نموده و در جواب چیزی باید نوشت تا فتح قلعه امیدوار
داشت بعد ازان شاید که بعضی ازین ملتمسات قبول هم شود در میان خود امکان ندارد دیگر برای مصالح قلعه گیری
تربیت خان حکم رساند که هرچه ضروری باشد بفرستد و بقلعه داران آن طرف نیز بنگارد که آلات توپخانه از جزائر
و رام جنگی و گوله و باروت بلشکر خان نصرت جنگ رسانند الحکم لله الواحد القهار و یفعل الله ما یشاء **رقعه ۱۳۶**
از عریضه سپهدار خان واضح شد که بی مهابت بسزا رسید الحمد لله علی ذلک هزاری ذات و هزار سوار تابینان اضافه
باید داد و خلعت و شمشیر و اسپ و فیل ارسال کرد و برای همراهیان هم اضافه تجویز نمود و اورا ازین مژده مسرور ساخت
و وکیل اهم اگر رعایت حضور باشد باید کرد نعم المولی و نعم الوکیل **رقعه ۱۳۷** دو زنجیر فیل برای فرزندزاده بهادر
برآورده ایم دو زنجیر ازان میان خوش کرده حواله وکیل ایشان نماید و اسپ و خلعت خاصه و خنجر مرصع با علاقه هم عنایت
شده از جواهر خان خبر بگیرد **رقعه ۱۳۸** سوانح نگار زبردست خان در باب سید میر کچیز نوشته اند صلی اردیانه او
خود داد اصحاب تین میکشند عنایت الله خان بسید صالح خان صوبه داری اکبرآباد خوب سرانجام شده است گوپال سنگه را
هم در باب اعانت او باید نوشت و بخان مذکور تسلی نامه قلمی ساخت مصرعه ‏ چنانکه تا بکجا عیب مفلسی پوشد
رقعه ۱۳۹ هنگامه که براهتمام خان مرحوم گذشت از غفلت همین مردست و بنیاد داد ول دلشیت و کمر آنها بچوب
بی توجهی باید شکست هیچ آدم متدین خبردار کجا هم بسید اسیان راجپان فریب کرده منقلب الخوی رونق داده بود
که گفتن است می آید اللهم اغفره وارحمه وانت خیر الراحمین بسیف خان در باب تنبیه مفسدان تاکید
بنویسید مساعدت هم مرحمت شده محل انتظار نمانده الاهم فالاهم **رقعه ۱۴۰** همین لوید خلافت برای اعنا

پس چار این نوشته اند اظهار اسواران زیادی بقدر زیاده اند برابر باید کرد و افزونی ذات خرد و بزرگ صورت نمی بندد
بپاس خاطر ایشان بطور دیگر عاید نمیتوان کرد در میان رضوی خان و همت محبت برادرانه نیست هذان خصمان اختصموا
فی ربهم الآیه تهدیدی بهند و باید نوشت **رقعه ۱۴۱** روح الله خان بآن وضع زرها ادا کرد این اشرف بالدار
میخواهد باین روش زر جریمانه هضم کند غلطلشت زر از جاگیر وقتی میگیریم که منصب دار را در حضور استعداد ادای آن
نباشد وکیل سرانشانده همین وقت مبلغ پادشاهی بگیرد و اشرفیهای نامصیب این پاپی باقی نکنند اعلی حضرت
طاب ثراه برای زر جریمانه تقیید بسیار میکردند فوراً چیلههای شریر و شدید تعیین نموده زرها را بمعرض وصول در می
یاد داریم که وزیری از جعفر خان را یا میکه بمنصب وزارت سرافرازی داشت در غسلخانه نشانده اشرفیها گرفته بودند
خان مذکور از داروغهٔ غسلخانه که تحصیل زرهای جریمانه هم باو تعلق داشت بدشده در ایذا و اضرار او کمر بست آنحضرت
برادر نامهربان فرمودند که بعد برخاست دیوان با هم صفا دهند و داروغه را از خان مذکور دو شاله بدهانید **رقعه ۱۴۲**
پیشکار صدر الصدور مستحقین اگر بحضور می آرد مگر غرضی در میان دارد منع کنند که دیگر چنین نکرده باشد **رقعه ۱۴۳**
امروز تربیت خان برای دو سه منگباشی که درین یورش تردد کرده بودند عرض نمود که دو سه سرپیچ مرصع
عنایت شود بخان مذکور باید گفت با آنکه عمرے در خانه زادی بسر برده و در حضور تربیت یافته این قدر
نمیداند که این جماعت درین عرصه نیستند که چنین عنایت درباره ایشان بظهور رسد سرپیچ مرصع برای خاطر او
و دلگرمی کار پادشاهی مرحمت شد بجواهر خان خواهد رسانید منه الامداد و التائید اما آینده در حق منگباشیان
چنین عرض نخواهد کرد و اگر از کسی کار پادشاهی درست بسته بظهور خواهد آمد و خدمت پادشاهی بتقیید تمام خواهد نمود
بانعام خلعت منفرد در صورت سقط شدن اسپ بکار سرکار والا بعطای اسپ سرافراز و دلخوش کرده خواهد شد
رقعه ۱۴۴ تربیت خان هنوز محتاج تربیت است زیرا که برای احتشام قلعجات گرفته است از خارج بسمع رسیده که از روی
حساب بکسی نمیداده سوانح نگار یا نگارچه میکند و از خود برای همین مقرر نموده شده این جماعت باغراض نفسانی کارهای
عمدهٔ پادشاهی بهم میکنند و روی خود سیاه نموده در تحریر اخبار تجاهل مینمایند قلعهای مستحکم بستن مفسدان بزرگ
و نگاهداشتن عیسوی خان انچه راه است اگر از اول خبر شود هرگز تا باینجا نرسد بعد عزل جاگیر این برادر زادهٔ
که از بی جاگیری نالش دارد باید داد و بنظاهر او در لشکر است بخان مذکور حسب الحکم تهدید باید نوشت که این صورت چیست

بانیمعنی بوقوع آمد و بچه رو بال کار بنظر مدهشت طلب احتشام که بخاطر رسیده ند قلعجات نخواهد بود و دزدان این
نامردان غالب خواهند آمد آنوقت شما کجا خواهید بود و قابوچیان گر طلب گرند گر مکار باشند ممتیست و میدانیم که بای این خیال
چه امکان از جهت غرض خویش کارهای ولی نعمت که فی الحقیقة کار خداست برهم نمودن بزندگی دو روزه مرفه
مجاهد پایمال کردن که در ضمن آن تقویت کفا خسران مآل است آمین کدام مومن نمک حلال است بهر حال قبض الوصول
طلب از تمامی احشام گرفته بفرستند و در صورت خلاف آن سزای خائنان معاونان بی دینان برخود لازم دانند
که و ان الله لا یهدی کید الخائنین **رقعه ۱۴۵** امین دست بدستی مجوز عنایت الله خان که از حضور مقرر شده رفته بود
چه کرده مصرعه هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد قوت معاونت هم نموده چه کند یا چارست اما اگر چنین بود
چرا برخاسته نیامد اگر نخواهند آمدن خود بیدمد باهم از طرف خود تاکیدی نمایند **رقعه ۱۴۶** مهابت خان
حیدر آبادی ظاهرا در لاهور درگذشت و غیر از نبیره که پدرش بحضور سعد رحلت کرده و ورثه دیگر ندارد بدیوان بیوتات انجا
برنگارد که اموال و بهوشیاری و دیانت داری تمام ضبط نمایند که بیت المال حق عباد است خلیفه امین نوکران
گماشتهای خلیفه اند جز مستحقین و ضعفا دیگران را در آن نصیبه چه حساب **رقعه ۱۴۷** مرحمت خان امروز لباس فاخره
پوشیده بحضور آمده بود و دامن جامه آنقدر دراز داشت که بانبطر می آمد بجرم خان فرمودیم که دو گره از دامن آن
کوته عقل دور کنند آن فدوی را بگوید که دامن بدستوری که در حضور مقرر است همان قدر داشته باشد والا قدم در غسلخانه
نگذارد مرد را باید که الفت با لباس ساده برکار داشته باشد زینت و تکلف خاصه زنانست و بهمانها می زیبد
درحرفهای دیگر هم مناسب این مقام بطریق موعظت بگوش او باید خواند **رقعه ۱۴۸** ماکه پان نمیخوریم این کارخانه
هم رنگی دیگر گرفت و آبدارخانه هم با آفتاب نیست هوشیاری و جزورسی داروغها آنست که همه وقت همه جا
کارخانجات عهده خود بتوزک آراسته دارند تا وقت کار مجرای آنها ظاهر شود و نفاست مزاج و پاکیزگی طبع
آنها بر ما هویدا گردد و همه مردم بینندگان شان و لبغ ادا ما معلوم کنند در رونق و شکوه او معاینه نموده
ناتوان بنیان است گروند هیهات هیهات عوی نقره این همه مباهات خطا بحساب و ناصواب است الا رباب
عاقلخان جواب حسب الحکم که درباب بنا نمودن قلعه دار الخلافة مهابت خان صاحب ضد شده خوب نوشته ذکر هیچ باید الشکر لله و المنة
رقعه ۱۴۹ فدوی درگاه وزارت خان عبد الرحمن درگذشت برای دیوانی مالوا چند اسم نوشته بفرستد که

خدمت کرده باشند ... در احیانیکه رتق مهمات دیوانی بود کیفیت کارگزاری سرکار والا کسی باید فرمود

که جوهر کاردانی و دماغ معامله آرائی داشته باشد نه علیل غرض **رقعه ۱۵۰** آن فدوی مدار المهام حسب الحکم

قضا جریان بفرزند عالیجاه قلمی نماید که از نوشته نیکنام خان بعرض رسید که شما هر سه پسر دیوان قدیم خود را بر دیده

فهم و ذکائی ساداریه مختار بحالا با فضائل خان و میر هادی مزه نماند عنایت الله خان را واسطة المطالب

ایشان کردیم بیاد داشته باشند که کوکلتاش خان در حین نظامت دکن و روح الله خان هنگام صوبه داری

حیدرآباد مصدر بعضی اداهای نامناسب شده بودند مصلحةً چندی مسامحت داشتیم و آخر نظر بر قدم خدمت بآنها

در ساختیم از زبان ... حضرت شنیده ایم که عرش آشیانی اکبر پادشاه روزی میفرمودند که تودرمل برای

تقریر و قطع امور ملک و مال شعور تیز دارد اما غرور و منش خوش نمی آید ابوالفضل بالو بد بود و شکایت گونه آغاز کرد جواب

یافت که تو ساخته را نمیتوان برانداخت لهذا با آدم کارچار ناچار باید ساخت **فرد** خدای راست مسلم بزرگی و الطاف

که جرم بیند و نان برقرار میدارد **رقعه ۱۵۱** خان فیروز جنگ کار خود را ناتمام گذاشته با وجودیکه فرزندزاده

از برهانپور آمده بدیدنش نرفته روانه برار شد و لفظ سپه سالار که مینویسید از نوشته وکیل معلوم شد عجب است

درین ماده نه فرمان رفته و نه ما گفته ایم بنماید که منصب سپه سالاری از کجا پیدا کرد **رقعه ۱۵۲** محمد باقر داروغه

کچهری دیوانی در گذشت مسکار خان از زبان مردم عوام شنیده روزی در سواری شنیدیم که این به نسبت او

مردم چه قدر بد میگفتند مکرر گفتیم که او از شرارت یا این از صدارت باز آید سود نکرد و جزای اعمال حقست خود بهره میدانند

که بر سر آن رفته چه گذشت و بر سر این رفتنی چه خواهد رفت نفس اماره نمیگذارد که آدمی عمل صالح بکند و زاد عقبی

بردارد وگرنه همه میدانند که ظلم کردن بدست و پیش آوردن ظلمه بدتر از آن گرسنه را خدمت دادن عزیز راست

و دیده و دانسته از عهده باز پرس آخرت که در شک است برآمدن مشکل چه جای یقین داشتن جاگیر باید داد اما خدمت

نباید داد **مصرعه** داد داد از دست غفلت او داد غلام محی الدین نامی در لشکر عالیجاه دکانی چیده بدرد

متهم گردیده برادر دیدنش ضرورت **بیت** این نه مردانند اینها صورتند بستهٔ نانند و مرد شهوتند

جهلای مبتذل مزاج مختل و اقوال باطل دارند ایمان کو و اسلام کجا **رقعه ۱۵۳** عالیجاه تتمه طلب که در سرکار والا

دارند التماس تنخواه بر پرگنه لودهی کرده اند باید نوشت با وکیل گفت که تتمه طلب ایشان اگر خواهد بانند چه مضایقه

در حساب طالیه و نقدی و قیمت جواهر و غیر آن محسوب خواهد شد، سود ای سود المکر آنکه نیست اعلی حضرت زیاده
بر چهارم حصه از جاگیر پادشاهزادها و امرا موقوف میداشتند، در عصر ما همه ضابطها بی ضابطه شد، بعضی اوقات
جمدة الملک بجای خود میگفتند که ما بکار بیرونجات گاهی مامور نشده ایم، اگر گاهی اتفاق خواهد افتاد مردم ترکیب
محنت و تردد بار خواهند دید، و این معنی زبانی هرکار ها بالفاظ بعرض والا رسیده بود، درینولا که از عرض منهیان
معروض شد که غنیم لئیم بر ذوالفقار خان هجوم آورده رسد نمیگذارد، و عرصه بر خان مذکور تنگ و نمک طلب است
حکم والا بنام جمدة الملک عز اصدار یافت که بکمک پسر خود ارو د رساند، چون رسیدن او احتمال واقع شد شقه بخط انور
صادر گشت که ایشان خود را عاشق پسر میگفتند، حالا که بر و عرصه تنگ ست در زود شتافتن تساهل چرا، مدعی شدن
دیگر و در دعوی صادق بر آمدن دیگر ست ع دیگر بخود منازکه ترکی تمام شد **رقعه ۱۵۴** فدوی قدیم الخدمت
باآنکه عمری در حضور تربیت یافته و خدمت کرده وگمان ضابطه دانی و شرائف انسانی در حق او بیشتر ست
باوجود این همه امانت منصبداران پادشاهی روا میدارد و قول سعدی یاد نمی آرد بیت من و تو هر دو خواجه
تاشانیم، بندهٔ بارگاه سلطانیم، عجب عجب از معقولات سعد الله خانست که الف بصورت قلم و نون
بشکل دوات دیوان که بصفات ملکی آراسته نباشد دیو ئیست قلم و دوات پیش نهاده یا حیوانی یا تصویری
از نقش عقل و هوش ساده، بعد ازین احتیاط لازم داند، و باعتقاد خود دلو کر درگاه والا را نیز مختشم خود شمارد، و
که میباید مراعات از انا مرعی ندارد **رقعه ۱۵۵** فرزند زاده محمد عظیم امروز عرض کرده اند که پرگنه لشکر پور در جاگیر
شاه عالیجاه مرحمت شود، از ایشان باید پرسید که این خیرخواهی چه امید در خاطر گذشته، اگر شاه ایمای این
مطلب بآن فرزند زاده کرده اند چه مضایقه، والا ازین خیالات درگذرند که اخلاص و لی نمی افزاید بل فزاید
غرور و پندار را شاید کفی بالله تعالی وکیلا و انا ادعوا ان یرحم کلهم و یدخلهم ظلا ظلیلا **رقعه ۱۵۶** خبر مرگ
مخلص خان شنیده باشید از شرائف انسانی و جوهر خدادادی و همه دانی او خط بر سید اشتیم رضی الله عنه این مرگ را
شنید بسیار درد و فوائد سنا پایدار، دل ما انا و چشم بینا گو شخصی شکایت گونه پیش ما گفته بود که این مرد کسی ابتر
از خود نجیده اند جواب داده ایم که بهتر از خود کسی را نمی یابد **رقعات** بنام غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ
رقعه ۱۵۷ خان فیروز جنگ یکرنگ من، منتظر استیم برای عیادت آن دولتخواه خود بیاییم اما چه ر و

۴۱

کدام نظر مشاهده نماییم لهذا سیادت خان انبانهٔ فرستادیم تا چشیم با بیند و اظهار ما فی الضمیر کنند از میوهای موسم
آنچه اینجا بهم میرسد انگور است ما اطبای یونانی برای آن عمدهٔ مخلصان مزاجدان عصر میگویند لهذا ابر خود
هم ناگوار کردیم انشاء الله تقدس بعد صحت کامل و شفای عاجل یکجا میخوریم **فرد** یارب این
آرزوی من چه خوش است تو بدین آرزو مرا برسان **رقعه ۱۵۸** خان فیروزجنگ
یکرنگ من تفریق فوج لاعلاجیست فدوی آماده از زود بحضور کرامت گنجور بفرستد که بانعامات و افزایشات امتیاز
یافته بار پیش آن ولیعهد خواهد رسید **فرد** هان مشو نومید چون واقف نهٔ ز اسرار غیب باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
فرد آنچه دل از فلک این سیه بخت بجز بود آخر از بی مهری گردون با آن هم ساختیم **رقعه ۱۵۹** خان فیروزجنگ یکرنگ
من الحمد لله دوری قلبی نیست **بیت** گر در یمنی و با منی پیش منی ور پیش منی و بی منی در یمنی
از احوال شما روز بروز اکثر اطلاع میداده باشند تا که مواصلت صوری نیست خانزاد عنایت الله خان از دیدهٔ من
جای او خالیست **مصرع** شاخ گل هر جا که روید هم گلست **رقعات بنام ذوالفقار خان**
بهادر نصرت جنگ **رقعه ۱۶۰** نصرت جنگ بی ریو و رنگ من داد ازین ملک در قلمرو فرماندهان بلیع دوربینان
متغلب از تصرف اینها برآوردند و ایشان انهمک و مستهلک بلذات نفسانی و مستغرق امور دنیای دنی دیده
فرصت از دست نداده تخت بی خبر برای خود ساختند هرچه کرده بودند مکافات آن از پیشگاه منتقم حقیقی یافتند
یعنی همان بیوفائی و نمک حرامی که با ولی نعمتان نموده بودند از نوکران خود دیدند شیوا وغیره با اینها
بآنها سلوک بد نمودند **بیت** دریاب کنون که دولتت هست کاین دولت و ملک میرود دست بدست
رقعه ۱۶۱ ولایت از خیر بدست این کافر حربی خواجه دشمن چرا بگذاریم و تغافل در امر ممکن الحصول بی مانع
ظاهری چون کنیم فضیلت غزا در صحیحین مگر نخوانده ایم یا سلیقهٔ ملک گیری مفسد اسیری نداریم **رقعه ۱۶۲**
خان نصرت جنگ و دلیپ و غیره متعینان خود را سوای ملتفت خان پیش پادشاهزادهٔ عالیجاه بگذارد که
آنجا هم کار بسیار است و دست اینها اگر کوتاه باشد در کار خللی نشود فیها که بعضیها با رانای بیجاپور یک کمان تیر
می اندازند و نمی فهمند که خود را نشانهٔ تیر وبال آخرت میسازند **ابیات** گندم از گندم بروید جو ز جو
از مکافات عمل غافل مشو صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

العاقبة بالعافیة **رقعه ۱۶۳** نصرت جنگ بی بود رنگ من چون گرفتن کرنکیج اهم بود و تمام همت مصروف همین کار شد الحمد لله صورت یافت امّا مخرجی که درین سفر خیریت اثر شده و میشود و مدار آن بر خزانهٔ هندوستانست مبلغهای کلّی طلب طلبداران شده و میشود در کرناتک فیلهای قدیم عظیم بسیار شنیده میشود رسید بیجاپور که دولت بتغلب متصرف است و غیره سیوا پسر سیوا چه چیز نیست ملکش ظاهراً چندان استحکام ندارد حاصلش چه گفته سیدی مسعود خان متوفی هفتاد و هشتاد لک هون است چرا او بتصرف در باشد حقیقت ملک و تدبیر متاع ازو وارث نایب خود که داود خان باشد استفسار نماید چرا اغماض و تغافل رود **رقعه ۱۶۴** خان نصرت جنگ حسن ارباب کار تیمار حال مردم متدین کم میکنند زیراکه از اینها تواضع آنها از اول تا آخر کمتر آید و سفاکان در گرفتن و دادن باک ندارند یعنی آب را در یا بخشیدن بخل نخواهد خلاف امر است دشوار نمیدانم روز جزا چون خواهد گذشت و بعد ازین بر سر بندهای خدا چه مصیبت خواهد شد **فرد**

فکر شنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را
عشرت امروز بی اندیشهٔ فردا خوشست

بهر حال ارباب کار ذوی الاعتبار را در همه حال هراسان و ترسان باید بود و هر لحظه الحفیظ و الامان باید گفت

رقعات بنام میرزا صدر الدین محمد خان صفوی بخشی دوم

رقعه ۱۶۵ میرزا بخشی اخلاص کیش پنجابی بمنصب دو صد و پنجاه سرفراز شده در دیوان تسلیمات بکناند

رقعه ۱۶۶ میرزا بخشی محمد ابراهیم خجالت ندیم بمنصب هزاری و دو صد و پانصد سوار و خطاب میرزا خانی و عطای ده هزار روپیه بعرض حضور بیگم سرمایهٔ عزّ و افتخار اندوخته حسب الحکم شعر این عطایا با و برنگارد من عفا و اصلح فاجره علی الله

رقعه ۱۶۷ بنام عاقل خان قلعه دار صوبه دار الخلافه شاه جهان آباد عرضداشت آن قدیم الخدمه از نظر گذشت اراده گوشه گزینی و استعفای منصب نوشته است هرگاه گوشهٔ خاطر اقدس که منظور نظر خاص و پرورده لطفهاست باو سپرده باشیم دیگر کدام گوشه بهتر ازین میخواهد در صورت مبالغه البته منظور داشته التماس آن قدیم الخدمه را درجهٔ پذیرائی خواهد شد و یکهزار روپیه در ماهه که دوازده هزار سالانه میشود نقد مقرر خواهد گشت

رقعه ۱۶۸ بنام حمید الدین خان بهادر حمید بداند حرفی چند درست که شاه عالیجاه عرض نموده کسی دشمن جانی من حمید الدین خان و امیر خان و منعم خان گفتیم امیر خان نیکذات است با کسی دشمن نیست و خان حمید هم شاید نباشد و احوال منعم خان برین ظلوم جهول مجهول است باری فکر خود

گویا از حال خود چرا غافلید و مقدمه موت خود همانست که الموت قریب من شراک النعل و اقرب من حبل الورید های های افسوس افسوس **بیت**

بسر عبث میبری ای عمر تیم که وانام
گهی دست گاهی از دل گاهی پا مام

اگر مناسب دانند بعالیجاه بسپاریم و اگر کدورتے باشد صفا دهیم تا در امانت این غافی خیانت نکند هر چه بکار رسد بنگارد یا عرض نماید **رقعه ۱۶۹** بنام عنایت الله خان پیروزا بو الوفا حاضر بود که درویشی ساده دل آمده چیزی ای عیال خواست گفتیم فقیر را بد علاجه کار فقیر دل بریده و گریبان دریده میباید مردم فقیر فقیر میگویند نمیدانند که فقیر چیست و چه معنی دارد **فرد** جهان آیینه و هست این صورت پرستانش * نفس پیچ و از تقلید میگویند اللهی اللهم نبهنا عن نوم الغافلین آمین آمین آمین **رقعه ۱۷۰** هدایت کیش و اخلاص اندیش اند اسلام آوردن خیلی بر خود میناز ند بحسابست حال ولین در حضور چنین نارسائی مزاج دوین رسالجا با عالیجاه چنان فهمانیده باید گفت **قطعه**

نخشتی خیز و با زمانه بساز
ورنه خود را نشانه ساختنست
زیرکان زمانه میگویند
زیرکی با زمانه ساختنست

خدا گوش شنوا و چشم بینا دهاد والسلام علی اهل الرشد والسداد * سلوکیکه این کورنمکان بپادشاهزاده کرده اند شنیده باشد * چه کنیم خود کرده را درمان نیست و بطبق عرض این نمکحرامان حکم کردیم و گونه اجازت دستگیر کردن دادیم * معلوم نبود که این بیدینان آنقدر جرأت بهم رسانیده اند که بحضور پادشاهان دروغ عرض خواهند کرد * و حرف بی اصل نسبت بآن سعادتمند نمود * خوب یار باقی صحبت باقی * انشاء الله تعالی می فهمیم * بالفعل حسب الحکم بنام فرزند عالیجاه نوشته زود بیا * علی بیگ بیهده که حسن بیگ پیران کار جگله کورا رعایت خویشی فضل اجمل تغیر نشد سکنه آنجا تواتر فریاد می کنند و سر بزمین می زنند و می گویند **مصرعه** اگر تو می نهی او روز داد هی هست آخر الدوا الکی * این جگله از جاگیر ایشان تغیر خواهد شد و عوض نخواهند یافت * زمین سخت و آسمان دور دیوانیان صاحب جاگیر و رعایا و عامل امین گفته اند * دیوانی کردن آسان امین بودن مشکل * در بعضی محالات حصه سیاه شما زور ظلمالست * آدم خدا ترس آباد انکار چیده و فهمیده بمیزان فکر سنجیده زود تعیین نمایند که از روز جزا بری الذمه باو شما شویم * عاملان خویش و برادر دیوان و واقع نگاران ابنای جنس این فوجدار نباشند **رقعه ۱۷۱** انهدایت آگاه الله زین قسم بگوید که این باعی و بیاضیکه بپادشاهزاده کانجش مرحمت میشود

بخطِ خود بنویسید **رباعی** آتش بدو دستِ خویش در خرمنِ خویش من خود زده‌ام چه نالم از دشمنِ خویش

کس دشمنِ من نیست منم دشمنِ خویش ای وای من و دستِ من و دامنِ خویش

رقعه ۱۷۲ میر جلال الدین که از شاه عالیجاه جدا شده ظاهرا همشیره‌زادهٔ همت خان است که بخشی بابو سیدزادهٔ کریم النسب و صحیح النسب است چرا برو در نداز وکیل پسر سند

رقعه ۱۷۳ نوشتهٔ معتمد خان وحی نیست که خواه مخواه بران عمل توان کرد بند و بست ازین چیزها میرود بهر حال چون او خود بخود بیزار است و مستعفی شده بنویسید که بدیوانی اکبرآباد آمده خبردار باشد

رقعه ۱۷۴ اسد خان و پسرش بحضور نوشته اند که پادشاهزاده بحمایت رانای حرامی کمر بسته اند و میخواهند که بقلعه در آیند چنانچه یک روز بهمین اراده سوار شده تا پای قلعه رفتند اما زمیندار مردود از خبرداری بندهای پادشاهی نتوانست از قلعه برآمد و ایشان را برد تاخیر در فتح قلعه بهمین سبب است حسب الحکم در باب محافظت پادشاهزاده و مفتوح ساختن قلعه بآنها باید نوشت و مکرر بقلم آورده حواله یار علی بیگ نمود که بڈاک بفرستد نشود که مثل پادشاهزادهٔ مرحوم و مغفور بمخالفت پیوندد و کار پادشاهی برهم شود **فرد** حقوقِ خدمتِ صد ساله العیاذ لطفات است بجشوریکه درو کودکان خداوند

شریفِ مکهٔ معظمه در هندوستان دولت بسیار شنیده هر سال برای جلبِ نفعِ خود ایلچی میفرستد این مبلغها که میفرستیم برای مستحقین نیست بجهت او فکرے بجا باید نمود که بآن جماعت برسد و دستِ این متلف حق بران نرسد بسوداگران عمده و مالداران و تجار بندر مبارک سورت از طرف خود بنویسید که اگر بطورے معرفت آنها بمردم اہل استحقاق حرمین شریفین سالم توانند رسید بوساطت آنها ارسال داشته آید خواهی نخواهی منحصر در اظهار و شهرت نذر سرکار والا هم نیست مطلب خوشنودی ارواح مطهرهٔ حضرات و جناب جل و علا و حبیب او ست صلی الله علیه و آله و اصحابه و درصورتیکه این هم متعذر باشد چرا بمستحقان این ملک نباید رسانید که در همه مقامات جلوهٔ او سبحانه اظهر است نحن اقرب الیه من حبل الورید

رقعات بنام اسد خان

رقعه ۱۷۵ بهمین پور خلافت محمد معظم بهادر بنویسید بلکه عرضداشت کنند که تجویز خدمت فوجداری جلال آباد بشیخ کریم الله بسیار بجا شد پدرش سپاهی بود و هم متصدی از احوالش مفصل اطلاع نداریم منصب و اهلیت برنگارند از خارج بعرض رسید که وکیل منصبداریکه در صوبهٔ کشمیر جاگیردار دبنا بر قضیهٔ محصول جاگیر که از عامل کشمیری وطن منجمله در کچهری دیوانی از مدتی رجوع داد و برعایت وطن داری حق آن منصبدار از آن کشمیری پی پیرید ماند و منصوبست

جهلا اگر عذر جهالت و بعلی کنند شاید که اکرم الاکرمین کرم کند + اما عاملان را چه عذر است مگر بآواز بلند گفته ایم
عبارت میگوئیم که بار او در احقاق حق و رفع تعدی متعدی رو دیدگی هیچ یکی از فرزندان نیست تا بدیگری چه رسد
هیچ هیچ مرجع بهر امیر که مرحمت شده غیر از روز مبارک یکشنبه نبندد و بهمان اکتفا کند و از خود نسازد **رقعه ۱۷۶**
بفرزند عزیز بهادر بنویسید که دنیا رفت و آخرت آمدنی شد چیزیکه یادگار خواهد ماند و بکار خواهد آمد همراه اینها بگور
خواهد رفت همین امور خیر که عبارت از باقیات صالحات است امروز خود را فردای همگان باید دانست + ما حق آنست که وقت حال
که بین الماضی و الاستقبال است غنیمت دانند + و از امر خیر و صلاح آنچه تواند فوراً بعمل آرد + و حال را رفته و آینده را شده
پندارد + زیرا که حال از روی در رفتنست و آینده از روی در آمدن **فرد** سعدی همه روز پند مردم
میگوید و خود نمیکند گوش **رقعه ۱۷۷** فدوی اخلاص را که بدیره او فرستادیم وجهت تنبیه بدیره
اعتبار او افزودیم + ظاهرا بر نخوت و پندار افزود و قدر خود را گم کرد + استغفر الله لازم آنست که لوازم اعتذار و استغفار
بر خود واجب شمرده بدیره نصرت جنگ رود و عذر ها بخواهد و خود را از زمره پیشدستان پرورش انکار و ذائقه
کانه کهو فراموش نسازد **نظم**

هیچ دانی که شیر مرد کسیست — شیر مرد در زمانه دانی کیست
آنکه با دشمنان تواند ساخت — وانکه با دوستان تواند زیست

رقعه ۱۷۸ بفرزند عالیجاه
عرضه داشت کند ایشان استشفاع تقصیر اعتبار خان کرده اند احتمال قوی که سید سعد الله درویش نوشته باشد
بنویسید که عبد القادر بیدل درین مقام دو مصراع دلچسپ گفته **فرد** بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید

بنام ابو القاسم خان که بخطاب ملتفت خان سرفراز شده بود و بعد
فوت امیر خان بامیر خان مخاطب شده داروغه خواصان آن حضرت گشته و خیلی در مزاج اقدس راه داشت
و لطیفهای حسب حال بموقع بعرض میرسانید صادر شد

رقعه ۱۷۹ به محمد اعظم شاه باید نوشت که ما فریفته حسن یا
وجوهر شعور ایشانیم + زاهده بانو انگه بیچاره تا چند بحال تباه دردمند خواهد ماند برای شما حقی دارد و اتلاف حق
موجب ناخوشنودی خالق است + نمیدانند که فضل سرشار حضرت آمرزگار هرچه قدر عفو جرائم بیشمار عاصیان
بکردار سیفر باید + برای خدا و خاطر ما کینه دیرینه و غبار پیشینه از سینه بردارند و آن ضعیفه که غیر از شما
دیگری ندارد مشمول عواطف گردانند + نواسه هایش آنچه کردند سزای آن روز بد دیدند + دنیا گذشتنی

و گذاشتنیست لهذا با همه کس ساختنی ع ناکرده گناه در جهان کیست بگو   کلمهٔ غریب از زبان میان عبداللطیف

قدس سره الشریف یاد داریم که خدا ناترس را در مزاج راه دادن و ذی حق را از در راندن بدترین گناهانست نادر ۱۲

موثر حقیقی زبان این عاصی پر معاصی را اثری بخشاد + و زیاده برین چه باید نوشت که نباید نوشت   رقعه ۱۸۰

حسب الحکم آنکه سرفراز خان عبداللطیف هرگاه برای سلام جملة الملک مدار المهام بیایند ایشان اگر سوار اسپ باشند

بعد سلام دست بر سر گذاشته عقب ایشان برود + و اگر بر پالکی سوار باشند بعد سلام مختار است و اگر بر فیل

باشند برابر براه برود + اگر متکلم شوند جواب بدهد و الا لا + و راو کانهو و دیگر منصبداران از اسپ فرود آمده سلام کنند

ایشان را دربان دهند و دیگران را سلیک علیک   **نقل شقهٔ شاه عالیجاه که بافضل خان صادر کرده بودند** سید کمال خان

در گذشت + بوکیل باید نوشت که بعرض رساند احوال متعینان این صوبه از حضرت پنهان نیست عنایت خان

حسن عمل هر یک میداند + از حضور پر نور هرگاه لائق این کار دانند مقرر نمایند + کشمیری درین صوبه نیست که ما مقرر

کنیم + و عنایت الله خان امین شود اضافهٔ این افغان البته عمل کاغذی خواهد بود + وصول شدنی نیست پرگنه

از جمع می افتد + و رعایا ویران میگردند و نهیب ابها باین رجه بگوش نمیخورد + که اگر بجای یک روپیه لک روپیه بیارد منظور نیست

تغیر تغیر در کارها خوف اسطے و دو اهمه باز پرس پادشاهی شرطست دیوان را نباید که خویش و اقربا را کار

فرماید مبر تقصی در لونی باشد و دیگر هر که اعتماد بر عمل او نباشد برود + جاگیر برای ظلم و اخذ و جر عمال نگرفته ایم +

ای خدمت و عهده ۱۲ تمام مقام ۱۲ گرفتن و کشیدن ۱۲ جمع عامل ۱۲

خاتمة الطبع

ثنا ارزان ترتیبی نعمت و بیان [illegible]

[illegible] گشته ثنا بنشانات عالم عماری شنیدن و ناظمان [illegible]

[illegible] دیوان رسالت علیه الثنا مداح [illegible]

[illegible] البشارت با دو با صره الانصار است کرده و رتبین بیان [illegible]

[illegible] نصیحت [illegible] بعد ان جواهر و [illegible] منقوطات [illegible]

[illegible] مکاتیب الضرب و انشای [illegible] تصحیف [illegible]

[illegible] لبیات مستحق [illegible] بدایع الملکی

[illegible] الحاح [illegible] العواطف [illegible]

[illegible] محمد عبد [illegible] الغفران [illegible]

[illegible] مصطفی خان [illegible] ۸۰ [illegible]

به مطبع مصطفائی واقع شهر لکهنو محله محمود نگر زیر اکبری دروازه شانه کش طرة الانطباع گردید +

۵۱ مختار است که [illegible] ۱۲

۵۲ رو دیانه ۱۲

۵۳ ای خاموش باشد ۱۲

۵۴ [illegible] جواب سلام ۱۲

۵۵ [illegible] عظمت شاه ۱۲

۵۶ کشمیر بوزن تفضیل نام شهریست مشهور که شال خوب از انجا آورند ۱۲

۴۶

۵۶ [illegible] ۱۲

۵۷ [illegible] ۱۲

[illegible] صرف [illegible] ۱۲

[illegible] است ۱۲

۵۸ نهیب [illegible] ۱۲

[illegible]

بیابان قاطع

۵۹ ای [illegible] شنیده می شود ۱۲

ماشاء الله لا قوة الا بالله

بحمد الله که بعد ازالهٔ اغلاط مندرجهٔ نسخ سابقه مقابلهٔ نسخهٔ صحیحه بار دوم منشآت دلپذیر یعنی

انشای منیر

باهتمام محتاج غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و تربیت یافتهٔ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان صاحب در

مطبع نظامی واقع کانپور ۱۲۸۴ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد ایزد جل و علا و پس از درود سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین بر اهل لسان سخن نهفته مباد که مکاتیبیکه از زبان خدیو پاک روان سیفخان به بعضی خوانین ستوده آیین نگارش پذیر کلک بنده منیر گردیده بود از ممر پریشانی حواس و برهم زدگی خاطر از دیرباز پراگنده افتاده بود بمقتضای کل امر مرهون باوقاته بتاریخ نوزدهم شهر ذیقعده سنه هزار و پنجاه هجری بتوفیق ایزد جمعیت بخش درین صحیفه فراهم آورده امید واثق که منظور نظر دیده وران بینش اندوز گردد قطعه

ای که در آیین معنی پروری
نیست از انصاف طبعت دور اگر
از من مسکین درین مشکین سواد
گر خطائی رفته است آهو مگیر

مکتوب اول کمترین بندگان سیفخان چون نقش سجود پیشانی نیاز بر زمین خاکساری می نهاد بعرض حاشیه بوسان بساط آن بارگاه والا که فلک سایه از خاک نشینان اوست میرساند و ساعتیکه روشنان را باهم نظرهای سعد بود نشان سعادت عنوان که خط روشنش چون خطهای شعاعی از پنجه آفتاب عیان گشته شرف ورود ارزانی داشت این نظر یافته الطاف سلطانی باستقبال آن سرخط بینش بدیده شتافته مهر همایون را که چشم سرمه ناک شاهد مقصود تواند بود بوسید و آن حرز بازو را گشود و بر چشم نهاده معنی نور علی نور بچشم خود معاینه نمود و از سواد روشنش سواد دیده دل روشن ساخت و از خط سرمه گونش سرمه در چشم بینائی انداخت و در هر چشم زدن جبین ابرو سجده شکر بجا آورد و هر لحظه چون مژگان بصد زبان بادای سپاس نمود مصراع

نشان سعادت همینست و بس
از خط روشن آن شاه والاشان

[illegible]

فرستد الله تعالی درود و سلام بر آل و یاران او [illegible]
ع۔ خدیو بکسر [illegible] بمعنی پادشاه و وزیر و خداوندگار آمده و اینجا معنی اخیر مراد باشد [illegible]
ع۔ روان [illegible] و بمعنی جان نیز آمده [illegible]
ع۔ خان پادشاهان ختا و ترکستان را گویند کذا فی البرهان و در رساله ترکی بمعنی پادشاه و گاهی بر امیر بزرگ نیز اطلاق کنند و در ایران نیز داخل القاب امرا

[illegible]

روشن گشته که والا گوهری از لجهٔ امید بساحل مقصود بر آمده که چون گوهر شایستهٔ تاج اجلالست و بلند اختری از مطلع اقبال بافق مراد رسیده که چون اختر بنظر او از بختیاریست الهی طلوع آن اختر تابنده خجسته و همایون باد و ظهور آن گوهر ارزنده باعث نشاط روز افزون شود همایون طالعیکه دلیل سعادتش از فیروزی بخت مبرهنست و فرخنده بختی که تاریخ ولادتش از فرخ فالی کواکب روشن **نظم**

هزار موکب بخت و سعادتش در پیش
بر آمد اختر امید گو سپهر ببال
کنار دایهٔ او تکیه گاه ناز و نعیم

زبان کنیم کلید در مبارکباد
هزار قافلهٔ قدر و جاهش از دنبال
نجابت از رخ نورانیش شده روشن
رهین جنبش گهوارهٔ اش صبا و شمال

که کوکبی شده طالع ز مطلع اقبال
رسید کوکبهٔ بخت گو زمانه بناز
سعادت از خط پیشانیش گرفته فال

زهی سعادت دایه که بدینسان اختر باعث شرف کنار او گردیده و خهی دولت مهدی که بدینگونه گوهری در صدفش جا گزیده دایه را چنان ماه مراد در کنار آمده که سرش بآسمان فرو نمی آید و مهد را چندان نشاط دست داده که پایش بزمین نمیرسد **بیت**

تا کند دایگی او ز مهر بدر
فلک آراسته گهوارهٔ زرین هلال

از تشریف خلعت خاصی که ازین جشن عام باین بندهٔ بی سر و پا رسیده سرفراز شده تن بمفاخرت در داده و کمر بسپاس گزاری میان جان بسته **بیت**

بیالید از بسکه بر خویشتن
ز شادی نگنجید در پیرهن

الهی تا اطلس زرین سپهر را لایق کسوت دارائی بر قامت اقبال آن سکندر طالع زیبنده باد

مکتوب ۲ در تعزیت والا نشانی که پای همت بر اوج سپهر نهاده اند و سر رشتهٔ کار خود بدست تقدیر داده دل را برنگ و بوی گلشن جهان فانی غنچه وار نمی بندند و هوا داری یکهفته عمر گل کردار نمی پسندند و بآیین شمع در غم زندگانی نمیسوزند و رخ از فروغ حیات مستعار نمی افروزند چون الف برست روی از دنیا کناره میگیرند و چون عین بدیده ور از روزگار عبرت می پذیرند رود حیات را سراب می پندارند و زندگانی را نقش بر آب می انگارند عمر را باد بسکرد میدانند و بقا را آب روان میخوانند هستی را حبابی مثل میکنند و دنیا را خواب و خیال می نامند علی الخصوص آن خرد سگال دانش آموز دیده ور بینش اندوز دقیقه شناس خرد آگاه دستور والا دستگاه روشن جبین انجمن آرای برجیس فطرت خورشید رای فلک کوکبهٔ فرخنده کوکب همایون طالع ستاره موکب فروغ بخش انجمن اقبال اوج گزین سپهر اجلال **بیت**

آن آصفی که کرد سلیمان روزگار
مانند خاتمش ز سر لطف نامدار

از انجا که در بعضی اوقات صورت واقعه پیش از وقوع در آیینهٔ نمایش میگیرد دل را ملال روی داده بود و وجه آن معاینه نمیشد و غمی در خاطر چون اثر تیرگی دم در آیینه نمودار شده بود و سبب آن روشن نمیگشت که ناگاه خبر رسیده که خلوت نشین تتق حیا پرده گزین هودج کبریا بانوی بزمگاه آزرم و خاتون عصمتکدهٔ شرم والا نظر خورشید سایهٔ بلند اختر سپهر پایهٔ عصمت آموز خلوتیان خلوت افروز عصمتیان زبیده کردار زهره شمال بلقیس منش

نام زنی معروف ۱۲

ترمِ حصانِ تعلیمِ پاکدلان بیگم فلان چون آفتابِ روشن جبین در برجِ خاکی آرمیده و چون آبِ پاک روان در دلِ خاکِ وطن گزیده و بدانسان در غبارِ زمین جاگرفت که آیتِ مصحف در خطِ غبار جاگیرد و بدانگونه بخاکِ انس پذیرفت که مردمِ چشم بسرمه انس پذیرد **بیت**

رفت در زیرِ خاک و گیتی سر بسر تاریک شد
شب شود آری چو خورشید رود زیرِ زمین

بگلگشتِ گلشنِ جنت شتافت و چون گلچین آن بستانِ خویش ساخت بهشتِ علیّه گل گل شگفت و بهشتیان بهم شاد گشتند و کوثر با الدامن به آبی بر روی کار آمد سوگند بآفرینندهٔ جان که ازین واقعهٔ جانسوز کو جانی که تن بغم نداده و کجا دلی که کارش بجگر کاوی نیفتاده چشمِ خونبار از مژگان برتن کشیده و مردمِ دیده از سرمه لباسِ سیاه پوشیده، این غم همه یکرنگان را چون برگهای لاله بیک داغ در آتش انداخته و این اندوه جمله گرم خویان را چون رشتهٔ شمع بیک آتشِ داغ ساخته **بیت**

مردمان را ز سوزِ گریه شده
حلقهٔ چشم حلقهٔ ماتم

زنده دلان میدانند که دل بر زندگانیِ بی بقا نهادن نشانِ مرده دلیست و خردمندان آگاهند که پای حیات بر بنیادِ ناپایدار بود دل بسیلِ بستن بنای عمر را اگر همه با بحیات رسیده آخر خلل می پذیرد و دمِ حیات اگر همه فیضِ اعجازِ مسیحا یافته عاقبت بادمی رود، حیات آدمی بیش نیست عمرِ او نتوان خورد، زندگانی بقائی ندارد مردهٔ او نباید بود دل بر حیات بستن چون حباب گره بر باد زدنست و امید بر زندگانی داشتن چون نقش بر آب نگاشتن **رباعی**

این عمر که بیتاب بسی بینی آنرا
نقشیست که بر آب بسی بینی آنرا
دنیا خوابی و زندگانی در وی
خوابیست که در خواب بسی بینی آنرا

اکنون نیک اندیشان کامِ ناکام دلِ محزون را وعدهٔ شکیبائی داده و خاطرِ غمگین را باندیشهٔ صبر تسلی کرده از درگاهِ الهی کمالِ عمرِ طبعیِ آن آصف صفات میخواهند که اگر گوهرِ شب چراغ در دلِ خاکِ وطن گزید اخترِ تابنده روشن جبین باد و اگر ماهِ شب افروز در برجِ خاکی جاگرفت آفتابِ جهانتاب صبح آفرینِ ما باد **بیت**

تا بود زندگیِ خضر بگیتی جاوید
سبز باد چمنِ عمرِ تو از آبِ بقا

مکتوب ۳۳ بنواب معتقد خان نویسد

نگارندهٔ صورِ کائنات چهره پردازِ مقصود و نقش طرازِ مرادِ آن بلند فطرتِ والا شکوه باد، نگارین نامه که از رشکِ آبِ رنگش غنچهٔ گل بر خود پیچیده نگاشتهٔ کلکِ معنی نگار رنده بود دستِ یکرنگان را نگار بست، زهی نامهٔ دل کشائی که خطش چون خطهای مه جبینان سرمشقِ خورشیدست، و سوادش چون سوادِ گلشن سرمایهٔ بهارِ جاوید **مثنوی**

حروفش چهره آرای گلستان
سطورش رونمایِ سنبلستان
ثنای آب و تابش هر که گوید
زبان از چشمهٔ خورشید شوید

چون شمارِ آرزوهای صحبتِ فیض بخشِ آن ابرِ نیسانِ اقبال مانندِ شمارِ قطرهای باران دشوارست، ناچار حرفِ مدعا از زبانِ قلم تراوش میکند، والا گوهر از جبر کوفت آن قبضهٔ شمشیرِ شجاعت خاطرِ جوهر ریستانِ دوستی بازنگِ ملال دمساز گشت، حکیمی که بیماریِ چشمِ خوبان نمودارِ دستِ او

کنایت از کمال [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام بود ۱۲
کنایت از زنده کردن [illegible]
[illegible] اعجاز عیسی
کنایت از عاشقان
[illegible] خوبان
کنایت از زنده [illegible] ۱۲
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خط غبار

گره بر باد زدن کنایت از کار بیفایده و محال کردن ۱۲
نقش بر آب نگاشتن یعنی گره بر باد زدن باشد ۱۲
قوله بیتاب کنایت از بی ثبات و سرعت ۱۲
نقش بر آب ایضا یعنی بی ثبات و سرعت الزوال ۱۲
خواب اول یعنی [illegible] که در خواب بینند و خواب دوم مقابل بیداری است [illegible]
[illegible]

آن مردم چشم مردمی را بعین عنایت خویش از چشم زخم روزگار ایمن دارد بیت حرز جان تو دعای اہل کمال بادا
گو بداندیش چو تعویذ بپیچد بر خویش آفریدگار قرب و بعد گواه است که دوستان را از قرب جوار آن والا دستگاه چندان
نشاط دست داده که انگشت قلم از شمار آن عاجز است چشم از مردمی آن بینش اندوز دیده ور است که بملاحظه تکلیف حد
که درین حدود بوده باشد منت چشم احباب نگذارند تا چشمهٔ آفتاب موج خیز نور است آب چشمهٔ امید آن پاک روان روشن جبین
روان باد

مکتوب ۴ بنواب موسی خان صدر الصدور در غمازی غماز آگاهی نویسد فیض بخش دیوان ازل آن
معنی بیت سیادت و مضمون لفظ سعادت منتخب مجموعهٔ افضال و دیباجهٔ دیوان کمال را نگهبان باد بشرح سوز
اشتیاق پرداختن و دیباز پیش دل نامه پرداز کردن آتش در کاغذ پیچیدن است بیت شرح سوز دل من کار قلم نیست بلی
پای چوبین ز کجا عرصهٔ آتش ز کجا بگوش آن والا مقام رسیده باشد که جمعی از مخالفان روزگار که چون
نیهای موسیقار هم آهنگند از راستی گذشته چه نغمهای خارج از نوا سروده اند و بطریق ناهنجاری از هزاران راه
چه رشتهٔ تهمتهای دور از کار بر پای این راه پیمای جادهٔ راستی بسته اند بیت ز نامردمی برگشاده زبان +
بدانگونه بر من که بر چشم مژگان چون آن تنگ حوصلگان را روزگار رشتهٔ دراز داده است بکردار کاغذ باد
میپرند آخر سرشان بر باد خواهد رفت و چون آن کج نشان را دستگاهی بدست افتاده است بآیین نقش نگین از راستی
رمیده اند بقیمت خار روی شان سیاه خواهد شد بیت دامن آزادگان پاک ز آلایش است از اثر خون گل رنگ نگیرد گیاه
زمانیست که دوزبانان چون قلم در حرف گیری یک زبان میگردند زیرا که میدانند که درین روزگار کار اہل نفاق بالا میگیرد بیت
جا بر سر چشم میدهندش مردم آنکس که بود بسان ابرو دو زبان چون صدق اندیشی این مهر گزین
اظهر من الشمس است + روشنست که سیه درونی آن پست فطرتان تیره منش بر جمهور آفاق روشن تر از روز خواهد بود
ان شاء الله النور بیت کذب را نبود فروغی چون تابد نور حق زانکه پیش روز روشن شب نیارد شد سپید
امیدوارم که آن گام سنج بساط احترام در حفظ الغیب که شطرنج غائبانه بازی محبت است رخ نتابند تا منصوبهٔ آن
فرزین نهادان کج روش برهم خورد چشم دارم که آن موسوی نسبت کلیم کلام در نگاهداشت دوستی ید بیضا نمایند
تا اندیشهٔ آن سامری فطرتان گوساله منش باطل گردد بیت مگس ز دعوی پرواز لب فرو بندد
چو جبرئیل در آید ببال جنبانی تا نقطهٔ اوج فلک نشان انتخاب نظم کوکب است رتبهٔ آن منتخب ابیات
بلند باد

مکتوب ۵ بنواب شایسته خان در سفارش مدرسه خرد بخشی که مدرسهٔ افلاک را بوالانظران انجم که
درس خوانان دیباجهٔ تقدیر اند آرایش داده آن خردسگال دانش پژوه والا قدر بلند شکوه سواد خوان خط پیشانی

[illegible]

عه بالفتح [illegible]

عه عرض بیان [illegible]

عه تکلف الالتفات [illegible]

عه موسیقار [illegible] نام سازیست [illegible]

راه و روش و طرز و بنا برای نفی [illegible]

عه رشتهٔ دراز داده است ای مهلت و فرصت در کار [illegible]

عه کاغذ باد [illegible]

عه اظهر من الشمس ای [illegible]

عه حفظ الغیب ای یاد داشتن [illegible]

عه شطرنج غائبانه بازی [illegible]

عه سامری [illegible] که در زمان موسی علیه السلام گوساله ساخته بود و قصهٔ آن مشهور است ۱۲

سر مشق نویسی از دانی عنوان شرفنامهٔ اقبال مضمون بیت القصیدهٔ کمال آموزگار فیض اندوزان رانده‌ان
دانش آموزان مجموعهٔ دین و دول شایستهٔ فیض ازل را فیض رسان باد ز شرح آرزو صحبت گرامی آن روشن امی قلم آوردن
مهتاب را گز پیمودن است آری راه شوق بی پایان بپای قلم چوبین چگونه نوشته آید ناچار قلم از عجز بریدن سخن خطابه
میکشد و انگشت بزینهار بر آرد مصرع   سخن هر از زبان قلم بود کوتاه   چون سخن در بیان مراتب شوق
بیزبانست اگر این گفتگو را بزبان خموشی که هیچ زبان دانی را در آن زبان سخن نیست ادا کرده آید نیکوست سبحان الله چه
گفتگو بیست شگرف مصرع   میباید گفت و لال میباید بود   ازانجا که آن سپهر درجه را از روشندلی
چون خورشید نظر با همه یکسانست رو نشینست که منزل نشینان مدرسه از پرتو التفات آن ماه منزلت بی بهره ماندند و مدرسه نیز از فروغ فیض آن
والا اختر رشک بیت الشرف کواکب گردید بیت   همه را با تو چشم احسانست   شیوهٔ مردمی همین باشد
امیدست که آن محض بینش و عین دانش با مدرسه و اهل مدرسه نظر که بینش را با چشم و مردمان چشمست لطفیکه معنی را با بیت
والفاظ بیت است مبذول فرمایند تا بینش منظر افروز چشم و معنی نور خانهٔ بیت است طالع آن نور چشم اعیان بلند باد

مکتوب ۶ خدائیکه دوری و نزدیکی و دوستی و یگانگی را آفریده و چشم آشنائی را روشنائی بخشیده دوستان آشنا پرست را
چه نزدیک و چه دور از آشوب زمانه و نیرنگ روزگار ایمن داراد نامهٔ مشکین رقم که در هر چینش چندین نافهٔ بی آهوست پیک
آهو تگ رسانید و دماغ دوستان را از نکهت دوستی عطرآگین ساخت اگر شمهٔ از شوق صحبت روح افزا بقلم آید شگفت است
که نامه بی سعی قاصدان صبا رفتار چون کاغذ باد پرواز کند بیت   بنوا سنجی بلبل شکر و جی گل
که هوادار تو هستم چو صبا در چمن   درین قحط سال مردمی که رسم آشنائی چنان از روزگار برافتاده که حرف
آشنائی هیچکس را بر زبان نمی آید و آیین بیگانگی چنان برروی کار آمده که سخن سنجان را معنی بیگانه نیز بتلاش دست می دهد
دوستی را رونق بازار دادن و هنگامهٔ مهر گرم ساختن مخصوص ذات والا صفات آن بزرگ منش نیک نهاد است بیت
سپاس مردمیت را ادا توانم کرد   بسان کلک اگر باشدم هزار زبان   آگهی بخش دلها آگاه است که اگرچه
درین مدت از مین آمیزش روحانی دل رشک فرمای چشم بوده در پرورش نامها کوتاهی نداشت اما از مضمون نامهٔ گرامی
چنان روشن شد که آن نامها یکقلم از نارسائی نامه بران بآن فیضرسان نرسیده نی نی آنجا که اتحاد و یگانگی است
نامه داران میان گنجائی نیست و پیغام را بالب آشنائی نه بیت   میان دوستداران رسم مکتوب
قلم از خود تراشیدست گویا   بگوش آن بلند آوازه رسیده باشد که چون صحبت این بینوا به بعضی
مخالفان کوک نشد آهنگ کج آهنگی کردند و نغمهای ناراست سرودند اگرچه اکنون ایشان را روزگار

چون تار ساز رشتهٔ دراز داده است اما چون خرِ طنبور آخر همان رشته در گردن شان خواهد افتاد الحمد لله که چه آهنگی
ناسازان و راستی کرداری این بینوا را کوچک و بزرگ میدانند چنانچه والامقامان مجلس همایون شاهنشاهی نیز
از اصل این شعبه آگاهند بیت   آنکس که کند سیر مقامات سلوک   چون دایره در پوست سخن میگوید
بحق نمک که غیر از پاس نمک ادای بی‌نمکی ازین نمک خورده باعتقاد سر نزده مصرع   شوریده گویان نمکی دارد نمک
چون یکرنگی این هواداران دیرین بران جاوید بهار چمنستان گیتی که سایهٔ الطافش از سر فیض یابان کم مباد آشکار است از
بادپیمائی هرزه درایان بهمنی نیست ع   چراغ مهر را غم نیست از باد   آنچه که از روی لطف در باب پذیرفتن
صوبه داری صوبهٔ اوده بهمه نگارش یافته بود باعث سپاسداری این شناسای پایه گردید الا تا حال فرمان والاشان
فرمانروای گیتی نرسیده است انشاء الله تعالی بعد از رسیدن فرمان بهیچ وجه سر از خط فرمان نخواهد پیچید بیت
فرمان پرستیست رسم آیین ما را   در باغچهٔ ما گل نافرمان نیست   با آنکه صورت حال بنگاله در آیینهٔ
پیش بینی معاینه میشد الا چون نافرمانی قبلهٔ خویش کردن کفر اعتقاد بود بجز پذیرائی چاره ندانست الحال نیز
امتثال امر خواهد نمود رباعی   دانا اقبال یار او می افتد   چون عقده بروزگار او می افتد
میگردد آب گوهر ارزنده   هرگه که گره بکار او می افتد   اکنون این مهر زمین بجانب اکبرنگر
منازل نوردست تا بعد از شرف حضور آن والا اختر برج کامگاری از گردش سپهر چه آشکار گردد بیت
آسمان از جور تا کی خاطرم را بشکند   شیشه‌ام آسیب خارا بر نتابد بیش ازین   تا پنجهٔ خورشید بالادست آفاقست در
آن والا دستگاه قوی و بلند باد مکتوب خدائیکه صافدلان را چون آب صفای درون و برون بخشیده و کدورت پرستان را
چون خاک بغبار انگیزی مایل گردانیده آن نیک سرشت پاک طینت را توفیق صفا اندیشی دهاد و از کدورت باطن
رهائی بخشاد نامهٔ گله آمیز که هر سطرش از غبار خاطر شاهد سخن را ابروی وسمه ناکست رسید و سوادش سرمهٔ بینش افزای
دیدهٔ حیرت زدگان روزگار گشت سبحان الله عجب زمانه ایست و طرفه روزگاری که هیچ دلی بر روی زمین نیست که بی غبار
باشد و هیچ خاطری در زیر آسمان نیست که سرگرم خیر بود آب با این همه صافدلی از حباب عقدهٔ پریشانی دارد و آیینه
با آن روشندلی کار برعکس میکند خویشان از پیوند هم چون برگهای غنچه دلگرفته اند و آشنایان از پهلوی یکدیگر چون
شاخهای سنبل دماغ آشفته دارند حرفگیران سخن چین در آهو گرفتن خطا نمی کنند و عیب جویان
بی آزرم اگر همه تعویذ دوستیست جز بر ورق آهو نمی نویسند بیت   نیند ایمن آزادگان هم از گیتی
نسیم را ز حباب است جا درون حصار   ابنای زمان بکردار برادران با وجود پیوستگی باهم اندیشهٔ کجی دارند و با این چشمها

باوجودِ قرابت یکدیگر را نمیتوانند دید⁺ آشنا چون معنیِ ناآشنا در مذاقِ شان ناگوار است⁺ و بیگانه چون خیالِ بیگانه با
طبعِ شان ناسازگار **رباعی** آنکس که خیالِ سخت جانی دارد زاین نفاق شادمانی دارد
پیوسته چو مقراض عجب نبود گر در دل گرهی ز دو زبانی دارد الله الحمد که راستی کیشان را از کج گرائی
روزگار باکی نیست⁺ و صفا اندیشان را از غبارانگیزیِ زمانه بیمی نه **بیت** پاک سرشتان ز چرخ هیچ نداریم
دانهٔ تسبیح را نیست غم آسیا بذوقِ فراموشی قسم یاد میکنم که درین مدت خود را دانسته بیادِ شما نداده ام⁺
نه بفراموشی از اینجاست که آیینِ فراموشی بیاد گرفته ام⁺ و شیوهٔ یادآوری فراموش کرده⁺ سخن آموزِ زبان و فیض بخشِ دل
گواه است⁺ که آنچه بر زبان دارم در دست⁺ و آنچه در دل دارم بر زبان **رباعی** دریاب که آب و گلِ من هر دو یکیست
آسانِ من و مشکلِ من هر دو یکیست چون غنچهٔ سوسنم که در باغِ جهان پیوسته زبان و دلِ من هر دو یکیست
آیینِ آن صاحب با آیینِ خیالاتِ آیینه میماند⁺ از ین رو که تا آشنائی در برابرِ آیینه است آیینه از کمالِ اتحاد بصورتِ او
می نگرد⁺ چون مواجهه از میان برخاست باو بیرونی میکند⁺ و بهیچ وجه روی او را نگاه نمیدارد⁺ و پیش ازین صورت
این معنی را نمیتوان نگاشت⁺ تا آیینهٔ خورشید بر سپهرِ خاکستری بروشنی روشناس است⁺ از آیینهٔ تیغِ آن والا گهر صورتِ
ظفر بوجهِ احسن جلوه گر باد **مکتوب** فیض آفرینی که خطِ ریحان در سوادِ گلشن نگاشتهٔ قلمِ صنعِ اوست چمن نشینانِ
یکرنگی را به نسیمِ آشنائی تازه دماغ داراد⁺ رنگین نامهٔ که از رشکِ آب و رنگش غنچهٔ گل بر خود پیچیده⁺ در شگفته ترین
زمان طراوت بخشِ طبعِ هوادار شد⁺ و خاطرِ یکرنگ را چون چمن شگفتگی بخشید⁺ بنام ایزد عجب نامهٔ که هر سطرش بلبلانِ
معنی را شهپر است⁺ و دماغِ فیض جویان از گلِ شبوی الفاظش معطر **بیت** نامه آورد قاصد حرف حرفش جمله
نی غلط گفتم نه نامه بلکه جادو نامهٔ بر آن صاحبِ باطن ظاهر است که صورت پرستانِ معنی که رو بآیینهٔ دل آورده اند
اگر برسمِ اربابِ صورت بنگارشِ شرحِ اشتیاق پردازند⁺ هر آیینه از روی دل که آیینهٔ معنی است شرمساری می کشند⁺
پس درینصورت این معنی را بر عکسِ اهلِ صورت بآیینِ آیینه بخاموشی بیان نمودن نیکوست **بیت**
دلِ من و دلِ تو گوئیا ز روی صفا دو آیینه ست که باهم مقابل افتاد است روشن دلا آنچه پیش ازین از پیش بینی
آن آیینهٔ ضمیر را معاینه شده بود بوجهِ احسن صورت پذیرفت⁺ و صورتیکه الحال در آیینهٔ خیالِ آن صاف دل نمایش گرفته امید که
بنیکوترین صورتی نمود اگردد⁺ و رباعیاتیکه هر یک از چار مصرع چار بالشِ سخن مربع نشسته پایمردِ کلکِ خوش خرام روان گردیده بود⁺
در تحسینِ حسنِ معانیِ آن چار ناچار زبانِ قلم باین چار مصرعه دو چار گشت **رباعی** ای اخترِ فیض را ضمیرت مطلع
طبعِ تو عروسانِ سخن را مجمع از بسکه رباعیِ تو افتاده بلند هر مصرعِ او بود چهارم مصرع

عـه بیرو بردن ... نه دیول و غیر آن باشد و کنایت از مردم بی منفعت و بی آزرم و کسیکه سخنان ناخوش بروی کسی بگوید ۱۲

عـه پس پرده ... بیحیائی و ... آزرم بودن باشد ۱۲

عـه روشناس بمعنی مشهور و معروف ۱۲

عـه ... خط ریحان نام ... از خطوط ... [illegible]

[illegible]

تا رباعی عناصر در دیوان فلکی سبب نظم کائنات است + چار رکن عالم چون چار مصراع رباعی از فیض گفتار شیرین آن خسرو سرزمین سخن لبریز معانی باد + و تا مطلع خورشید و مصرع برجستهٔ هلال باعث آرایش بیاض صبح و سواد شام است فیض دیوان ازل دمساز آن والا اختر بلند فطرت باد مکتوب ۹ حکیم حقیقی آن مجمع حکمت الٰهی را بعین عنایت منظور نظر خویش گرداناد + زندگانی خضر باید تا شرح آرزوی صحبت جان بخش آن مسیح روزگار نوشته آید بیت

قصه کوته باید م عمر دراز   تا ز شوق تو شوم دستان طراز

نامهٔ روح افزا در شفا بخشی بیماران غمکدهٔ معجوری اعجاز مسیحا بکار برد + چون مفرح مسیحی دل و دماغ را قوت بخشید بیت

نامهٔ جان فزا که هر سطرش   هست مانند موج آب حیات

نگاشتهٔ کلک نکته طراز شده بود که بعضی دوربانان سیه کار یکقلم سر از خط راستی تافته چون طومار پیچشهای بیجا میکنند + انشاء الله تعالی آخر از سیه کاری خود تیره گشته در خط خواهند شد بیت

یک قطره نگاست ابروی دریا   هر چند درو بچشم کم دیده حباب

از آن نفس که این هوا دار مقام جهانگیر رسیده است از چندین مصائب او که ناسازی هوای مخالف از آنها یک شعبه است نفسی بحال خود نبوده + امید است که کارسازی که دائرهٔ افلاک ساختهٔ اوست ما بینوایان را از چنگ این محن رهائی بخشد + و آهنگ این طائف حجاز بجانب درگاه همایون که محل سعادت و مایهٔ بهجت است آرد + از انجا که آن بلند آوازه را با دوستان گوشهٔ خاطری است برغم مخالفان تارا ست و پیدا و نهفته زمزمهٔ دوستی مترنم شدن کمال بزرگ منشی و محض دوست نوازیست + تا عین اولی الابصار را حکمت نظری منظور نظر است فروغ رای آن چشم و چراغ دودمان حکمت دیده افروز بینش باد مکتوب ۱۰ ایزد فیض بخش که دانش آموز آفرینش و دیده افروز بینش است آن شایستهٔ فیض لایزالی مظهر تجلی جمالی آموزگار عقل و فطانت رازدار دین و دیانت را از زبان بدگویان امین داشته بکام دوستان نیک اندیش داراد + نامهٔ دلکشا که خطش چون خط ساغر نشئه بخش است رسید دماغ افسرده را سر گرمی بخشید بیت

زکیفیت وصف آن نامه کلک   چنان شد سیه مست کز دست رفت

مجملی از ناهنجاری بعضی بی راهان که از رهگذر کینه غباری انگیخته بودند + آخر همان غبار باعث خاکمالی آنها شد زبان قلم آمده بود + بران پنهان بین پیداست که ازین دست مردم که سر ناخن آزرم ندارند هر چند بکاوش تیز دستی میکنند + عاقبت چون ناخن بریده بخاک مذلت می نشینند + و انگشت ندامت می گزند رباعی

آیین حسود در اسرو بن نبود   آگاه ز سر نکته رکن نبود
و الا منشان بکس نکاوند دلے   بر پنجهٔ آفتاب ناخن نبود

نگاشتهٔ کلک معنی نگار شده بود که چهره طرازان صور آمال صورت مدعا در لباس امتحان جلوه میدادند + چون آن صورت باین صورت آیینه نمایشی بیش نبود + تا چار دل معنی پرست و بی خواهش درانجا و رد + نقش پرداز کارنامهٔ تقدیر میداند که صورت

این معنی بدل آن پیش بین خوب نقش بست وگرنه نقش دیگر بر روی کار می آمد و کار موافق خواهش صورت نمیگرفت بیت
امید هست که از پردهٔ شاهد مقصود
بجلوه آید ازین پس بصورت دلخواه

مکتوب ۱۱ گردانندهٔ چرخ دولاب و آفرینندهٔ چشمهٔ آفتاب آگاه است که این آب مشرب[1] ساده دل از زیر بار شدن منفعل و قطره زدن[2] هیچ جا برآبی شرمساری کشیده که قلم ترزبان از عهدهٔ شرح آن نمیتواند برآمد پیوسته از ملامت بکردار حباب تنگ می باشد و دوام از ندامت تا این بحر کف بکف میزند بگوش آن صدف لآلی فیض رسیده باشد که بعضی بدگوهران که گوهرشان مایهٔ بی آبیست از تردامنی[3] هزارگونه تهمت چون نقش برآب[4] آورده و خواستند که این صفا اندیش را چون آب در چشمها سبک گردانند چنانچه شرح این ماجرا از زبان وکیل تراوش خواهد یافت بیت
من یکی خواب پریشانم ولی تا گفتنی
جز خموشی کس نمیدانم که تعبیرش کند

اگرچه آن تیره رایان از سیه درونی سخنهای بیفروغ سر کرده اند اما امید است که چون شعشعهٔ[5] صدق این مهرگزین بران چشم و چراغ روزگار که نور ناصیهٔ بخت و فروغ جبههٔ اقبال است روشن شود آن آتش نهادان چرب زبان تیره گردند مصرعه
روز سیه شمع شب مهتاب نیست

چشم از آن مهر درخشنده ضمیر است که در انجمن همایون حرف آن تیره دلان که چون صبح کاذب دم از کذب میزنند در میان آید مهربانی را روز بازار بندند و نظر از مهر فرو گذاشت نکنند مصرعه
نیست پنهان مهر نورگستر است از آفتاب

آینه نظر با [illegible] ان آن بینش دستگاه

در باب چشم[6] نور بصر میرزا سلطان نظر علیه حفظه الله از روی دیده وری و مردمی نوشته بودند منت بر چشم دوستان گذاشتند ناظر حقیقی بیناست که این نظر یافتهٔ دوستی آن نور چشم را چون نظارهٔ چشم عزیز میدارد و یک چشم زدن ازو غافل نیست و اگر پیش ازین احیاناً اغماض عینی[7] رفته بود بعد ازین همه وقت نگهداشت خاطر عزیزش منظور نظر خواهد بود انشاء الله العزیز تا نور باصره چراغ خانهٔ چشم[8] است بخت آن والا نظر روشن باد

مکتوب ۱۲ والانظران دقیقه شناس نیکو دانند که سعادت ابدی و مساعدت[9] نیک اختری شامل حال آن بلند اختری است که اوج گرامی دانش بینش اند خصوصاً آن سعید آفاق و مسعود روزگار که سپهر فضل را ستاره ایست سعد و اوج معنی را اختریست فرخنده بیت
مشتری خوش خسرو پرور آن
انجمن افروز نکو اختر[10] آن

آرزوی شرف اتصال آن رفیع المنزلت سپهر کوکبه بمرتبه ایست که دقیقه ای از آن بدستیاری قلم عطارد رقم باوج بیان آوردن پایهٔ چوبین بر سپهر نهادنست روشنست که مهر احباب بر ضمیر آن روشن دل که مطلع الانوار معنیست پرتو انداخته باشد بلند اخترا چند ماهست که این مهرگزین بتایید آفرینندهٔ مهر و مه بعد از طی منازل با قامت گزین جهانگیر نگر گشته بیاد آن اوج شناس سخن خرسند است اگر گاه گاهی

---

[1] آب مشرب کنایه از صاف طینت

[2] قطره زدن کنایه از شتافتن ۱۲

[3] تردامنی کنایت از گنهگاری ۱۲

[4] نقش برآب باضافت کنایت از چیزی بی ثبات و باطل ۱۲ بهار

[5] شعشعه روشن و تیز شدن شراب بآب آمیخته شدن و بمعنی روشنی نیز آمده هکذا فی الکشف ۱۲

[6] عین الله یعنی حفظ خدا شامل [illegible] عین الله

چو بینایان [illegible] بیمن [illegible] صاحب [illegible] الانظار [illegible]

[7] اغماض عین [illegible] چشم پوشی [illegible]

[8] چراغ خانهٔ چشم [illegible] ۱۲ سبب بینائی [illegible]

[9] مساعدت [illegible] ۱۲

[10] نکو اختر [illegible] بطالع [illegible]

کلکِ نثرطرازِ آن جهانِ فروغِ معانی نگارشِ خطهای مهرانگیز ستاره‌افشان گردد باعثِ شرفِ انجمن‌نشینانِ مهر و محبت خواهد بود تا جبههٔ آسمان از فروغِ ماه روشن است جبینِ آن خجسته کوکب از نورِ سعادت فروزنده باد

مکتوب ۱۲

رباعی

ای دل خبرِ یار بما آوردی پیغامِ نگارِ دلربا آوردی
بیخود بودی کنون بخود می‌آئی بازآی خوش آمدی صفا آوردی

از آوازهٔ قدومِ همایونِ آن والامقام از هر گوشه زمزمهٔ نشاط و گلبانگِ شادمانی بلند شده اگر ترانهٔ شوقِ آن همای اوج‌بخشِ سعادت بمنقارِ قلم که طوطیِ هندوست ادا کرده شود دور نیست که نامه‌ی سعی همعنانِ نامه بپرواز آید و هر سطرش باندازهٔ پریدن شهپر می‌گردد **بیت**

در آرزوی رخت گشایم دیده مانند کتابی که گشایند بفال

سوگند خدائیکه چشم را محرمِ اربابِ نظر ساخته و گوش را رازدارِ اهلِ سخن گردانیده که دل روز و شب از فرطِ شوق گاهی در دریچهٔ چشم می‌آید و راهِ آن بینش‌دستگاه می‌بیند و گاهی بغرفهٔ گوش فرو می‌رود و خبرِ آن بلندآوازه می‌شنود **بیت**

دلِ من گه سوی چشم و گاهی سوی گوش آید بلی میخواهد اندر جستجویت دربدر گردد

تا معنی آمده و سخن رسیده دل‌پسند و خاطرفریب است آمدنِ آن والامنش و رسیدنِ آن بلندفطرت فرخنده و همایون باد

مکتوب ۱۳

عنایتِ ایزدِ بیچون و سعادتِ روزافزون شاملِ حالِ آن والافطرتانیست که نسبت گنجینِ مبدأ فیاض و فیضیابِ مجلسِ ملأ اعلی اند ضمیرِ شان مطلعِ شعشعهٔ فیضِ کردگار و چشمِ شان منظرِ تجلیاتِ نور الانوار است جسمِ شان پیرایهٔ روح است و ا[illegible] پایهٔ فتوح از پاک‌نهادی با نفوسِ قدسیه نسبت درست کرده اند و از تجردنژادی خود را در سلسلهٔ مجردات اوج داده اند پیکرِ ریاضت از ثقلِ جسمانی پهلوتهی ساخته اند و بدستیاریِ معرفت طرحِ لذاتِ روحانی انداخته و بر معارجِ مراداتِ صوری و معنوی ارتقا گزیده اند و بر مدارجِ سعادتِ ظاهری و باطنی اوج‌گرا گردیده اند کیفیتِ نشأتین دریافته اند و نهانخانه از شکافته اند حواسِ بیرونی را پایهٔ حواسِ درونی داده اند و گامِ ارادت در پیشگاهِ توفیق نهاده اند علی الخصوص آن مرحله‌پیمای جادهٔ دانش‌پژوهی مسندآرای انجمنِ والاشکوهی فهرست‌نگارِ فیضِ لم یزلی دیباچه‌نویسِ دیوانِ ازلی مجمعِ فیضِ نامتناهی رمزشناسِ طبیعی والهی پایه‌سنجِ حکمت‌اندیشانِ آفاق فروغ‌بخشِ سخنهای اهلِ اشراق چهره‌آرای حسنِ کلام نسخه‌پیرای صفحهٔ ایام شمعِ انجمنِ بلندرائی چراغِ دودهٔ سخن‌پیرائی فصِ خاتمِ نامداری نقشِ کارنامهٔ معنی‌نگاری هوش‌بای معلمِ اول مشکل‌گشای عقدهٔ مالاینحل سیاحِ مراحلِ اصناف کشافِ عرضِ اکناف شناسای مراتبِ صعود و نزول دانای مطالبِ نفوس و عقول شمعِ انجمنِ روشن‌رائی چراغِ دودهٔ بینائی مجسطی‌کشای رصدبند هوش‌گرای خردپیوند سخن‌آفرین نادره‌گویائی‌بخشِ زبانِ سخن مرسله‌پیوندِ گلوی معانی آذین‌بندِ شهرستانِ سخندانی سرکردهٔ الماس‌زبانانِ تیزهوش سرحلقهٔ نکته‌دانانِ معنی‌گوش نوافزای دیدهٔ بینش خطبه‌پیرای مجموعهٔ آفرینش توصیفِ هندسه‌دانیِ او از اندازهٔ تحریر

نام کتاب ۱۲

[illegible]

۱۳ حواس بیرونی یعنی باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و حواس درونی حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه و تفصیل این در کتب حکمت مسطور است ۱۲

۱۴ مرحله بالفتح یعنی منزل ۱۲

۱۵ لم یزل [illegible] کلام اول [illegible] و تحتانی و زای معجمه [illegible]

۱۶ طبیعی و الهی هر دو از اقسام علم حکمت اند ۱۲

۱۷ اشراق بالکسر یعنی روشن و اینجا مراد از حکمتیست که بعض حکما بکشف و صفای دل حاصل کرده بودند ۱۲

۱۸ [illegible]

۱۹ مرسله بالفتح [illegible]

۲۰ آذین بالمد و ذال معجمه یعنی آیین و آرایش که وقت قدوم پادشاه و دیگر امور عظیمه در بازارها و غیره بندند کذا فی المنتخب ۱۲

بیرونیست + و تعریفِ حسابِ فهمی او از حوصلهٔ تقریر افزون + معنیِ منطقش به بیان در نمی آید و مقاصدِ کلامش پذیرائی شرح نمیگردد +
حدیثش در صحاحِ ستهٔ جهات بفصاحت مشهور + و ضمیرش بحکمتِ اشراقی سلالهٔ هیاکلِ نور + فضائلِ اربعه باعیبست اصولِ دیوانِ
کمالش + و مراتبِ ستهٔ مستدیست از نظمِ خیالش + نردبانِ اندیشه سخنانیکه از اقیان طاقِ بلند گذاشته اند بدست آورده و بنورِ
باطن سوی که اشراقیان روی ور افگنده اند روشن تر از آفتاب ساخته **مثنوی**

علمِ منطق در هر اشتش بود
کلیاتِ خمسش در شتش بود
هر که در دل صورتِ مدحش نگاشت
تخمِ معنی در زمینِ نظم کاشت

بحمد الله که آن اخترِ سعدِ سپهرِ فضل از انجمنِ همایونِ حضرتِ شاهنشاهِ مظهرِ انوارِ الٰهی فروغِ ناصیهٔ بخت و اقبال پناه کوکبهٔ
فضل و اجلال خورشیدِ اوجِ گیتی ستانی صاحب قرانِ ثانی خلد الله ملکه سعادت اندوزِ جاودانی گردیده و بشکرِ نوابِ بلند کوکبانِ
والا منزلت گشته امیدواری از درگاه باری چنانست که در اندک روزگاری چنانچه آن فرخنده طالع باعتبارِ معنی اوجِ گرامی سپهر
کمالست همچنین بحسبِ صورت نیز بدرجهٔ والا برسد انشاء الله تعالی + مدعی خاطرِ مهر گزین این بیت که لمعه از انوارِ خاطرِ حکیم انوری نوّر الله
مرقده است روشن میگردد **بیت**

باش تا صبحِ دولتت بدمد
کین نتائج هنوز در سحرست

برخی از پرورش یافتگانِ زمینِ سخن که عمری بدریوزه گریِ فیض گذرانیده و بتکلیفِ اندیشهٔ تیز تک پیشه بعد از طیِ مراحل
در خزانهٔ دل منزل گرفته و بآیینِ عزلت گزینان در گوشهٔ خاطرِ منزوی گشته از انجا بدر رفته و لختی بلب رسیده و بدیهه
گوش شتافته و بکاخِ دماغ که ماوای خردِ دوربین ست در آمده سر از غرفهای دیده بیرون کشیده تماشای حواسِ
باطن که پیشکارانِ عقول اند نموده + از آن کاخِ بلند فرود آمده در راههای پیچاپیچِ عروق قدم سنجی آغاز نهاده و بسرعتِ تمام تر
بشهرستانِ انامل رسیده و بکوچهٔ قلم افتاده سر انجامِ کار در قلمرو بیاضِ وطن اختیار کرده اند + اگرچه این طائفه پیوسته روان
بوده اند و یک نفس از مرحله پیمائی نیاسوده اند و از رنجِ سفر و محنتِ راه باریک گشته و گونهٔ شان سیاه گردیده + اما چون امید است که سفر
خامکاران را پخته میگرداند + باز آرزوی سفر دارند و میخواهند که اگر توفیقِ ایزدِ فیض بخش یاور شود و بدرقهٔ فیض همراهی کند
بجانبِ خطهٔ لاهور روانه شوند + و خویشتن را بدان سرزمین رسانیده بوسیلهٔ معنیِ یگانه در خدمتِ آن خدیوِ اربابِ
معنی آشنا گردانند + و رابطهٔ معنی را با مؤانستِ صورت امتزاج داده فیضِ صحبتِ حاشیه نشینانِ آن محفلِ
فیض آگین دریابند + امید است که مجلسیانِ آن مجلس آرای معنی این خاکی نهادانِ زمینِ سخن را بنظرِ کیمیا اثر در آورده
تربیت فرمایند + که زبانِ حالِ شان باین بیت ناطق ست **بیت**

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

تا برنگِ قلم کمرِ بندگی بر میانِ جان بسته بخدمتِ سفینه داریِ آن خداوند
قیام نمایند + و بفیروزیِ طالع شهرهٔ سفیدی و سیاهی شوند + و بخواجه تاشیِ معنی مشهورِ سواد و بیاض گردند +

[illegible]

امیدست که چون نظرِ آن مردمِ دیدهٔ مردمی در این کمالات معنوی کسب نموده از زمرهٔ موزونانِ صاحبِ معنی خواهند شد و وسیلهٔ این خواهند گشت که نامِ این ابجد آموزِ دبستانِ نادانی از حاشیهٔ خاطرِ آن مجموعهٔ فضائل محو نگردد تا خورشید انجمن افروزِ سپهرست و صبح فروغ اندوزِ مهر کوکبهٔ آن والا اختر بلند طالع کامل نظر ارجمند باد **مکتوب ۱۵** همواره کوکبِ بخت و درجهٔ دولت بمدارجِ اقبال و معارجِ اجلال متصاعد و متعالی باد چون ملازمان را از همه کثرتِ اشغال و عدمِ فرصتِ وقت مقتضیِ آن نیست که بفقرای تکیهٔ مسکنت و نامرادی توانند پرداخت بنابر آن این فقیر با وجودِ استیلای شوق از استحصال شرفِ حضور محروم و از اکتسابِ سعادتِ ملازمت مایوس میباشد از انجاکه حضرتِ واهب العطایا ملازمان را لطفِ عمیم و خلقِ کریم کرامت فرموده است باظهارِ مدعا جسارت نموده بوسیلهٔ اخلاص و اعتقاد که از مبادیِ حال در خدمتِ سامی دارد معروض مینماید که اگرچه این فقیر را دل از تعلقاتِ دنیوی انقطاع گزیده است لیکن چون آدمی را در نشأ عنصری از وجهِ معیشت گزیر نیست بنابران مرکوزِ خاطرِ فاتر چنان گردیده که ملازمتِ بندگانِ حضرتِ ظلّ اللهی خلد الله ملکه نموده کامیاب بمقصود گردد چون ادراکِ این سعادتِ عظمی بی پامردیِ وسائل ممتنع الوقوع است ابرامِ استدعای این نیاز آنست که بمعنی بمیامنِ توجهِ عالی که اکسیرِ سعادت و سرمایهٔ حصولِ مقاصدِ صوری و معنویست از قوت بفعل آید چون ملازمان را از وفورِ نکته دانی و کمالِ قدرشناسی با سائرِ اربابِ سخن و اصحابِ این فن توجهیست علی الخصوص بجماعتی که از دیرباز در خدمتِ عالی نسبتِ ارادت و بندگی دارند ناچار باین گستاخی جرأت نمودم که درین مدت صد هزار بیت کما بیش در رشتهٔ نظم کشیده فی الجمله مضمونِ این بیت مصداقِ حالِ فقیرست **بیت**

کس جوهرِ من نمی شناسد جز من
مانندِ گهر در گرهِ خویشتنم

زیاده درازنفسی نمودن از قانونِ ادب دورست ظلِ عالی لایزال باد **مکتوب ۱۶** چون مهرِ آن خورشیدِ سپهرِ قدرشناسی نسبت باین ذرهٔ خاکسار بدرجه‌ایست که دقیقه‌ای ازان در حوصلهٔ بیان نگنجد لاجرم بندرت بعرض رسانیده می آید که اگر چون غنچهٔ سوسن چندین زبان از دهانم بروید و از هر زبانی جوهرِ سخن گل کند برگِ سپاسداریِ التفاتِ آن صاحب نمیتوانم آماده ساخت و اگر مانندِ شمع از زبان چربم چندین مو برآید و هر مو در ثنا سپید شود سرِ موئی از عهدهٔ شکرگزاریِ لطفِ آن خداوند نمیتوانم برآمد از انجاکه این نیازمند مانندِ نقطهٔ انتخاب از اهلِ روزگار گوشه نشین ست و چون معنیِ بیگانه از آشنایانِ این زمانه عزلت گزین **مصراع** هیچ دری نظر را آشنا نمی سازد و با حاجبِ هیچ بیتی بمدارا نمی پردازد الا باین آستانه که بینش چون زمینِ سخن معنی خیزست و در شرحِ آن دریافتِ فیضِ دلاویز **بیت**

مرا با خاکِ درگاهِ تو کارست
خطِ پیشانیم خطِ غبارست

بلندی بخشِ بی همتا گواهست و دانش آموزِ فطرتها آگاه که بجز تکیهٔ نامرادیِ خویش و آستانِ الا که تکیه گاهِ درویشانست

از درازنفسی کنایت ۱۲
۱۳ ذروه بضم ذال معجمه بمعنی بلندی ۱۲
۱۴ گل کند ای ظاهر شود از مصطلحات
۱۵ عزلت بضم عین مهمله بمعنی گوشه نشینی آمده بعادت و اکنون بمعنی گوشه نشستن مستعمل است ۱۲
۱۶ مصراع بالکسر اینجا بمعنی تخته در باشد که بهندی از آن کواز نامند ۱۲
۱۷ زمین سخن کنایت از طرز سخن
دقائق و رازها [illegible]
والله اعلم ۱۲
تهیه مکان بودن فقرا ۱۲

جائی ندیده ام، و بغیر زمین سخن که وطن فیض اندیشانست در هیچ مسکن الفت نگزیده ام، تا حرف مدعا الهم چون تراویده
زبانم موج کردار از شرم آب گردیده، و تا خیال خموشی در دلم گذشته دهانم مانند صدف از خجالت عرقناک گشته بیت
اگرچه درین ایام از بی برگی چون   زبانم ارچه سستست دل بود هشیار   چه آمده بزبانم که دل نخواسته عذر
غنچه دلتنگم، و از بینوائی با بخت مخالف در جنگ، خورشید وار بنان بی آب اکتفا میکنم و کام از دونان نمیتوانم جست،
و ابر کردار آب بی نان خرسند میگردم اما دست از آبرو نمیتوانم شست، از انجا که حجاب آزرم پیشه سر راه سخن گرفته شاهد مدعا
را که پرده نشین حجله ضمیرست در جلوه گری نمی توانم آورد بیت   سبحان الله چه گفتگویست شگرف
میباید گفت و لال میباید بود   لیکن ازین معنی شادم که آن حسن شناس را رسائی طبع بمثابه ایست که پیش
ازینکه عروس معنی از خلوتکده دل بدر و بلخت لب رسیده جلوه گر گردد و یا از نهانخانه اندیشه در کوچه قلم برفتار آید به نیروی
حدس میتوانند دریافت، که در چه مقام برقع ناز از رخ خواهد کشود و کدام کرشمه را کار خواهد فرمود نظم
ترا چون رای نورانیست روشن   سواد خط پیشانیست روشن   بود تا خاطر از فکر سخن شاد
در تو مامن اهل سخن باد   مکتوب روشنگر مرآت صدق و صفا که پرتو انداز فیض نور علی نورست شمع
سخن را از موم دل ریخته و بفانوس خیال جا داده بپروانگی ادب در انجمن والا از آتش نفس می افروزد و به پشت گرمی شوق
کیفیت حال خود روشن میسازد، صاحبا معنی رسا اگر از جور سخن ناشناسان سخن مانند جامه کاغذ پوشیدن میشاید و اگر از جفای
بی انصافان بیت کردار گریبان چاک سازم میسزد، درین جزو زمان چون بیت برجسته از گره گشادی ابروی وسمه ناک مینماید
بچه سان از تفاخر سخنوری با نازک طبعان ابرو توانم نازک ساخت، و چون مصراع پیچیده اینقدر زلف آسا در ته پا می افتد چگونه از
غرور نکته سنجی با موشگافان توانم حرف زد، القصه تنگی معیشت من چون دهان خوبان بمرتبه ایست که سخن از بیان بر نیاید از آن
در خط میشود، و پریشانی حال من چون زلف محبوبان بمثابه ایست که قلم از شرح طرازی آن شانه گردانی میکند، اگرچه بحر سخن
در تصرف منست و میخواهم که سفینها را از لآلی لبریز سازم و آبرو پیدا کنم اما دریغ که کاری ازان نمی کشاید، و اگرچه زمین معنی
در وجه معاش دارم و میخواهم که تخم قناعت کاشته سازو برگی بهم رسانم اما افسوس که ثمره ازان حاصل نمیشود، بالجمله
من شکسته هرچه داشتم یکقلم صرف شده، و بغیر قلم هیچ در دستم نمانده، اکنون سراپا قلم و بینوائی گردیده ام، و قلم مانند هیچ
در گره ندارم، گاهی از اندیشه نامه وار در خود فرو میروم، و گاهی از ملال خامه کردار در خط میشوم، و در ادای وام عاجز گشته ام
بنوعیکه ادای سخن نیز فراموش گشته، و همه چیز گرو گذاشته ام بحدیکه کار من همه در گرو وقت مانده، و پریشانی
من چون قرضیکه بشرط سود باشد روز افزونست، و بینوائی من چون تقاضائیکه قرضخواهان کنند از حساب بیرون قطعه

پشت گرمی کنایت از غمخواری ۱۲
کاغذین جامه کنایت از عجز و تظلم و بیچارگی کردن ۱۲
جزو زمان ای اندک [illegible] ۱۲
بیت برجسته خوب که معنی تامل [illegible] ۱۲
وسمه بالفتح رنگی باشد که زنان ابرو در [illegible] ۱۲

[illegible]

فروختم همه اسباب خانهٔ خود را
شدم بخانه خرابی ازین سبب مشهور
نماند جنس دگر خویش را فروختمی
اگر نبودی از عقل خودفروشی دور

چون آیین روزگار برین جمله است که تا کسی را آیینه کردار زر فراوان جلس انداز نبود اگر همه طالع اسکندری داشته باشد او را هیچکس نمیپاید بس من ساده دل که درین ایام صورتی از جز در مرآت خیال نمیتوانم دید بچه صورت خود را روشناس توانم ساخت و بکدام رو کار خود را صورت توانم داد با اینکه روزگاریست که از شیوهٔ ارباب سخن پهلوتهی ساخته ام و چون نقطهٔ انتخاب گوشه نشینی اختیار کرده از صحبت اهل روزگار محترز گشته چون معنی بیگانه ترک آشنایی داده ام سخن مانع تا بر نخوانندم نمی آیم و معنی کردار تا دل نه هندم نمی پایم با آنکه هیچ زباندانی را بر سخنم یارای سخن گرفتن نیست تا بآیین سخن در زبانها افتاده ام و با آنکه هیچ نکته گیری را در گفتار من نیروی ناخن بند کردن نیست بکردار ناخن تمام تن استخوان گردیده ام از کمال ریاضت چون خط شکسته درستی در اعضایم نمانده و از فرط مجاهده چون معنی باریک خیالی گردیده ام مانند شعر محبوب خود را پای بند خجالت میدارم و چون معنی دقیق بدشواری در خاطر عزیزان میگنجم حیا را مایهٔ آبروی خود میدارم و از شرم آبی بر روی کار می آرم گوهرم چگونه بر روی آب آید که صدف مانند لب تنگ مانده ام و آبم چسان روشن گردد که گوهر کردار عقدهٔ کار خود گردیده ام سخنم فربه است اگر جسمم نزار باشد چه باک و طبعم بلند است اگر بختم پست باشد چه عیب آبروی خود گوهر است از بهر نان نمیریزم و گوهر مانند از آب خشک قناعت میکنم هلال وار از پهلوی خویش لب نانی بهم میرسانم و منت آسمان نمیکشم و تیغ کردار از عرق پیشانی خود دم آبی بدست می آرم و شرمندهٔ چرخ نمیگردم رباعی

آنم که بدر خلق رو به خویشتنم
از فیض هنر زیب ده خویشتنم
کس جوهر من نمیشناسد جز من
مانند گهر در گرو خویشتنم

آبروی خود در گره بسته ام و سررشتهٔ قناعت را از دست نمیدهم رشتهٔ گوهر بستم که سر زده از چندین در درایم و در یک بحر در آن خداوند که در معنی در فیض بسته ام و چون نقطهٔ انتخاب جز بمصراع آن دو چشم سیاه نگرده ام ایزد سخن آفرین را سپاس که درین جزو روزگار آن صاحب سخندانان در قدرشناسی دقیقه سنجان معنی دقیقه فروگذاشت نمیکنند و جوهر غواصان لجهٔ سخن را برابر آبیکه میباید میشناسند با اصطرلاب اندیشه ارتفاع آفتاب معنی میگیرند و بمیزان دانش رتبهٔ ارباب استعدادی میسنجند از جنبش نبض قلم مزاج سخن میتوانند شناخت و بتحریک زبان قفل باز در فیض میتوانند کشاد ارباب سخن در دیوان فیض پیرایش بدانگونه جمع می آیند که سخن در دیوان و اصحاب معنی در دولتخانهٔ دلگشایش از آن نمط جا میگیرند که معنی در بیت هم سخن را آب بر روی کار می آرند و هم اهل سخن را آبروی می بخشند موزونان سخن را چون سخن موزون بان میدانند و خاطر اهل معنی را چون سخن نازک میدانند بیت

واقف آیین سخن پروران
محرم اندیشهٔ دانشوران

از آنجا که خلق عمیم آن مخدوم و مان حکمت

[illegible] غیاث اللغات [illegible]

۱۰ آبرو در گرو بستن کنایه از نگاه داشتن آبرو از ریختن و ضایع شدن ۱۲

۱۱ مصراع اینجا یعنی در بسته باشد که بستن آنرا کواڑ گویند ۱۲

۱۲ اصطرلاب بضم اول و ثالث آلتی باشد که منجم از برنج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان [illegible]

[illegible] ازان [illegible] ای ازان طرف [illegible] از دل شکسته ۱۲ [illegible] ای سامان [illegible] رطب اللسان [illegible] ای تر و تازه زبان ۱۲ [illegible] اختر [illegible] معنی طالع باشد ۱۲ [illegible] شناسایی [illegible] مطلع [illegible]

ازان قویست که رمزشناسان قانون سخن را بشارات ابروا از قید غم نجات می بخشند و از بیماری افلاس شفا می دهند لاجرم از پیشکاران مجلس عالی درخواست نموده می آید که حقیقت بعرض اشرف رسانیده چارهٔ بی برگی این درویش بسازند تا از سایهٔ الطاف عالی مانند سوسن بیادآوری رطب اللسان گردیده جوهر سخن از زبان خویش وا نماید **نظم**

بود گر از سر دانش پذیری
کنی مانند تیغم دستگیری
شود تا جوهر من آشکارا
کنند با اخترم گردون مدارا

همواره تا مطلع آفتاب باعث آرایش بیاض صبحت خانهٔ طالع آن خداوند شناسایی است دیوان فلکی باد بحرمة النبی و آله الامجاد **مکتوب ۱۸** هندی نژاد کج مج زبان منیر بعرض آن سرکردهٔ تیغ گذاران و سرامد سر اران صاحب الاجوهر خدیو صاحب جوهر میرساند که من که چون تیغ پاس آبروی خود میدارم و دم از خرسندی میزنم زنگ هوس با طبعم دمسازی نکرده و حرف طلب قطعاً با ذهنم آشنا نگردیده اکنون چون زنگ ابهام ناک قطع باید کرد و مرا از بیجوهری تا این دم تیغ دست نداده و بی دستیاری تیغ با راهزنان آهنی دل تیغ شدن سخت دشوار است ناچار حرف خواهش تیغ در میان می آرم و این گفتگو را جوهر تیغ زبان میسازم اگر از لطف آن صاحب جوهر شناس تیغی بقبضهٔ من بنده رایدتا از رشک آن حسود بدگوهر در خون نشیند و تا بین تیغ محرابی سجدهٔ شکر بجا می توانم آورد **بیت**

کرد ظرف خواهش من کوتهی
قطرهٔ آبی ز دریا خواستم

الهی تا تیغ مغربی خورشید از روشنگری فارغ است تیغ آن والاگهر را روشن تر از تیغ خورشید گرداناد **مکتوب ۱۹** بندهٔ اعتقاد پرست منیر بعرض میرساند که در بندگی آن صاحب جوهر شناس سخن گرمن تربیت ذره را آفتاب و قطره را دریا میتواند ساخت امید این بود که وجه مرسوم بنده چون دولت آن خداوند روز افزون داشته باشد ناگاه از دوا ژونی بخت چون جان بد اندیش درکاهش افتاد همانا که فلک تنگ چشم که جانگزای خسروان دانش سگالست تیغ است فهمیده که مواجب رهی با عمر طبعی نوع انسان در عدد مساوی باشد ناچار از صد و بیست بصد و بیست انجامید و در همین معنی این قطعه از زبان قلم بیرون تراوید **قطعه**

اگه هست از جود و بخشش ماه و سال
گوهر افشانی و زر ریزی فنت
وجه ماه بنده حیرانم چرا
گشت کم چون سال عمر دشمنت

مکتوب ۲۰ بندهٔ مهر گزین منیر بعرض آن خورشید رای انجمن آرای نور ناصیهٔ روزگار فروغ جبههٔ افتخار دیده افروز دانائی فروش آموز بینائی خان روشن روان میرساند که من هندی نژاد با نواب سیفخان چون جوهر با تیغ بسر میبردم و مراحل زندگانی قطع میکردم از دمسازی آن والاگهر آیینهٔ روشن شده و جوهرم بسعی کار آمد **مصرع**

صاحب جوهر بسان شمشیر شدم

اکنون که آن ابر فیض گستر از سرم رفته است خود را بزمین بهار رسانیده ام و در گلزمین آن بهار جا گرفته ام بو که نسیم لطف از آن گلشن اخلاق وزیدن گیرد و من بی برگ را که چون غنچه دلتنگم

سے ساماں ۱۲

[illegible]

در شگفتن آرد **بیت** مرا چه فکر مدیح تو مایهٔ فیضست   کنم ثنای تو چندانکه طبع کار کند

منکه بتایید آفرینندهٔ چرخ و انجم در نظم پروین نگاری میکنم و در نثر نثره نثاری میکنم امید وارم که آن آفتاب اوج دانش معانی انجم تاب مرا بمشتری گری **بیت** بنگرد چون دقائق سخنم   درجات مرا بیفزاید

بعضی از خانه زادان طبیعت را که پسر خواندهٔ زبانند بمجلس آن صاحب والانظر فرستاده ام چشم از مردمی آن دیده ور آنست که جگرگوشگان من که از چشم روزگار افتاده اند بگوشهٔ چشم التفات درنگرند تا نظر یافته قبول گردند و منظور نظر اعیان شوند

مکتوب ۲۱ بعرض بساط بوسان مجلس همایون میرساند که قاعدهٔ سرکار عالی برینگونه است که هر براتی که پذیرای تحریر گردد باید که در آغاز حال از دستخط آن فرمانروای قلمرو اقبال آرایش گیرد و در انجام کار مهر آن فص خاتم اجلال مایهٔ کمال می پذیرد وازین رهگذر من شکسته در درست ساختن هر براتی دو بار برهم سنجان دفتر که از افزونی پایه و بلندی دماغ سر بپروای هیچکس ندارند رجوع باید نمود و چون بعضی مردم ازین طبقه چشم آن دارند که پیوسته در خدمت شان مژگان ما قیام نمود آید و از انجا که رهی خدمت دیگری بجز خداوند خویش ننگ همت بل کفر عقیدت میداند ناچار التفات ایشان نسبت بکمترین کمتر است احیانا اگر براتی برای دستخط خاص با مهر همایون فرستاده میشود از بی پروائی ایشان در خریطهٔ نسیان فرسوده میگردد و بنده خود بواسطهٔ این قسم مطالب برهم شوخ طبعان بی آزرم در خدمت آن خدیو والامنش گستاخی نمیتوانم کرد چه نزدیک آیین شناسان بندگی این شیوهٔ ناپسندیده از پاس ادب دور است و چون مهر آن خورشید اوج ذره پروری مقتضی آنست که وجه ماه این مهر گزین ماه بماه برسد امید وارم که از روی بنده نوازی بنده را باستحصال مواجب معهوده چنان بی نیاز گردانند که بعد ازین باستدعای دستخط قلم کردار نزد کسی تن بسجده در ندهد و بتقاضای مهر خاتم وار پیش فردی پشت چشم نسازد زیاده چه دراز نفسی نماید

مکتوب ۲۲ منتخبی از اشعار که بخط آب گلدسته نابست بآن مجلس بهار آگین فرستاده شده بود که از نظر فیض اثر آن چمن طراز گلشن سخندانی رنگ و بوی جاوید یابد **بیت**

بادا دل تو شاد دل خصم تو غمگین   تا خندهٔ گل باشد تا گریهٔ بلبل

مبلغ صد و بست روپیه که در وجه طلب ماه آذر پیشکاران والامجلس آن صاحب جوهر شناس و خدیو قدردان ارسال فرموده بودند بنده اعتقاد گزین سعادت پذیرائی آن دریافت و شکر الطاف آن خدایگان بر ذمهٔ همت لازم بل واجب دانست و زبان هرزه درای را از شکوهٔ طالع ناسازگار که گاو در خرمن رهی کرده کوته گردانید و درین ایام مثنوی را که از طبیعت سر زده بود میخواست که بسمع همایون رساند چون در حضور برین معنی جسارت نمودن از آیین ادب دور مینمود لاجرم مسحوب رابع عریضه فرستاده ام امید هست که منظور نظر حاشیه نشینان مجلس عالی گردیده شایستگی قبول پیدا کند

ستایش ۱۲

خانه زادان طبیعت کنایه از اشعار نتایج ۱۲

از نظر افتادن کنایه از بی اعتبار شدن ۱۲

اعیان بزرگان ۱۲

فص بفتح فا و تشدید صاد مهمله بمعنی نگین ۱۲

خاتم بفتح و کسر تا انگشتری که بران مهر کنند ۱۲

منتخب

بی آزرم بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله بی شرم ۱۲

معهوده بمعنی مذکوره مقرره ۱۲

و در بعضی ۱۲

ای بر دارنده

سامعین کرد

از طول کلام ۱۲

[illegible]

مکتوب ۲۳ درهنگامیکه دیدهٔ آرزو در انتظار سیم سفید و کیسهٔ طلب از شوق زر قالب تهی میکرد گاهی خاطر رهین اندیشه میگشت و گاهی بفکر قرض بذمهٔ طبیعت فرض میگردید بمقتضای اهلیت معلی القاب پیشکاران محل الا بایصال وجه نیم ماهه عنایت تمام در حق این اعتقاد پرست مبذول فرمودند رباعی

ای داده ز لطف و دولت جاویدم
افروخته روی بخت چون خورشیدم
از یمن عطایت که بود چشمهٔ فیض
افتاده بشست ماهی امیدم

عمر هاست که بندهٔ منیر که سیاح قلمرو معنیست جویا است که بتوفیق خدای اکبر کتاب اکبرنامه که کارنامه ایست هوش افزا بدست آرد و در استکتاب این توفیق سبقت جوید چون شنیده شد که نخستین دفتر این کارنامهٔ جادو رقم در سرکار آن خدیو کارشناس است بی دستوری ادب زبان خواهش را بسخن آمود ساخته معروض رای فیض پیرای صحبت نشینان مجلس آن دیباچهٔ کتاب دانشوری میگرداند که اگر برای چند روز آن شگرف نامه را عنایت فرمایند تا از انتساخ آن کلک معنی پژوه را فیضیاب جاوید گردانیده آید و از مطالعهٔ سخنان رنگینش دیدهٔ ادراک مطلع خورشید سازد چه منتها که بر چشم رهی نخواهند گذاشت و از دفتر دوم نیز این بی نشان کوی گمنامی نشان یافته است بعرض آن سر دفتر نام آوران روزگار خواهد رسانید تا در سرکار نسخهٔ آن گرفته آید ظل عالی لایزال باد مکتوب ۲۴ نظم

نکته سنجان آرزوی صحبتم دارند و من
آشنای کس نگردم معنی بیگانه ام

این معنی پرست چون میدانست که درین جزو زمان خردسگالی که دیوان فیض پیرایش از هجوم اهل سخن دیوان سخن توان خواند آن قدرشناس ارباب معنیست ناچار برخی از نزادهای طبع خویش یکبار صورتهای فانوس خیال در لباس کاغذ جلوه گر گردانیده بانجمن آن شمع دودهٔ سخندانی فرستاده تا از پرتو التفات آن دانش آموز کاشانه فروغی گیرد انشاء الله النور از انجا که آشنائی را روشنائی بخشیده اند روشن است که انجمنیان آن ارشد فهم نور چراغ مهر ازین شب نشینان سواد سخن دریغ نخواهند فرمود مکتوب ۲۵ مخلص حقیقی منیر بعد دعائیکه هیکل بازوی مودت و حرز جان محبت توان شد و سلامیکه بسم الله سورهٔ اخلاص و فاتحهٔ کلام اختصاص توان گشت معروض رای فیض انتمای خسرو منش نادر فن صاحب گنج بادآورد سخن چهره پیرای معانی مجلس آرای سخندانی شمع افروز فانوس خیال دیباچه نویس دیوان کمال جلوه نثار حسن آرا روشنگر مرآت صفا مضمون بند معنی کشای فلکی فطرت انوری رای بهره اندوز فیض لایزالی مرزا محمد حسین مد ظله العالی میگرداند اگر برسم مترسمان روزگار خویشتن را تهمت آلودهٔ جدائی وانماید در بیان آرزوی صحبت فیض بخش آن نظر یافتهٔ مبدا فیض پرداخته شود ناسپاسی ملاقات روحانی که سرمایهٔ فیض جاوید است لازم می آید و این معنی نزد بیداردلان عرفان آگاه کفر طریقت اتحاد است ناچار زبان قلم شکسته رقم را از آن گفتگو بسته باین بیت اکتفا نماید

بر زبان آوردن استعمال معنی طلب کثرت کتابت کردن ۱۲

شگرف بالکسر نادر و بزرگ ۱۲

انتساخ ای نسخه گرفتن کنایت از نقل برداشتن کتاب ۱۲ منتخب

بهره بفتح اول و ثانی بمعنی حصه و بهره و بمعنی اندک مشهور ۱۲ غیاث

دریغ بکسر و یای مجهول بمعنی کلمهٔ تاسف و افسوس و اندوه کردن بر فوت شده ۱۲ ب

تو آفتابی و من ذره نیستم مهجور — میانهٔ من و تو گر هزار کوه گست

مشتے از خار و خس که از رفت و روب زمینِ سخن فراهم آمده طبیعتِ هوس پیشه آنرا گلدسته پنداشته گلدسته نام گذاشته بخدمتِ آن بهار آفرینِ گلشنِ سخنوری فرستاده آمد امید هست که از رنگ و بوی اصلاح بی بهره نماند اخترِ اوجِ سعادت میرزا سعد الدین محمد را نیازمندیِ این مهر گزین ساختند و بر خورشید ضمیرِ صبح نفس مولانا صبحی اشتیاقِ این صادق الاخلاص روشن گردانند تا دائرهٔ سپهر بجلاجلِ مهر و ماه آراسته است آوازهٔ آن حسینی نسب الاتبار بلند باد بحق الحق و اٰله

مکتوب ۲۶ چون این نیازمند را بآن مظهرِ تجلیاتِ الٰهی و موردِ فیوضاتِ نامتناهی چه از فیضِ وحدتِ وجود که ادراکِ آن مخصوص بخداست و چه از یمنِ اتحادِ معنوی که مستلزمِ فیضِ جاوید است یگانگی تمامست غیریت را در میانه گنجائی نیست و فیما بین گنجایشِ مائی و شمائی نه اگر از دوری گله میکنم و زبان از شکوهٔ مهجوری می آلایم ماجرای من بعینه حکایتِ ماهیانیکه در دریا جستجوی دریا دارند میماند و اگر لب ازین گفتگو می بندم و خاموش می نشینم خاطر بیتابی میکند و دل ناشکیبائی می ورزد ناچار خود را در عینِ وصل مهجور انگاشته و قرب البعد پنداشته نامه پرداز میکنم و مکتوب خود را نزدِ خود میفرستم بیت

نشئهٔ حیرت مرا تا کرد محوِ بیخودی
درکنارِ خویشتن جانانه را گم کرده ام

چند رباعی از خاطرِ فاتر سر زده بزبانِ قلم می آید رباعی

واجب همه جا اگرچه گردست ظهور
جمعیتِ شمع را پریشانی نور دیگر
چون صورتِ صفر شد نهان از رقمت
تا محو نشد گوهرِ مقصود نیافت
خواهی که ز توحید دلت گردد شاد
تا محو نشد گره ز کارش نگشاد دیگر
دنیا خوابی و زندگانی دردی
مضمونِ سوادِ نه ورق میگویم
دارند ز مرگ و خواب اندیشه وران
میدانی مرگ چیست خوابیست گران
نی رازِ دلم ماند و نی من مشکل

ماندست پراگندگی از دو اشش دور
آثارِ تعینات چون یافت حکی
بنگر که ده و صد و هزار است یکی
گویند که موج و قطره و بحر یکیست
باید که شوی ز بندِ هستی آزاد
این عمر که بیتاب نسیمی آنرا
خوابیست که در خواب ببینی آنرا دیگر
بیگانهٔ حق ز حالِ ما آگه نیست
بخشے باهم درین جهانِ گذران
دیگر تا هست مرا نخاشی دهرے
مانند حباب گر برآرم نفسے

روشن بود این نکته که مانع نشود
کثرت همه وحدتست بی هیچ شکی
دیگر آنکس که بسوی بحرِ توحید شتافت
کس همچو حباب این معما نشگافت دیگر
هرچند حباب آشنای دریاست
نقشیست که بر آب ببینی آنرا
از نسخهٔ توحید سبق میگویم
حق شاهدِ حالست که حق میگویم دیگر
میدانی خواب چیست مرگیست سبک
رازِ دلِ خود انکشایم نفسے
دعای فقیر بحافظ جمال سلمه الله تعالی

برسد **مکتوب ۲** خدایگانه خالق الاصباح حشمت آن صبحِ آفاقِ صداقت را مظهرِ انوارِ خویش گرداناد هیچ وقتی نیست که خیالِ آن

مظهرِ انوارِ صبح یعنی جائیکه ظاهر شد صبح ازو تنها ۱۲

ع [illegible] بحران
دیوانگی [illegible] ۱۲
ع [illegible] بالضم ۱۲
[illegible] ۱۲
ع [illegible] ۱۲
ع واجب [illegible] وجود او ضروری باشد [illegible] ۱۲

۵ حک بفتح و تشدید کاف یعنی خراشیدن حرف و غیره و کندن نگین و مثل آن و در فارسی بتخفیف هم مستعمل میگردد ۱۲
۶ اصباح بالفتح جمع صبح که بمعنی سحر وقت ۱۲
۷ آفاق جمع افق بضمتین بمعنی کنارهٔ آسمان ۱۲ منتخب

آیینهٔ ضمیر در دل میگذرد و پیداست که صورت این معنی برای آن آیینهٔ صورت معنی پنهان نخواهد بود و سوانحیکه رو داده است که چون خان پاک روان سیفخان قدس سره بعالم قدس شتافت من خاکی نهاد از زمین بوس آن والا آستان شاهزادهٔ کامگار خواستند که باستین عنایت گرد کلفت از رخ برافشانده از خاک بردارند از انجا که من خاکسار آرزوی آن بود که بپای مرد توفیق از سرزمین بنگاله راهی پایم ناچار پذیرائی نور زیدم و بکدار گرد خاسته برافتادم القصه در عرض یک دو ماه منزل بمنزل راه نورد گردیده خود را باله آباد رسانیدم چون در آن شهر اتفاق اقامت افتاد حسب صلاح روشن رای خداوند انجمن آرای چراغ دودهٔ آل فروغ جبههٔ اجلال اعتقادخان پروانهٔ التفات بطلب من بنده روان کرد بسر گرمی تمام همان پروانه را شمع راه خویش ساخته بخطهٔ پر نور جونپور رسیدم و از زمین بوس آستانهٔ والا کوکب آن خداوند هلال وار اوج آسمان سعادت شدم بالجمله آن مشتری فر از روی مهر در من بنده را بیفرود و دقیقه در این باب فرو نگذاشت اکنون از حاشیه نشینان مجلس آن خداوندم و بفیض صحبت سخن شناسان آن مجلس فیض پیرا خرسندم بعضی از اشعار طرهٔ عذار صفحه میگردد امید است که تا صلاح آن معنی شگاف سخن پیرایش یابد

زلفین تو سر کنند چون فتنه گری
از فیض جنون دل فگاری دارد

رباعی
ای مهر تو چون شنید آب و گل ما
شد داغ محبت تو چشم دل ما
در گریه چسان سوی تو بینم که نگاه
چون خال تو نافه در ختن میباشد

رباعی
آنکس که بود ز راز فطرت آگاه
آری نبرد بهره کس از سایهٔ چاه
عمریست که کرده ام ز نان قطع امید
اندیشهٔ صورت تو دل کرد بسی

رباعی
ای آنکه دو چشم کافرت خونخوارند
رخسار تو تا خط نکشد نگذارند

رباعی
در عشق رخ تو زلف هم از شانه
خون گشت ز جور تو دل بسمل ما

رباعی
ای صد درم بدل روان آورده
از اشک بیا رشته برون آورده
با زلف تو گفتگوی دل از سوداست
در صحبت والامنشان جوید راه

رباعی
حیرت زدهٔ حکمت صانع شده ام
چون تیغ بآب خشک قانع شده ام
عکس رخ تو اگر در آیینه فتد
دلها ز خدنگ غمزه ات افگار زند
هر کس بنعیم عشق تو کاری دارد
اندر دل خویش خار خاری دارد
از عشق تو یافتیم بینائی دل
در دیده هزار جوی خون آورده

رباعی
چون روی تو ام لاله در چمن میباشد
دیوانه بسایه در سخن می باشد
از دولت دونان نتوان فیضی یافت
دل را ز خیال چشم مانع شده ام

رباعی
ای صافدلان را بخیالت هوسی
آیینه در آیینه ندیدست کسی

مکتوب ۲۸ در فرخنده ساعتی و خجسته زمانی که سعادت بر خویش میبالید عشرت شگفتگی می ورزید بخت چهرهٔ حضور می افروخت و اقبال سامان ظهور می اندوخت طالع فرخی می نمود و دولت عقدهٔ تمنا میکشاد گرامی نامهٔ آن معنی طراز نکته اندیش سخنوری عمدهٔ معنی گزینان سخن کوش اسوهٔ فیض آفرینان معنی نیوش راهگرای هنجار سخندانی چمن پیرای گلزار معانی نکته شناس هوش رسی و خرد گرائی باریک سنج دانش گزینی سخن پیرای چهره آرای معنی بکر گوهرآمای سلسلهٔ فکر فیض سگال نادر فن و شنگر آیینهٔ سخن رسید سر تا

دوده بالضم بمعنی خاندان و [illegible]

بمعنی ماسوای ذات ۱۲

مشتری [illegible] ستاره [illegible]

عذار بکسر عین مهمله [illegible]

سر کنند ای آغاز نمایند ۱۲

خار خار بمعنی خارش و کنایت از خلجان و تعلق خاطر هم هست که ابتدای خواهش باشد و بعضی خواهش را نیز گویند ۱۲

[illegible]

۱ [illegible] بمعنی [illegible]

۲ [illegible]

۳ [illegible]

۴ [illegible]

۵ ابیات [illegible]

۶ جوهر کل [illegible]

۷ عقل هیولانی [illegible]

خوشی و انبساطِ خاطرِ احباب گردید بیت
نامهٔ آوردِ قاصد حرف حرفش جمله سحر
نی غلط گفتم نه نامه بلکه جادو نامهٔ

اولاً دست را از مساسِ آن هیکلِ مازوی خرد و نشاط دست داد که بگفتگوی در نیاید ثانیاً چشم را از مشاهدهٔ آن حرزِ باصره فیضی حاصل شد که در حوصلهٔ خیال نگنجد ثالثاً دل را از ادراکِ معنیِ آن کارنامهٔ فصاحت ذوقی پدید آمد که بشرح گنجائی ندارد و سلاستِ الفاظ و جزالتِ مضامین و نزاکتِ استعاراتش از بیان پرداز دیر و نیست و دیر نگی ایهامات و شگرفی تشبیهات و تازگیِ عباراتش از حوصلهٔ شرح طرازی افزون بیت

هزاران معنی اندر هر عبارت
هزاران نکته اندر هر اشارت

مر هیچمدان که ابجد آموزِ دبستانِ نادانی و سبق خوانِ دبستانِ هیچمدانی ام اگر آن عالی فطرت بزرگ منش را که از توصیفِ سخنگران و تعریفِ ثناگستران مستغنیست بقدرِ استعداد و اندازهٔ دانش خود بستایم هیچ بزرگی رتبتِ آن ذاتِ والا صفات نمی افزاید آری پیداست که پایهٔ جوهرِ کل از اوصاف پردازِ عقلِ هیولانی به بلندی نمی گراید و رتبهٔ نفسِ قدسی از ثناسنجیِ قریحهٔ جامده افزایش نمیگیرد و آبِ دریا از ستایشِ گوئیِ قطره افزون نمیشود و درجهٔ خورشید از مدح سگالیِ ذره اوج نمیگیرد بیت

سخن پرستم و تو پای تا بسر سخنی
سزد اگر بپرستم ترا بجای سخن

دیر رسیدنِ نیازنامه را نارسائی قاصدانِ ناهنجار عذرخواهست والا اخلاصِ رهی نسبت بآن یگانهٔ دودمانِ سخن بمثابه ایست که گر بتکلیفِ شوق و درخواستِ طبیعت قلم کردار سر بکار نامه پردازی کنم شاید و مفاوضهٔ که بمخدومِ والا احترام ارسطو منشِ افلاطون رای رصد بندِ مجسطی کشای حاویِ منقول و معقول محرمِ نفوس و عقول هوش گرای درون آگاه مولانا سعد الله که درین ایام بخدمتِ عرض مکرر مخصوصند پذیرای تحریر کرده فرستاده آمد امیدست که یکی از پیشکاران مجلسِ گرامی اشاره شود تا بخدمتِ ایشان رسانند و مهما امکن در سعیِ جواب نمایند لیکن در چند روز از تارِ طبیعتِ این خاک نشینِ بسیطِ سخن هیچ تراویده بود زبانِ قلم می آید امیدست که مقبولِ طبعِ عزیزان فسردگان کاری داعیِ مجرم بخدمتِ مخدومِ والا مقام سرمایهٔ خردوری و دانش پژوهی پیرایهٔ بزرگ منشی و والا شکوهی خداوندِ طبیعتِ ملکی نظر پیوند فطرت فلکی شیوه آموزِ سخندانی چهره افروزِ معانی نکته پرداز نادر فن پایه افزایِ اهلِ سخن تیز زبانِ تیز هوش حق پرستِ حق نیوش خود سگال فیض آگاه میرزا عنایت الله رسانیده چندان اظهارِ شوق و آرزومندی نمایند که ما فوقِ آن در وسعت آبادِ وهم و خیال گنجائی نداشته باشد

مکتوب ۲۹ در هنگامیکه عنوانِ صحیفهٔ صبح را خطِ خورشید آرایش میداد و مکتوبِ بپیچیدهٔ غنچه را نسیمِ سحری میکشاد مفاوضهٔ فیض پیرای افاضت بنگاه معنی بسیج موردِ فیوضاتِ الهی مظهرِ فیضِ نامتناهی دقیقه یابِ سواد و بیاض فیض آیت الله بسبد فیاض مصرعه

آنکه چون نام خود همه فیض است

رسید فیض بخشِ طبیعت گردید نام ایزد نامهٔ که خطِ ماه رویان از رشکِ خطش موی بر تن خاسته و زلفِ غالیه مویان از غیرتِ سطرش تن چون موکاسته زلفِ سخن از سوادش مشک اندود و چشمِ معانی از خطش سرمه آلود اگر سطرش بال های فیض را نم سزاست و اگر حرفش امیوهٔ نخلِ کلک

۸ قریحه جامده کنایت از طبیعت افسرده و سست کننده ۱۲

۹ رصد مقیمین جایی که شب و روز دران نشسته میگذرانند و حساب حرکات و دیگر ثوابت و سیارات را ضبط نمایند ۱۲

۱۰ بفتح ضاد و سکون یا [illegible] و فتح جای [illegible] یعنی کشادگی

۱۱ سواد و بیاض یعنی سیاهی و سپیدی و کنایت از [illegible]

[illegible] باشد شب و روز [illegible] ۱۲

۱۲ [illegible] ازداره [illegible] ۱۲

۱۳ [illegible] کنایت از [illegible] دراز [illegible] ۱۲

خوانم روست دریای مضامین از سطورش در موج و اختر معانی از حروفش بر اوج جان از عبارت کهبار روشش فیض پرور و دل از معنیهای آبدارش آب میخورد و در شهر شش صد نافهٔ چین نهفته و از هر لفظش هزاران گل شبنم شگفته حاشیه اش چون حاشیهٔ خاطر دوستداران مهر پرور و عنوانش چون سر نوشتِ نیکوکاران فیض گستر بیت معانی در سوادش آشکاره

بود ز انسان که اندر شب ستاره نگارش یافته بود که هر چند از اکثر هواداران بوی مدعا به مشام امید میرسید اما نسیم کردار شیوهٔ آزادی از دست داده میشود و سوگند آفریننده گل و بهار که ازین معنی طبع این یکرنگ گل گل شگفت آدمی چون آن سوسن منستان زبان آوری آزادست اصلا سر و برگ تعلق ندارد بیت هرگز نکشد بارِ تعلق دلِ روشن

به چشمهٔ خورشید نبستست کسی پل برآیینه رای انصاف طلبِ روشن باد که برادر روشن ضمیر با بندهٔ نیکوترین صورتی میگذرانید و بهیچ رو زنگ کلفت نمیپذیرد پیوسته بنده از وی توجه می دید و آیینهٔ طبعش بدان گونه انجلا پذیرفته بود که چندین خیالاتِ نو آیین روی کار می آورد چنانچه این چند رباعی که انگیختهٔ مرآتِ ضمیر اوست بر صورت این معنی شاهد است رباعی

خواهی که بسوی تو دلِ خصمان را	در خود بزن اول آتشِ افغان را	پیکان نخورد تا که بخود تیر نخست
در پهلوی دیگر زند پیکان را رباعی	تا بر جستای غیرتِ خورشید خان	از حلقهٔ زلف چشم گردید عیان
خالِ رخِ تو گشت پیِ آن مردم	دندانهٔ شانه بهرِ او شد مژگان رباعی	در محفلِ ناشگفته رویان منشین
در نشینی که چاره ات نیست ازین	چون سوسن جمله تن زبان باش و مگو	چون نرگس باش سر بسر چشم و مبین
رباعی ای آنکه کسی بهچو تو بد مهر ندید	در دیدهٔ روشن تو گل نیست پدید	اشکیست که در چشم تو بد احوالم
ناگاه رسیده بود لیکن نچکید		

بالجمله بهیچ وجه از من رو گردانید و بهیچ صورت مافی الضمیر خود را اظهار نکرد الکنون حلقه بگوشان شاهزادهٔ کامگار در آمده است یکی از پیکانِ تیز رو فرستاده ام تا خاطر او را نشان ساخته نزد این گوشه نشین تنهائی آورد و درین ایام از منظومات مثنوی مظهر گل پایهٔ ظهور یافته و آن مشتملست بر ستایش مواکب و در یاچین ملک بنگاله و از منثورات تاریخ کارستان بر روی کار آمده و آن مشعر است از وقایع بعضی سلاطین مشرق هدیهٔ جا این داعی را بسبیلِ امانت بخدمتِ نواب والا امکان امانت خان خواهند رسانید پیوسته تصور ملاقاتِ فرزند ابو الصفا چون صورتِ آیینه در دل نقش است امید که با حسن جوه و نماید نیاز مندی این تلخکام مهجوری بی فرهاد شیرین کام هر انسان عینِ اولوا الابصار اخوند مولانا عینی بنده را مشتاقِ خویش تصور فرمایند بالجمله دعای بی بهمه آشنایان مجرا باد و الهی را رام برسد و السلام مکتوب ۳۲ دانائی بخش دانایان و کارگشای کارگشایان همین فیض اکنون نیرو منزا قیاسست و شکرف فرمای سپاس شایلِ حالِ آن فرخ فالِ زبان دانِ سخن دانش سگال خرد فن

اول ثانی یعنی اول خورشید خان وابتدا ۱۲ یعنی کسانیکه روی شان مانند آفتابست کنایت از معشوقان ۱۲

مردم در ینجا مراد از نقطهٔ سیاه چشمست ۱۲

حلقه بگوشان کنایت از غلامان و فرمان بردار

منظم را کسر میم میمله معنی خرد مند ۱۲

نخرو معنی آیینه ۱۲ رای مهمله ... مسکون ... معنی روشنی و ... ارباب افضال ... اسباب باشند ۱۲ ... کنایت از معانی ... از دل

غواص لجهٔ اسرار مستعلم سفینهٔ اشعار جلوه آموز معنی بکر حجله افروز عرائس فکر نکته پیرای سخن پیشه ستوده رای پاک اندیشه
فیض سنج معنی نگار تر زبان تازه گفتار زنگ زدای آیینهٔ خیال صورت نمای شاهد حال شناسای شیوهٔ رازدانی
سوادخوان خط پیشانی همایون بخت فرخنده لقا خواجه ابو البقا ادام الله تعالی بقاءه گرداناد چون شرح شوق و آرزو
از اندازهٔ گفتن بیرون است و از حوصلهٔ نوشتن افزون نه قلم را یارای طرازش است و نه زبان را نیروی گزارش آن مصرع
مشتاقم و مشتاقم و مشتاقم و مشتاق یکانگی آموز دلها آگاه است که نسبت اتحاد بنده با آن یگانهٔ روزگار مشابه است که
ناطقه را بر بیان آن توانایی نیست و شرح را در آن گنجایی نه بیت ز اتحاد ترا چون دعا کنم گویم
که باد اندر گیتی بقای من جدا دانش پژوها در محلیکه در راج محل بودم ناصیه سایان والا مجلس رتبه سنج روزگار
شاهزادهٔ کامگار خواستند که من بنده را بپایهٔ بندگی خویش رسانیده سرفراز سازند از انجا که خیال دیگر در سر داشتم
بحکم سرنوشت سر از خط پذیرایی پیچیدم و طومار جاده را یکقلم در نوشته بسواد خطهٔ پتنه رسیدم چند روز دران شهر مقام
کردم و در گوشهٔ جا گرفتم هر چند دمسازان خان بلند آوازه شایسته خان زمزمهٔ مدعا بگوشم رسانیدند چون من بینوا را آهنگ
دیگر بود نا شنیده انگاشتم و از ان دیار مانند نغمه از تار بیرون آمدم اکنون بخطهٔ فیض اساس الهاباد رسیده‌ام اگرچه فرخی
اختر مقتضی آنست که مهر نواب سپهر کوکبه شجاعت خان کار این ذره را فروغی بخشند اما من لب آب میخواهم که اگر آب خود
باشد از فیض صحبت آن بحر پیمای سخن آب رفته بجوی آرزو باز آرم ازین رهگذر دلم از صحبت آشنایان دیگر آب نخورد بلی اختیار
طبعم بسیر خطهٔ جونپور گرایش میکند قطعه

تا یافته ذوق صحبتت دل — هرگز ز تو ام جدا نخواهد
زنده بتوام از انت خواهم — آن کیست که او بقا نخواهد

اگر بیمن دل گرمی آن گرم آشنای
سخن پروانهٔ شمع دودهٔ اقبال چراغ انجمن اجلال نواب خرد آب نور جبین معانی چراغ فیض جلوه در مجلس افروز
اهل خرد اعتقاد خان بمطلب من بنده رسد و پرتو التفات ازان پروانه روشن گردد پروانه وار پروازکنان راه را در نوردم و با هزاران
شوق سرگرم ره نوردی گشته از گرمیهای صحبت احباب افسرده دماغی خویش را چاره سازم و در حلقهٔ اعتقاد پرستان در آمده
حلقهٔ بندگی بگوش جان اندازم بعضی از زادهای طبیعت را که از مواهب غیبت سخن بخدمت فرستادم امید که چون در مجلس
آن شناسای اصالت معنی در آیند دست نشین گردند و سرمایهٔ قبول بدست آرند مصرع بقای اهل معنی جاودان باد

مکتوب ۳۱ درین ایام قرض از خرج بنده دخل تمام است و جزای شرط سوده همه نیست عارض را چون روی آن نیست
که در وجه مرسوم بنده برات یکماه درست سازد اگر حرفی مواجهه ازین باب با او گفته می آید در خط میشود از انجا که نزد ارباب
دیوان سخن سنجی و نکته طرازی اعتباری ندارد و یکقلم بواسطهٔ ضابطه در برات گنجانیدن هیچ اهمال میورزند ایشان

بالکسر فروگذاشتن ۱۲

۹ آب خوردن دل خوش شدن دل ۱۲

نصیب و قسمت ۱۲

۱۰ دل گرمی کنایت از محبت و عشق باشد ۱۲

۱۱ پروانه اینجا مراد از خط نواب اعتقاد خان است ۱۲

۱۲ دست نشین مسند نشین

۱۳ عارض اینجا مراد از بخشی فوج است ۱۲

از ضابطه میگذرند نمونه برات از دفتر میگذرانند مگر بسمع همایون رسیده باشد که در سرکار خان پاک روان سیفخان تغمده الله برحمته قطعاً ضابطه نبود که ضابطه بنده نگاه دارند و بملازمان ظاهرست که در مبادی ملازمت مقدمهٔ ابرام و گفتگوی ترک در تصور و تصدیق بجهت آن بود که مواجب بنده ممتنع الحصول نگردد و پیوسته حصول این ممکن الوقوع بود اکنون بخلاف مدعا برات این داعی با اخلاص در ابتدای حال چون بسم الله سورهٔ برات ناپدید ماند و این ابتدای حال ما از قبیل غلطست و اصل بسم الله اگر بیمن مهربانی ملازمان وجه ماه این مهر گزین از سرکار نواب فلک جناب ماه بماه برسد چه دشوارست و اگر ضابطه هم مانند قصور معاف شود هیچ قصور ندارد امید که امروز یا فردا بهر صورت که رود بهر این معنی را صورت دهند یاد ازین تصدیع نرفت و اگر از دیوان فیض بنیان شیخ فیضی فراغ دست داده باشد بدست دارندهٔ نیازنامه بفرستند و بارسال رسالهٔ فارسی حساب منت بیحساب بر این نیازمند گذارند تا نسخهٔ آن گرفته آید انشاء الله الحبیب

مکتوب ۳۲ هوش گزینانیکه حکمت اندوز آفرینشند و باصره افروز بینش چون حس مشترک حواس درونی را رازدارند و چون عقل فعال نفوس فلکی را پیشکار فکر شان که گام فرسای جادهٔ هوش گرایست بر هنجار مشائیان رفته و طبع شان که فروغ پیرای نور بینائیست شیوهٔ اشراقیان گرفته و کسب ریاضی ریاضت کشیده اند و علم الهی را خویش گردانیده سخن را با ایشان دوستی بجاست و خاموشی را یاری زبانی پیکر خیال در ضمیر صاف شان چون صورت آیینه برای العین میتوان دید و صورت سخن بر زبان شان چون جوهر تیغ محسوس میتوان کرد کوچهٔ قلم شان سیرگاه معانیست و حجرهٔ دوات شان نهانخانهٔ فیض جاودانیست بوعلی سینا از دیدن نیرنگی کلک شان چون پیکر مصنوع خویش تن بجامهٔ کاغذ در داده و حکمت طراز نخشب از شگرفی طبع شان چون ماه موضوع خویش در چاه خجالت افتاده هنگام انشا پردازی از خم دوات هر لحظه افلاطونی بر می آرند و وقت چهره طرازی حکمت ساعت بساعت بدستیاری خامه ابوریحانی مینگارند خوشنویس یونان دانش گشته اند و جملهٔ حکمت را بپای قلم نوشته بیت

بسان جوهر کل راز دار افلاکند
تمام فیض و همه هوش و جمله ادراکند

میدانند که علم سرمایهٔ زندگانی جاویدست و پیرایهٔ کامرانی امید هم پایهٔ فراز فطرتهاست و هم فیض پرداز فکرتهاست درین جزو زمان عالمیکه از استحضار معلومات عین علم گردیده و این معنی را که علم و عالم و معلوم یکیست صورت بخشیده آن قدوهٔ اهل کمال مظهر فیض لایزال خرد سرشت دانش نژاد خرد استعداد دانش شناس بطون ظهور پایه سنج ارباب شعر زیست بیت

کلام دلکش و معنی آرا
معانی از بیانش آشکارا

دستگاه مراتب اشتیاق چندست که اگر صد هزار سال در عقد شمار با ساعات و الوف السنه بدستوری قلم که صاحب اختیار ملک معنیست انامل دست چپ و راست بنمایش صور اعداد کج و راست سازم یمین آفرینند هیمن و یسار که بعقد یکهزار [illegible]

ف ۵ مشائیان فرقه ایست از حکما که تحصیل علم حکمت بدرس و تدریس حاصل کرده بودند ۱۲

ف ۶ اشراقیان گروهیست از حکما که تحصیل علم بصفای دل و کشف باطن کرده بودند [illegible] ۱۲

ف ۷ علم الهی مراد از علم معرفت ذات و صفات حق

[illegible]

از عهدهٔ حساب نمی‌توانم برآمد مصرعه شمارِ عقوق بازگشتنی کی توان کردن سرگذشتِ حالاتِ رهی بدینسانست که چون عهدهٔ صاحب جوهر والاگوهر سیف خان تغمده الله برحمته که تیغ قبضهٔ شجاعت بود از رنگِ هستیِ موهوم تهی پهلو کرد منِ بنده که بآن والاگوهر دمسازی داشتم بگردِ تیغِ جوهردار چهره از زخمِ ناخن خراشیدم و بسانِ خنجر مشت بر سر کوفتم و بآهنِ شمشیر قطعِ راه سر کردم القصه بعد از طیِ منازل بخطهٔ جونپور رسیدم و شرفِ آستان‌بوسیِ نوابِ سپهر منزلت والاکوکبه اخترِ فروزِ اعتقاد پرستانست دریافتم و بتاییدِ بختِ همایون از انجمن‌نشینانِ آن صاحبِ خورشید رای گردیدم الکنون کمرِ بندگیِ آن خداوندِ مهربان بر جان بسته مراحلِ زندگانی می‌پیمایم و از فیضِ صحبتِ عیسی‌نفسانِ آن مجلسِ فیض پیرا خصوصاً شاه ابوالبقا سلمه تعالی و ابقاه که چون نامِ خویش سرمایهٔ روحست غذای روحانی حاصل میکنم بیت

از همه‌ی اهلِ سخن بیست گزیدم
هر که کند صحبتِ شان تازه روان را

خس و خاشاک چندین ز بیانِ انجمنِ سخن بجاروبِ زبان رفته‌ام تهمتِ گلدستگی بر آنها بسته بی‌حصتِ آزرم زنودانِ بهارِ طبع که چمن طرازِ گلشنِ معنیت مینفرستم امیدست که نسیمِ قبول از مهبِ الطاف وزیدن گیرد و ملی آبیِ منِ بنده که مبادا از چمن‌نشینانِ سخن ام گل نکنند والسلام

مکتوب ۳۲ خدایگانا خانه‌خدای بیت الحرام آن خلیلِ کعبهٔ سخن را آباد درون گرداناد چون جادهٔ بی‌پایانِ شوق بپای چوبینِ قلم در نوشتن دشوارست ناچار دوپای سخن در عرصهٔ مدعا بجولان گری می‌آید والاگوهرا چون صاحب جوهر شناس سیف خان تغمده الله بغفرانه قطعِ علائقِ جسمانی کرد و با روحانیان همسازی گرفت پروانهٔ نوابِ خردمآب اعتقاد خان که شمعِ انجمنِ اقبالست و چراغِ دودمانِ اجلال مانندِ همای سعادت بر سرِ رقتِ منِ بنده سایه انداخت و برهنمونیِ توفیق بخطهٔ جونپور رسیدم و بیاوریِ بخت در انجمنِ آن خورشید ضمیر راه یافتم آن والادرجه از مهرِ نسبت باین ذره دقیقهٔ فروگذاشت نکرد و نخستین فرزندانِ بابای علوی بعدِ آخشیجان وجهِ بومیهٔ بنده مقرر فرمود اکنون در بندگیِ آن سرکردهٔ آزادمنشان بسر میبرم و از فیضِ صحبتِ فیض گنجینانِ آن مجلسِ فیض پیرای علی الخصوص دیده و مردمی گرامی گزیده هوش ستوده رای آب گوهرِ پاکِ بقا میر ابوالبقا بهره می‌اندوزم و برخی از خانه‌زادانِ طبیعت را که بعد از سیرِ حصارِ نای قلم در دشتِ بیاضِ وطن گزیده‌اند نزدِ آن نسبت‌شناسِ اهلِ بیتِ سخن فرستاده شد تا بشرفِ دست‌بوس رسیده کسبِ کمالاتِ معنوی نمایند و در ادای سپاسِ الطافِ آن مایه‌سنجِ اربابِ معنی بزبان آیند و باهتمامِ کلکِ این هرزه‌گرد کوچهٔ فکر در سوادِ اعظمِ سخن که عبارت از دیوانست صد هزار بیتِ قوی اساس عمارت پذیر گردیده و از بحرِ نظمِ نامی آن همه بآب رسیده اگر بمقتضای آبخورد آن سیاحِ منزلِ ملکِ معانی را در آن سواد اتفاقِ سیر خواهد افتاد مجرای این هم آب خواهد شد و هر بیتی را پایهٔ بیت المعمور حاصل خواهد آمد دعای این مخلص که طلیعهٔ اخلاص است بجمیعِ دوستان برسد نیازنامه بیاد بزرگ منش مولانا فیضیا ادام الله فیضه

عماد و نگاه ملائکه ۱۲

کعبه [illegible]

آسمان محاذی

نام خانه [illegible] ۱۲

ع بیت المعمور

[illegible] ۱۲

[illegible]

الله اعلم بالصواب ۱۲

نوشته بخدمت گرامی فرستاده شد بایشان خواهند رسانید **مکتوب ٣٤** فیض بخشی که سفینهٔ فیض آشنایان را ببحر سخن آشنا ساخته آن پاک مشرب را آبرو داد و بران روشن روان روشنست که من خاکسار را خشکی گزیده ام و چون ساحل از دریا کنار گرفته و نواب فیض رسان دریا دل که طراوت بخش معیشت و سرچشمهٔ فیض جاودانی از روی لطف سیر عالم آبم فرموده و نگذاشته که بکردار زاهد خشک در خشکی قرار گیرم تا آنکه آبی برروی کار آرم مانند سخن سفینه در چشم خود جا داد و درین محل که بکرم مسبب الاسباب بنده در کشتی محل گنجایی نپذیرفته و گوشهٔ از آن کشتی همه حال محل اسباب گردیده بود و از واشرفی سخت کشتی وسیع که در دریا میتوان گنجید بر کاسه و کوزهٔ من بی آب تنگ تر از کشتی عالم آب است آزاد مشربیکه در و منزل پذیرد تخته بند میگردد و متنفسیکه در و آرام گیرد نفس نمیتواند بر آورد از آن سفینه بقدر سفینهٔ نکته اندیشان مرا جای بدست نیامده نسخهٔ نظم و نثر خویش کی توانم گذاشت و دران کشتی برابر کشتی درویشان مرا جای دست نداده مایهٔ آب و نان خویش کجا توانم نهاد اگرچه اسباب هم هیچست اما چه توان کرد که درینجا هیچ نمیگنجد چون درین ایام کشتی فراخ تنگست و کم بهم میرسد و کشتی تنگ فراخست و فراوان بدست می آید ناچار با تنگی و فراخی روزگار در ساخته از و شیوهٔ خرسندی گزیدم و چشم دارم که بعد ازین آن کشتی که در نظرگاه اولی الابصار است از مردمی آن دیده ور چون کشتی چشم بر مردم این نظر گزین درستی تنگی نکند تا اصطرلاب زورق ماه ماهیت نمای بحر اخضرست کشتی امید آن لجهٔ فیض آشنا بساحل مقصود باد **مکتوب ٣٥** حکیمی که تقویم جسم انسانی را بجداول عروق آراسته آن همین مظهر معنی احسن تقویم را بنظرات سعادت بیسه المخصوص گرداناد اگرچه دیوار مهجوری در میان حائلست اما چون دلهای محبت اساس همسایهٔ دیوار بدیوار اند جای آن نیست که طرح نامه پردازی انداخته آید پیداست که محرمان خلوتکدهٔ دل و مهرورزان دوری گسل مکتوب را که بیگانهٔ رازست در نهانخانهٔ محبت نمیخوانند و پیغام را که بیگانگی طرازست شایستهٔ زبان آوردن نمیدانند اینجا اگر نامه در میان آید در خط میگردد و اگر خامه زبان کشاید تر می شود بیت

میان دوستداران رسم مکتوب
قلم از خود تراشیده است گویا

جریان حالات من بی آب ترین آیینست که بعد از انقراض سفر دریا و گذشتن آبهای الناک از فیض الطاف خدایگان دریادل آب رفته بجوی امیدم باز آمد و چشمه سار المم سیراب گردید بیت

طبعم شده گلشن از عطایش
آبم شده روشن از سخایش

بدستیاری کلک تر زبان از عهدهٔ سپاس گزاری الطاف آن صاحب ابر نوال بیرون آمدن دشوارست مصرعه

شمار قطرهٔ باران کسی چگونه کند

در انجمن همایون آن خدیو والا اختر چندان روشندلان گرد آمده اند و آن والا همت در حلقهٔ روشندلان بکردار هاله نشین دیده افروز ارباب نظر گردیده مانند حاشیه نشینان آن محفل فیض پیرا کز بعضی اعزه با ان قلم

ارتفاع آفتاب و ستارگان دریافت نمایند ١٢
آلتیست که از آن
بضم اول و ثالث
اصطرلاب
صاحبان بینائی ١٢
اولی الابصار
کتاب اشعار ١٢
اراده کرده و از دوم
از سفینهٔ اول
مستعمل میشود ١٢
مجموعه و بیاض اشعار
سفینه

زورق بالفتح بمعنی کشتی خرد ١٢
بحر اخضر کنایت از آسمان باشد
تقویم قیمت کردن و قوام دادن چیزی را و نیز نام رساله که اهل نجوم دران حال تمام سال مندرج سازند بهند آن را پتره نامند ١٢
جداول بالفتح و کسر دال جمع جدول بمعنی نهر
احسن تقویم
بسوی آیهٔ کریمه
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
الله تعالی

در خط می شود ١٢

ع روح القدس ... بمعنی ... پیچیده ... ع ... بمعنی ... ع ... [illegible]

می آرم و از این نامه شان سخن را بلند آوازه میسازم نخست مولانا نسیمی که آب حیات از گفتارش فرو چکیده و گلهای معنی از نهال کلکش دمیده بهار سخنوری از نسیم صباست و چشم آشنایی را نگاه آشنا سر تیغ گذاری ابرافراشته و بجان سپاری بیره بر داشته آیینهٔ طبعش خیال انگیز است و چهرهٔ سخنش رنگ آمیز عمری بمحض شناسی قلم گذرانیده و روزگاری در مزاجدانی سخن بسر برده با تیغ دستانست و با قلم همراز دوم مولانا جلال کنهر درا بهین استادست و فضل را خیست استعداد و طرح سخنان نو آیین انداخته و طرز تازه گویی را تازه ساخته چشم خرد را از و روشنائیست و معنی بیگانه را با او آشنایی نسیم سخنش باد دم روح القدس همدم و حرف نرمی گفتارش مرهم دلهای افگار است و دیگر مولانا کلامی که خوش کلامی بنیاد کردهٔ اوست و سخنان نمکین نمکچریدهٔ او آهنگ نکته سرائی برگزیده و آوازهٔ گفتارش بهر مقام رسیده اگر لطیفه سنجی او را سرمایهٔ انبساط دائم روا است و اگر طبعش را نسخهٔ لطائف طرائف خوانم سزاست یاسمین سخن از بهار طبعش رنگ و بو گرفته و طیب انفاس نمکینش نکهت بر مشک آهو گرفته دیگر مولانا بدیهی که بدیهه سنج بدیهه سانست و بدمسازی مشکین نفسان شیرین کاری پرداخته و خود او دلها شیرین ساخته معنی رسیست که اگر نهل را نجد گیرد جای گرفتنیست مشکین نفسیست که اگر دم از طیبت زند شگفتنیست دیگر من ضعیف که خود را رشته وار با وجود بیجوهری میان آن پاک گوهران گنجانیده‌ام و در سلک صحبت این صاحب جوهران در آورده بیت

رشتهٔ را قدر و شرف از پهلوی گوهر بود
هست آب روی من از صحبت یاران

درین ایام در شهرستان سخن یعنی دیوان چندین موزونان معنی نژاد که با هم نسبت برادری دارند وطن گزیده‌اند و هر یکی بصفت خاص متصف شده جمعی به بزم طرازی ساخته و قومی برزم سازی پرداخته بعضی در آیین لغز چیستان شعبده انگیز و نیرنگ ساز گردیده و برخی باندرز و پند نکته نیوشان را آگاهی درون بخشیده مشتی از مشکین نفسی دم از طیب زده و جوقی بآیین طفلان بهجا مائل گشته و طائفه چون شاهدان موزون با عشوه و ناز انس گرفته و جماعه چون عاشقان مفتون باسوز و گداز خو پذیرفته انشاء الله تعالی همه از نظر آن دیده افروز بینش خواهند گذشت و از مردمی آن نور الانظار نظر خواهند یافت والسلام ابیات

نکرد آرام هنگام وصالش — به بزم مانگاری دوش جا داشت — که گل بر دست از رنگ حنا داشت
ز شوخی هر سر مژه‌هایی ما داشت — شب از خورشید آتش زیر پا داشت — نگاه جلوه سرو قامت او
چون حباب از هوای عشق تنم — ابیات هر که از غمزهٔ تو آگاه است — هر نفس از اجل امان خواهست
درد دل غمزده را چاره کرد — نیمه اشک نیمه آهست ابیات — دیده چو بر روی تو نظاره کرد
زهی روی عرق پرور آفتاب و گهر — گل شده از رشک تو زشت و تباه — غنچهٔ گل خوش که غنی پاره کرد ابیات
 — تو با حیا و حیا با تو همچو آب و گهر — همین عشق تو هم دل ز آه و دیده ز ا

ع کتابیست ... در ان لطیفها ... حسین واعظ ۱۲

... سخن ... ع ... ع ... کلام ... ع ...

ع پیره ... خوش طبعی ۱۲ ... ع شگفت بکسر ... و کاف فارسی بمعنی تعجب ۱۲ ... ع موزونان معنی نظاره ... ع نغز بفتح نون ... ضم ... زای معجمه ... ع جوق ...

درخشیدم ... ع ... ع ... ع نغز ... ع ...

ابیات بباد و آب گره بسته چون حباب گهر　　قدم برون ننهد ما ز منزل خویش　　بود چو صورت آیینه زیب محفل خویش
سهی قدان که گرفتار جلوهٔ خویشند　　چو نخل شمع دوانند ریشه در دل خویش

مکتوب ۳۶ آفریدگار سپهر و انجم درجات معانی نصیب آن شمس اوج سخنوری گرداناد و مهر ورزدین منیر هنگام مراجعت الی الله کالتیم ماه درست و تابنده بواد از رهنمائی اختر و نابهای طالع شرف اتصال آن اوج گرامی معنی نوشته یافت بلند است که آن خورشید ضمیر که کوکب فضلش اظهر من الشمس است درین شهر اقامت گزیده است یکی منزل این جانب سیده بود که مولانا نور محمد روشن ساخته که آن روشن رای چند ماه است که پتنه را از قدوم فیض لزوم خویش شرف ضمیر گردانیده و چون مراجعت ممکن نبود و سعادت ملاقات میسر نماند پیش ازین بدست یکی از سیارگان منازل نورد حمدی اولی الاشعار خویش فرستاده بود ذره نوشته که نظر آن دقیقه شناس در آمده هر چیزی در جهت الشرف کواکب یافته باشد و درین نامه نیز بیتی چند اگرچه در خور مطالعه نیست از جه ظهور می یابد بنظر سعادت اثر خواهد رسید تا نظم درین سبب آرایش دیوان فلکیست درجهٔ آن دقیقه یاب سخن بلند باد رباعی

آنکس که بود ز راز فطرت آگاه
آری بر دهد گل سبز از سایهٔ چاه
از بست و گشاد سحر آگاه نیند
خون گشته دل از سینه و آیینی نیست

ایضاً دردی ز فراقت دل اعمی کشید
در خط شد و تیر گشت و بر خود پیچید

در صحبت والا منشان جوید راه

ایضاً جانی که خرد آگاه نیند از تو چشید
هر چند جهان قفل و تو جستی کلید
از نسخهٔ حسن تو چنین شد معلوم
کان هست برون عهد گفت و شنید

از دولت دونان نتوان فیضی یافت
بیهوده رفتاده اند در گفت و شنید

ایضاً حیرت زده آیینه ز خود بینی نیست
کابروی تیغ مدست و الف بینی نیست
چون نامه ز در دلم آگاهی یافت

مکتوب ۳۷ روشن رای که خورشید از من همنامی او حکمت اشراق ورزیده دوست است که از اشراق ضمیر شیوهٔ مهرورزی کم منیر را نیکو میداند و در شناخت این معنی دقیقه فرو گذاشت نمی کند **بیت**

در دعوی محبت چون صبح صادقم　　شمس منیر خوانمت از روی اتحاد

اگر به بیان طپش دل پرداخته آید نبض قلم سیه سیاری انامل در حرکت می آید و اگر شرح اشتیاق نگاشته شود نامه بی پا مردی نامه بر به نوشتن جاده می گراید اگرچه پیش ازین برخی از زادهای طبیعت را همراه مظهر فیض مولانا جلال خردسگال سلمه الله تعالی که مجموعهٔ اخلاق جلالی و مایهٔ آداب خردسگالیست از بهر کسب کمالات معنوی پیش آن بشیر و قافلهٔ معنی شناسان فرستاده بودم اما چون هوادار اهل سخن مولانا نامی که از انفاس لوی معنی مشام من نشینان معنی میرسد خواست که بجانب خطهٔ بهار چون نسیم سبک رفتار سیر کند و از فیض صحبت رنگین آن نوبهار گلستان سخنوری گل چیند ناچار بعضی دیگر از خانه زادان طبیعت را که خاکساران زمین سخنند برفاقت مشار الیه روانه ساخته دستوری دادم که

شرف و سعادت باید ۱۲
دقیقه سنجی بلیغ ۱۲
حکمت اشراق
مراد از حکمتیست که بعضی حکما
بصفا و روشنی دل کشف
باطن کسب کرده بودند ۱۲
از روی اتحاد
مؤلف با مکتوب الیه
[illegible]

خوانده و ناخوانده مصفاکدهٔ ضمیر آن پاک روان نمایند و گرد راه از رخ برافشانده آبروی جاوید حاصل کنند و سازنده این نورسیدگان کشور معنی که جوان سخن رسیدهٔ طبع رسا و امیخواهد که بدست آویز سخن دست امید در دامن التفات آن سخن سنج آویزد امیدوار است که خدام بکردار بخشش دل داده گوش فرا ارند و از روی لطف در حلقهٔ حلقه بگوشان نواب دقیقه یاب خضوع دانش فن پناه و اهل سخن مایه شناس معانی شایسته خطاب شایسته خانی دارند تا ازین کوشش سپاس گزار گردد

مکتوب ۳۸ خدایگه دلها را در بحر عالم معنی آشنا گردانیده فیض بخش آن مجلس آرای عالم معنی باد اگرچه بنده را بحسب صورت با آن آیینه ضمیر ملاقات دست نداده اما از انجا که تصور آشنائیهای ازلی در مرآت خیال و اندیشه مرتسم است خود را دیرینه آشنا خیال کرده بر منجلی رای آن صاف دل روشن میگرداند که دارندهٔ نیازنامه خواجه بینی داس که رقم سنجان دفتر معانی نزد خط او بینی میکشند چون آرزوی آن دارد که در سلک حلقه بگوشان آن والاگهر منتظم گردد بنابر آن اخلاص غائبانه رهی را وسیلهٔ بساط بوس آن مجلس گرامی ساخته بملازمت عالی میرسد امیدوارم که انجمن نشینان آن همایون آستان بنوعی از روی مهربانی آن فلک بنده را نوازش فرمایند که از شادی بچرخ آید روشن است که اگر آفتاب کار ذره را فروغ بخشد ذره روشن طالع میگردد و درجهٔ آفتاب دقیقهٔ کم نمیشود بعضی از فرزندان طبیعت را فرستاده آمد امید که یکقلم منظور نظر آن شناسای نجابت معانی گردند والسلام

مکتوب ۳۹ ناظر حقیقی انسان العین اعیان اولی الابصار مولانای معنی را علیه عین الله منظور انظار خویش دارد یک چشم زدن بی یاد آن مردم دیده بینش نمیگذرد و چشم از مردمی آن دیده ور آنست که نگاهداشت دوستی را مطمح نظر داشته گاه گاهی بعیع عنایت نامه که سواد مشکین سواد دیده سرمهٔ بینائی باشد بفرستند و منت بر چشم رهی گذارند تا از خط روشنش کحل روشنائی در دیدهٔ امید کشیده آید

مکتوب ۴۰ بر آیینه رای آن صاف دل روشن باد که دارندهٔ نامه مولانا اسکندر صورت حالش همین گونه است که درین ایام مشتی از خویشان نزدیکش چون انگشتان دست فراهم آمده اند که هیچ یکی بقدر یک سر ناخن بر دستگاه یسار دسترس ندارد و بکهٔ همین هر چه از دست آن تهیدست که با فلاس انگشت نماست بر می آید کوتاهی نمی کند اگر هم رست او از کارسازی وی شانه گردانیدن دور از کار نماید و اگر خالست او را از خال پردازی وی رو تافتن دشوار می آید ازین رو زلف وار پریشان خاطرست و خال کردار تیره روزگار گاهی از غم در خط میشود و گاهی از شرم تیره میگردد اگر بدستیاری لطف آن بهار چمنستان فیض سیانی گل زمینی بدست آن نیل برگ افتد تا این جمع ایادار که مانند برگهای غنچه باهم خویش و پیوند تخم قناعت کاشته شگفتگی بکتد بلانیند و از غنچه حیسی وتنگی وارهند نهال خواهد گردید و سوسن مانند بآزادهٔ بان ادای سپاس خواهد نمود بیت

تا بود زندگی خضر گیتی جاوید

سبز باد و چمن همیشه تو از آب بقا   مکتوب ۱۴۱ بران آیینه ضمیر روشنست که هیولای آشنائی اندر روز ازل صورت پذیر گشته با آنکه از فیض ملاقات روحانی یکنفس تهمت آلودهٔ مهجوری نیست دل ساعت بساعت طپیدن آغاز می نهد و خاطر غمگین ناشکیبائی می ورزد و چون غیبت مفقود نیست غیر ناموجود طبع خلائق را از شیوهٔ محبت و اتحاد گزیر نیست از بعضی عزیزان شنیده شد که محمد ضمیر را درین هوادار یکرنگ در نزهت آباد خطهٔ بهار از صحبت رنگین آن بهار گلشن سخندانی گلچین گشته رشک فرمای سخندانان روزگارست رباعیاتی که چون شاهدان چار ابرو از نهانخانهٔ ضمیر آن چهره آرای معنی در پیشگاه ظهور بجلوه گری آمده اند و بقدوم همایون خویش منتها بر جان سواد نشینان خطهٔ جونپور گذاشته اند چشم دل را از مشاهدهٔ حسن معانی آن موزونان نوخط شادمانی [illegible] داده بیت

بزمینی که شود شعر تو چون آب روان
پرده گوش کند اهل سخن پا انداز

بعضی از اشعار شکسته که خامهٔ این شکسته نقش بسته بقلم می آید محقق ست که حاشیه نشینان مجلس آن فرمانروای اقلیم سخندانی بران خط نسخ خواهند کشید

مکتوب ۱۴۲ ایزد تعالی سعادت جاودانی را مساعد آن اختر سعید اوج دانشوری گرداناد بیان آرزوی صحبت روح افزای آن آبروبخش معانی از اندازهٔ تر زبانی کلک رطب اللسان بیرونست دو سه روزست که من بی آب درین شهر فیض بهر رسیده ام و جستجوی آن چشمهٔ فیض میکنم دیروز یکی از آشنایان گفت که آن بحر پیمای معنی در کشتی منزل گرفته است و کشتی را رشک سفینهٔ سخن ساخته همان ساعت این مهر گزین منزل آن ماه سپهر نکته دانی رسیده اما چون اختر یاوری نکرد شرف اتصال سعادت ملاقات نیافت همایون اختر این بینوا امیدوار است که ازین مقام با دمسازان خویش چه کوچک و چه بزرگ آهنگ خانه کند اگر بدستیاری لطف آن والا دستگاه دستک آگاه بدست آید احسانیست بالادست این [illegible] روزگار این دست گستاخی بدان میکند که خود در حصول دستک دسترس ندارد این کار از دست آن [illegible] نشین محفل سخن شناسان برمی آید تا تقویم املاک بصفحهٔ شمسی و قمری چهره آراسته است انجمن آن منظر احسن تقویم نظرگاه نیک اختران باد چند رباعی که چون خوبان چار ابرو بجلوه گری آمده اند نزد آن چهره آرای سخن فرستاده است امید که از مشاطگی اصلاح بی بهره نمانند

رباعی هر کس بغم عشق تو کاری دارد	از فیض جنون دل نگاری دارد	در عشق رخ تو زلف هم از شانه
اندر دل خویش خار خاری دارد	دیگر ای مهر تو چو شیر آب و گل ما	خون گشته ز جور تو دل بسمل ما
از عشق تو یافتیم [illegible] دل	شد داغ محبت تو چشم دل ما	دیگر ای صد در دم بدل درون آورده
وز دیده هزار جوی خون آورده	در گریه چنان سوی تو بینم که نگاه	از اشک [illegible] رشته بیرون آورده
دیگر با گل رخ خویش در چمن گر دیدم	صد گل ز بهار عارض او چیدم	چون قامت او [illegible] کرد

این هر سه رباعی بالا هم گذشت ۱۲

[illegible]

مکتوب ۴۳

بیت

یک بیت بلند نامه دو مصرع دیدم
نمیدانم چه دارد نامه اندر دل نمیدانم
که هر ساعت بعنوان دگر بر خویش می‌پیچد

چه نویسم که ازین واقعهٔ صبر سوز هوش ربا من آتش بجان افتاده را چه پایه سوز و گداز دست داده گریه بر آبی از درون مسجوش شد که اگر دیده پر آب نگردد از شرم میشود خونابه برنگی از دل میتراود که اگر اشک رنگ خون نگیرد از خجالت سرخ میگردد بجائیکه ازین سخن افسوزد ستوه باد دلی که ازین سوز در آتش ننشیند در آتش نشیناد بیت

حرف درد دل چو بی خونابه نتوان زد رقم
خامه از مژگان کنم تا نامه پرداز کند

افسوس افسوس که با توفیق برترقیم نتافت که آتش دل بخار دهان خویش نسوده مبرزان روشن روان انار الله برهانه چون شمع مزار ماتم افروز گردم و با هزاران جانگدازی گریه‌های درون سوز سر کنم، ازین شرم اگر تیره شوم و سر خویش گیرم جای شگفت نیست مصرع

شرمسارم شرمسارم شرمسار

چون با قضا در افتادن و با فلک ستیزه کردن از خط تسلیم پیچیدن و سر از رضا تافتن ست، ناچار دلهای بیتاب را از صبر و شکیبائی گزیر نیست، اکنون همگین همت و خواهش نیک اندیشان آنست که آفرینندهٔ سایه و نور سایهٔ نواب سرهای تیره روزگاران که چون سایه تهمت آلوده هستیم پاینده داراد مصرع

گم مبادا از سر ما سایهٔ آن آفتاب

مکتوب ۴۴

ایزد تعالی و تقدس آن نیک اختر را مسعود عافیت و محمود عاقبت گرداناد، از آن ساعت که برهنمونی توفیق این نیازمند درگاه الهی با آن یگانهٔ انفس و آفاق بتجدید محبت ازلی پرداخته و از استحصال ملاقات سامی رشک فرمای عقول و نفوس گردیده دل را تاب شکیبائی نمانده است و طاقت طاق شده ملتمس است که اگر بقدر حوصله حواس که پیشکاران نفس ناطقه اند از مشاغل صوری که در نشاءِ عنصری از آنها گزیر نیست فراغ حاصل باشد و فرصت بفراخ حوصلگی موصوف بود فرد القدوم فیض لزوم خویش تکیهٔ فقرای باب الله را مقام محمود گردانند و فقیر را سپاس دائمی الطاف خویش معترف بعجز فرمایند بیت

چو سوی کلبهٔ ما پا نهی عجب نبود
اگر ز سینه برآید دلم باستقبال

چون توقف آن فرمانروای شهرستان فضل درین شهر بیش از دو سه روز گمان نبود بنا بر علی هذا صحبت گرامی را مانند دولت مستعجل از مغتنمات شمرده باین گستاخی مصدع گردیده شد عرق بهار باعث تازگی دماغ گردید طبیعت پژمرده از گل گل شگفانید بیت

بود باد بهاری تا گل افشان
بهار از شرم خلقت غرق عرق باد

مکتوب ۴۵

همواره حکمت الهی طبیعی آن منتخب دانش نامهٔ خرد دوری باد، دیریست که بتدبیر جود بیدانشی آمده علی دانش نامهٔ رئیس الحکما دارد چون شنیده شد که آن کتاب در سرکار آن مهر سپهر کارشناسانست، طبع هوس پیشه بالنفس نوآرزوی آن کتاب سر و کار افتاده بالجمله نسخه گرفتن آن گلزار نامهٔ حکمت موقوف بر التفات آن خرد پژوه دانش گزیر نیست امید که با ارسال آن سعی را

[illegible]

طاق ضد جفت و بهمین مناسبت بمعنی تنها و بیکس آرند ۱۲ و ارستم

نشاء بفتح نون و شین معجمه و عزه و آخر فوقانی بمعنی آفرینش ۱۲ نشاءِ عنصر کنایت از دنیا باشد ۱۲

مقام محمود اشارتست بسوی آن مقام که حق سبحانه تعالی وعده به آنحضرت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] صحبت ۱۲ [illegible] التفات ۱۲ [illegible] سوالی [illegible]

سپاسدار جاوید فرماید **مکتوب ۴۶** همواره فیض نور الانوار مخصوص آن چشم و چراغ دودهٔ معانی باد عمرهاست که این خاکسار ساحل وار لب تشنهٔ فیض صحبت آن بحر فضائلست پیداست که بحر چون از موج خیزی بسوی ساحل روان میگردد راه‌ها بر وی کار می آید و از شکوهٔ بحر یکقطره نمیکاهد بنا برین مقدمه اگر صباح هنگام طلوع خورشید بقدوم نورانی آن اختر اوج سعادت منزل این مهر گزین چون منزل ماه فروغ اندوز شرف گردد از التفات سامی که مانند پرتو آفتاب نسبت بجمهور فیض گیران چه عام و چه خاصست بعید نخواهد بود و فردا ری با این امید بر شاهراه انتظار نشسته پردهٔ چشم را پا انداز خواهد ساخت و جان را از بهر استقبال روان خواهد کرد **قطعه**

ای که از من آشنائی تو
با دلم گشته آشنا معنی
چه شود گر بود ز مقدم تو
کلبهٔ بنده بیت معنی

مکتوب ۴۷ رباعی

ای ظلمت نور تجلی زده سر
وی از خط خورشید خجلت روشن تر
گشته تماشای خط روشن تو
چشم آیت نور رو مژه‌ها زیر و زبر

چون درینجا یکقلم سیاهی خوب بهم میرسد و بسیاهی بد قلم را نیل رسوائی بر پیشانی کشیده‌ایم یعنی کم نسبت ناچار از آن شناسای راز سپیدی و سیاهی که کاغذ پیش او روسفید نتوان گردید و قلم بهدوی او چشم سیاه نتواند شد التماس نموده می آید که ازین رهگذر دوات را بخدمت گرامی فرستاده شد امید که درون آن چینی نژاد که از لیقه بیرون نافه مینماید بسیاهی نی آهوی مشک آگین سازند و دیگر آنکه چون درین ایام پسر خواندهٔ این شکسته بمقتضای سرنوشت کاغذ وار در بند خط افتاده است و قلم کردار سر بر خط مشق نهاده و محققست که تا سر مشق نظر نباشد خط از هیچ رو بدست نمی آید اگر نخستین سر مشق مفردات نستعلیق از نوشتهای قلم جادو رقم آن فرمانروای قلمرو خط که خط غالیه مویان را از رشک آن موی بر تن خاسته است دهد احسانیست که شرح آن از اندازهٔ تحریر بیرونست

مکتوب ۴۸ **رباعی**

ای اختر بخت تو شده اوج پذیر
دریاب که از مهر توام نیست گزیر
تو ماهی و من منیر چون ز آن منی
شاید که ز مهر خوانمت ماه منیر

بندهٔ منیر بعد از طی منازل این شهر سعادت بمهر رسیده و از صبح تا این هنگام در جستجوی منزل آن ماه منزلت بوده اما بحکم الغریب کالاعمی پی بآن بیت الشرف نبرده چون شوق این مهر گزین بران خورشید روان رو نشست هرگاه اشاره شود شرف اتصال دریابد و اختر خویش را سپاس گزاری کند **بیت**

من و فیروزی بخت همایون
بکام من فلک گردید اکنون

تا آرایش بیاض صبح از مطلع خورشید است چهرهٔ آن ماه سپهر معالی بلند باد **مکتوب ۴۹** مهر ورزی که خود را بر روشن ضمیر منیر آن ماه کامل منزلت بوسیلهٔ هلال اشتیاق روشن گردانیدن مهتاب چراغ افروختنست **بیت**

شبم کز دوری ماهست تیره
بحمد الله که بر ماهست روشن

از آن روز که بنده بتایید بخت همایون سعادت روز افزون شرف ملازمت

[illegible] قطعه [illegible] بمعنی [illegible] مطلع [illegible] روشن [illegible] نستعلیق [illegible]

نواب سپهر جناب خورشید اوج اجلال جبهه افروز اقبال در یافته پیوسته از انجمن آن ضیو سپهر کوکبه رشک انجمن انجم است سیادت
جاوید می اندوزد و از پرتو التفات آن حسان خورشید تمثیل فروغ بخت حاصل میکند مصرع کم مبادا از سر ما سایهٔ آن آفتاب
دانندهٔ خط مهر نمط که هلال را انگشت نمای دوربینانست یکماه با نیر اوقات بسر برده اکنون میخواهد که بیاوری اختر بخدمت آن
ماه بگذرانند ز شست که بنجمیان آن ماه منزلت مهر ازو دریغ نخواهند فرمود دعای این مهرگزین بر روشندلانیکه از ضیای خورشید فیض
چون صبح صادق قاسم انوارند خواهند رسانید والسلام **مکتوب ۵۰** **بیت** ای طبع تو در هستی معنی
وی خامهٔ تو عصای معنی عصای پیرو ترقی بنده که از جور روزگار گرهها در کارش افتاده و از نسخ منقر خشک چوبی
گردیده اکنون خیال سیم در سرش افتاده است میخواهد که سر در سیم سفید کند و از نقرهٔ سرمایهٔ سفیدکاری بدست آرد و بکردار
عصای کلیم دستگاه ید بیضا حاصل نماید ازین رهگذر بپای چوبین بخدمت گرامی شتافته امید آنست که ملازمان بزرگ سرکار
خویش فرمایند تا آن دست خوش اکار چون نی ساخته از بی سیمی نجات بخشند و تاج سیمین بر سر گذاشته سرفراز گردانند
مکتوب ۵۱ تراوش آموز چشمهٔ فیض آن بحر بیمای معنی را یاور باد کمترین آشنایان سخن منیر چند روز است که باین شهر
فیض بهر رسیده و ازین رهگذر که راهها را آب گرفته بود بروان شدن قطره زدن جرأت نموده خواهست که درین یکدو روز
که اینجاست از فیض صحبت آن ابر در بخش حق بهره اندوزد گر داری **مصرع** میتوان گذشت تشنه لب از چشمهٔ حیات
چون خود بان دریای فیض بخش آشنا بود برخی از زادهای طبیعت را که درین راه از طغیان سیلاب وجود سفینهٔ شیشه
غرق آب گشته اند بخدمت گرامی روان کرده تا بحر دستان پاک روان عبور نمایند بهمین نی آب دست و بیا آشنائی هم ره
بیت تا روان بخش بود نکتهٔ تر چشمهٔ عمر تو بی آب مباد **مکتوب ۵۲** باری تعالی از آسیب
روزگار ایمن داشته بخت روز بکرامت کناد اگرچه من بنده اندیشهٔ خواهش را که بار خاطر ارباب استغناست تو بزرگ دام
الا از انجا که التفات ثمرة الفؤاد صاحبدلان رهی را دو شتاب دل ساخته لاجرم درخواست دو سه خوراک شربت عناب که مثمر
دفع فساد خونست و درین شهر از میوهٔ بید نایاب تر نموده می آید تا بوسیلهٔ آن از تیز زبانی نشتر و نیش زدن فصاد رهائی
یافته بادای سپاس پسته وار چرب زبان و رطب اللسان گردد پیوسته بهی نصیب تان باد **مکتوب ۵۳** صاحب الفقرا
یکی از گربه بچهای خانه زاد را که از دیر باز بفرزندی رهی نامزد فرموده بودند اگر از شیرخوارگی برآمده باشد بر حسب عده کلبهٔ بنده
فرستاده دهند تا قدوم بهجت لزوم آن سلالهٔ دودمان نجابت را فرخنده و همایون دانسته بسپاسداری جاوید قیام نماید
مکتوب ۵۴ هر دار طبع آن چراغ دودهٔ سخندانی روشن باد غزل به تکلم شمع بزبان شمع قلم در آمده با آنکه معنی
چرب و گلوسوز ندارد نوشته میشود امید که منظور نظر آن انجمن افروز معانی گردد دیشب درهنگامیکه اشهب اندیشه

در زمین غزل شمع چراغ پاشی شد غزل پروانه ردیف نیز از طبیعت این سوخته دل سرزده چون خالی از سوی نیست تحریر
میباید و غزلیکه از دیرباز درباره فکرهای رفته بود نیز گفته بقلم می آید جای اصلاح خالیست و غزل باران ملت
که از طبع آن ابر نیسان سخنوری بیرون تراویده شادابی معنی و شگفتگی و بستگی الفاظ آنرا کدام زبان شرح دهد
آری سخن پیرا چنین باشد عمرها است که تکیه درویشان از فیض مقدم آن مسند آرای چار بالش ربع فضائل آرایش
نپذیرفته چون اسپ راهی گام سنج جولانگاه عدم گردیده و بپامردی عذر لنگ از محرومی ملازمت شرمساری ندارد
از انجاکه پای تکلف در میان نیست اگر فردا هنگام صبح آن والا دستگاه کلبه این پاشکسته را بقدوم میمنت لزوم کاشانه
افتخار گرداند گنجایش دارد **مکتوب ۵۵** همواره آب حیات طبع آن ابر بخشش معنی فیض گستر باد دیریست که این قطره زن
وادی طلب جهت باعیات سحابی که از الفاظ ترش آب میچکد لب تشنه است اگر این نسخه را که به تیز دستی کلک گوهر سلک ابهمان
افضال محمد کاظم ادام الله فیضه روی کار آمده بسوی این تفسیده جگر روان نمایند تا از معانیهای سیراب عبارتهای شسته اش
فیضیاب جاوید گردیده بانتساخ کارنامه فیض ترشح آموزگار ابر قلم گردد احسانیست که سپاس گذاری آن چون قطره شماری باران
دشواریست والسلام **مکتوب ۵۶** الحمد لله که نخل امیدم ببار آمده و غنچه آرزویم شگفتن آغاز نهاده و نجم فیروز
واخترم اوج گرا گردیده و طالعم فیروزی گرفته و روزگارم فرخندگی گزیده **بیت** دل زده فال کام لسانی من
کرده توفیق همعنانی من یعنی برهنمونی سعادت و یاوری اقبال بوالا آستانه رسیده ام که هنگام سجده پیشانی
بر چهره ماه میتوانم سود و وقت زمین بوس لب بچشمه آفتاب میتوانم شست **بیت** چه آستانه که اندیشهای عرش خرام
سخن نشاند بکرسی بمدح توصیفش چرا زمین سخنم با آسمان دعوی همسری نکند که حرف والا منزلتی بر زبان دارم
که دولت فیض پرورده اوست و بخت سبز کرده ثنای فروغ آرایش بدستیاری قلم نگاشتن مهتاب را بگز پیمودن نیست
و طرح ستایش ضمیر منیرش در زمین نظم انداختن خورشید را بگل اندودن و از آهن نعل سمندش آیینه سکندری توان ساخت
و از سنگ آستانه قدرش سبحه سلیمانی توان پرداخت لفظ بتمنای ستایش تن بمعنی درداده و بیت از شوق مدحش
از دو مصراع آغوش برکشاده و قلم از وصف خلقش شاخ مشک بید است و زبان از ثنای آرایش ماهی چشمه خورشید
از صفحه شمس رویش دقیقه احسن تقویم روشن است و از خط پیشانیش آیه سیماهم فی وجوههم سبز است تا عزمش
راهپیمای صبا خوانده ام پای صبا بر زمین نرسیده و تا حلمش را همسنگ کوه گفته ام سنگ کوه آشکارا گرد دیده و اگر
بیت چون ابروی مهجبینان نزد ستایش پشت بتواضع خم کند سزاست و اگر مصراع چون قامت نازنینان
بتعظیم مدحش از جا برخیزد درست است ضمیر اشراقی او که مظهر نور جاوید است کوکب معنی را باوج سپهر رسانیده و تیغ مغزی او

که رخشان تر از خورشید است جسم بدسگالی سلو و پیکر گردانیده٭ اگر از خلق آن مشکین نفس دم زنم نسیم سخن را بنکهت مشک میتوانم پرورد٭ و اگر از شگفته روئی آن بهار فطرت حکایت کنم گلستانی تصنیف میتوانم کرد٭ زهی دولت بخت که پرستاری او گزیده٭ و خهی سعادت طالع که مهر گزین او گردیده٭ آیینه ازین رو که با ضمیر صافش مشابهت خود را با حسن وجوه می ستاید و خورشید ازین راه که با رای روشن او نسبتی دارد هر صبح از شادی بچرخ می آید قطعه

لطف او امید را سرمایهٔ عیش آمده   بخت و اقبال را کیفیت عهد شباب   رنگ گل جوشد ز فیض مدحش از شاخ قلم
بوی عود آید ز نرم خلقش از چوب رباب

رسائی اندیشهٔ آن خدیو معنی رس بپایه رسیده که پیش از آنکه خسرو معنی پا در رکاب لفظ گذاشته بر بادپای نفس سوار شود نیروی حدس میبابد که بکدام زمین جولانگری خواهد کرد و بچه انداز تک و تاز خواهد نمود بیت

اگر چه ادب دستوری نمیدهد که گستاخی   خمیرمایهٔ فهم و ذکاست پندار   بگرد او نتواند رسید جوهر کل

نام نامی آن صاحب ناموران کو سازم اما چون زبانم به آب بحر سخن وضو ساخته٭ و از پاک گفتاری بآیین تقدس پرداخته٭ ناچار بتکلیف شوق نام همایونش بر زبان می آرم٭ و بر جان سخن منت میگذارم٭ تا سامعه حواس دیگر را هزار گونه رشک فرماید٭ و دل تا در گوش باستقبال آید٭ اکنون ای معنی نیوشان سراپا گوش شوید٭ و گوشها را جمله هوش سازید٭ تا دریابید که اسم سامی آن خداوند چیست٭ و مصداق مدائح کیست٭ نواب دقیقه یاب زبان دان سخن پروران فیض رسان دانشوران٭ خورشید رای بلندمرتبه سپهرمنزلت والاکوکبه بنای کعبهٔ پاک اساسی٭ فروغ دیدهٔ مردم شناسی٭ رتبه پرداز اجلال٭ پایه افراز اقبال٭ دانش آموز آفرینش٭ دیده افروز بینش٭ پایه سنج دانائی٭ نیرو بخش توانائی٭ سرکردهٔ تیغ گذاران٭ سرحلقهٔ کمانداران٭ درون آگاه٭ بزرگ منش والاجاه٭ خردگرای دانش سگال٭ ستودهٔ ای نیکو خصال٭ فیروز بخت قوی دولت٭ فلک قدر قضا منزلت٭ مسندآرای بزم٭ معرکه پیرای رزم٭ جوهرشناس هنر بین٭ شناسای خط جبین٭ انتخاب مجموعهٔ آفاق٭ فهرست کتاب اخلاق٭ خداوند نکته دان اعتقاد خان ابیات

ادا فهم و سخن خوان و سخن سنج
گشاده بر سخن سنجان در گنج   درش اهل سخن را دلنشینست ٭٭٭   در فیضی که میگویند اینست

هزاران سپاس که آیینه واری روی آن پیدا کرده ام که در ستایش بنگارش خیالات پردازم٭ و سجدهٔ پیشانی از پی آن بهم رسانیده ام که با خاک آستانش نقشی درست سازم٭ شکر این لطف را چگونه ادا توانم کرد که آن صاحب سخن شناس چمن من بی زبان را مانند سخن خوانده٭ زبان داده٭ و گوش داشته٭ در حاشیهٔ مجلس خویش که در معنی از هجوم اهل معانی حاشیهٔ دیوان سخنست چمن معنی جا داده٭ همچو لفظ خود از سر لطف در گذشته ام٭ اگر شانه وار کمر بزبان آوری بربندم از اندیشهٔ موشکافی خود را خشک چوبی گردانم٭ هر عضو تنم زبانی گردد٭ و از هر زبانم مو بر آید٭ سر موی از عهدهٔ سپاس گزاری الطافش که مانند موی سر

ع [illegible]
[illegible]
ع [illegible]
[illegible]
سوم یعنی شنیدن
چهارم آنکه باد و حرارت بدن
و برودت و طراوت و خشونت
آن معلوم شود و این قوت
در اکثر جسم میباشد ۱۲
۳ گذشتن کنایت
از شرمنده شدن ۱۲

از شمار بیرونست بیرون متعلق آید مصرع   مگر بحرف در آید زبان خاموشی   در مجلس آن خدیو والا دستگاه از
هر دست کار آگاهان سخن‌گزین جمع آمده‌اند و هر یکی در کار هنر خویش دستی دارد که دیگری را دست نداده حیرانم که در بیان
رتبهٔ اهل علم منطق را با معانی آشنا کنم یا از دوستان ارباب سخن دم از نکته‌سنجی زنم یا از وصف تیغ‌گذاران جوهر تیغ زبان
آشکارا سازم یا از حرف خوشنویسان روی صفحه را بخط مشکین طرازم یا از توصیف رقم‌سنجی دیوانیان بروانی ترکیب
دهم یا در تعریف خامه‌رانی دبیران عبارت‌آرائی آغاز نهم یا از ذکر اخترشناسان پایهٔ سخن باوج گذارم یا بمدح حکمت‌گزینان
نبض قلم را در حرکت آرم یا از گفتگوی بذله‌سنجان مشق لطیفه‌پردازی سازم یا از اوصاف نغمه‌سرایان نی کلک را بلند آوازه
گردانم بالجمله چون جادهٔ ثنای آن خداوند بی‌پا چه بدین قلم در نوشتن محالست و زبان سخن در ستایش حاشیه‌نشینان محفل
فیض پیرایش لال آن به که دعا را تازه و اجابت گردانم و دست دعا بکف الخضیب رسانم الهی تا ضمیر فیض آشنایان چشمهٔ سر
معانیست و سخن روان‌بخش سرمایهٔ زندگانی جوهر با عمر آن صاحب فیض‌بخش از آب زندگانی سیراب دارد و لب تشنگان اهل
را بسرچشمهٔ لطف فیضیاب **مکتوب ۵۷** نواب از زخم اجل در یکی چشم زدن بخواب رفت که بیداری ندارد و من سیه‌بخت بگرد آن
مردم چشم لباس سیاه پوشیدم و گریان گریان مانند اشک روان شدم چون باکبرنگر رسیدم بساط‌بوسان مجلس همایون خدیو صاحب جوهر
والا گوهر شاهزادهٔ کامگار که گوهرسنج روزگار از روی جوهرشناسی خواستند که من بنده را گوهروار در رشتهٔ بندگی بگردن انداختند
در سلک حلقه‌بگوشان خویش در آورند چون آرزوی دیگر در سر داشتم ناپذیرائی ورزیدم هر چند دوستان گرامی زبان باندرز کشادند
و مژدهٔ بختمندی دادند طبعم گرایش نکرد بالجمله جبهه‌سایان آن انجمن والا یکماه کامل من مهرگزین را از منازل‌نوردی بازداشتند
و سرانجام بدستیاری سعی و تنگ را بدست آوردم و بپامردی شوق پا در راه گذاشته ره‌نوردی سر کردم و گام‌فرسائی آغاز
نهادم و در اندک فرصتی بلبل‌وار پروازکنان خود را بخطهٔ بهار رسانیدم و در گلزمین آن شگفته دیار جا گرفتم لطف دوستان
یکرنگ که خوش‌نشین آن خطهٔ فردوس‌نظیر بودند با من گفتند که ای عندلیب گلشن معانی و بلبل چمنستان سخندانی اگر در
محفل نشاط‌افزا و مجلس بهارپیرای خان فیض‌بیان شایسته‌خان که بهار گلستان سخن‌پروری و نسیم بهارستان انشاپرستی و دریائی
و لب به نکته‌طرازی کشائی غنچهٔ مقصودت خواهد شگفت و بهار امیدت تازگی خواهد یافت چون طبعم هوای
دیگر داشت حرف آن هواداران را سبزه‌وار بر زمین انداختم و از آن شگفته زمین برون آمدم و در دل داشتم که اگر
بخت یاوری کند و سعادت رهنمون گردد خود را به نزهت‌آباد لاهور رسانم و در سلسلهٔ ثناگستران و مدحت‌گران
شاهنشاه فلک‌بارگاه **بیت**   شاه فلک‌رفعت والامکان   شاه جهان ثانی صاحبقران
درآیم و در جلوه‌گاه امید بپا سایم القصه چون از آب سون در گذشتم و آن یارا در نوشتم مرا با ابر سیه‌کار مقابله افتاد

۱ له از هر دست یعنی از هر قسم و طرز ۱۲
۲ له دستی و مهارت و دانائی و قدرت و قابو ۱۲
۳ له دست نداده ای حاصل نشده ۱۲
۴ له بذله‌سنج یعنی لطیفه‌گو و شعرخوان با الحان ۱۲
۵ له لال یعنی گنگ که سخن گفتن نتواند ۱۲
۶ له کف الخضیب نام ستاره ایست بر آسمان کفی رنگ بجانب شمال ۱۲
۷ له خدیو بکسر خای معجمه و دال مهمله و یای تحتانی مجهول و آخر واو بمعنی خداوند ۱۲
۸ له سلک بالکسر رشتهٔ مروارید باشد ۱۲
۹ له سنگ را کنایت از سمند راهواری ۱۲
۱۰ له سون نام رودیست جانب مغرب

و با من صحبتی آغاز نهاد و با یاران رشته در گردنم افگند و از موج آب سلسله بر پایم انداخت صندوق کتابم آئین ورقی گزیده و اوراق بیاضم تنگ آبی گرفت سفینه غزلم را آب برد و شعرهای ترم شسته گردید قطعه

شعر ترمن گشت مستهم از شعر خوش
ابر انصاف حرف خویش چون داد آب
دست شستم از سخن شستن که اشعار مرا
قطرهای آب گشته نقطهای انتخاب

آخر هرچه باد اباد گویان مانند سواران آب ابرش را بر روی آب راندم و بتازیانه موج توسن آب را رفتار گردانیدم چون بسلم رسیدم انجا که گرم آشنائی بجز آفتاب ندیدم کتابهای شسته را پیش او انداختم آن مهربان دلسوز از روی مهر یک یک ورق را بدلگرمی تمام هر روز از صبح تا شام خشک می ساخت و خواست که انتقام من از ابر کشد کوه گران سنگ از فرمان او تا آن باد پیما را به تیغ زندگی آب گرداند چون بنارس رسیدم در انجا بخت همایون من بچار شد و گفت مرحبا مرحبا ای سرگردان بادیه حیرا و حیران بادیه سرگردانی کجا میروی و کدام عنقا بدین جا میآید نه عمریست که من در جستجوی توام و روزگاریست که من در تگ و پوی توام اکنون بیا و شاد باش که سعادت ترا یاور شده و طالع مددگار گشته اقبال ترا دستیاری نموده و دولت پایمرد کرده گام بردار و قدم رنجه شو و راه جونپور گیر و خود را بآن خطه فیض اساس رسان که آنجا آماده سوز بازار معانیست و هنگامه رونق سخندانی سخن را آبروی دیگرست و معنی همسنگ گوهر معنی رتبه شناس سخن مسیح نطق اعجاز فن تا بچراغ بینائی منغوب معانی تا سر کرده تیغ آزمایان سر حلقه کشورکشایان گوهر آن سخندانی جوهری معانی آراینده بزم بزرگی افزاینده قدر سترگی پاک رای ستوده خصال زر بخش دشمن مال خرد پروران چهره طراز شاهد اقبال غالیه پرداز طره آمال زیب عرصه رزم سگالی نور اختر فرخنده فالی نواب قدردان اعتقاد خان نظم

که لطفش چمن پرور امیدست	زمهرش صبح دولت روسپید است	سعادت را ز بخشش فال نیکوست
هما مشت پری از سایه اوست	غبار لشکرش از گرد ها کی	کند تیر فلک تیر خاکی
چو پوشد چار آیینه درم کین	شود آیینه خانه زمین	زبان خنجر او برق تابست
دم شمشیر او جان جواست		

فرمانروای آن دیار فرخنده آثار برهنمونی توفیق خود را از مجلسیان آن خداوند بار که مطلع عیش جاوداینه چون از بخت فرخ فال این مژده بگوشم رسید دل بتهنیت کشاد و دولت مبارکبادی سعادت نوید داد و طالع مژده فیروز بختی داد از فرط نشاط بر خود بالیدم و خرم و شادمان گردیدم مثنوی

رویم از جام عیش گلگون شد
اخترم نور چشم گردون شد
بخت زد فال کامرانی من
کرد توفیق همعنانی من

بالجمله راه آب گرفته بود و هیچ آب فناری قطره نمیتوانست و حباب پژده بود گردیدم در روانی از آب گذشتم اکنون خویشتن را باین شهر فیض بهر رسانیده ام امید دارم که از لطف آن خداوند آبی بر رویم کار آید مثنوی

اگر گوئی که بگشا بر درم بخت
زهی طالع زهی دولت زهی بخت
وگر رانی مرا از در به بیداد
ز بخت نارسا فریاد فریاد

بعضے از فرزندان طبیعت اکه در بیت المقدس فیض زاده اند و بیونان زمین پرورش یافته آنگاه بجناب ناملی عبور نموده [illegible] تا بی کلک
وارد و اهالی عجایب سیر هندوستان دوات کرده بهچنین نامه آرسیده و دستوری داوم کرده ران شنوده خوانده نا خوانده بمجلس فیض بجای آن صاحب معنی شناس درآیند و
بزبان خاموشی نحتی گفتگو کنند و حالت من بنده اکه پدر معنوی آن معنی نژادانم میان پذیره زنند و آیین فرزندی نیکو طرازی بجا آورند امید است
که چون بشرف دست بوسی آن خجسته خداوند رسند دست پروردهٔ الطاف گردند الحمد لله که بی جوهر نیستند چنانچه خود جوهر این پاک گوهران جوهرشناسان
آن محفل گرامی روشن خواهد شد **بیت**

چون در فیض بر همه نهفت است بر و همه باز
لعل معنی بدرت درری نهادند همه

بر پیش بینان پیداست که نام الا گوهران از فیض ارباب سخن اوج میگیرد و بر خرد گزینان هویداست که عمر سعادت ازان از بهر اصحاب این فن دوام
می پذیرد اگر رودکی تار ربابِ سخن بستی آوازهٔ امیر نصیر بگوش شهار نرسیدے و اگر فردوسی بهار شاهنامه انه پیراستی نام سلطان محمود تازه نماندے
و اگر فرخی قصائد فرخ فال نگفتی امیر ابو المظفر فرخنده نام حاصل نکردی و اگر منوچهر چهرهٔ نظم نیاراستی پور سبکتگین روشنائی بجاوید نیافتی
و اگر انوری معانی روشن انگیختی نام سنجر روشن نگشتی و اگر خاقانی نوبت نکته سنجی ننواختی خاقانِ کبیر بلند آوازه نگردیدی و اگر معزی
شکوه معنی ننمودی فروغ شانِ ملک شاه نمایش نگرفتی و اگر ظهیر پایگاه گفتار را بظهور نیاوردی پایهٔ قزل ارسلان پدیدار نشدے و اگر سیف زبان را
رنگینی آرایش ندادی جوهر الپ ارسلان قطع نظر روی کار نیامدی و اگر کمال مدارج سخن را بپایه کمال نرسانیدی درجه رکن سعد در
چار رکن مسعودی پذیرفتی و اگر سعدی درجات شعر را باوج نرساندی کوکبهٔ سعد زنگی بفلک نرسیدی و اگر خسرو از جویبار قلم آب حیات
نچکاندی نام خضر خان سبز نماندی و اگر سلمان بفارسی پیرا نختی هیچ زبان دانی داستان اویس را از بن دندان نخواندی **بیت**

بدهر آنچه بدو زنده میتوان بودن
بوده همین سخن و جز سخن دگر نیست

آب حیاتی که زندگی جویان مرده آنند از
سخن توان یافت و زندگانی جاوید از فیض سخن توان حاصل کرد سخن جان روان است و هر که بی سخن عمر بسر میبرد و پنداری که بیجان
زندگانی میکند و کسیکه بیجان زنده بود وجود و عدم او مساویست **بیت**

روشن خرد آنرا که سخن زندگیست
خاموش شدن شمع بود مردن شمع

میان جان و سخن تفاوتی نیست سوگند بجان معنی که این سخن از میان جان میگویم اگر کسی
باور دارد جان در میان دارم نی نی غلط گفتم جان را با سخن چه نسبت جان زندگانی دنیا را بقای بخشد و سخن حیات ابد کرامت میکند چنانچه
پس از مردن سامان زندگی آماده از سخن است اینچنین جانی را بهزار جان توان خرید **بیت**

بخر جنس سخن را از من ارزان
درین سودا زیانی نیست چندان

هر چیز که از جان گرامی تر بود [illegible] آن پیوند جانی باشد گسل از سیری شدن
زندگانی نمی باید گر سخن پایندگی جاوید دارد **مصرعه** هست سخن تن و جانی سخن در روزگار [illegible] دانش گرای
مردمی که بهن ارباب سخن را نمی نمودی و در زیر سایه [illegible] و پیوسته با ایشان صحبت داشتندی و از فیض آمیزش ایشان فراوان
بهره اندوختندی و درین اجزو زمان که صحیفهٔ دانش از هم گسسته و مجموعهٔ مردمی پریشان گردیده قدر سخن سنجان را کس نمیداند

عه عبور [illegible] از نهر جیحون گذشتن و نیل گذشتن ازان ۱۲
عه رودکی بکاف تازی بای نسبت منسوب برودک که نام شهریست [illegible] شاعری که در عهد امیر نصیر بود ۱۲
عه [illegible] ۱۲
[illegible] ملکه نام پادشاهی [illegible] ۱۲
سیف نام شاعر [illegible] ارسلان
عه [illegible] مصرع آن [illegible] ۱۲
عه [illegible] ۱۲
عه [illegible] ۱۲
عه [illegible] ۱۲

و پایهٔ این طائفه را کس نمی‌شناسند اهل روزگار از دونی فطرت و پستی همت سخن را اگر همه دم مسیحا ست باد می‌انگارند و شعر را اگر زلال خضر است آب می‌پندارند بیت

زمانه‌ایست که از سردی فسرده‌دلان
سخن نیز زد گشت باد و وای سخن

همگنان دل بر اندوختن زر نهاده‌اند و گنج معانی که سرمایهٔ قوت روحست از دست داده اگر خردسگالان انصاف پژوه سخن را به میزان اندیشه باز سنجند سخن با آنکه با دست مزد زر سنگ تا هم پله سخن گرانی نمیکند چه زر پیرایهٔ حظ جسمانی است و سخن سرمایهٔ ذوق روحانی زر کاهش پذیر و سخن افزایش زر اندبر و زر از سنگ می‌خیزد و سخن از زبان می‌ریزد زر بسته گراینده است و سخن به هستی ستاینده ارباب زر خریدار آزند و اصحاب سخن از آز بی‌نیاز چون [illegible] اگر دیده که سخن را برابر زر چندین برگزیده شی وافر دست پس جنس سخن را که از زر نیکوتر بود با زر سنجیدن ناسزا است [illegible] پلهٔ سنگ را با پارهٔ جان برابر داشتن خطا است بیت

سخن گفتم که از زر هست خوشتر
بزر باید نوشتن این سخن را

برای فیض پایی آن خداوند نخواهد بود که سرگروه نکته‌دانان عبدالرحیم خانخانان با ارباب سخن چگونه می‌پرداخت و بساط فیض گستری چه منظومی انداخت و سخنوران تازه گفتار چون عرفی و ثنائی و نظیری و شکیبی و انیسی و خیالی و نوعی و کفری رونق افزای مجلس وی بوده‌اند و بدستیاری الطافش در دستگاه معنی پرورش یافته و نموده و پیوسته او را ستایشگری میکردند و سخنان تازه بر روی کار می‌آوردند چون آن سبب سنج اهل سخن به ملک [illegible] شتافت به لعل و یاقوت باو وفا کرده نه قصر و رواق نه اسپ و پیل ها او پاینده تو پرستار مشتاق آنچه با او مانده جواهر نظم گوهر سنجان است [illegible] رشته مدحش کشیده‌اند یکی از نیکوطبعان در بیان هنرشناسی و قدردانی او کتابی نوشته و ذکر سخنورانیکه حاشیه نشین مجلس او بوده‌اند و مدحتگر اینکه مدحتگری او کرده‌اند در آن کتاب بقلم آورده و آنرا آثار رحیمی نامیده نظم

بمعنی پروران و نکته سنجان
چسان میکرد احسان خانخانان
بگیتی در سخا و در سخن هم
تو نیز از خانخانان نیستی کم

من نیز خان و مان که در قلمرو سخن وطن گزیده‌ام و سواد خطهٔ معانی را سراسر گردیده‌ام صد هزار بیت بلند که هر یک را بیت المعمور معنی میتوان خواند در زمین نظم با طرحهای دلنشین بنیاد نهاده‌ام و از دو مصراع هر بیت در دو تختی بر روی معنیهای آبدار برگشاده‌ام و سعی کرده ابیات را قوی اساس گردانیده‌ام و بنای آنرا از بحر شعر آب رسانیده‌ام عمری تعمیر سخن بسر برده‌ام و اندازه گوئیا برشته مسطر سپرده‌ام [illegible] قافیه [illegible] نشست [illegible] بیت را کرسی دار ساخته‌ام و از بحر نظم در زمین به تعمیر آب و گل پرداخته‌ام چندین خشت کتاب [illegible] چیده‌ام [illegible] فارسی راستین گردانیده‌ام و از بیتهای بلند در و دشت بیاض شگرف خطه آباد ساخته‌ام [illegible] گلشن بها پیرایی جاوید از خط طرح انداخته‌ام بیت

گر معنی من صورتم چه می‌بینی
منم خراب ولیکن قلم بود آباد

اگر انجمن نشینان آن سپهر کوکبه شعرای شعر و شعری شعر را که ماه منیر اوج معانیم مشتری گردند در هر جهٔ منزلت مرا بیفزایند هم نام من در آفاق روشن خواهد شد و هم آوازهٔ دقیقه شناسی این خورشید تلمیحی به اوج خواهد رسید

۱ صفت [illegible]
۲ [illegible] رسایل [illegible]
۳ [illegible] عنایات الہٰی [illegible]
۴ [illegible] صاحب [illegible]
۵ [illegible]
۶ [illegible]
۷ [illegible]
۸ [illegible] مشتاق [illegible] غلام ساده رو [illegible] لطایف [illegible]
۹ [illegible] نصور [illegible] عبادت [illegible] آسمان [illegible]
۱۰ [illegible] خانهٔ کعبه [illegible] معماران [illegible]
۱۱ [illegible] الف مقصور [illegible] ستاره [illegible]
۱۲ [illegible] قرن [illegible] نام ستاره بود ۱۲

[illegible]

وتا مجموعهٔ سپهر نظم تسم من شرح شره آراسته است این حکایت بصفحهٔ ایام خواهد ماند **بیت** فیض منشور معانی چو بنام تو نوشت
نسخه جهد فرستم مدح تو طغرای سخن سخن کوتاه غرض ازین دراز نفسی آنست که پایه شناسان آن فضل مآب حالت من بنده که در کنج خمول بانزوا گزیده‌ام و پا در دامن حجاب کشیده‌ام شناسائی توست دهند نی از انجا که صفای درون و اشراق باطن آن آیینه طبع آفتاب ضمیر که بقوت دانش سخن ناشنیده تواند دانست و به نیروی بینش ورق نانوشته تواند خواند بجا به آیه‌ایست که از نهفته نهان نمی ماند **بیت** ترا چون رای نور است روشن سواد خط پیشانیست روشن

چون تا به تسبیح بندگی آن خداوند نداشتم بسخن توسل جستم و از انجا که سخن را با من لطفی بود موافق اندازهٔ زبان من در استانی را پرداز بیش او و آنچه در گفتن دشوار بود در بیان آورد معنی نیوشان از شکر فهمای طبعم آگاهی داد و من بزبان تهمت داستان پرداز نیست **نظم**
هرچند به پشت پا شکستم ز حجاب
بی نشاهٔ فیض نیست طبعم دریاب
پیمانهٔ سرنگون ما نیست حباب
دریاب که آشناست با عالم آب

سواد این نامه که خطابه آورد یافته در [illegible] زینت سلسل الهٔ آباد غرهٔ جمادی نخستین سال هزار و پنجاه پذیرای تحریر گردید یکی از سخن شناسان چون معنی آمده از در بیتم که تعبیر حاجب ندارد ناخوانده درآمد گفت ای منیر روشن رای شمس سپهر سخن سنجی و بدر اوج معنی درجهٔ انوری و سنائی گرفته از ضیای مهر معانی قاسم نوری انگشته و از طالع مسعود پایهٔ سعدی حاصل کرده و از چرخ ازرقی نشاهٔ عنصری یافته زمین نظمت فردوسی گردیده و سخن موزونت همسنگ حسینی گشته با بین منوچهر چهرهٔ سخن را بکمال جمال بیاراسته و چون بتان فرخاری شاهدان معنی را بوجه احسن آرایش داده و درجهٔ سخن را بچرخ سپهر رسانده و شهاب وار قلم را فلکی ساز و ظهیر خرد باش و ادیب معنی شو و معزی پیشه کن و خسروی پیش گیر و در قلمرو معانی کوس خاقانی زن و کوکبهٔ سخن را در چار کن رفیع گردان و بتایید نار حقیقت مظفر باش و خسروان نمین سخن را از عبید و خادم شمار و طوطی و قمری را وطواط انگار و خود را در سخنوری حجت پندار و چو سیف خود را جوهری ساز و بذو الفقار قلم دو زبان اقلیم معانی بگشا و گردن شاه روحانی بطریق حسن متکلم شو و حکیم وار ی و اگر چون ابوالمفاخر بخت سعد مسعود فخر کنی مختاری صابر باش و سواد سخن را کاتبی کن و از اندیشهٔ سخنان [illegible]

تن خود را به نزاری در ده

محمد روشن خان
محمد عبد الرحمن

العبد
محمد عبدالرحمن

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که منشآت بی نظیر انشای منیر باهتمام اضعف محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان علیه الرحمة والغفران در بیت العلم مشهور یعنی مطبع نظامی واقع کانپور محلهٔ پتکاپور بتاریخ بست و هفتم شهر جمادی الاخری سنه ۱۲۸۰ هجری بار دوم مطبوع طبایع گردید

[illegible]
طبع نظامیست هم
دستخط مهتمم نموده شد

[illegible] نسخه [illegible]

لیلاوتی

[illegible] میر محمد [illegible] حسن در مطبع [illegible] طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

اول ز ثنای پادشاهی گویم + وانگه ز ستایش الهی گویم + این عقده معنی بقلم بگشایم + وین نکته سربسته کماهی گویم

ادب آنست که چون بدرگاه پادشاهی مشرف شوند نخست بمقربان بارگاهی توسل جویند اینجا یگانه درگاه صمدیت و مقرب بساط [illegible] حضرت شاهنشاه حقیقت آگاه است خلد الله ملکه و بقاه **رباعی** خواهی که چو من راه هدی بشناسی + نشناخته شاه را کجا بشناسی + این نکته نامقبول بود ندهد + اکبر بشناس تا خدا بشناسی + سبحان الله زهی مورد آثار خداوندی و خدائی و زهی معدن آثار هوشمندی و دانائی دیده باریک بینش اصطرلاب آفتاب ذات و دل حقیقت بینش رصدبند سموات صفات سپهر دانش و بینش یگانه اکبر شاه که همچو صبح بر روی جهان گشاده جبین **ابیات**

شهی که برده ز آموزگار دل تعلیم + شهی که یافته از مرشد خرد تلقین + سری که رمزشناسان عالم تحقیق + کنند علم الهی ز عقل او تدوین + ضمیرسنج حساب دقائق خردش + مهندسان رصدبند زیج تخمین + تبارک الله آفریدگاری که این سلطان عادل و برهان کامل را مظهر اسمای جلالی و جمالی کرد و مصدر نعوت مکارم و معالی ساخت **رباعی**

سبحان الله خدای بی شبه و مثال + کافروخت بشاه آینه حسن و جمال + کنهش ز فکر بیرون عز و جل + حرفش ز خط عقل فزون جل و جلال +

بنده کمترین درگاه سعادت و خاک نشین آستان ارادت **فیضی** که کلاه چهار ترکی اخلاص چارگانه بر سر دل نهاده و آستین هفت طراز عقیدت بر سر ده هزار عالم افشانده بموجب حکم عالی کتاب **لیلاوتی** را که در عجایب و غرایب علم حساب و مساحت به آیین بلاغت و فصاحت مشهور است از زبان هندی بزبان فارسی ترجمه می نماید و پیش از آنکه شروع در مقصد کند عرض میدارد که مولف این کتاب حکیم نامور **بهاسکر اچارج** است که در حکمت ریاضی بی نظیر عهد خود بود و مولد و موطنش شهر بیدر از بلاد دکن اگرچه تاریخ تالیف این کتاب معلوم نیست اما کتابی دیگر دارد در عمل استخراج تقویم و دقایق اسرار تنجیم موسوم بکرن کتوهل و آنجا تاریخ تالیف او نوشته که یکهزار و یکصد و پنجم سال بود از تاریخ

سال تا این که در هندوستان متعارف بود از ان سال تا امسال که سی و دوم سال از تاریخ الهی ست موافق بسال نهصد و نود و پنجم از تاریخ قمری سه صد و هفتاد و سه سال بود و باعث بر تالیف کتاب لیلاوتی چنین شنیده شد که لیلاوتی نام دختر او بود و از احکام طالع ولادت او چنان ظاهر میشد که بی فرزند ماند و بی شوهر عمر بگذراند پدرش بعد از تامل ساعتی خاص برای انعقاد ازدواج او اختیار کرد که نتایج وصل در آن ساعت وابسته باشد و دختر صاحب اولاد و نسل گردد گویند چون آن ساعت نزدیک رسید دختر را بالین نزدیک آورده و طاس ساعت بر طرف آب گذاشته و منجم ساعت شناس را حاضر داشت و قرار یافت که چون طاس در آب نشیند عقد این دو گوهر بسته شود و این دو گوهر یکتا با هم پیوند یابند چون تقدیر موافق تدبیر نبود قضا را آن دختر از تعجبی که در مزاج طفلان میباشد در آن طاس نگاه میکرد و از سوراخ تماشای داشت ناگهان دردانه چون قطره آب از مقنعه آن عروس پرده نشین جدا شد و در طاس افتاد و بر آن سوراخ وزن غلطان غلطان جای گرفت و مانع آمدن آب شد و منجم همچنان انتظار ساعت موعود می برد و پدر جای دیگر نشسته منتظر بود چون کار طاس از تخمین و قیاس در گذشت و وقت در رسید پدر را حیرتی دست داد که آیا در پرده چه نقش بسته است که آب در طاس فرا ننشسته چون بکار بار جستند دیدند که دانه گوهر آب را راه بسته است نتیجه بخت بگشته

پدر دست حسرت بدندان گرفت * سر دست کلک خندان گرفت * گهر سختی ست از درون طاس چشم * نه توان بسیاره بخت خشم * منجم چه داند که در پرده چیست * نگارنده نقش آن پرده کیست * مهندس که عمرش درین کار رفت * درین نقش حیرت زده کار رفت *

آخر کار پدر بنام او بدختر اعتذر گفت که بنام تو کتابی نویسم که بروزگار در از ماند که نام نکو حیات ثانیست و سرمایه عمر جاودانی الحق صحیفه ایست شگرف و نامه ایست نادره حرف اگر رصد بندان یونان هیکل بازو بندند رواست و هیچ دانایان پارسی چون تعویذ بر فرق بندند سزاست گلدسته ایست از بهارستان حکمت و کاردانی و کارنامه ایست از نگارستان بدائع و نوادر معانی انتظام این ترجمه باستمداد دانایان این فن تخصیص منجمان دکن صورت گرفت و بعضی الفاظ هندی که در برابر آن الفاظ دیگر در کتب این فن فراهم نرسید همچنان بزبان هندی آورده شد و بیان آن بروجهی که بر فارسی دانایان مشکل نماند

امید که این نامه گرامی گردد * مطبوع جهان بر وشکامی گردد * از یمن قبول شاه دانش پرور * نامی بدانچنانکه نامی گردد

و این کتاب ترتیب یافته بر **مقدمه** و چند **ضابطه** و **خاتمه**. **مقدمه** در بیان اصطلاحی چند از علم حساب و بیان معنی بعضی الفاظ که در اعمال عدد مذکور شوند و انواع وزن بکار آیند و مقادیر مساحت ضرور باشند **بیان مقادیر اعداد** کوڑی را ایکا گویند ده کوڑی را دو شک و دو شک را کاکنی و چهار کاکنی را پن و شانزده پن را درم و شانزده درم را نشک **بیان مقادیر اوزان** دو جو وزن یک سرخ باشد و سه سرخ را بل گویند و هشت بل را دهرن و دو دهرن را گدیانک و چهار ده بل را دهیک و پنج سرخ را ماشه و شانزده ماشه را کرکه و چهار کرکه را پل و کرکه را اگر از طلا باشد سوورن نیز گویند **بیان مقادیر مساحت** هشت جو را اگر بر عرض نهند یک انگشت گویند و بست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را دند و دو هزار دند را کوش و چهار کوش را جوجن و ده دست را تنبو و زمینی که هر چهار طرف او پنج تنبو باشد نورتن خوانند و سافتی که چهار دست او محیط شود بحیثیتی که هر طرف او یکدست بود و چیزی مانند چوبی را که هر یک از طول و عرض و عمق او یکدست بود و دوازده پهلو باشد گهن هست

گویند و دو آدهاسیر گهن هست اگر مجوف باشد برای پیمودن غله بکار آید و اگر نه بهر پیمودن مسافت بود گهن بست بجوف او در شهرهای لکهه کهاری گویند و شانزدهم حصه کهاری را درون و چهارم حصه درون را ادهک و چهارم حصه ادهک را پرستهه و چهارم حصه پرستهه را کڈوه گویند باقی اینها دیگر که مخصوص بشهری بود شهری از اینها یاد باید گرفت

بیان مقادیر اوقات

زمانیکه در وی ده بار لفظی که دو حرفی باشد مثل گاو تا گم توان گفت بی شتاب و نیک پران گویند و مقدار شش پران را پل گویند و شصت پل را گهری خوانند و شصت گهری را مقدار روز و شب مقرر است

بیان مراتب اعداد

احاد است و عشرات و مات و الوف و عشرات الوف را ایت گویند و مات الوف را لکهه و عشرات مات الوف را پریت و آت مات الوف را کوت و کرور و همچنین تا [illegible] مرتبه خرفالی و ده مقدار مرتبه تحتانی است و ده کوت را اربد جهند و ده اربد را ابج و ده ابج را کهرب و ده کهرب را نکهرب و ده نکهرب را مهاپدم و ده مهاپدم را شنک و ده شنک را اجلده و ده اجلده را انت و ده انت را مده و ده مده را پرارده و این نامها را پیشیان وضع کرده اند بعد ازین اگر خواهند نامهای دیگر بگذارند صورت ارقامی که مذکور شد اینست ١٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠

بیان جمع و تفریق

جمع یعنی یکجا کردن عددی با عددی و تفریق یعنی نقصان کردن عددی از عددی دیگر و آن بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب کنند یعنی از احاد بعشرات و از عشرات بمآت و از مآت بالوف روند دیگر آنکه نه باین ترتیب باشد چنانچه از الوف بمآت و از مآت بعشرات و از عشرات باحاد روند مثلا خواستیم که این اعداد را که دو و پنج و سی و دو و یکصد و نود و سه و هیجده و ده و صد باشد با هم جمع نمائیم و باز این مجموع را از ده هزار نقصان کنیم دو را با پنج جمع کردیم هفت شد و هفت با دو نه و نه با سه دوازده و دوازده با هشت بیست چون اعداد مرتبه احاد تمام شد صفر را در زیر صفر مرتبه احاد ثبت کردیم و برای بیست دو را در ذهن نگاه داشتیم و بجمع اعداد مرتبه عشرات متوجه شدیم پس دو را که در ذهن نگاه داشته بودیم با سه جمع نمودیم پنج شد پنج با نه چهارده و با یک پانزده و با یک ثانی شانزده شد پس شش را در یسار صفر نوشتیم و برای ده یک بدستور مرتبه احاد در ذهن نگاه داشتیم و شروع کردیم بجمع اعداد مآت پس یک محفوظ ذهنی را با یک مرتبه مآت جمع کردیم دو شد و دو با یک سه شد سه را در یسار شش نوشتیم حاصل جمع سه صد و شصت شد این جمع ترتیب باشد این چنین و اگر خواهیم که بر عکس ترتیب جمع کنیم اول از اعداد مآت یک را با یک ثانی جمع کنیم دو شود دو را زیر یک آخرین مرتبه مآت نویسیم و از عشرات سه را با نه جمع کنیم دوازده شود دوازده را با یکی جمع کنیم سیزده شود سیزده را با یک ثانی جمع نمائیم چهارده شود چهار را ایمن دو نویسیم و از برای ده یک را بر دو که اول ثبت شده است. فزائیم سه شود پس بعد بجمع احاد آغاز کردیم پس دو و پنج و دو و سه را و هشت را که محاذی یکدیگر است جمع سازیم بیست شود صفر را در زیر چهار نویسیم و از برای بیست دو بر چهار که در یسار اوست افزائیم شش شود و عمل تمام گردد و صورت سه صد و شصت بهم رسد این چنین و اگر سه صد و شصت را از ده هزار نقصان کنیم ترتیب یا بی ترتیب نه هزار و شش صد و چهل باقی ماند بدین قیاس

```
  ٥
 ٣٢
١٩٣
 ١٨
 ١٠
١٠٠
———
٣٦٠
```

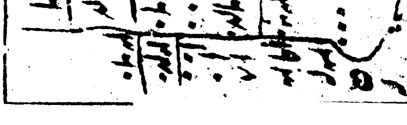

در بیان طریق ضرب کردن و آن بر چند نوع مصور است اول آنکه صورت رقم اخیر را از مضروب در تمام مضروب فیه ضرب کنند بعد ازان ما قبل آن رقم را ضرب کنند همچنین تا برقم اول برسد دوم آنکه مضروب فیه را اقسام سازند و بر هر قسمی اعداد مضروب ثبت نموده بر ان قسم ضرب کنند بعد ازان حاصل ضربها را باهم جمع کنند سوم آنکه عددی پیدا کنند که عاد مضروب فیه باشد و مضروب را در ان عدد ضرب نمایند بعد ازان حاصل ضرب را در عدد مراتب عد ضرب کنند همان حاصل شود که در طریق اول و ثانی پیدا شد چهارم آنکه نظر بمراتب مضروب فیه کنند و مضروب را در هر عددی که در ان مرتبه واقع است بملاحظه آن مرتبه ضرب کرده جمع کنند نیز حاصل همان شود که در طریق دیگر می‌شد پنجم آنکه با مضروب فیه عددی را جمع کنند یا عددی را ازوی نقصان نمایند و انچه پیدا از جمع و نقصان حاصل شده مضروب را ضرب کرده حاصل ضرب او را یادداشت نمایند بعد ازان مقدار حاصل ضرب مضروب را در عدد مذکور در صورت جمع نقصان کنند و در صورت نقصان جمع سازند **مثلا** خواستم که یکصد و سی و پنج را در دوازده ضرب کنیم عمل کردیم بطریق اول نوشتیم مضروب **۱۳۵** و مضروب فیه **۱۲** اول رقم اخیر را از مضروب که یک است در مضروب فیه ضرب کردیم دوازده حاصل شد بعد ازان رقم ما قبل او را که سه است در مضروب فیه ضرب کردیم سی و شش شد بعد ازان پنج را در مضروب فیه ضرب کردیم شصت شد این همه حاصلات ضربها را و در مرتبه خود نوشته جمع کردیم یکهزار و ششصد و بیست شد مضروب

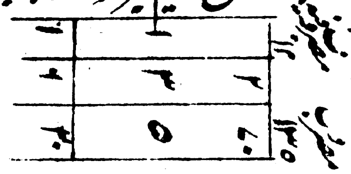

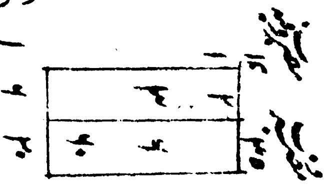

عمل بطریق ثانی مضروب فیه را که دوازده است دو قسم کردیم هفت و پنج یکبار مضروب را که ۱۳۵ صد و سی و پنج است در هفت ضرب کردیم نهصد و چهل و پنج شد باز مضروب را در پنج ضرب کردیم ششصد و هفتاد و پنج شد این را با حاصل ضرب اول جمع کردیم همان حاصل شد که اول شده بود و اگر خواهیم دوازده را شش و شش یا هشت و چهار یا ده و دو یا نه و سه تقسیم کنیم و عمل بطریق مذکور تمام سازیم همان حاصل شود که اول شده بود طریق ثالث عدد چهار را پیدا کردیم که عد دوازده می شود به سه کرت پس یکصد و سی و پنج را در چهار ضرب کردیم پانصد و چهل شد آنرا در سه ضرب کردیم همان یکهزار و ششصد و بیست شد طریق رابع نظر کردیم در مراتب مضروب فیه دو مرتبه یافتیم در مرتبه اول دو بود و در مرتبه دوم ده حاصل ضرب مضروب که یکصد و سی و پنج است در دو صد و هفتاد شد و در ده یکهزار و سه صد و پنجاه شد هر دو را جمع کردیم همان حاصل شد طریق خامس یکی یا چهار را پیدا کرده با مضروب فیه که دوازده است جمع کردیم شانزده شد صد و سی و پنج را در شانزده ضرب کردیم دو هزار و یکصد و شصت شد بعد ازان حاصل ضرب یکصد و سی و پنج در چهار که پانصد و چهل است ازوی نقصان کردیم همان یکهزار و ششصد و بیست باقی ماند بار دیگر چهار را از دوازده انداختیم هشت ماند یکصد و سی و پنج را در هشت ضرب کردیم یکهزار و هشتاد شد بعد ازان پانصد و چهل را که حاصل ضرب یکصد و سی و پنج در چهار است با وی جمع کردیم همان شد عمل ضرب تمام شد **در بیان طریق قسمت** هرگاه که خواهند که عددی را بر عددی دیگر قسمت کنند باید که اکثر عددی را از جا پیدا کنند که چون آن را در مقسوم علیه ضرب کنند از صورت رقم اخیر مقسوم نقصان توان کرد و اگر از رقم اخیر نقصان

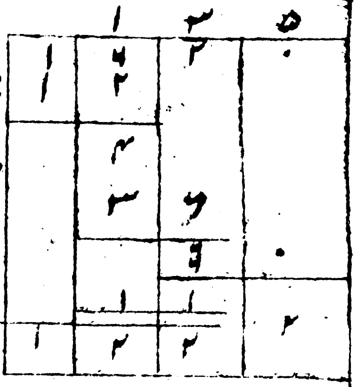

گردن ممکن نباشد از انچه ماقبل اوست نقصان کنند همچنین تا انکه قسمت تمام شود
آن عدد را که پیدا میکنند خارج قسمت گویند **طریق دیگر** در قسمت
آنست که عددی پیدا کنند که مقسوم و مقسوم علیه بروی قسمت باید باقسام
متساوی بعد ازان خارج قسمت مقسوم را بر خارج قسمت مقسوم علیه بطریقی که اول گفته شد
قسمت کنند تا قسمت درست آید مثلا یکهزار و شش صد و بیست را قسمت کردیم
بر دوازده یکصد و سی پنج را پیدا کردیم اینچنین ۱۳۵ این عددی است که
اگر او را در دوازده ضرب کنیم حاصل ضرب یکهزار و ششصد و بیست شود
پس خارج قسمت درینجا صد و سی و پنج ما شد و بیان طریق ثانی آنست
که عدد سه را فرضیم و یکهزار و ششصد و بیست را بر وی قسمت کردیم خارج قسمت پانصد و چهل شد و دوازده بر وی قسمت
کردیم خارج قسمت چهار شد بعد ازان پانصد و چهل را بر چهار قسمت کردیم خارج قسمت یکصد و سی و پنج شد چنانچه در طریق اول
می شد عمل قسمت تمام شد در **بیان مجذور** هرگاه عددی را در نفس خودش ضرب بکنند حاصل ضرب را مجذور گویند
طریق ضرب در بالا معلوم شد طریق دیگر در پیدا کردن مجذور آنست که صورت رقم اخیر را در نفس خود ضرب کنند و حاصل
ضرب را بر بالای آن ثبت نمایند بعد ازان این رقم را تضعیف نموده در هر یکی از ارقامی را که ماقبل اوست ضرب کنند و حاصل ضرب
ثبت نموده آن رقم الاخیر را محو کنند بعد ازان ارقامی را که ماقبل اوست بیک مرتبه بجانب یمین نقل کرده همین عمل نمایند تا آنکه
عمل تمام شود **طریق دیگر** آنکه عددی را که مجذور او میخواهند دو قسم کنند خواه برابر خواه کم و بیش و یک قسم
را در قسم دیگر ضرب کرده حاصل ضرب را تضعیف کنند بعد ازان مجذور هر یکی ازان دو قسم را جدا جدا گرفته با حاصل
تضعیف جمع کنند **طریق دیگر** آنکه عددی را که مجذور او مطلوب است دو جا ثبت نمایند و عددی دیگر فرض کرده یکجا
آن عدد مفروض را جمع کنند و از جای دیگر نقصان نمایند و حاصل جمع و نقصان را در یکدیگر ضرب کرده مجذور آن عدد
مفروض را با حاصل ضرب جمع کنند مجذور مطلوب معلوم گردد مثلا مجذور نه و مجذور چهارده و مجذور دویست و نود و هفت و مجذور ده هزار
و پنج خواستیم که بدانیم ضرب کردیم این اعداد را در نفس خودش مجذور ۹ هشتاد و یک و مجذور ۱۴ یکصد و نود و شش و مجذور
۲۹۷ هشتاد و هشت هزار و دویست و نه مجذور ۱۰۰۰۵ [illegible] لاکهه و بست و پنج معلوم شد و بیان طریق دوم آنست که خواستیم
که مجذور نه را معلوم کنیم نه را دو بخش کردیم چهار و پنج چهار را در پنج ضرب کردیم بیست شد بیست را دو چندان کردیم چهل شد بعد ازان مجذور آن
دو بخش را گرفتیم مجذور چهار شانزده و مجذور پنج بیست و پنج این هر دو مجذور را که چهل و یک است با چهل که ضعف بیست بود جمع کردیم هشتاد و یک شد
اما چهارده ۱۴ را دو بخش کردیم هشت و شش هشت را در شش ضرب کردیم چهل و هشت شد ازا دو چند کردیم
نود و شش شد بعد ازان هر یک ازان دو بخش را مجذور گرفتیم مجذور هشت شصت و چهار و مجذور شش سی
و شش حاصل آن هر دو مجذور را که صد می شود با نود و شش که ضعف چهل و هشت است جمع کردیم یکصد و نود و شش شد
و بیان مجذور دویست و نود و هفت بطریق سوم آنست که عدد سه فرض کردیم یکبار او را با دویست و نود و هفت جمع کردیم سه صد شد بار دیگر

ازدی نقصان کردیم دویست و نود و چهار ماند سه صد را در دویست و نود و چهار ضرب کردیم هشتاد و هشت هزار و دویست شد و مجذور سه را که نه است جا با و جمع کردیم هشتاد و هشت هزار و دویست و نه باشد صورت دیگر هم بدین قیاس باید کرد در بیان پیدا کردن جذر هرگاه خواهند که جذر عددی معلوم کنند آن عدد را بر جای نویسند و بر مرتبه احاد که اول است و بر مرتبه مآت که سوم است و عشرات الوف که پنجم است و همچنین تا میرود به نقطها نشان بکنند بعد از آن اکثر عددی از احاد پیدا کنند که او را در نفس خود ضرب کرده از رقمی که علامت اخیر دارد نقصان توان کرد چون چنین عدد یافته شود او را در جائی ثبت کنند و بعد از نقصان کردن مجذور آن عدد از آن رقم آن عدد را التضعیف نموده در تحت رقمی که ماقبل آن رقم است بنویسند و این رقم را بر وی قسمت کنند خارج قسمت را در نفس خود ضرب کرده از رقم علامت دار که در یمین اوست نقصان بکنند بعد از آن ارقام را یکمرتبه بجانب یمین نقل کرده خارج قسمت را التضعیف کرده در تحت رقم دیگر که ماقبل اوست بنویسند و این را بر وی قسمت کرده خارج قسمت را در نفس خود ضرب کرده از رقم علامت دار دیگر نقصان کنند همچنین تا آنکه عمل تمام شود مثلا خواستیم که جذر چهار و سه و جذر نه و جذر عددهای که مجذور آنها گفته آمده ایم بدانیم نوشتیم این اعداد را ۴ و ۹ و ۸۱ و ۱۹۶ و ۸۸۲۰۹ و ۱۰۰۱۰۰۰۲۵ و عمل کردیم بطریق مذکور جذر چهار ۲ و جذر نه ۳ و جذر هشتاد و یک ۹ و جذر یکصد و نود و شش ۱۴ و جذر هشتاد و هشت هزار و دویست و نه ۲۹۷ و جذر ده کرور و یک لکه و بست و پنج ۱۰۰۰۵ خواستیم که مثال جذر یکصد و نود و شش باز نمائیم پس احاد و مآت را بنقطها نشان کردیم بعد از آن اکثر عددی از احاد پیدا کردیم که مجذور آن از رقم علامت دار اخیر نقصان کردن ممکن باشد آن عدد یک است که چون یک را در نفس خودش ضرب کردیم همان یک شد آن یک را بجای نوشتیم و از آن یک که علامت اخیر داشت او را دور ساختیم باز آن عدد یک را که یافته بجائی نوشته بودیم تضعیف کرده تحت رقم ماقبل او نوشتیم یعنی دو را تحت نه نهادیم و برین دو نه را قسمت کردیم عدد چهار یافتیم پس اگر دو چهار جا باشد هشت شود این هشت را از نه نقصان کردیم یک باقی ماند آن یک را بجای نه نهادیم باز چون آن خارج قسمت را که چار است در نفس خودش ضرب کردیم شانزده شد باز شانزده مانده بود از رقم علامت دار ماقبل که شانزده بود دور ساختیم ۱۴ هیچ باقی نماند همچنین مثال دیگر هم همین طور دارد عمل جذر نیز تمام شد

در بیان مکعب

هرگاه عددی را دو بار در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را المکعب خوانند و دانستن ۱۹۶ آن بر چند نوع متصور است اول آنکه عددی را که مکعب او میخواهیم و سه جا بنویسیم اول را ۴ در دوم ضرب کنیم و حاصل ضرب را در سیوم ضرب کنند مکعب پیدا شود دوم آنکه صورت ۱۶ رقم اخیر را المکعب کرده بنویسند و همان رقم اخیر را مجذور گرفته در رقمی که ماقبل رقم اخیر است ضرب کرده حاصل ضرب را در سه ضرب کنند بعد از آن این رقم ماقبل را مجذور گرفته و در رقم اخیر ضرب کرده حاصل ضرب را در سه ضرب کنند باز همین رقم ماقبل را المکعب گیرند و هر کدام ازین حاصلات را یکیک مرتبه بیشتر برده جمع کنند همچنین اتمام مکعب پیدا کنند سیوم آنکه صورت رقم عددی را که مکعب او مطلوب است دو بخش کنند و آن عدد را در بخش اول ضرب کرده حاصل ضرب را در بخش ثانی ضرب کنند و حاصل این ضرب را در سه ضرب کنند بعد از آن مکعب هر بخش گرفته با عددی که ازین ضرب حاصل شده جمع کنند مکعب مطلوب معلوم گردد چهارم آنکه همان عملی که در طریق دوم از طریق اخیر کرده شده است لیکن قوامل بعکس چنانچه اگر خواهند که مکعب مجذور عددی معلوم کنند مجذور گرفته در نفس خودش ضرب کنند تا مکعب مجذور عددی معلوم شود مثلا خواستیم که مکعب نه

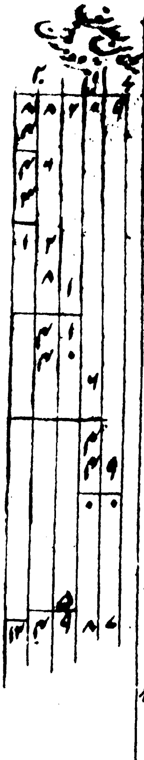

و مکعب بیست و هفت و مکعب یکصد و بیست و پنج معلوم کنیم بر حکم سابقه نه را سه بار در نفس خودش ضرب کردیم هفت صد و
بیست و نه شد و برین حکم مکعب بیست و هفت ۱۹۶۸۳ و مکعب یکصد و بیست و پنج ۱۹۵۳۱۲۵ **در بیان طریق**

۲۳
۸۹۴
۵۴۴۳
۲۷
۱۹۶۸۳

این طریق دیگر است

۲۹۱
۱۱۶۰۲
۱۶۴۸۰۰۵
۱۲۵
۱۹۵۳۱۲۵

دیگر نه را دو بخش کردیم چهار و پنج و بعد از آن نه را در چهار ضرب کردیم ۳۶ شد و ۳۶ را در پنج ضرب کردیم ۱۸۰ شد و این را در سه ضرب کردیم ۵۴۰ شد باز مکعب هر یکی را از آن دو بخش که چهار و پنج است گرفتیم مکعب چهار ۶۴ و مکعب پنج ۱۲۵ حاصل آن هر دو مکعب را که ۱۸۹ باشد با حاصل ضرب که ۵۴۰ است جمع کردیم ۷۲۹ شد که مکعب نه است و مکعب بیست و هفت چنانست که ۲۷ را دو بخش کردیم یکجا ۲۰ و دیگر ۷ بعد از آن ۲۷ را در بیست ضرب کردیم ۵۴۰ شد باز ۵۴۰ را در هفت ضرب کردیم ۳۷۸۰ شد و این را در سه ضرب کردیم ۱۱۳۴۰ شد باز مکعب هر بخش گرفتیم مکعب بیست ۸۰۰۰ و مکعب هفت ۳۴۳ حاصل جمع این هر دو مکعب را که ۸۳۴۳ باشد با ۱۱۳۴۰ که حاصل ضرب ۳۷۸۰ در سه بود جمع کردیم مجموع ۱۹۶۸۳ شد و اگر خواهیم که مکعب مجذور نه معلوم کنیم مکعب سه بگیریم که ۲۷ است و ۲۷ را در ۲۷ ضرب کنیم ۷۲۹ شود که مکعب مجذور نه است عمل مکعب تمام شد **در بیان پیدا کردن کعب** چون خواهند که کعب عددی پیدا کنند آن عدد را بر جایی ثبت نمایند و بر مرتبه احاد که اول و بر مرتبه الوف که رابع است و بر مرتبه عشرات مات الوف که مرتبه سابع است علامت نهند همچنین بعد از آن عددی پیدا کنند که مکعب او را از رقمی که علامت اخیر دارد یا آنچه ما بعد اوست نقصان توان کرد چون چنین عدد یافته شود او را بر جایی نویسند که مکعب او را از آن رقم که علامت دارد اخیر نقصان بکنند بعد از آن مجذور آن عدد را گرفته در سه ضرب کنند باز رقمی را که ماقبل آخر است یا مابعد بر حاصل ضرب قسمت کنند و خارج قسمت را از جانب یمین آن عدد اول که نوشته اند بنویسند بعد از آن مجذور این قسمت در آن عدد ضرب کرده حاصل ضرب را در سه ضرب کنند و از مجموع ارقامی که ما قبل اوست نقصان کنند بعد از آن مکعب خارج قسمت مذکور را از باقی نقصان کنند همچنین عمل باید کرد تا عدد مکعب پیدا گردد **مثلا** آن مکعبها را که اول گفته آمده ایم خواستیم که بدانیم کعب آنها را عمل کردیم بطریق مذکور معلوم شد که کعب ۷۲۹ نه است و کعب ۱۹۶۸۳ بیست و هفت و کعب ۱۹۵۳۱۲۵ یکصد و بیست و پنج اما **بیان کعب** ۱۹۶۸۳ آن چنان است که این عدد را نوشتیم و بر مرتبه احاد و الوف علامت نهادیم بدین صورت ۱۹۶۸۳ بعد از آن عددی پیدا کردیم که مکعب او را از رقمی که علامت اخیر دارد نقصان توان کرد آن عدد دو است مکعب او که هشت است از ۱۹ که رقم اخیر است نقصان کردیم و آن ۲ را در جایی نوشتیم باقی ماند ۱۱۶۸۳ بعد از آن مجذور دو را که چهار است در سه ضرب کردیم ۱۲ شد باقی را که صورت ۱۱۶ است بر ۱۲ قسمت کردیم خارج قسمت هفت آمد او را بر یمین رقم معلوم نوشتیم باقیمانده صورت ۳۲۸۳ بعد از آن مجذور خارج قسمت را که ۴۹ است در دو ضرب کردیم حاصل

ضرب ۹۸ شد و او را در سه ضرب کردیم حاصل آنکه ۲۹۴ باشد از باقی که صورت ۳۲۸۳ است نقصان کردیم باقی ۳۴۳ ماند بعد از آن مکعب رقم که ۳۴۳ است از این باقی نقصان کردیم چیزی باقی نماند و رقم ۷ را که از اثبات رقم ۲ و ۷ حاصل شده کعب این ۱۹۶۸۳ عدد شد

مثال بطریق ثانی

۵			۲			۱
۵	۲	۱	۳	۵	۹	۱
					۶	۱
				۲	۳ ۱	
				۳	۲	
			۸			
		۰	۵	۲	۲	
			۶	۱	۲	
		۱	۹			
۵	۰	۰	۶			
۵	۲	۱				

۵ ۲ ۱
۱۹۵۳۱۲۵
ضرب ۳
۱
۹
۶
۳۵
۱۲
۲۳۳
ضرب ۳۴
۸
۲۲۵۱
۲۱۶۰
۹۱۲
۹۰۰
۹۲۵۰
۱۲۵

۷			۲۰		
۳	۸	۶	۹	۱	
			۸		
			۱	۱	
		۴	۸		
		۲	۳		
		۹	۳		
	۴	۳			
۳	۴	۳			

۷ ۲
۳ ۸ ۶ ۹ ۱
ضرب ۱۲
۸
۶ ۱۱
۴ ۸
۳ ۲ ۸
۲ ۹ ۴
۳ ۴ ۳
۳ ۴ ۳
۰ ۰ ۰

پس بهمین قیاس باید کرد عمل کعب تمام شد اما اینجا هست عمل باز بجای حسابی درست شد و در بیان التسویه کسور مختلفه چون خواهند که کسور مختلفه اعداد در اشارات تساوی ساخته جمع نمایند یا تفریق کنند جمع اعداد مخارج را بترتیب بنویسند و کسر هر یک را در تحت آن بنویسند و هر یک از کسور را در جمیع ارقام مخارج دیگر ضرب کنند غیر مخرج خود

این کسر اوست بدین طریق کسور مختلفه متساوی گردند طریق دیگر آنکه اعدادی را که خواهند کسور آنها برابر سازند آن اعداد را بر سطر نویسند و عددی پیدا کنند که آن احاد کسور را بعد و کنند بعد از آن هر کسر را چنانکه در طریق اول گفته شد ضرب کنند بعد از آن هر یکی از آن حاصلات ضرب را در آن عدد که عاد آن باکرده ضرب کنند بدین طریق نیز کسور متساوی شوند مثلا خواستیم که ۳ را خمس یکی را ثلث یکی را متساوی ساخته جمع کنیم عمل کردیم بطریق اول این سه عدد را نوشتیم و در پایان هر یک کسر او را نوشتیم و چون سه کسر نداشت تحت او رقم یکی نوشتیم از برای تعیین ذات او **بدین صورت** ۱۳ ۱ / ۳۵ ۱ و کسور را باز مکرر در تحت نوشتیم من بعد چون مقررست که کسر اول را در جمیع ارقام صحاح و کسور ۳۵ ۱ ضرب کنند غیر عددی که این کسر اوست و حاصل ضرب را در زیر هر رقم بجای همان نویسند بعد از آن کسر ثانی را در حاصلات ضرب ضرب کنند غیر حاصل ضرب رقمی که این کسر اوست و حاصل ضرب ثانی را بجای ضرب اول نویسند همچنین کسر ثالث و رابع وغیره را در حاصلات ضرب سابق ضرب نمایند و حاصل ضرب حال را بجای حاصل ضرب سابق نهند تا آنکه کسور تمام شود بعد از اتمام آن ارقام صحاح را جمع کنند آنچه حاصل شود عدد مطلوب است و قسم هر کسر اجزای یک صحاح خواهد بود پس در مثال مذکور ضرب کردیم یکی را در جمیع ارقام غیر سه که این یکی در پایان اوست حاصل ضرب همان شد که بود بعد از آن ۵ را در جمیع ارقام غیر یکی که این پنج در زیر اوست ضرب کردیم حاصل ضرب شد بدین وجه ۵ ۱۱۵ / ۵۵۵ ۱ بعد از این سه را در جمیع ارقام حاصل ضرب حال سوای پنج که بالای ۵ است ضرب کردیم حاصل شد چنین **است**

۴۵	۳	۵
۱۵	۱۰	۱۵

پس حاصل ضرب بعد از جمع ۵ آمد از ۳ ۵ **بدین صورت** ۴۵ ۵ باز خواستیم که شصت و سوم حصه یکی را از چهارم حصه یکی نقصان کنیم عمل کردیم بطریق ثانی نوشته **بدین صورت** ۱ ۱ / ۶۳ ۴ پیدا کردیم که عدد ۶۳ بر ۹ و عدد ۱۴ می کند بر ده و بدین صورت ۱ ۱ بطریق اول ضرب کردیم حاصل ۳ ۶ ۴ ۱ ضرب را در عدد مذکور که ۲ است ضرب کردیم حاصل ضرب بعد از جمع صد و بیست و شش آمد از ۲ صد و بیست و شش ماند بدین صورت ۲۰ / ۱۲۶ ۹ / ۱۲۶ الگاه از نه و در انقصان کردیم ۱۱ ماند بدین صورت ۱۱ / ۱۲۶ تمام شد این عمل **در بیان جمع و تفریق کسور مضاف** هرگاه کسری را به کسری اضافت کنند مثل ثلث نصف یا ربع ثلث و امثال آن و خواهند که آنها را جمع کنند اول ارقام صحاح را ثبت نمایند و در پایان ارقام کسور را نویسند بعد از آن هر یک از ارقام صحاح را در یکدیگر و همچنین ارقام کسور را نویسند بعد از آن هر یک از ارقام صحاح را در یکدیگر و هر یکی از ارقام کسور را نیز نویسند ضرب کنند و حاصل ضرب ارقام را جمع کنند هر جا خواهند اگر کسور مضاف را جمع کنند چنین کنند مثلا فقیری پیش شخصی آمد و گفت که یک درم ده و اگر یک درم ندهی نصف درم بده و اگر نصف درم هم ندهی دو ثلث نصف بده و اگر این هم ندهی سه ربع ثلث نصف بده و اگر آنهم ندهی خمس سه ربع دو ثلث نصف بده و اگر این هم ندهی خمس سه ربع دو ثلث نصف بده و اگر این هم ندهی چهارم حصه از شش حصه خمس سه ربع دو ثلث نصف بده آن شخص گفت این را دادم آن فقیر چون حساب کرد یک کوزه یک پوست نرسید

صورتش این است

۱	۱	۱	۳	۲۱	۱
۴	۱.	۶ ۵	۴	۳۲۱	۱

یکی را در یکی ضرب کردیم همان یکی شد باز یکی را در دوم ضرب کردیم دو شد دو را در ۳ ضرب کردیم ۶ شد آنگاه شش را در یک ضرب کردیم همان شش شد باز اعداد پایان را ضرب کردیم یکی را در ۲ ضرب کردیم ۲ شد و ۲ را در ۳ ضرب کردیم شش شد و ۶ را در ۴ ضرب کردیم ۲۴ شد باز ۲۴ را در پنج ضرب کردیم ۱۲۰ و یکصد و بیست را در ۶ ضرب کردیم ۷۲۰ باز هفتصد و بیست را در ۴ ضرب کردیم ۲۸۸۰ شد پس از شش در هم هفت هزار و ششصد و هشتاد حصه شد به این نهج ۶/۷۶۸۰ و آن یک کسری می شود

در بیان جمع کسور با صحاح و تفریق آن چون خواهند که کسر عددی را با وی جمع کنند یا نقصان نمایند اول ارقام صحاح ثبت نمایند و در تحت آن رقم کسر نویسند و در تحت رقم کسر مخرج آن را نویسند بعد از آن رقم مخرج را در رقم تحت ضرب نمایند بعد از آن رقم کسر را اگر زیادت خواهند زیادت کنند و اگر کم خواهند کم کنند و مخرج را بعینه در تحت آن نویسند و اگر خواهند کسور مضاف عددی را با وی جمع کنند یا نقصان نمایند ارقام را همان نسق یکی را در تحت دیگری ثبت نمایند و کسر تحتانی را در کسر فوقانی ضرب کنند بعد از آن عددی را که بالای رقم کسر تحتانی است با این رقم اگر زیادت خواهند زیادت کنند و اگر کم خواهند کم کنند آنگاه در هر چه بعد از زیادت یا نقصان حاصل شده است عددی را که در اول همه ثبت یافته است ضرب کنند مثلا خواستیم که ربع یکی را با دو جمع کنیم اول رقم دو نوشتیم در تحت او رقم یکی و در تحت او رقم ۴ نوشتیم **بدین صورت** ۲/۱/۴ دو را در چهار ضرب کردیم ۸ شد یکی را بر هشت زیاده کردیم ۹ شد **بدین صورت** ۹/۴ چهارم حصه از ۹ شد که حاصل آن ۲ و ربع یکی باشد باز خواستیم که ربع یکی را از سه نقصان کنیم رقم سه نوشتیم و در تحت او یکی و در تحت یکی رقم ۴ نوشتیم **بدین صورت** ۳/۱/۴ سه را در چهار ضرب کردیم ۱۲ شد یکی را از وی نقصان کردیم ۱۱ ماند چهارم حصه یازده شد چنین ۱۱/۴ حاصل شد سه ربع یکی کم این مثال جمع و تفریق کسر مفرد است نسبت با صحیح و مثال جمع و تفریق کسر مضاف بگوییم مثلا خواستیم که ربع را با ثلث ربع و نصف ثلث ربع جمع کنیم اول رقم یکی نوشتیم و در تحت او چهار و در تحت او ۱ و در تحت او ۳ و در تحت او یک و در تحت او ۲ **بدین صورت**

۱/۴
۱/۳
۱/۲

۳ را در چهار ضرب کردیم ۱۲ شد و یکی را که بالای سه است با سه جمع کردیم ۴ شد و آن را که بالای سه است در ۴ ضرب کردیم باقی ۱۲ در هم ماند **بدین صورت** ۴/۱۲ بعد از آن دو را در ۱۲ ضرب کردیم ۲۴ شد و یکی را که بالای دو است با دو جمع کردیم سه شد سه را در سه ضرب کردیم ۹ دوازده شد بیست و چهارم حصه از دوازده شد **بدین صورت** ۹/۲۴ حاصل آن نصف یکی باشد این مثال جمع کسور مضاف بود

اکنون مثال نقصان کردن بگوییم مثلا خواستیم که از ثلثان ثمن او نقصان کنیم و از باقی سه سبع باقی نقصان کنیم نوشتیم رقم ۲ و در تحت آن ۳ و در تحت آن ۱ و در تحت آن ۸ و در تحت آن ۳ و در تحت آن ۷ **بدین صورت**

٦ ٦	[illegible]	٤ ٦

هشت را در سه ضرب کردیم ۲۴ شد و یکی که بالای ثمن است از ... نقصان کردیم باقی ۲۳ ماند بعد که بالای

سه هشت و ۷ ضرب کردیم ۲۴ شد باقی ۲۴ و تحت او ۲۴ ماند بدین صورت بعد از آن ۱۴ را در ۲۴ ضرب کردیم یکصد و شصت و شش شد بدین صورت ۱۶۸ و سه که بالای هفت است از نقصان کردیم باقی ۲۴ ماند بعد از آن ۱۴ را در ۲۴ ضرب کردیم حاصل ۱۶۸ شد حاصل یکصد و شصت و هشتم حصه از یکصد و شصت و هشت شد بدین صورت ۱۶۸/۱۶۸ و آن ثلث یکی باشد مثال دیگر که در جمع و نقصان هر دو باشد بگوییم مثلا خواستیم که از نصف خمس آن نقصان کنیم و آنچه باند سبع آن با آن جمع کنیم نوشتیم اول ۱ و در تحت او ۲ و در تحت او ۱ و در تحت او ۸ و در تحت او ۹ و در تحت او ۷ بدین صورت هشت را در دو که فوقانی ضرب کردیم ۱۶ شد و از هشت یکی کم کردیم هفت ماند یکی را که در اول ثبت یافته است و هفت ضرب کردیم همان هفت شد باقی ۷ و ۱۶ ماند بدین صورت بعد از آن ۱۶ را در ۷ ضرب کردیم ۱۱۲ شد و ۹ را بر زیاده کردیم ۱۹ شد بعد از آن ۷ را که بالای همه ثبت شده است در ۱۶ ضرب کردیم یکصد و دوازده دیگر شد حاصل یکصد و دوازدهم حصه از یکصد و دوازده شد بدین صورت ۱۱۲/۱۱۲ و آن یکی باشد

۱۴
۲۴
۲۴
۷

۱
۲
۱
۸
۹
۷

۷
۱۶
۷
۷

در بیان جمع و تفریق کسور

چون خواهند که جمع و تفریق کسور کنند اول کسور را برابر سازند که بی آن جمع و تفریق ممکن نباشد و هر عددی که تحت او کسری نباشد رقم یک در تحت او ثبت کنند بعد از آن بطریقی که بالا گفته شد برابر کرده جمع و تفریق نمایند مثلا خواستیم که از یکی خمس و از یکی ربع و از یکی ثلث و از یکی نصف و از یکی سدس جمع کنیم و باز این مجموع را از سه نقصان کنیم نوشتیم بدین صورت

۱	۱	۱	۱	۱
۵	۴	۳	۲	۶

چون اعداد را بالا جمع کردیم یکهزار و چهل و چهار شد و چون کسور پایان را جمع کردیم هفتصد و بیست شد حاصل آن هفتصد و بیستم حصه از هزار و چهل و چهار شد بدین صورت ۷۲۰/۱۰۴۴ که حاصل آن [illegible] حصه شد بدین صورت ۲۹/۲۰ و اگر این عدد را از سه کم کنیم [illegible] حصه [illegible] ماند بدین صورت ۳۱/۲۰

در بیان ضرب صحاح و کسور

چون خواهند که صحاح و کسور ضرب کنند اول ارقام کنند و در تحت آن ارقام کسور نویسند و ارقام فوقانی را در یکدیگر ضرب کنند و تحتانی را و تحتانی بعد از آن بعد فوقانی را بر محاذی او قسمت کنند هر چه خارج قسمت باشد همان حاصل ضرب خواهد بود مثلا خواستیم که ۳ را با ربع یک همراه اوست در دو که با ثلث یک است ضرب کنیم و نصف یکی را در ثلث یکی ضرب کنیم نوشتیم بدین صورت

۳	۲	۱	۱
۱	۱	۲	۳
۴	۳		

و صورت اول ۴ و ۳ را در سه ضرب کردیم شش شد و یکی را بر وی زیاده کردیم ۷ شد و [illegible] ۲ ضرب کردیم ۱۴ [illegible] را بر وی زیاده کردیم ۱۵ شد بدین صورت ۱۵/۱۲ بعد از آن پانزده را در ۷ ضرب کردیم شد پنج [illegible] را در سه ضرب کردیم ۱۲ شد بدین صورت یعنی [illegible] حصه از [illegible] که حاصل آن [illegible] باشد و در صورت دوم یکی را در یکی ضرب کردیم همان یکی شد و دو را در سه ضرب کردیم شش شد بدین صورت ۱/۶ حاصل شش حصه یکی

در بیان قسمت کسور

چون خواهند که کسور را قسمت کنند رقم تحتانی مقسوم علیه را بالا برند و فوقانی را پایان آرند بعد از آن اول مقسوم را در اسفل مقسوم علیه ضرب کنند و [illegible] طریقی که گفته شد مثلا خواستیم که پنج را قسمت کنیم بر یک و ثلث یکی نوشتیم مقسوم علیه بدین صورت بعد از ضرب سه در دو [illegible] حاصل [illegible] بدین صورت [illegible] و سه را بجای هفت [illegible] بدین صورت [illegible] عددی که [illegible] بر قاعده گذشته که هر [illegible] نمی کنند

۳
۱
۳۴

تا او از جنس کسور شود و بدین صورت ۳ ۵ سه را و پنج ضرب کردیم ۱۵ شد و ۷ را در یک همان هفت شد خارج قسمت سه هفتم
از یا خوشه بدین صورت ۱۵ ۷ **امثال دیگر** خواستیم که سدس یکی را بر ثلث یکی قسمت کنیم نوشتیم اول یکی و در تحت او ۶ و
یکی و در تحت او ۳ بدین صورت ۱ ۶ ۱ ۳ و بعد از بردن سه بجای یک و یک بجای سه یکی را در سه ضرب کردیم و یکی را در شش خارج
قسمت سدس شد بدین صورت ۳ ۶ عمل تمام شد **در بیان مجذور و مکعب کسور** هرگاه خواهند که مجذور کسور
معلوم کنند رقم بالا و پایان را مجذور کنند و اگر خواهند که مکعب آن بدانند رقم بالا و پایان را مکعب گیرند از همین جا جذر و کعب
آن نیز معلوم گردد مثلا نصف هفت که سه و نیم است خواستیم که مجذور آن و جذر آن و مکعب آن و کعب آن بدانیم نوشتیم
۷ و در تحت آن ۲ بدین صورت ۷ ۲ هفت را در هفت ضرب کردیم چهل و نه شد و ۲ را در ۲ ضرب کردیم چهار شد بدین صورت ۴۹ ۴
این مجذور شد و جذر آن همان سه و نیم است و باز خواستیم که مکعب آن بدانیم هفت را در هفت ضرب کردیم چهل و نه شد و
چهل و نه را در ۷ ضرب کردیم ۳۴۳ شد و ۲ را در ۲ ضرب کردیم چهار شد و چهار را در دو ضرب کردیم هشت شد بدین صورت
۳۴۳ ۸ و کعب این همان سه و نیم است این هشت عمل در کسور تمام شد **در بیان احکام صفر** [illegible]

هر عددی را که با صفر جمع کنند همان عدد شود و اگر صفر را مجذور کنند یا مکعب حاصل همان صفر شود و اگر صفر را ضرب
کنند در عددی یا قسمت کنند بر عددی حاصل آن نیز صفر باشد و اگر عددی را در صفر ضرب کنند حاصل ضرب نیز همان صفر شود
و اگر عددی را قسمت کنند بر صفر خارج قسمت همان عدد بود و اگر قسمت و ضرب بهم در کار بود اول آن عدد را قسمت
کنند بعد از آن ضرب و اگر یک صفر مضروب فیه باشد و صفر دیگر مقسوم علیه نه ضرب کنند و نه قسمت همان عدد که بود باقی ماند و
اگر یک صفر را جمع کنند و دیگر را نقصان نیز همان عدد ماند نه زیاده شود و نه کم مثلا اگر صفر را با پنج جمع کنیم حاصل همان ۵ باشد و
مجذور و مکعب صفر و جذر و کعب همان خود صفر بود و اگر ۵ را در صفر ضرب کنیم حاصل ضرب همان صفر بود و همچنین عکس و اگر صفر
را قسمت کنیم بر ۵ خارج قسمت همان صفر بود و هیچ نه و اگر ۵ را بر صفر قسمت کنیم خارج قسمت همان ۵ باشد و اینجا سوالی است که
بعضی از اهل هند کرده است و آن سوال این است که اعدادی است که او را در صفر ضرب کنند و نصف آن عدد را با آن جمع
کنند و مجموع را در سه ضرب کنند و حاصل ضرب را بر صفر قسمت نمایند خارج قسمت شصت و سه شود آن عدد کدام است طریق
دانستن اینچنانست که بنویسیم مضروب فیه را که صفر است و از برای جمع کردن یکی نیم بنویسیم و در تحت آن ۲ و بنویسیم سه را که مضروب
فیه مجموع است و بنویسیم صفر را که حاصل ضرب را بر وی قسمت کنیم و بنویسیم ۶۳ را که خارج قسمت است بدین صورت است

۰	مضروب فیه
۱ ۲	زاید
۳	مضروب فیه
۰	مقسوم علیه
۶۳	خارج قسمت

بعد از آن بموجب عملی که متصل همین عمل ذکر خواهیم کرد معلوم کنیم که آن عدد ۱۴ خواهد بود
فایده این در حساب نجوم بسیار است تمام شد احکام صفر **در بیان حساب معکوس**
[illegible] طریقش آنست هر جا که قسمت باید کرد ضرب کنند و هر جا که ضرب باید
قسمت کنند همچنین هر جا که مجذور باشد جذر بگیرند و هر جا که جذر بود مجذور گیرند و هر جا که جمع
باشد تفریق کنند و هر جا که تفریق بود جمع سازند در عددی که معلوم است این عمل کنند
تا عددی که معلوم نیست معلوم گردد اما شرط درین عمل آنست که در صورت زیادت تحتانی را با فوقانی جمع کرده در تحت بنویسند و

وصورت فوقانی را بحال دارند و صورت نقصان صورت فوقانی را از تحتانی کم کرده باقی را در تحت گذارند و در فوقانی تصرف نکنند و چون کسور متعدده باشد اول کسور را تسویه کنند بعد ازان به عمل عکس که مطلوب است عمل نمایند مثلا خواستیم که بدانیم عددی که او را در سه ضرب کنند و سه ربع حاصل ضرب او را با او جمع کنند و مجموع را بر هفت قسمت کنند و از خارج ثلث کم کنند و باقی را مجذور بگیرند و پنجاه و دو از مجذورش نقصان بعد ازان جذر باقی بگیرند و هشت با این جذر جمع کنند و مجموع را بر ده قسمت کنند خارج قسمت دو باشد آن عدد کدام است عمل کردیم بطریق عکس دانستیم که العدد بیست و هشت است طریق نقش آنست که نوشتیم مضروب فیه ۳ و زائد ۳/۴ و مقسوم علیه ۷ منقوص ۱/۳ و مجذور در باقی غیر معلوم و منقوص پنجاه و دو و جذر باقی ۰ و ۸ زائد و مقسوم علیه ۱۰ و خارج قسمت ۲ بدین صورت بعد ازان شروع کردیم و در عمل اول بر ده قسمت کرده بودیم اکنون ۲ را در ده ضرب کردیم حاصل ضرب ۲۰ شد و هشت را که با او جمع کردیم بحال نقصان کردیم ۱۲ ماند بعد ازان اینجا جذر گرفته بودیم اکنون اینجا مجذور دوازده گرفتیم ۱۴۴ شد پنجاه و دو را نقصان کرده بودیم اکنون با وی جمع کردیم یکصد و نود و شش شد و در آنجا مجذور گرفته بودیم اینجا جذر گرفتیم چهارده یافتیم و ثلث را نقصان کرده بودیم جمع کردیم چهل و دو در تحت او ۳ شد تنصیفش کردیم ۲۱ شد او را بر هفت قسمت کرده بودیم اکنون در هفت ضرب کردیم ۱۴۷ شد و چون سه ربع افزوده بودیم اکنون نقصان کردیم باقیماند ۵۸۸ در تحت او ۷ شد بدین صورت ۵۸۸/۷ که حاصل آن هشتاد و چهار باشد باز اینجا در سه ضرب کرده بودیم اینجا بر سه قسمت کردیم خارج قسمت ۲۸ شد پس معلوم باشد که آن عدد مجهول ۲۸ است طریق عکس نیز تمام شد

۳	مضروب فیه
۳/۴	زاید
۷	مقسوم علیه
۱/۳	منقوص
۰	مجذور
۵۲	منقوص
۰	جذر
۸	زاید
۱۰	مقسوم علیه
۲	خارج قسمت

در معرفت عددی که در ضمیر پنهان کرده باشند

هرگاه شخصی عددی را مضمر کرده عملهای مختلف از ضرب و تقسیم و جمع و تفریق و مثال آن بر آن عدد کرده باشد و حاصل آن عدد ازین عملها بیان کرده طریق دریافتن آن عدد چنان است که عددی دیگر فرض کنند و جمیع عملهای که آن شخص بر عدد مضمر کرده باشند در این عدد نیز جاری گردانند و بعد از اجرای این اعمال هرچه از عدد مفروض حاصل آید در جای ثبت نمایند بعد ازان حاصل عدد مضمر را در این عدد مفروض ضرب کنند و حاصل ضرب را بر حاصل عدد مفروض که در جای ثبت نموده شده است قسمت کنند خارج قسمت همان عدد مضمر باشد مثلا شخصی عددی مضمر کرد و او را اگر در پنج ضرب کنند و از حاصل ضرب ثلث او را نقصان نمایند و باقی را بر ده قسمت کنند و نصف و ثلث و ربع عدد مذکور را با خارج قسمت جمع کنند حاصل جمع شصت و هشت شود و پرسید که آن عدد کدام است طریق دریافتن آنچنانست که عدد سه را فرض کردیم و او را در ۵ ضرب ساختیم پانزده شد و ثلث پانزده که ۵ است از وی نقصان کردیم باقی ده ماند و او را بر ده قسمت کردیم خارج قسمت یک یافتیم بعد ازان نصف و ثلث و ربع سه را با او بدین صورت $\frac{1}{1}\ \frac{3}{2}\ \frac{3}{3}\ \frac{3}{4}$ نوشته بطریقی که در جمع کسور بیان کرده شد جمع کردیم یکصد و دو و در تحت او ۲۴ شد بدین صورت $\frac{102}{24}$ بعد ازان شصت و هشت را که سائل بیان کرده بود در سه که عدد مفروض است ضر

کردیم شد و این حاصل ضرب قسمت کردیم بر بیست و چهارم حصه از صد و دو خارج قسمت چهل و هشت شد پس معلوم شد که آن عدد چهل و هشت است **مثال دیگر به اعتبار باقی** شخصی از گلهای نیلوفر که با خود داشت ثلث برای زیارت مهادیو داد و خمس آن بکرشن داد و سدس آن بآفتاب داد و ربع آن به پاربتی داد و شش را که باقیماند در قدم ستاد و نهاد پس مجموع آن بمقتضای عملی که گفته شد ۱۲۰ گل باشد **مثال دیگر نیز به اعتبار باقی** شخصی برای تیرتهه رفت و زری که همراه داشت نصف آن زر را در پراگ برای برهمنان داد و انچه باقیماند دو تسع آن زر را در کاشی صرف کرد و از انچه بعد از صرف دو تسع باقیماند ربع را بر گاتی داد و از انچه بعد از دادن ربع باقیماند شش عشر را در گیا خرج کرد باقی شصت و سه ماند مجموع آن زرها چه باشد طریق دانستن آن چنانست که بنویسند بدین صورت ۱/۲ ۲/۹ ۱/۴ ۶/۱۰ ۱ فرض کردیم عدد یک که بعد از اخراج کسور مذکور شصتم حصه از ۷ باقی ماند بدین صورت ۷/۶۰ بعد از ان شصت و سه را در یک ضرب کردیم حاصل ضرب همان شصت و سه شد این را بر شصتم حصه از ۷ که باقی بود قسمت کردیم بر طریقی که در قسمت مذکور شد خارج قسمت پانصد و چهل شد پس مجموع آن زرها ۵۴۰ باشد **مثال دیگر باعتبار تفاوت مابین العددین** زنبور بسیاری بود که خمس آن بر درخت کدم رفت و نشست و ثلث آن بر درخت گل نشست و حاصل ضرب تفاوت مابین خمس و ثلث در سه بر درخت دیگر رفت باقی یک ماند حیران است که کجا رود مجموع آن همه زنبورها چند باشد نوشتیم یک و در تحت او پنج و یک و در تحت او سه بدین صورت ۱/۵ ۱/۳ تفاوت مابین ۱/۵ و ۱/۳ دو و در تحت او ۱۵ بدین صورت ۲/۱۵ بمقتضای تجنیس کسور که مذکور شد چهارده و در تحت او پانزده شد بدین صورت ۱۴/۱۵ عدد یک فرض کردیم پانزدهم حصه چهارده از یک نقصان کردیم باقی یک ماند در تحت او پانزده بدین صورت ۱/۱۵ و یک را که باقی عدد مضمر است در آنکه عدد مفروض است ضرب کردیم حاصل همان یک شد و یک را که یکی در تحت اوست بر ۱/۱۵ قسمت کردیم خارج قسمت پانزده شد پس مجموع آن زنبوران ۱۵ باشد همبرین قیاس باید کرد که مجهول معلوم شود **نوع دیگر** هرگاه شخصی در ضمیر خود دو عدد پنهان کرده باشد و حاصل جمع آن دو عدد را و تفاوت مابین العددین را ظاهر کند طریق دانستن آن هر دو عدد چنان است که یکبار تفاوت را از حاصل جمع نقصان کنند و انچه بعد از نقصان باقی ماند آن را تنصیف کنند یکی از آن دو عدد معلوم گردد بار دیگر حاصل جمع را با تفاوت جمع کرده تنصیف کنند که عدد دیگر همان خواهد بود مثلا دو عدد است که اگر آنرا جمع کنند صد و یک شود و تفاوت میان هر دو ۲۵ باشد اگر خواهیم که بدانیم که آن دو عدد کدام است یکبار از صد و یک ۲۵ نقصان کردیم ۷۶ باقیماند نصف آن ۳۸ بار دیگر تفاوت را با صد و یک جمع کردیم ۱۲۶ شد نصف آن ۶۳ پس معلوم شد که همین دو عدد در ضمیر بود **نوع دیگر** هرگاه شخصی دو عدد در ضمیر پنهان کرد و تفاوت میان هر دو عدد و تفاوت میان مجذور هر دو عدد ظاهر کرد **طریق دانستن** آن هر دو عدد آن است که تفاوت مجذورین را بر تفاوت عددین قسمت کنند خارج قسمت مجموع عددین خواهد بود بعد از آن تفاوت عددین از مجموع یکبار نقصان کرده تنصیف کنند و بار دیگر جمع کرده تنصیف سازند که هر یک از آن دو عدد نیز معلوم گردد مثلا دو عدد که میان هر دو تفاوت هشت باشد و تفاوت میان مجذورین ۱۶۰ باشد آن دو عدد را خواستیم

که به اینم قسمت کردیم چهارصد از هشت خارج قسمت پنجاه شد یکبار هشت را از پنجاه نقصان کردیم چهل و دو باقی ماند تضعیف
کردیم ۸۴ شد بار دیگر پنجاه را با هشت جمع کردیم ۵۸ شد تنصیفش ۲۹ از آن نه عدد و یکی ثلث است و دیگر بیست و نه
در بیان بعضی از صور غریبه مجذور عددی فرض کردیم که یا مجذور ۱۳ او ۱۳ در هشت ضرب کرده یکی را از حاصل
ضرب نقصان کردیم آنچه باقی ماند نصف او را بر همان عدد مفروض قسمت کردیم و خارج قسمت را نگاه داشتیم این یک عدد شد
و بار دیگر مجذور این خارج قسمت را تضعیف کردیم و یکی را با او جمع کردیم و مجموع را نگاه داشتیم این عدد دیگر شد بعد از آن مجذور
این هر دو عدد را که خارج قسمت در عمل اول و مجموع مذکور در عمل ثانی است گرفتیم یکبار این هر دو مجذور را جمع کرده یکی را از او
نقصان کردیم بار دیگر یک مجذور را که کمتر است از مجذور دیگر که زیاده است نقصان کنیم و از باقی یکی را نقصان کنیم حاصل همان
مجذور عدد مفروض باشد مثلا عدد مفروض نصف یکی و مجذور او ربع یکی این را در هشت ضرب کردیم ربع هشت شد یکی را
کم کردیم ربع چهار باقی ماند تنصیفش کردیم نصف یکی باقی ماند این را بر نصف یکی قسمت کردیم خارج قسمت یکی تنها شد تخمین
اما مجذور این یکی گرفتیم همان یکی شد تضعیف کردیم نصف یکی شد یکی را با او جمع کردیم نصف سه شد بعد از آن مجذور
یکی و نصف شد گرفتیم مجذور یکی همان یکی شد تخمین او مجذور نصف سه ربع نه است تخمین ۹ یکبار این هر دو مجذور را جمع کردیم
ربع سیزده شد یکی از آن نقصان کردیم ربع نه باقی ماند بار دیگر یکی را که مجذور عدد اول است از ربع نه که مجذور عدد ثانی است
نقصان کردیم ربع پنج ماند یکی را از این باقی نقصان کردیم ربع یکی ماند این مجذور عدد مفروض است و این حسابی است که اهل آن
روزگار از آن جهت نشکستند و نمیاندیشند این را برای تو آسان کرده نشان داده ایم **عمل دیگر هم از این قبیل**
یکبار مجذور عددی را اکثر مجذور او را گرفته در هشت ضرب کنند و یکی را با حاصل ضرب جمع کرده نگه دارند بار دیگر مکعب جذر مذکور
گرفته در هشت ضرب کنند این حاصل ضرب را نیز نگاه دارند بعد از آن مجذور این هر دو عدد را که نگاه داشته اند یکبار جمع کرده یکی
را از او نقصان کنند و بار دیگر یکی از مجذورین را از دیگری نقصان کرده یکی را از باقی نقصان کنند از این عمل نیز مجذور عدد
مفروض معلوم گردد مثلا عدد مفروض نصف یکی مجذور او ربع یکی و مجذور ربع یکی یک در تحت او شانزده به این صورت ١/١٦ و این عدد را
در هشت ضرب کردیم حاصل ضرب هشت در تحت او شانزده شد به مقتضای قواعدی که در کسور مذکور شد یکی در تحت او دو شد
یکی را با این جمع کردیم سه در تحت او دو شد این را نگاه داشتیم بار دیگر همان عدد مفروض را که نصف یکی است مکعب
گرفتیم یکی در تحت او هشت شد این را در هشت ضرب کردیم هشت در تحت او هشت شد و به مقتضای قواعد خود گردد یکی بعد
تحت او یکی شد این را نیز نگاه داشتیم بعد از آن عدد اول را که سه در تحت او دو است مجذور گرفتیم ۹ در تحت او چهار شد و عدد
ثانی را که یکی در تحت او یکی است مجذورش گرفتیم همان یکی در تحت او یکی شد یکبار این هر دو مجذور را جمع کردیم سیزده در
تحت او چهار شد یکی را از این مجموع کم کردیم نه در تحت او چهار شد بار دیگر مجذور ثانی را که یکی در تحت او یکیست از مجذور اول که
نه در تحت او چهار است نقصان کردیم پنج در تحت او چهار ماند یکی را از این نقصان کردیم یکی در تحت او چهار شد این مجذور
عدد مفروض است هر جا که مثل این عمل کنند انواع مجذورات معلوم گردد و هر که در حساب مهارتی داشته باشد همه بر وی آسان است
نوع دیگر هم از این حساب به اعتبار باقی هرگاه شخصی عددی را مضمر گرداند مجذور او را بگیرد یکی از مجذور او را

و در عددی ضرب کرده باشند مضروب فیه بیان کنند و حاصل ضرب یا با عدد مضمر جمع کرده یا از وی نقصان کرده آنچه بعد از جمع یا نقصان
حاصل شده است آن را نیز ظاهر کرده طریق دانستن آن عدد چنان است که مضروب فیه مذکور را تنصیف کرده مجذور او بگیرند و با حاصل
ضرب یا باقی نقصان که ظاهر کرده بود جمع کرده جذرش بگیرند بعد از آن نصف مضروب فیه مذکور را با جذر مذکور جمع کنند اگر
سائل نقصان کرده باشد و نقصان کنند اگر جمع کرده است بعد از آن مجموع یا باقی را مجذور بگیرند بعینه همان عدد مضمر
خواهد بود مثلا کلنگ بسیار بر لب آب نشسته بودند حاصل ضرب جذر آن در نصف هفت از میان کلنگان جدا شده رو به
صحرا نهادند و دو کلنگ دیگر بر لب آب نشسته ماندند اگر خواهیم که بدانیم که آن کلنگ همه چند بودند طریقش آن است که نویسیم مضروب
فیه ۷/۲ باقی ۲ نصف مضروب فیه ۷/۴ مجذور او شانزدهم حصه از چهل و نه جمع کردیم او را با دو که باقیست شانزدهم حصه شد
از هشتاد و یک جذرش ربع نه بعد از آن نصف مضروب فیه را که ربع هفت بود با این جذر جمع کردیم ربع شانزده شد مجذور
این گرفتیم حاصل شانزده شد پس مجموع آن کلنگان شانزده باشند این مثال نقصان است و مثال جمع آن است که خواستیم
عددی را بدانیم که اگر جذر آن عدد را در نه ضرب کنیم و حاصل ضرب را با آن عدد جمع کنیم یک هزار و دویست و چهل شود نوشتیم مضروب
فیه ۹ و عدد معلوم ۱۲۴۰ مضروب فیه را تنصیف کردیم اینچنین ۹/۲ مجذورش گرفتیم ربع هشتاد و یک شد اینچنین ۸۱/۴ آن
را با هزار و دویست و چهل جمع کردیم ربع پنج هزار و چهل و یک شد بدین صورت ۵۰۴۱/۴ بعد از آن از جذر این که نصف هفتاد
و یک است اینچنین ۷۱/۲ نصف نه که نصف مضروب فیه است نقصان کردیم نصف شصت و دو باقی ماند که سی و یک است
مجذور او گرفتیم ۹۶۱ شد پس عدد مضمر نهصد و شصت و یک باشد تا اینجا مثال آن بود که حاصل ضرب عدد را با او جمع یا
نقصان می‌کردیم و اگر کسری از کسور آن عدد را نیز با وی جمع یا از وی نقصان کنند بر این تقدیر در یافتن آن عدد چنان است
که کسر مذکور را با یکی جمع کنند اگر سائل با عدد مضمر جمع کرده است یا از یکی نقصان نمایند اگر از آن عدد نقصان کرده است هرچه
بعد از جمع یا نقصان حاصل شده باقی و مضروب فیه را بر این حاصل جمع یا باقی قسمت کرده هرچه از اعمال ذکر کرده باشد با
خارج قسمت بکنند مثلا در جای کلنگ بسیار نشسته بودند آنچه از ضرب جذرش در ده حاصل شود بجانب حوض مانسرور
پریده رفتند و ثمن مجموع بجانب دیگر رفتند و شش کلنگ بجای خود ماندند اگر خواهیم که بدانیم که آنها چند بودند نویسیم مضروب فیه
۱۰ باقی ۶ عدد منقوص که ثمن است او را از یکی نقصان کردیم ۷/۸ ماند مضروب فیه را که ده است بر وی قسمت کردیم
خارج قسمت سبع هشتاد شد مضروب فیه همین شد باز باقی را که ۶ است نیز بر او قسمت کردیم خارج قسمت سبع چهل و هشت شد به
طریقی که سابق معلوم عمل کردیم دانستیم که مجموع کلنگان یکصد و چهل و چهار بودند **مثال دیگر بیان ارجن
و کرن جنگ شد بعد** ارجن از تیرهایی که یک بار در دست گرفته نصف آن تیرهای کرن را که بجانب وی انداخته بود
رد کرده و به حاصل ضرب جذر در چهار اسپان کرن را پی کرد باقی ده ماند شش تیر را از آن بر شخصی که پیش ارابه کرن نشسته
بود زد و سه تیر چتر و بیرق و کمان کرن شکست و یک تیر سر کرن را بر زمین انداخت اگر خواهیم که بدانیم مجموع آن تیرها چند بود نویسیم
مضروب فیه ۴ باقی ده و کسر منقوص که نصف یکی است این را از یکی نقصان کردیم همان نصف یکی باقی ماند بعد از آن مضروب
فیه را بر این قسمت کردیم خارج قسمت شد ۸ و باقی را بر وی قسمت کردیم خارج قسمت شد ۲۰ عمل مذکور کردیم معلوم شد که صد بود

مثال دیگر بطریق نقصان زنبور بسیار بودند چند نصف او بر گل بیله پریده رفت و هشت تسع او بر گل چنبه رفت جفت زنبور که ماند نزد رون گل خزیده بود و ماده بالای او حیران می گشت اگر خواهیم که بدانیم که آنهمه چند زنبور اند بنویسیم مضروب فیه نصف یکی کسر تسع هشت باقی السبب آنکه عدد را نصف کرده شده والا باقی بود نه یک بر حکم قاعده که مذکور شده ۳۶ شد او را دو چندان کردیم هفتاد و دو شد پس مجموع آن زنبوران ۷۲ باشد **مثال دیگر به طریق جمع** مثلا عددی که جذر او را در هیزده ضرب کرده با آن عدد جمع کنند و ثلث آن عدد را نیز با وی جمع کنند مجموع یک هزار و دویست باشد اگر خواهیم بدانیم که آن عدد کدام است بنویسیم مضروب فیه ۱۸ کسر ثلث عدد معلوم ۱۲۰۰ بر حکم قاعده آن عدد ۵۷۶ باشد زیرا که جذرش پانصد و هفتاد و شش ۲۴ او را در ۱۸ ضرب کردیم چهارصد و سی و دو شد ثلث پانصد و هفتاد و شش یکصد و نود و دو مجموع یکهزار و دویست باشد **در بیان طریق حساب** بدانکه حساب بر انواع می باشد حسابیست که در آن سه چیز باشد مثلا یک شی مقوم که مطلوبست و او را پهل گویند دوم قیمت و او را پرمان گویند سوم مقدار ثمنی که بوی چیزی ازان شی بدست آرند و او را اچهیا گویند و حسابیست که در آن چهار نیز باشد و پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد اکنون بیان قسم اول که در آن سه چیز باشد می کنیم و ضابطه درین حساب آنست که پرمان و اچهیا را بعد گردانیدنش از یک جنس چنانکه هر دو را هم یا درم و یا نیز شوند در دو طرف بنویسند و در میان پهل را بجنس خود بنویسند بعد ازان پهل را در اچهیا ضرب کرده حاصل ضرب را بر پرمان قسمت کنند خارج قسمت حصه ازان شی باشد که مقوم است که مقابل ثمن بود مثلا زعفران دو نیم پل بسه سیر نشک چه مقدار ازان یابند بنویسیم پرمان سه سیر و پهل نصف پنج و اچهیا نه بدین طریق ۳ ۵/۲ ۹ پهل را که نصف پنج است در اچهیا که ۹ است ضرب کردیم حاصل ضرب نصف چهل و پنج شد اینچنین ۴۵/۲ او را بر سه سیر که پرمان است قسمت کردیم خارج قسمت از زعفران پنجاه و دو پل و دو کرهه در مقابل نه نشک باشد **مثال دیگر** شصت و سه پل از زعفران بیکصد و چهار نشک سید هند شخصی دوازده و ربع پل زعفران دارد ثمن او چند نشک باشد بنویسیم اول پرمان که ۶۳ است بعد ازان پهل که یکصد و چهار است و اچهیا که دوازده و ربع است بدین طریق

پرمان	پهل	اچهیا
زعفران پل ۶۳	نشک ۱۰۴	زعفران ۴۹/۴

پهل را در اچهیا ضرب کردیم و بر پرمان قسمت کردیم خارج قسمت بست نشک و سه درم و هشت پن و سه کاسکنی و یازده کوڑی و تسع کوڑی در مقابله دوازده و ربع پل از زعفران

مثال دیگر یک کهاری و ثمن کهاری از شالی بدو درم سه یابند هفتاد پن چه مقدار از شالی میتوان یافت اول دو درم را پن

مسعر	سعر	مثمن	ثمن مجهول

ساختیم چون هر درم شانزده پن باشد دو درم را سی و دو پن شد پس پرمان که سی و دو پن ست نوشتیم بعد ازان پهل که یک کهاری و ثمن کهاری است نوشتیم بعد اچهیا که هفتاد پن است لهذا بصورت ۳۲ ۹/۸ ۷۰ بر حکم قاعده مذکور بمقابله هفتاد پن دو کهاری و هفت درون و یک اڈهک و دو پرستهه می آید **در عکس این طریق** هر جا که قسمت [illegible]

چنانچه در حیوانات یا قسمت بر عیار چنانچه در طلا آنجا حساب مذکور را عکس کنند آنچه پرمان است او را اچهیا فرض کنند و آنچه اچهیا است او را پرمان اعتبار نمایند پس اول پهل را در پرمان ضرب کنند و بر اچهیا قسمت نمایند خارج قسمت پهل اچهیا باشد مثلا اگر زن شانزده ساله را بسی و دو اشرفی یابند زن بست ساله بچند یابند و اگر گاوی که دو سال بار کرده باشند بچهار تنکه یابند گاوی که او را شش سال بار کرده باشند بچند یابند نوشتیم اول پرمان که شانزده است بعد ازان پهل که سی و دو است بعد ازان اچهیا که بست است بدین صورت

پرمان پهل اچهیا ۱۶ ۳۲ ۲۰ سی و دو را در شانزده ضرب کردیم پانصد و دوازده شد این را بر بست قسمت کردیم خارج قسمت بست و پنج و سه خمس شد پس زن بست ساله به بست و پنج اشرفی و سه خمس اشرفی یابند

در مثال ثانی دو را در چهار ضرب کرده بر شش قسمت کنند پس گاوی که شش سال بار کرده باشند بسدس هشت تنکه یابند

مثال دیگر زری که ده عیار دارد بیک تنکه یک گدیانک می یابند و اگر پانزده عیار داشته باشد بیک تنکه چند گدیانک یابند نوشتیم اول پرمان که ده است بعد ازان پهل که یک است بعد ازان اچهیا که پانزده است بدین صورت ۱۰ ۱ ۱۵ ده را در یک ضرب کردیم همان ده شد بر پانزده قسمت کردیم خارج قسمت پانزدهم حصه از ده آمد

مثال دیگر ظرفی که در وی هفت اثار شالی گنجد صد ظرف ازان پیمودیم اگر به ظرفی که پنج اثار گنجد بپیمائیم بچه مقدار گنجد بنویسیم پرمان هفت و پهل صد و اچهیا پنج بدینصورت ۷ ۱۰۰ ۵ صد را در هفت ضرب کردیم هفتصد شد بر پنج قسمت کردیم هفت قسمت یکصد و چهل شد

در بیان حساب پنجراش

بدان که در حسابی که پنج چیز باشد و همچنین در حسابی که در وی هفت چیز باشد یا نه چیز رقمی که در تحت پرمان است در تحت اچهیا برند و رقمی که در تحت اچهیا است در تحت پرمان بیارند و همچنین مخرج کسر هر یکی از پرمان و اچهیا را با یکدیگر بدل کنند بعد ازان ارقام اچهیا را در اچهیا ضرب کنند و ارقام پرمان را در پرمان ضرب نمایند هر چه زیاده باشد او را بر کمتر قسمت کنند خارج قسمت پهل اچهیا خواهد بود مثلا اگر در ماهی بر صد روپیه پنج روپیه سود قرار داده باشند در دوازده ماه پس شانزده روپیه چه سود آید و اگر بقرار داده مذکور پس شانزده روپیه نه روپیه و خمس سه روپیه یافته باشد سود چند ماه یافته باشد و هم بقرار داده مذکور اگر در دوازده ماه نه روپیه و خمس سه یافته باشد سود چند روپیه یافته باشد نوشتیم اول پرمان یکماه و صد روپیه و پنج روپیه که سود است بعد ازان اچهیا که دوازده ماه و شانزده روپیه در تحت او صفر **بدین صورت**

پرمان	اچهیا
۱	۱۲
۱۰۰	۱۶
۵	۵۲

پنج را زیر شانزده آوردیم و صفر را در زیر صد بردیم بدینصورت

پرمان	اچهیا
۱	۱۲
۱۰۰	۱۶
۰	۵

بعد ازان دوازده را در شانزده ضرب کردیم یکصد و نود و دو شد باز یکصد و نود و دو را در پنج ضرب کردیم نهصد و شصت شد این اچهیا شد بعد ازان یکی را در صد ضرب کردیم همان صد شد این پرمان شد چون اچهیا زیاده بود از پرمان او را بر پرمان قسمت کردیم خارج قسمت نه روپیه و خمس سه روپیه یافتیم پس سود شانزده روپیه دوازده ماه بر قرار داده مذکور اینقدر باشد و بر قواعد مذکور در ضرب کسور نه روپیه و خمس سه روپیه بدین صورت ۹ ۳ ۵ نویسند یعنی اول نه و در تحت او سه و در تحت پنج **مثال صورت دوم** که ماه معلوم نیست و روپیه سود معلوم است اول پرمان که یکماه و صد روپیه و پنج روپیه که سود است نوشتیم بعد ازان که اچهیا بر آن شانزده روپیه نه روپیه

چهل و هشت پنج سوم است بدین صورت بعد ازان رقم چهل و هشت ابا کسرش که تحت زیر صد آوردیم و پنج راکه در تحت صد است در زیر شانزده بردیم و پنج راکه مخرج کسر چهل و هشت است زیر پرمان آوردیم این چنین

۱	۰
۱۰۰	۱۶
۵	۴۸ ۵

بعد ازان شانزده را در پنج ضرب کردیم هشتاد شد هشتاد را در پنج دیگر ضرب کردیم چهار صد شد بعد ازان صد را در چهل و هشت ضرب کردیم چهار هزار و هشتصد شد این راکه زیاده است بر چهار صد مذکور که کم است قسمت کردیم خارج قسمت دوازده شد ازین معلوم شد که عدد ماه دوازده بود

اچهیا	پرمان
۱	۰
۱۰۰	۱۶
۴۸	۱۲ ۵

مثال صورت سوم

که عدد ماه و مقدار سود معلوم است و معلوم نیست که چند روپیه است اول پرمان راکه مذکور شد نوشتیم بعد ازان دوازده و خمس و چهل و هشت راکه سود است رقم کردیم بدین صورت

اچهیا	پرمان
۱	۱۲
۱۰۰	۰
۵	۹۶ ۵

بعد ازان بهمان طریق مذکور عمل کردیم معلوم شد که عدد روپیه ها شانزده بود

مثال دیگر از حساب پنج راشی اگر در ماهی

و ثلث ماه که چهار روز باشد پس صد روپیه پنج روپیه و خمس روپیه قرار داده باشد در سه ماه و خمس ماه که مجموع نود و شش روز باشد پس شصت و دو و نیم روپیه چه آید نوشتیم پرمان و چهیا را بدین صورت

اچهیا	پرمان
۱۳	۱۶ ۵
۱۰۰	۱۲۵ ۲
۲۶ ۵	۰

بر مقتضای قاعده مذکور رقم تحت پرمان را در تحت اچهیا آوردیم و مخارج پرمان را با مخارج چهیا بدل کردیم این چنین

۱۳	۱۶ ۳
۱۰ ۲	۴۵ ۱
۵	۲۶

و رقم تحت اچهیا را در تحت پرمان بردیم بعد ازان ارقام پرمان را در ارقام پرمان و ارقام چهیا را در ارقام اچهیا ضرب کردیم پس ازان عدد اکثر را بر عدد اقل قسمت ساختیم خارج قسمت هفت روپیه با خمس چار شد بدین صورت امثله حساب پنج راشی تمام شد

مثال هفت راشی

که در آنجا هفت چیز باشد بگوییم مثلا چادریست ابریشمی اعلی که طول او هشت دست و عرض او سه دست است هشت گز او بصد تنگه می ارزد و چادری دیگرست از همان جنس که طول او سه و نیم دست و عرض او نیم دست این چنین چادر بچند توان یافت نوشتیم پرمان و اچهیا را بدین صورت که گفته شد رقم تحتانی هریک از پرمان و اچهیا را در تحت دیگر آوردیم و ارقام هریک را در ارقام خویش ضرب کردیم و عدد زاید بر عدد ناقص قسمت کردیم خارج قسمت بر آمد تنگه صفر نه کانی یک پا انکا شش و ثلث دو

۸ ۱	۷ ۲
۳ ۱	۱ ۲
۸	۱
۱۰۰	۰

و بهمان طریق را در ارقام دیگر چار ده بیندیم

مثال حساب نه راشی

که در آنجا نه چیز باشد مثلا چوبی است که طول او چهار ده دست و عرض او شانزده انگشت و عمق او ده انگشت سی از رو او بصد تنگه از دو چوبی دیگر است که طول او هشت دست و عرض او دوازده انگشت و عمق او ده انگشت چار ده این را بچند توان یافت نوشتیم پرمان و اچهیا را بدین صورت

	پرمان	اچهیا
طول	۱۴	۸
عرض	۱۶	۱۲
عمق	۱۲	۱۰
	۳۰	۱۴
	۱۰۰	۰

و بهمان دستور سابق رقم تحت هریک در تحت دیگر آوردیم ارقام هریک را در ارقام خویش ضرب نموده عدد زاید را بر عدد ناقص قسمت کردیم خارج قسمت شانزده تنگه و ثلث تنگه آمد بدین صورت

مثال حساب

یازده راش که دوری یازده چیز باشد نوشتیم و چوب که در مثال نه راش گذشت چوب اول ۱۲ از و گوش آوردیم و مزد آن هشت درم دادیم و چوب دوم را اگر چه از دوازده گوش آوردیم مزد آن چه دهیم نوشتیم پریان بدین صورت

۱۴
۱۶
۱۲
۳۰
۲
۸

و چهیا بدین صورت

۸
۱۲
۱۰
۱۴
۱۲
ـ

بر مقتضای قاعده که مذکور شد خارج قسمت هشت درم آمد امثله حسابهای مذکور تمام شد

ضابطه در خرید جنسی بجنسی مختلف

بدانکه عمل این حسابها نیز بیمان طول است در عمال سابق گفته شد از نوشتن پریان و چهیا و ضرب و قسمت که مذکور شد ولیکن فرق آنست که در انجا رقم تحت هر یک از پریان و چهیا را در تحت دیگری می آورند و در اینجا رقمی که فوق رقم تحت است از هر یک بجای همین رقم قرار دیگری می مثلاً شخصی شانزده پن سه صد انبه خرید و بیک پن سی انار خرید پس بهای انبه ازین انبه ها چند ازین انار ها باید نوشتیم پریان و چهیا را بدین صورت

۱۶	۱
انبه	انار
۳۰۰	۳۰
۱۰	۰

بعد از آن رقم میانه که پریان که ۳۰۰ است و رقم میانه چهیا که ۳۰ است هر یکی را بجای دیگر بردیم بدین صورت +

۱۶	۱
۳۰	۳۰۰
۱۰	۰

بعد از آن عمل سابق را کار فرمودیم و برابر انبه شانزده انار آمد

در بیان جدا کردن حسابهای مختلط

هرگاه عددهای مختلف یکجا شوند و حصه هر یکی خواهند که جدا کنند آنرا امثله بیوپار گویند و مشتر یعنی مجموع است پریان او مدت پریان ضرب کرده یکجا بنهند و بهیل را در مجموع مدتی که گذشته است ضرب کرده در زیر او بنهند و حاصل این هر دو ضرب را جمع کرده در جای دیگر بنهند بعد از آن هر یک از آن حاصل دو ضرب را جمع کرده در جای دیگر بنهند بعد از آن هر یک از آن حاصل دو ضرب را در مجموع مبلغی که شده است ضرب کرده بر مجموع هر دو ضرب قسمت کنند مایه و سود هر یک جدا گردد مثلاً در هر ماهی پس صدی به پنج روپیه شود قرار داده و بعد از سالی شخصی هزار روپیه ادا کرد و اگر خواهیم که بدانیم که مایه چه مقدار است و سود چه مقدار نویسیم بدین صورت

۱	۱۲
۱۰۰	۱۰۰
۵	۰

پس صد را که پریان است در مدت او یکماه است ضرب کردیم همان صد شد بعد از آن بهیل را که ۵ است در ۱۲ که مجموع مدت است ضرب کردیم ۶۰ شد پس از آن صد را با شصت جمع کرده جدا نهادیم و هر یک از ۶۰ و ۱۰۰ را در هزار ضرب کردیم حاصل ضرب ۶۰ در هزار شصت هزار شد و حاصل ضرب صد در هزار صد هزار شد صد هزار را بر یک صد و شصت قسمت کردیم خارج قسمت ششصد و بیست و پنج شد این مقدار مایه شد و شصت هزار را بر صد و شصت قسمت کردیم خارج قسمت سه صد و هفتاد و پنج شد این مقدار سود شد ششصد و بیست و پنج را چون با سه صد و هفتاد و پنج جمع کردیم هزار شد

طریق دیگر

در این حساب آنست که بطریق اضمار عددی و اظهار مابقی که در بالا مذکور شد عددی را فرض کنند و هر عملی که در حساب پنج راش مذکور شد با آن عدد بکنند هر چه خارج قسمت شود عدد مفروض را با او جمع کنند پس جمع مظهر را و عدد مفروض ضرب کرده بر مجموع مذکور قسمت کنند هر چه خارج قسمت شود از مجموع مبلغ که هزار است در مثال مذکور مثلاً نقصان کنند هر چه باقی ماند همان مقدار سود باشد بدین صورت

۱	۱۲
۱۰۰	۱
۵	۰

عدد مفروض در اینجا یک است بر موجب مذکور در حساب پنج راش پنج را که در زیر پریان است در زیر یکی که در زیر چهیاست بردیم و صفر که در زیر یکیست در زیر صد آوردیم ارقام هر یک از پریان و چهیا را در ارقام خود ضرب کردیم

حاصلضرب پرمان که یکی ست در صد صد شد و حاصلضرب اچهیا که ۱۲ است در پنج ۶۰ باشد شصت را بر صد قسمت کردیم خارج قسمت جنس سه شد اینچنین ۳/۵ بعد ازان عدد مفروض را که یکی است با او جمع کردیم جنس هشت شد اینچنین ۸/۵ بعد ازان هزار را که عدد مظهر است در یکی که حکم عدد مضمر دارد ضرب کردیم هزار شد هزار را قسمت کردیم بر جنس هشت خارج قسمت ششصد و بست و پنج شد که اصل مایه است و این را از هزار نقصان کردیم آنچه باقی ماند مقدار سود است **طریق دیگر در پخشاب** آنست که مدت پرمان را در پرمان ضرب کنند و سود را در مدتی که گذشته است ضرب کنند حاصلضرب اول را بر حاصلضرب ثانی قسمت کنند خارج قسمت اگر چند عدد باشد یکبار جدا جدا ثبت کنند و بار دیگر جمع کرده یکجا ثبت نمایند ازانکه جدا جدا نهاده اند و را در مجموع مبلغ ضرب کنند حاصلضرب هر یکی را بران عدد که جمع کرده ثبت نموده اند قسمت کنند هر چه خارج قسمت شود حصه مجموع مبلغ باشد مثلاً شخصی در ماهی بر صد روپیه پنج روپیه سود قرار داده است و دیگری سه روپیه و دیگری چهار روپیه آنکه پنج روپیه قرار داده بروی هفت ماه گذشته است و بران که سه روپیه قرار داده است ده ماه گذشته و بر آنکه چهار روپیه قرار داده پنجماه گذشته است هر سه نود و چهار روپیه داده اند خواستیم که حصه هر یک جدا جدا بدانیم نوشتیم بدینصورت .

۱ ۷	۱ ۱۰	۱ ۵
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۵	۳	۴

مدت پرمان را که یکی است در پرمان که صد است ضرب کردیم حاصلضرب در هر جا صد شد بعد ازان سود را در مدت گذشته ضرب کردیم در صورت اول ۵ در ۷ ضرب کردیم سی و پنج شد او را در زیر صد که پرمان است نهادیم و در صورت دوم سه را در ده ضرب کردیم سی شد و در صورت سوم چهار را در پنج ضرب کردیم بست شد اینها را نیز در زیر صد ثبت کردیم بدین صورت

۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۳۵	۳۰	۲۰

بعد ازان هر یک را از صد بر عددی که زیر است قسمت کردیم خارج قسمت در اول شد ۲ ۶/۷ و در دوم شد ۳ ۱/۳ و در سوم شد ۵ این هر سه را جمع کردیم بر مقتضای قاعده جمع کسور بست و یکم حصه شد از دویست و سی و پنج ۲۳۵/۲۱ بعد ازان هر یک ازان سه خارج قسمت را در مجموع مبلغ که ۹۴ است ضرب کردیم و بر مجموع بر سه قسمت کردیم خارج قسمت در اول ۲۴ آمد و در دوم ۲۸ و در سیوم ۴۲ در اینجا مایه و سود هر دو مختلط اند اگر خواهند که هر یک از مایه و سود را از دیگری جدا سازند موافق قاعده حساب پنج راشی عمل کنند مقدار مایه و سود از هم جدا شود بر مقتضای قاعده مذکور در صورت بست و چهار هشت روپیه و خمس دو روپیه سود خواهد بود و باقی مایه و برین قیاس صورت دوم و سوم **طریق دیگر در پخشاب** آنست که یکی از اعداد مختلفه را در مجموع مبلغ ضرب کرده حاصلضرب را بر جمع ان اعداد مختلف قسمت کنند هر چه خارج قسمت شود حصه هر یک باشد **مثلاً** شخصی پنجاه و یک روپیه دارد و شخصی دیگر شصت و هشت و دیگر هشتاد و پنج هر سه باهم شریک شدند و تجارت کردند بعد از مدتی سه صد روپیه شد اکنون هر یکی میخواهد که حصه خود را جدا کرده بگیرد طریق جدا کردن حصه هر یک آنست که هر یکی ازان اعداد مختلفه را بنویسند **بدینصورت** ۵۱ ۶۸ ۸۵ و هر یکی را ازان در ۳۰۰ که مجموع مایه هر سه کس مع مقدار

منفعت است ضرب کنند پس حاصل ضرب ۵۱ در ۳۰۰ پانزده هزار و سه صد شد حاصل ضرب ۶۸ در ۳۰۰ بست هزار و چهار صد و حاصل ضرب ۸۵ در ۳۰۰ بست و پنجهزار و پانصد و مجموع آن اعداد دویست و چهار هر یک از حاصلات ضرب را برین دویست و چهار قسمت کردیم خارج قسمت در صورت پنجاه و یک ۷۵ و در صورت ۶۸ صد و در صورت ۸۵ صد و بست و پنج آمد درینجا مایه و سود مختلط است اگر خواهند که از یکدیگر جدا کنند در صورت اول پنجاه و یک را از هفتاد و پنج و در صورت دوم منفعت ۶۸ را از صد و در صورت سوم هشتاد و پنج را از صد و بست و پنج نقصان کنند هر چه باقیماند سود بود درینجا از پنجاه و یک ۲۴ و از شصت و هشت ۳۲ و از هشتاد و پنج ۴۰ بعد نقصان باقیماند هر سه باقی را جمع کردیم نود و شش شد پس جمع هر سه مایه دویست و چهار و جمع هر سه سود نود و شش شد **طریق دیگر در تحساب** آنست که یکی از کسور را بر صحیح خودش قسمت کرده جمع کنند در مجموع هر یکی را قسمت کنند در حساب پر شدن حوض مثلا حوضی است که از چهار جانب در وی آب می آید راه اول آن چنان است که اگر آن راه را تنها بگذارند در تمام روز پر شود و راه دوم آن چنان است که اگر آن را تنها بگذارند در نیم روز پر شود و در راه سوم آنچنانست که اگر او را تنها بگذارند در ثلث روز پر شود و راه چهارم آنچنانست که اگر او را تنها بگذارند در سدس روز پر شود اگر هر چهار راه را یکبارگی بکشایند در چه مقدار روز پر شود بنویسند بدین صورت بر مقتضای قاعده مذکور در قسمت کسور بدین صورت

۱ ۱	۱ ۲	۱ ۳	۱ ۶
۱ ۱	۲ ۱	۳ ۱	۶ ۱

هر رقم فوق تحت را قسمت کردیم شد بعد از ان رقمهای فوق را که خارج قسمت اند جمع کردیم ۱۲ شد بعد از ان بر ۱۲ یکی را قسمت کردیم پس دوازدهم حصه از یکروز که پنج گهری ست پر شود

در بیان بعض حساب بهای بیع و شری

چون خواهند که حصه های معین مثل نصف یا ثلث یا دو ثلث از اجناس مختلف بخرند قیمت هر یک از ان اجناس را در مقدار حصه معین ضرب کرده بر هر یک از فلان اجناس قسمت کنند و هر یک ازین خارج قسمت ها را یکبار جدا جدا بنهند و یکبار جمع کرده در جانب ثبت نمایند و خارج قسمت را در مجموع مبلغ که دارد ضرب کرده حاصل را بر مجموع خارج قسمت ها قسمت کنند هر خارج قسمت قیمت هر حصه باشد بعد از ان هر یک از مقادیر را که بخرند در مجموع مبلغ ضرب کرده بر مجموع خارج قسمت ها قسمت کنند هر خارج قسمت وزن هر حصه باشد **مثلا** در بازار یکدرم سه و نیم سیر برنج می یابند و بیکدرم هشت سیر ماش شخصی ۱۲ اکانی به بقال داد و گفت دو حصه از برنج و یک حصه از ماش زود حساب کرده بمن ده که همراهان من سیرند طریق این حساب آنست که بنویسند

بدین

۱	۱
۷ ۲	۸ ۱
۲	۱

صورت

یکی را که در اول سطر اول نوشته شده است قیمت برنج است و نصف هفت که در پایان یکی نوشته آمد وزن برنج است و دو که در پایان هست مطلوب اوست و یکی که در اول سطر دوم نوشته آمد قیمت ماش است و هشت که در پایان اوست وزن ماش و رقم آخر مطلوب قیمت هر یک را که یک است در حصه ها که سطر اول دو است و در ثانی یکی ضرب کردیم و حاصل هر یک ازین دو ضرب را بر وزن هر یکی قسمت کردیم خارج قسمت در اول سبع چهار و در ثانی ثمن یکی آمد این هر دو خارج قسمت را جدا جدا

نهادیم بدینصورت ۱۲|۱ و باز اینها را بقاعده جمع کسور که در باب سابق مذکور شد جمع کردیم پنجاه و شش حصه شد از سه تا و نه بدینصورت ۶|۳ ۵|۶ و هر یک ازان خارج قسمت را در مجموع مبلغ که سیزده کاکنی است ضرب کرده بر مجموع خارج قسمتها ضرب کردیم خارج قسمت در برنج سدس یک شد و در ماش صد و نود و دو حصه از هفت بدینصورت ۱|۶ ۱۹۲ این قیمت برنج و ماش یافتیم و مقدار وزن برنج بیست و چهارم حصه از چارده و قدر ماش بیست و چهارم حصه از هفت یعنی ده کاکنی و سیزده کوڑی و ثلث کوڑی بهای برنج و دو کاکنی و شش کوڑی و ثلث و دو کوڑی بهای ماش **مثال دیگر** از کافور یک پل بده ورشکه می یابند و از صندل یک پل به هشت درم و از عود نیم پل به هشت درم شخصی یک نشک دارد و یک حصه کافور و شانزده حصه صندل و هشت حصه عود می طلبد طریق دانستن این حساب آنست که اول نشک را درم سازیم و دو نشک سی و دو درم است پس نویسیم بدینصورت

کافور	صندل	عود	
۳۲ ۱	۱ ۸	۱ ۸	قیمت هر یک
۱	۱	۱ ۲	اوزان هر یک
۱ ۱	۱۶ ۱	۸ ۱	حصه های هر یک

در اول سطر اول که سی و دو است قیمت کافور و در اول سطر دوم که هشت درم است قیمت صندل و در اول سطر سوم که نیز هشت درم است قیمت عود و ارقام میانه وزن هر یک است و ارقام اخیر مقدار حصه هر یک که مطلوب است و قیمت هر یک را در حصه آن ضرب کردیم بدینصورت ۳۲|۱۲۸|۸ و هر یک را بر وزن هر یک قسمت کردیم اینچنین شد ۳۲|۱۲۸|۱۶ و این ها را جمع کردیم سی و شش شد و هر یک از خارج قسمت ها را در مجموع مبلغ که شانزده است ضرب کردیم و بر مجموع خودش قسمت کردیم خارج قسمت از کافور چارده درم و تسع دو درم و از صندل تسع هشت درم و از عود تسع هشت درم آمد بدینصورت ۱۴|۲|۸|۸ ۹|۹|۹ از اینجا قیمت هر یک معلوم شد و مقدار وزن حصه ها از کافور تسع چهار پل و از صندل تسع شصت و چهار پل و از عود تسع سی و دو پل **نوع دیگر** هم ازین حساب چند نفر بودند که هر یک جنسی خاص از اجناس مختلف القیمت داشتند و هر یک یکی از اینها مقدار مساوی و عدد و از آن جنس که خریده بودند با دیگری مبادله کردند و با یکدیگر برابر شدند هیچ چیز بجنس نزد دیگری باقی نماند طریق عمل کردن اینچنان است که مقدار یکه داد و ستد در روی رفته است در عدد آن چند نفر که بودند ضرب کرده حاصل ضرب از اصل مال که هر یک چیزی خریده است نقصان کنند بعد ازان عددی فرض کنند و او را بر هر چه باقی مانده است قسمت کنند خارج قسمت ثمن هر یک باشد **طریق دیگر** آنکه یکی ازین باقی های مذکور را در باقی دیگر ضرب کرده حاصل ضرب را در باقی دیگر ضرب کنند و حاصل این ضرب ها را در باقی دیگر ضرب کرده مجموع را در جائی ثبت کنند و بر هر باقی قسمت نمایند و خارج قسمت ثمن هر یک باشد مثلا شخصی هشت لعل دارد و دیگری ده زمرد و دیگری هفده مروارید و دیگری پنج الماس بدین طریق چهار کس داشتند بجهت محبتی که در یکدیگر بود هر یک یک عدد را از هر جنسی که داشت بدیگری داد و صاحب لعل یکیک لعل بسه بار داد و همچنین صاحب زمرد و مروارید و الماس هر یکیک عدد ازین اجناس بسه بار دیگر داد و حال آنکه اموال همه برابر شد حساب ثمن چگونه بود نوشتیم بدین صورت

۸ ۱۰ ۶ ۱۰۰ ۱ ۵ چون ده را و شد در یکی رفته است یکی را در چهار ضرب کردیم همان ۴ شد باز ۴ را از ده نقصان کردیم ۶
باقیماند دوازده نقصان کردیم ۹۶ ماند فاز صد نود و شش باقیماند تصحیح یکی ماند بدین صورت که مرقوم شده است ۴ ۶ ۹۶
بار عددی فرض کردیم که آن نود و شش باشد مثلا و را بر هر یک ازین باقی تا قسمت کردیم خارج قسمت ور ۴ ۴ ۴ شد
شش ۱۶ ۱ در یکی ۹۶ پس قیمت لعل ۲۴ بود و قیمت زمرد ۱۶ و قیمت مروارید ۱ و قیمت الماس ۶ و بر حکم حساب بدست
یکی مالی آمد که قیمت او ۳۲۴ نشک باشد **در بیان نوع دیگر که هر باقی را ضرب کنند** چهار را در شش
ضرب کردیم ۲۴ شد و بیست و چهار را در نود و شش ضرب کردیم ۲۳۰۴ این را در یکی ضرب کردیم ۲۳۰۴ شد و این را
بر هر باقی قسمت کردیم خارج قسمت در اول ۵۷۶ و در دوم ۳۸۴ و در سوم ۲۳۰۴ و در چهارم همان ۲۳۰۴ پس بحکم
حساب مال هر یک ۵۵۹۲ درم شد و در صورت اول نشک بود **در بعضی از حسابهای طلا از عیار غیره**

هر گاه چند جنس از طلای مختلف العیار را جمع کنند و خواهند که عیار مجموع را بدانند وزن هر جنس طلا را در عیارش ضرب کرده جمع نموده
ثبت کنند و اوزان طلا را نیز جمع کنند بعد از آن جمع عیار را بر جمع طلا قسمت کنند خارج قسمت عیار مجموع باشد و اگر این طلا را
در آتش بگدازند و خواهند که عیار او را بدانند ببینند که چه مقدار بعد از سوختن باقیمانده است مجموع حاصل ضرب طلا را در عیار
که اول ثبت نموده شد بر وی قسمت کنند خارج قسمت عیار او خواهد بود و اگر عیار معلوم باشد و خواهند که مقدار باقی طلا را بعد
از گداختن معلوم کنند مجموع مذکور را بر مقدار عیار قسمت کنند خارج قسمت مقدار باقی باشد مثلا ده ماشه از طلاست که عیار او
۱۳ است و ۴ ماشه که عیار او ۱۲ است و ۲ ماشه که عیار او ۱۱ است و ۴ ماشه دیگر که عیار او ۱۰ است اگر اینهمه را یکجا کرده بگدازند
عیار مجموع چند باشد و اگر این مجموع را که ۲۰ ماشه است بگدازند و بعد از گداختن ۱۶ ماشه بماند عیار او چند بود و اگر معلوم باشد
که عیار او بعد از گداختن پانزده آمد و مقدار آنچه بعد از گداختن باقیماند معلوم نیست مقدار او را چگونه معلوم کنیم بنویسیم بدین صورت
عیار ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ارقام فوقانیه از آن عیار است و ارقام تحتانیه از آن طلا عدد طلا را در عدد عیار ضرب کردیم یعنی ده
۱۰ ۴ ۲ ۴
ماشه سیزده حاصل ضرب یکصد و سی شد و چهار را در دوازده ضرب کردیم ۴۸ شد و ۲ را در ۱۱ ضرب کردیم ۲۲ شد و ۴ را در ۱۰
ضرب کردیم ۴۰ شد اینهمه را جمع کردیم ۲۴۰ شد این را یکجا ثبت کردیم بدین طریق ۲۴۰ و ماشهای طلا را نیز جمع کردیم ۲۰ شد
بعد از آن ۲۴۰ را بر بیست قسمت کردیم خارج قسمت دوازده شد پس عیار مجموع ۱۲ دوازده باشد و اگر این ۲۰ ماشه بعد از
گداختن شانزده شده است جمع ۲۴۰ مذکور را بر ۱۶ قسمت کنیم خارج قسمت ۱۵ آمد پس چهار ماشه از وزن کم شد و سه عیار زیاده آمد
و اگر معلوم بود که بعد از گداختن عیار ۱۵ آمد و خواهند وزن باقی معلوم شود ۲۴۰ را بر ۱۵ قسمت کردیم خارج قسمت ۱۶ آمد پس
معلوم شد که باقی شانزده ماشه است **نوع دیگر هم ازین حساب** هر گاه چند ریزه زر باشد که وزن و عیار هر یک
معلوم است مگر یک ریزه که وزن او معلوم است و عیار او معلوم نیست طریق معرفت عیار آن ریزه آنست که همه ریزه ها را یکجا کرده
بگدازند و به عمل سابق عیار مجموع را معلوم کرده و بر مجموع اوزان آن ریزه ها ضرب کرده حاصل ضرب را در جایی ثبت کنند بعد از آن
عیار هر کدام ریزه که معلوم است در وزنش ضرب کرده یکجا نمایند و این را از حاصل ضرب اول نقصان کنند آنچه باقیماند او را بر وزن
آن ریزه که عیار او معلوم نیست قسمت کنند خارج قسمت عیار آن ریزه باشد مثلا هشت ماشه است که عیار آن ۱۰ است و ۳ ماشه

که عیار آن ١١ است و ششم باشد که عیار آن معلوم نیست و بعد از گداختن این هر سه ریزه دوازده عیار شد اگر خواهیم که
عیار آن ریزه که ششماشه است بدانیم بنویسیم بدینصورت ١٢ | ١١ | ۶ دوازده را که عیار مجموع است بعد از گداختن ضرب کردیم
١٦ که مجموع اوزان ریزها است صد و نود و دو شد و این را در جای ثبت کردیم بدینصورت ١٩٢ بعد ازان او را در ٨
ضرب کردیم ٨٠ شد و ١١ را در ٢ ضرب کردیم ٢٢ شد حاصل این هر دو ضرب را جمع کردیم ١٠٢ شد و این را از جمع اول که
صد و نود و دو بود نقصان کردیم نود باقیماند او را بر شش که وزن ریزه غیر معلوم العیار است قسمت کردیم خارج قسمت
پانزده آمد پس معلوم شد که عیار آن ریزه ١٥ است اما این عمل در جای بود که دران وزن یکریزه معلوم است و عیار او معلوم
نیست و اگر عیار معلوم باشد و وزن معلوم نیست طریق دانستن او چنانست که عیار مجموع را که بعد از گداختن آمده است در مجموع
اوزان ضرب کنند بدستور طریق اول بعد ازان وزن هر کدام را معلوم است در عیار او ضرب کردیم مجموع این حاصلات ضرب را
از حاصل ضرب اول نقصان کنند انچه باقیماند در را بر تفاوتی که مابین العیارین است یعنی عیاریکه بعد از گداختن آمده و عیار
آن ریزه غیر معلوم الوزن قسمت کنند خارج قسمت وزن آن ریزه باشد مثلا سه ماشه زر است که عیار او ده است و یکماشه است
که عیار او ١٤ است و ریزه دیگر است که عیار او ١٦ است اما وزن او معلوم نیست و عیار مجموع بعد از گداختن دوازده آمده است
اگر خواهیم که وزن آن ریزه معلوم کنیم بنویسیم بدینصورت ١٢ | ١٤ | ١٠ | ١٦ عیار مجموع را که ١٢ است در چار که جمیع اوزان
معلوم ریزها است ضرب کردیم ٤٨ شد بعد ازان ٣ را در ١٠ و ١ را در ١٤ ضرب کردیم و مجموع حاصل هر دو ضرب را
که ٤٤ باشد از ٤٨ نقصان کردیم باقی ٤ ماند چهار را بر تفاوت ١٢ و ١٦ که ٤ است قسمت کردیم خارج قسمت
یکی آمد معلوم شد که وزن آن ریزه یکماشه باشد **نوع دیگر هم ازین حساب** هرگاه شخصی دو سه ریزه
دارد مختلف العیار و الاوزان اما عیار هر یک معلوم و وزن غیر معلوم است و آنهمه ریزه ها را یکجا گداخته اند عیاری دیگر آمد غیر
آن عیارهای که هر یک آن ریزه راست طریق دانستن وزن هر یک ازان ریزه آنست که عیاری که بعد از گداختن
آمده است از عیاری که از میان آن عیارها بیشتر است نقصان کنند و عیاریکه میان آن عیارها کمتر است ازین
عیار حادث نقصان کنند بعد ازان عددی فرض کنند و هر یکی ازین باقی ها را در وی ضرب کنند هر حاصل ضرب که
بیشتر است وزن آن ریزه باشد که عیار او کمتر است و انچه کمتر بود وزن ریزه بود که عیار او بیشتر است مثلا ریزه ایست که
عیار ١٦ است و ریزه دیگر است که عیار او ١٠ است بعد از گداختن هر دو ١٢ عیار آمد خواستیم بدانیم که وزن هر یک ازین دو ریزه چه
باشد دوازده را از ١٦ کم کردیم باقی ٤ ماند و ١٠ را از ١٢ کردیم باقی ٢ ماند بعد ازان عددی فرض کردیم و آن ٢ است چهار را
در ٢ ضرب کردیم ٨ شد و ٢ را در ٢ ضرب کردیم ٤ شد پس آنکه عیار او ١٠ است وزن آن هشت خواهد بود و زریکه عیار او ١٦ است
وزن او چهار خواهد بود **٩٩٦ در بیان پیدا کردن عدد از اختلاط جنس مختلفه** هرگاه خواهند که اجناس
مختلفه را جمع کنند تا صور مختلفه از اجتماع آنها پیدا شود طریق عملش چنان است که آنهمه اجناس را یکی یکی بترتیب بنویسند و فوق آن همین اجناس
را از یکی تا آخر بر عکس ترتیب اول نیز نویسند بعد ازان رقم اول سطر اول را بر رقم محاذی او از سطر ثانی قسمت کنند خارج قسمت صور
مختلفه این جنس باشد باز این خارج را در رقم دوم از سطر اول ضرب کرده حاصل ضرب را بر رقمی که محاذی او است از سطر

دوم قسمت کنند خارج قسمت صور مختلفه این جنس باشد و این خارج قسمت را در جنس سوم کرده بر انچه تحت اوست قسمت کنند و همچنین انچه در زیر هر جنس حاصل آید همه را جمع کنند مجموع صور مختلفه اجناس باشد مثلا انواع طعوم شش است حلاوت و مرارت و عفوصت و حموضت و ملوحت و حرافت اگر خواهیم که بدانیم که صور مختلفه که از اجتماع اینها با یکدیگر حاصل شود چند است پس بنویسیم بدینصورت ۶/۱ ۵/۲ ۴/۳ ۳/۴ ۲/۵ ۱/۶ شش را بر یکی قسمت کردیم خارج قسمت همان شش شد شش را در ۵ ضرب کردیم ۳۰ شد ۳۰ را بر ۲ قسمت کردیم خارج قسمت ۱۵ شد ۱۵ را در ۴ ضرب کردیم ۶۰ شد ۶۰ را بر سه قسمت کردیم خارج قسمت ۲۰ آمد ۲۰ را در ۳ ضرب کردیم ۶۰ شد ۶۰ را بر چهار قسمت کردیم خارج قسمت ۱۵ شد پانزده را در ۲ ضرب کردیم ۳۰ شد ۳۰ را بر پنج قسمت کردیم خارج قسمت شش آمد ۶ را در ۱ ضرب کردیم همان شش شد بر شش قسمت کردیم خارج قسمت یک آمد مجموع شصت و سه شد پس از اجتماع شش جنس شصت و سه صورت محتمل است و علی القیاس ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸

در بیان جمع اعداد متزایده

بدانکه تزاید اعداد بر نوع گوناگون تواند بود یکی آنست که بیک عدد باشد یعنی هر عددی فوق بیک زاید شود و تحقیق و طریق معرفت جمع هر عدد چنان است که یکی را بر آن عدد بیفزایند و در نصف آن عدد ضرب کنند حاصل ضرب جمع آن عدد باشد و اگر خواهند که جمع مجموع اعداد را بدانند بر عددی ازین اعداد که آنرا منتهی فرض کنند دو بیفزایند و در جمع این فقط ضرب کرده بر سه قسمت کنند خارج قسمت جمع مجموع آن اعداد باشد تا غایت این عدد که منتهی فرض شده است مثلا از یکی ابتدا نموده تا نه بزیادت یکیک بنویسند بدینصورت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ اگر خواهند که جمع چهار را بدانند یکی را بر وی زیاده کنیم ۵ شود ۵ را در نصف چهار که ۲ است ضرب کنیم ۱۰ شود پس جمع چهار درین طریق ده است و جمع ۶ بست و یک زیرا که یک را بر وی افزودیم ۷ باشد ۷ را در ۳ که نصف ۶ است ضرب کردیم ۲۱ شد و همچنین جمع نه ۴۵ باشد اگر خواهیم که جمع مجموع اعداد را تا سه بدانیم دو را بر سه زیاده کردیم ۵ شد در ۶ که جمع سه است فقط ضرب کردیم ۳۰ شد سی را بر سه قسمت کنیم خارج قسمت ده میشود پس جمع مجموع تا سه ده باشد و تا چهار بست زیرا که ۲ را بر چهار افزودیم شش شد و در جمع ۴ که ۱۰ است ضرب کردیم ۶۰ شد و بر سه قسمت کردیم خارج قسمت ۲۰ آمد و اگر خواهند که جمع تمام اعداد تا نه بدانند دو را بر نه زیادت کنند یازده شود ۱۱ را در ۴۵ که جمع نه است فقط ضرب کنند چهار صد و نود و پنج شود بر سه قسمت کنند خارج قسمت یکصد و شصت و پنج شود پس اگر شخصی بکسی تا نه روز عطا کرد باین نوع که روز اول یک داد و روز دوم ۲ و روز سوم سه و همچنین تا نه روز روز سوم مجموع عطایا شش خواهد بود و روز چهارم ده و روز پنجم پانزده و روز نهم ۴۵ و اگر روز اول یک داد و روز دوم سه یعنی جمع دو و روز سوم شش یعنی جمع سه و روز چهارم ده یعنی جمع چهار و همچنین روز پنجم جمع پنج روز ششم جمع شش تا نه روز پس مجموع عطایا در مجموع نه روز ۱۶۵ باشد نوع دیگر اگر تزاید اعداد بر طریق باشد که هر روز مجذور بر مجذور زیاده شود یا مکعب بر مکعب طریق دانستن جمع آنها چنان باشد که هر عددی که او را منتهی فرض کنند در دو ضرب کنند و یکی بر حاصل ضرب زیاده کرده بر سه قسمت کنند و خارج قسمت را در جمع آن عدد منتهی ضرب کنند حاصل ضرب جمع تمام مجذورها باشد این عمل در تزاید مجذورها باشد در تزاید مکعبها مجذور جمع آن عدد منتهی را بگیرند که همین مجذور جمع مکعبها خواهد شد مثلا همین اعداد از یکی تا نه که گفته شد اگر خواهیم که جمع مجذورها و مکعبهای آن بدانیم نویسیم بدینصورت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ مجذور یکی همان یکی است و مجذور ۲ ۴ است و مجذور ۳ ۹ و مجذور ۴ ۱۶ و مجذور ۵ ۲۵ و مجذور ۶ ۳۶ و مجذور ۷ ۴۹ و مجذور ۸ ۶۴ و مجذور ۹ ۸۱ و مجموع این

مجذورات ۲۸۵ بدین صورت که ۹ را در ۲ ضرب کردیم ۱۸ شد و یکی را با او جمع کردیم ۱۹ شد و بر سه قسمت کردیم خارج قسمت را که ۶ و کسری است در ۴۵ که جمع نه است ضرب کردیم ۲۸۵ شد این جمع مجذورات است و در جمع مکعبات ۴۵ را در ۴۵ ضرب کردیم ۲۰۲۵ شد **نوع دیگر** اگر روز اول چیزی بکسی داد و بعد از آن بیک نسق تا چند روز هر روز عددی زیاده کرد ضابطه در شناختن جمیع آن عطا چنان است که از عدد مجموع ایام یکی را کم کنند بعد از آن مقدار زاید را در باقی ضرب کرده حاصل ضرب را با آنچه در روز اول داده است جمع کنند که حاصل روز آخر است که داده است اگر حاصل روز آخر را با اول روز جمع کنند و نصف آن گیرند حاصل روز میانه باشد و اگر حاصل روز میانه را در عدد ایام ضرب کنند حاصل مجموع ایام باشد مثلا شخصی روز اول ۴ درم داد و روز دیگر ۵ درم زیادت کرد و همچنین پنج پنج تا چهار روز اگر خواهیم که بدانیم مجموع این عطیه چند است بنویسیم عطای روز اول چار و زائده ۵ و عدد ایام ۱۵ اکنون از ۱۵ یکی نقصان کردیم ۱۴ ماند ۵ را که عدد زیاده است در ۱۴ ضرب کردیم ۷۰ شد بعد از آن ۴ را که عطیه روز اول است با او جمع کردیم ۷۴ عدد این حاصل ضرب روز آخر است باز ۴ را با ۷۴ جمع کردیم ۷۸ شد تنصیف کردیم ۳۹ ماند این حاصل روز میانه است و سی و نه را در ۱۵ که عدد ایام است ضرب کردیم ۵۸۵ شد این مجموع حاصل تمام ایام باشد **مثال دیگر** شخصی روز اول ۷ درم داد روز دوم ۵ درم بر وی زیادت کرد تا غایت هشت روز اگر خواهیم بدانیم که عطای روز میانه و روز آخر و مجموع عطای هشت روز چه مقدار است بنویسیم روز اول ۷ عطای زائده ۵ عدد ایام ۸ بر حکم قاعده عطای روز میانه نصف چهل و نه باشد و عطای روز آخر ۴۲ و مجموع مال یکصد و نود و شش **نوع دیگر** اگر مقدار عدد زاید و مجموع مال معلوم باشد مدت ایام نیز معلوم بود اما مقدار آنچه روز اول داده است معلوم نیست طریق معلوم کردن او چنان است که مجموع مال را بر عدد ایام قسمت کرده خارج قسمت را در جایی ثبت نمایند و از عدد ایام یکی را نقصان کرده نصف عدد زائد را در باقی ضرب سازند و حاصل ضرب را از خارج قسمت که ثبت نموده شده است کم کنند هر چه ماند همان مقدار است که روز اول داده است مثلا میدانیم که عدد ایام هفت است و عدد زاید سه و مجموع مال یکصد و پنج اما نمی دانیم که درین میان مال روز اول چه مقدار است اگر خواهیم بدانیم بنویسیم روز اول صفر و عدد زائد سه و عدد ایام ۷ و مجموع مال ۱۰۵ این یکصد و پنج را بر ۷ قسمت کردیم و خارج قسمت او ۱۵ شد و از هفت یکی کم کردیم شش باقی ماند در نصف سه ضرب کردیم ۹ شد این ۹ را از پانزده کم کردیم شش ماند پس عطای روز اول شش خواهد بود و اگر مقدار حاصل روز اول و قدر مجموع مال و عدد ایام همه معلوم باشد غیر عدد زاید که مقدار او معلوم نیست طریق دانستن او چنان است که مجموع حاصل را بر عدد ایام قسمت کنند و از خارج قسمت حاصل روز اول را کم کرده باقی را در جایی ثبت کنند و از حاصل روز آخر یکی را کم کرده تنصیف کنند بعد از آن باقی مذکور که ثبت است بر وی قسمت کنند خارج قسمت مقدار عدد زاید خواهد بود مثلا راجلی که روز اول دو فرسخ راه رفت و در ۸ روز شصت و چهار فرسخ رفت صعود روز اول چه مقدار راه رفته است معلوم نیست اگر خواهیم که بدانیم بنویسیم روز اول ۲ و چهل

و عدد نماید پنجم و عدد ایام بیست و مجموع هشتاد چون هشتاد را بر هفت قسمت کردیم خارج ۱۱ شد و ۳ ماند از خارج قسمت نقصان کردیم باقی ماند هفت حصه شصت و شش این را ثبت کردیم و همچنین ۶۶ بعد از آن یکی را از ۷ نقصان کردیم شش باقی ماند نصف کردیم سه ماند باقی مذکور را که هفتم حصه از شصت و شش است بر سه قسمت کردیم خارج قسمت نهم حصه از بیست و دو شد پس معلوم شد که بعد از روز اول مقدار نهم حصه از بیست و دو که سه جزو از بیست و دو جزو است زیاده شده است و اگر حاصل روز اول و مقدار عدد زاید بر مقدار مجموع یافته معلوم باشد لیکن عدد ایام معلوم نبود طریق دانستن آن چنان است که مجموع را در عدد زاید ضرب کرده حاصل را در ۸ ضرب کنند بعد از آن تفاوت مابین روز اول و نصف عدد زاید دانسته مجذور را بگیرند با حاصل ضرب مذکور جمع کرده جذر آن بدست آرند و حاصل روز اول را از وی نقصان کنند بعد از آن نصف عدد زاید را با آنچه باقی مانده است جمع کرده بر عدد زاید قسمت کنند خارج قسمت عدد ایام باشد مثلاً ۳ درم در روز اول داد بعد از آن تا چند روز ۲ درم زیادت کرده مجموع سه صد و شصت شد طریق دانستن آن که در چند روز داده است آنست که بنویسند روز اول ۳ عدد زاید ۲ و مجموع درم ۳۶۰ و ایام غیر معلوم صفر بر مقتضای قاعده مذکوره ایام شده **نوع عدد دیگر** اگر در روز اول عددی داد و در روز دوم همان عدد را در نفس خود ضرب کرد و در روز سوم حاصل ضرب را در همان عدد اول ضرب کرد همچنین تا چند روز هر حاصل ضرب را در عدد اول ضرب کرد ضابطه در معرفت جمع او چنان است که اول عدد ایام را ببینند که زوج است یا فرد اگر فرد باشد یکی را از وی نقصان کرده در جایی ثبت نمایند و علامت ضرب بر بالای آن نویسند و اگر زوج باشد علامت مجذور بر بالای آن ثبت کردیم همچنین تا عدد آن ایام تمام شود بعد از آن از پایان شروع کنند هر جا علامت ضرب نوشته اند ضرب کنند و هر جا علامت مجذور نوشته اند مجذور بگیرند هرچه حاصل شود یکی را از وی نقصان کرده باقی را بر عدد زاید بعد از نقصان یکی از وی نیز قسمت کرده خارج قسمت را در عدد روز اول ضرب کنند حاصل مجموع ایام باشد مثلاً روز اول دو کوزی داد بعد از آن دو را در دو ضرب کرده زیادت کرد همچنین تا نگاه بملاحظه ضرب دفعه‌ها زیادت کرد مگر خواهیم که حاصل مجموع ایام بدانیم بنویسیم عدد آغاز ۲ عدد زاید ضرب ۲ در ۲ که چهار باشد عدد ایام سی چنین حکم قاعده مجموعه آن کوزی‌ها این مقدار شود ۲۱۴۷۴۸۳۶۴۶ اگر کوزی را شکن درم سازند این مقدار شود ۱۱۴۸۸۵۷ از تنگه و درم ۹ و دینار ۹ و کاکی ۲ و کوزی شش این مثال آن بود که عدد ایام زوج بود **و مثال فرد این است** که روز اول دو درم داد و بعد روز دوم شش درم و در روز سوم ۱۸ درم داد و در روز چهارم ۵۴ و همچنین تا هفت روز زیادت کرد اگر خواهیم که بدانیم حاصل مجموع ایام چه مقدار است بنویسیم اول ۲ زیادت ۳ ایام ۷ بر حسب قاعده اول دو هزار و یکصد و هشتاد و شش شد **در بیان انواع مساحت مثلث** بدانکه ضلع اقصر را از اضلاع مثلث بهج گویند و طول را کرن و اوسط را کوٹ و ضابطه در مساحت مثلث آنست که هر یک از اضلاع ثلثه را پیموده در جایی ثبت کنند اگر خواهند تحقیق کنند که پیمایش این اضلاع صحیح است یا نه طریق معرفت آن چنان است که اگر بهج و کوٹ معلوم باشد و خواهند که مقدار کرن معلوم کنند مجذور هر یکی از بهج و کوٹ را گرفته جمع کنند بعد از آن جذر این مجموع بگیرند همان مقدار کرن خواهد شد و اگر مقدار بهج و کرن معلوم باشد و خواهند که مقدار کوٹ معلوم کنند مجذور هر یکی از بهج و کرن بگیرند بعد از آن تفاوت یکی را از دیگری گرفته جذر باقی را بگیرند که همان مقدار کوٹ خواهد بود و همچنین اگر کوٹ

وکرن معلوم باشد وخواهد که مقدار بهج معلوم کنند مجذور هریکی از کوث وکرن بگیرند بعد ازان تفاوت یکی را از دیگری گرفته جذر ما
ادرا بگیرند همان مقدار بهج خواهد بود واگر خواهند که جمع تفاوت مذکورین را معلوم کنند نه بدان طریق مذکور بلکه بوجهی دیگر پس
درصورت اول که معرفت کرن مقصود است تفاوت بهج وکوث را گرفته ومجذورش را بدست آورده ثبت کنند بعد ازان
بهج وکوث را دریکدیگر ضرب کنند وحاصل ضرب را تضعیف کرده با مجذور تفاوت مذکور جمع کنند همان جمع که
بعمل اول حاصل می شد باین عمل نیز حاصل شود ودرصورت دوم که معرفت کوث مقصود است بهج وکرن را گرفته
باهم جمع نمایند ودر تفاوت یکی از دیگری ضرب کنند هرچه تفاوت مجذور یکی از دیگری در عمل اول میشد مقدار این
تفاوت نیز همان باشد ودرصورت سیوم که مقصود معرفت بهج است نیز بهمین طریق عمل کنند که مقدار تفاوت حاصل شود مثلا
کشتی است که کوث او چهار طناب وبهج سه طناب است کرن او چند طناب باشد طریق دانستن او چنان است که بنویسیم **بدین صورت**

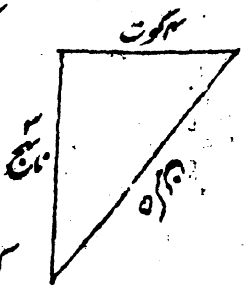

کوت او چهار است مجذور او شانزده وبهج او سه است مجذور او نه هردو را جمع کردیم
۲۵ شد وجذر ۲۵ ، ۵ است پس مقدار کرن ۵ باشد این عمل اول شد واجرای عمل
ثانی چنان است که بدانند که تفاوت کوث وبهج یکی است ومجذور یکی همان است این را
درجای ثبت کردیم بعد ازان چار را در سه ضرب کردیم دوازده شد دوازده را تضعیف
کردیم ۲۴ شد وبا یکی جمع ساختیم ۲۵ شد وجذر ۲۵ پنج است واگر کرن وبهج معلوم باشد
وکوث کرن را که ۵ است مجذور بگیریم که ۲۵ است وبهج که سه است مجذور او نه تفاوت میان ۲۵ و نه ۱۶ وجذر او ۴ پس
معلوم شد که مقدار کوث ۴ است بر همین قیاس تحقیق مقدار هریکی را از بهج وکوث وکرن باید کرد **مثال دیگر**
بهج سه طناب است وربع یکی وهمین مقدار کوث است اگر خواهیم بدانیم که کرن چه مقدار است نویسیم **بدین صورت**

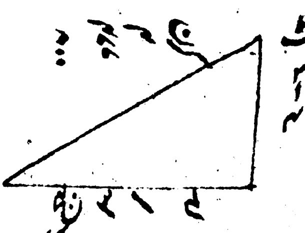

برحکم قاعده مذکور کرن چهار طناب وهشت صدم حصه از چهار صد وهفتاد و
هفت بدین صورت [illegible] بر همین قیاس درهمه جا عمل باید کرد ضابطه دانستن
کشت هرگاه بهج را مقداری معین فرض کنند وخواهند که کوث وکرن با نواع مختلفه معلوم کنند
طریق معرفت آنچنان است که عددی فرض کنند وآن را تضعیف کرده در بهج ضرب کنند
بعد ازان جذر آن عدد گرفته یکی را ازان کم کنند وحاصل ضرب را برین باقی قسمت کنند خارج قسمت مقدار کوث باشد بعد ازان
کوث را دران عدد مفروض ضرب کرده بهج را از حاصل ضرب کم کنند آنچه باقی ماند مقدار کرن شود و بطریق دیگر آنکه بهج را
مقداری معین فرض کرده مجذورش بگیرند بعد ازان عددی دیگر فرض کرده مجذور مذکور را بر فرضی قسمت کنند
خارج قسمت را در دو جا ثبت کرده یکجا عدد مفروض را با وی جمع کنند واز جای دیگر نقصان کنند بعد ازان هریک را ازین جمع و
باقی را تضعیف کنند تا مقدار کوث وکرن معلوم گردد مثلا بهج را دوازده طناب فرض کنند اگر خواهیم که کوث وکرن را بدانیم چند نوع معلوم
است بنویسیم بهج ۱۲ و عدد مفروض ۲ و ۲ را تضعیف کردیم ۴ شد ۴ را در ۱۲ ضرب کردیم ۴۸ شد بعد ازان مجذور ۲ که ۴ است گرفته یکی را از و
نقصان کردیم سه باقی ماند چهل وهشت را بر سه قسمت کردیم خارج قسمت شانزده شد مقدار کوث باشد واین را در عدد مفروض که ۲ است ضرب

ضربکردیم ۱۴۴ شد و بهج را ۱۲ است ازوی کم کردیم ۲ باقیماند اینمقدار کرن خواهد شد و اگر عدد مفروض سه باشد بعد از اجرای عمل
مذکوره کوت ۹ باشد و کرن ۱۵ **مثال بطریق دیگر** انکه بهج را ۱۲ فرض کردیم مجذور او یکصد و چهل و چهار و عدد مفروض
۲ یکصد و چهل و چهار را بر دو قسمت کردیم خارج قسمت ۷۲ هفتاد و دو باشد یکبار ۲ را از هفتاد و دو کم کردیم ۷۰ باقیماند تنصیفش کردیم
سی و پنج شد اینمقدار کوت شد بار دیگر دو را با هفتاد و دو جمع کردیم هفتاد و چهار شد تنصیفش کردیم ۳۷ شد اینمقدار کرن خواهد بود و برین
قیاس هر عدد که فرض کنند کوت کرن براندازهٔ آن خواهد بود مثلاً اگر کرن را مقدار معین فرض کنند تا انواع بهج و کوت معلوم
سازند طریق دانستنش چنان است که کرن را تضعیف کرده در عدد مفروض ضرب کنند بعد از ان مجذور این عدد مفروض بدست
آورده یکی را با آن جمع کنند و حاصل ضرب مذکور را برین جمع قسمت کنند خارج قسمت کوت باشد و این کوت را در عدد مفروض ضرب
کرده کرن را از حاصل ضرب نقصان کنند هر چه باقیماند مقدار بهج خواهد بود مثلاً کرن را ۸۵ تعین کردیم اگر خواهیم که بدانیم که کوت و بهج چه مقدار
خواهد بود بنویسیم کرن ۸۵ عدد مفروض ۲ کرن را تضعیف کردیم یکصد و هفتاد شد بعد از ان مجذور ۲ که ۴ است گرفتیم و یک را
با آن جمع کردیم پنج شد یکصد و هفتاد را بر پنج قسمت کردیم خارج قسمت سی و چهار شد و این را تضعیف کردیم ۶۸ شد این مقدار کوت
باشد بعد از ان این را در دو که عدد مفروض است ضرب کردیم حاصل ضرب یکصد و سی و شش شد و کرن را که هشتاد و پنج است ازوی
کم کردیم ۵۱ ماند اینمقدار بهج خواهد بود و بر همین قیاس هر چه عدد مفروض است براندازهٔ آن بهج و کوت خواهد آمد **طریق دیگر** آنکه عدد مفروض
را مجذور بگیرند و یکی را با آن جمع کرده در جای ثبت کنند بعد از ان کرن را تضعیف کرده برین جمع ثبت قسمت کنند و خارج قسمت را از
کرن کم کنند اینمقدار کوت خواهد بود و اگر همین خارج قسمت را در عدد مفروض ضرب کنند حاصل ضرب بهج شود مثلاً بر فرض مذکور
که ۸۵ کرن است و عدد مفروض ۲ بعد از اجرای این طریق کوت ۵۱ و بهج ۶۸ خواهد بود بدانکه در کوت و بهج باهم تفاوتی
نیست مگر در نام بموقت ـــ همین تمثال کرد و گرنه در حقیقت هیچ تفاوت نیست هر یکی را بهر نام میتوان خواند پس چنانچه
وارد نشود که در طریق اول کوت ۶۸ آمد و بهج ۵۱ و در طریق عکس آن آمد با آنکه کرن و عدد مفروض در هر دو طریق متحد است ضابطه
اگر کوت و کرن و بهج هیچ یکی از اینها معین نباشد و خواهند که هر سه را اکنون تعین کنند دو عدد را فرض کرده یکی را در دیگری ضرب کنند حاصل ضرب
را تضعیف کنند این کوت باشد بعد از ان مجذور آن دو عدد مفروض را گرفته تفاوت مجذور یکی ازین دو عدد را از مجذور عدد دیگر بگیرند این بهج باشد
و مجذور هر دو آن عدد را جمع کنند این کرن بود مثلاً دو عدد مفروض یکی یک و دوم دو را در یکی ضرب کردیم همان دو شد دو را تضعیف کردیم
چهار شد و آن کوت است بعد از ان مجذور یکی همان یکیست و مجذور دو چهار است تفاوت یکی با چهار سه است این بهج باشد و آن هر دو مجذور را جمع
کردیم پنج شد این کرن است بدینصورت

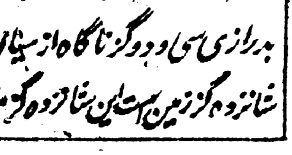

ضابطه هرگاه جمع کرن و کوت باهم معلوم باشد و بهج نیز معلوم باشد و خواهند که مقدار کرن
و کوت جدا جدا معلوم کنند طریقش آنست که جمع کرن و کوت را در جا ثبت نمایند بعد از ان مجذور بهج را گرفته
بر جمع مذکور قسمت کنند خارج قسمت را در یکجا با جمع مذکور زیاده کرده تنصیف کنند اینمقدار کرن خواهد بود
و در جای دیگر از آن جمیع کم کرده تنصیف کنند اینمقدار کوت خواهد بود مثالی است
بدرازی سی و دو گز ناگاه از میان او شکست بطوریکه از هم جدا نشد سر او بر زمین رسید و از پای او تا جائیکه سر او رسیده است
شانزده گز زمین است این شانزده گز مقدار بهج است و آنکه سی و دو گز جمع کرن و کوت است و آنچه استاده کوت است و آنچه افتاده

کرن ست اگر خواهیم بدانیم که آن نی از کجا شکسته و آنچه ایستاده چند گز است و آنچه افتاده چند است بنویسیم بدین طرز رت
۳۲ مجذور مجانزده را که دو صد و پنجاه و شش است بدست آوردیم بر سی و دو قسمت کردیم خارج
قسمت هشت آمد یکبار هشت را با سی جمع کردیم چهل شد تنصیفش کردیم ۲۰ ماند این کرن شد و بار دیگر این
هشت را از سی عدد نقصان کردیم ۲۲ ماند تنصیفش کردیم ۱۱ شد این کوث باشد پس معلوم
شد که بر سر دوازده گز شکسته است که ایستاده است و بیست گز افتاده ضابطه اگر جمع بهج
۱۴ و کرن معلوم باشد و خواهند که مقدار هر یک را جدا جدا بدانند طریقش آنست که
۱۶ مجذور کوث بگیرند بر جمع مذکور قسمت نمایند و خارج قسمت را از مقسوم علیه کم کنند هر چه باقی ماند آنرا تنصیف کنند آن مقدار
بهج باشد و اگر همین بهج را از جمع مذکور کم کنند هر چه باقی ماند مقدار کرن بود مثلاً ستونی بود نه گز در پایان او سوراخ
ماری بود بر سر طاوسی نشسته ناگاه مار را کجا ستون تخمین طاوس از مسافت ۲۷ گز از پایان ستون دید خواست که مار را بگیرد
طاوس مار بالای ستون دید مار نیز جانب سوراخ دوید طاوس مار را در راه گرفت اگر خواهیم بدانیم که چند گز گرفته است بنویسیم
بدین صورت طاوس ۹ مجذور نه را که ۸۱ است بر ۲۷ قسمت کردیم خارج قسمت سه یافتیم او را از ۲۷ کم کردیم ۲۴
باقی ماند تنصیفش کردیم ۱۲ شد این مقدار بهج بود که از سوراخ تا جای گرفتن مار ۱۵ کرن
است و دوازده را از ۲۷ کم کردیم ۱۵ باقی ماند مقدار کرن است که از سر کوث تا جای گرفتن
کوث همان ستون ۹ ۱۵ ۱۲ است این سؤال همین شد که آنچه در کتاب لیلاوتی مذکور بود ترجمه اش همین است اما
معقول نمی نماید زیرا که رفتن مار و پریدن طاوس تفاوت می باشد و آنرا ضابطه نیست ضابطه تخمینی تفاوت کوث
و کرن بیان کرده مقدار بهج ظاهر کردن از مقدار کرن و کوث بر سبیل طریق دانستن [illegible] بهج بگیرند در
تفاوت کوث و کرن قسمت کنند خارج قسمت را دو جا ثبت کنند یکجا تفاوت را با جمع کرده تنصیف کنند و آن کرن خواهد بود
و جای دیگر کم کرده تنصیف کنند و آن کوث باشد مثلاً در میان حوض نهال نیلوفری بود که مقدار نیم دست از آب
سر کشیده بود ناگاه بادی بر وی وزید که مقدار دو دست مائل شده در آب فرو رفت و آن بهج است اکنون می خواهیم
بدانیم که چه مقدار از آن نهال در آب ایستاده است که آن کوث ست و بیخ آن نهال تا جای که در آب غرق شده و آن کرن
خواهد بود چند است نوشتیم تفاوت کوث و کرن که از آب سر کشیده است نصف یکی را آنچه در آب غرق شده است ۲ مجذور
۲ را که ۴ است بر نصف یکی قسمت کردیم خارج قسمت هشت بر آمد این را در دو جا ثبت کردیم یکجا تفاوت معهود نصف
تو احد کسور جمع کردیم و جای دیگر نقصان کردیم حاصل ۸ ۱/۲ آمد تنصیف کردیم ۴ ۱/۴ اما در جای دیگر باقی بعد از نقصان
۷ ۱/۲ ماند تنصیفش کردیم ۳ ۳/۴ شد این کوث است و این مقدار عمق آب است بدین صورت
ضابطه اگر جمع بهج و بعضی از کوث معلوم باشد و بعضی از کوث با کرن جمع شده
مقدار آن بعض [illegible] و مقدار کرن [illegible] معلوم نباشد طریق دانستن آن چنان است که
مقدار معلوم کوث را در دو ضرب کنند و بر جمع [illegible] تقسیم نمایند بعد از آن بهج را [illegible] کنند در

معلوم کوت ضرب کرده و بر جمع مذکور قسمت کنند خارج قسمت همان مقدار کوت باشد که نامعلوم است مثلا درختیست که در لب
[illegible] و مسافت دویست گز از آن درخت حوضیست و بر بالای درخت دو بوزینه بودند یکی از آن دو بوزینه
پائین آمد و بر آن حوض رفت و دیگری هم از بالای درخت جست و بر آن حوض رسید یعنی هر دو بر آن حوض رسیدند
اگر خواهیم که بدانیم که چقدر جست زده است بنویسیم مقدار معلوم از کوت صد و بهج دویست عدد او را دو چند کردیم دو صد
شد و دویست را با دویست جمع کردیم ۴۰۰ شد بعد از آن ۲۰۰ را در ۱۰۰ ضرب کردیم ۲۰۰۰۰ و بر ۴۰۰ قسمت کردیم خارج
قسمت آمد ۵۰ پس معلوم شد که بالای درخت پنجاه گز جهیده است و بر مقتضای قاعده که در سبق مذکور شد آنچه
که سر او رسیده است تا آن حوض دویست و پنجاه خواهد بود و بدین صورت

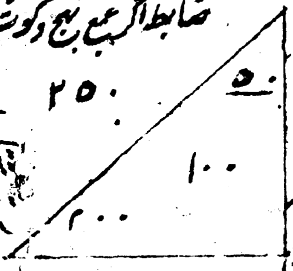

ضابطه اگر جمع بهج و کوت
معلوم باشد و کرن نیز معلوم بود و خواهند که مقدار بهج و کوت جدا جدا بدانند
طریق دانستن آن چنانست که مجذور کرن را گرفته تضعیف کنند و مجذور جمع بهج و
کوت را نیز بگیرند و از مضاعف مجذور کرن کم کنند باقیمانده جذر او بگیرند از جمع بهج و
کوت کم کرده تنصیف کنند و آن بهج خواهد بود و بار دیگر جذر باقی را تنصیف کنند آن کوت خواهد
بود مثلا [illegible] دیگر آنکه هر یک از بهج و کوت چه مقدار است اگر خواهیم بدانیم بنویسیم جمع کوت و بهج ۲۳ و کرن ۱۷ مجذور جمع ۵۲۹ و مجذور عدد
کرن را تضعیف کردیم پانصد و هفتاد و هشت شد ۵۲۹ را از وی کم کردیم چهل و نه باقیماند جذر او ۷ یکبار او را از ۲۳ که جمع
بهج و کوت است کم کردیم باقیماند ۱۶ تنصیف او کردیم ۸ شد این مقدار بهج است بار دیگر با بیست و سه جمع کردیم سی شد
تنصیفش کردیم ۱۵ شد این مقدار کوت است ضابطه هرگاه دو مثلث جمع شوند بنوعی که کرن هر دو تقاطع کنند و خواهند که از محل
تقاطع تا بهج [illegible] چه مقدار است معلوم کنند طریقش آنست که کوت یکی را در دیگری ضرب کرده حاصل ضرب
را بر جمع هر دو کوت قسمت کنند خارج قسمت مقدار امتداد مذکور باشد و اگر خواهند معلوم کنند که هر طرف موضع وصل خط
امتداد چه مقدار از بهج آمده است عددی را فرض کنند و نام آن بهج نهند و هر یکی از دو کوت را جدا جدا در آن ضرب کنند و حاصل ضرب
را بر جمع هر دو کوت قسمت کنند خارج قسمت مقدار هر یکی از طرفین باشد در جانب هر یکی از آن دو کوت است بر کوت [illegible]
که جانب اوست پیدا خواهد بود [illegible] مثلا دو نیست که یکی ده گز است و دیگری ۱۵ اگر در سر
طنابی بسته اند که پایه ی دیگری رسیده است از محل تقاطع این دو طناب تا زمین چه مقدار امتداد است و بجانب هر یکی چه مقدار
زمین آمده است طریق دانستن آن باینکه بدین شکل ده را در پانزده ضرب کردیم ۱۵۰ شد و بر ۲۵ قسمت کردیم خارج قسمت

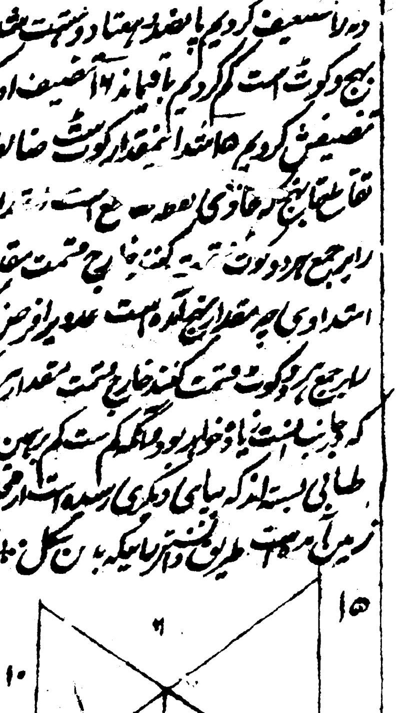

شش آمد این مقدار امتداد محل تقاطع است تا زمین بعد از آن عدد پنج
فرض کردیم و ده را که یک کوت است در پنج ضرب کردیم حاصل ضرب پنجاه شد و پانزده را
که یک کوت دیگر است در پنج ضرب کردیم حاصل ضرب ۷۵ شد بعد ۵۰ را بر ۲۵
قسمت کردیم خارج قسمت ۲ آمد این مقدار زمین بجانب آن کوت
است که ده است و ۷۵ را بر ۲۵ قسمت کردیم خارج قسمت سه آمد این مقدار زمین بجانب آن کوت است که ۱۵ است

ضابطه در راست کردن کشت هرگاه شخصی مقدار هر یکی از اضلاع کشت را بیان کند طریق دانستن آن که کشت این مقدار اضلاع ممکن است یا نه صدق و کذب آن شخص ظاهر شود آن چنان است که بمقدار هر ضلع نی یا طنابی بگیرند و کشت راست کنند و ببینند که درست آید یا نه مثلا شخصی آمده گفت که کشت ذوار بعة اضلاع است که یک ضلع آن دوازده است و دیگری شش و دیگری سه و دیگری دو و کشت شد که یک ضلع او دوازده است و یکی شش و دیگری سه معلوم شد که قول او نادرست است زیرا که وجود ذوار بعة اضلاع که مقادیر اضلاع آن چنان باشد محال است و همچنین مثلث که اضلاع آن اینچنین باشد ممکن نیست **ضابطه** هرگاه کشت مثلث باشد طریق مساحت او چنان است که دو ضلع او جمع کرده در تفاوت مابین این دو ضلع ضرب بکنند حاصل ضرب را بر ضلع ثالث که آنرا بوم خوانند قسمت کرده خارج قسمت را یکبار با آن ضلع ثالث جمع کرده تنصیف کنند و بار دیگر کم کرده تنصیف کنند و این هر دو را آباده آن ضلع خوانند و باید را آباده زیاده خواهد بود و کم را کم بعد از آن مجذور هر یکی از آن دو ضلع و آباده آن ضلع را بگیرند و تفاوتی که میان مجذور هر ضلع و مجذور آباده است بدست آرند و جذر او را بگیرند و این مقدار که از کنج مثلث تا میانه ضلع مقابل بنا افتد بود این امتداد در ضلع ثالث ضرب کرده حاصل ضرب را تنصیف کنند این مقدار مساحت کشت مثلث باشد مثلا کشت مثلثی است که بوم او چهارده و دو ضلع دیگر یکی سیزده و دیگری پانزده آباده و امتداد و مقدار تمام کشت چه مقدار باشد بنویسند بدین صورت پانزده را با سیزده جمع کردیم ۲۸ شد او را در ۲ که تفاوت مابین ۱۵ و ۱۳ است ضرب کردیم

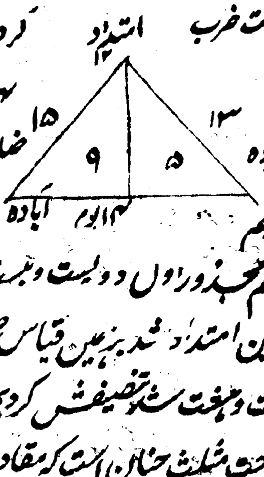

حاصل ضرب ۵۶ شد و بر چهارده که بوم است قسمت کردیم خارج قسمت ۴ آمد یکبار او را با ۱۴ جمع کردیم ۱۸ است تنصیفش کردیم ۹ ماند این آباده ضلعی شد که ۱۵ است و بار دیگر ۴ را از ۱۴ کم کردیم ده باقی ماند تنصیفش گرفتیم ۵ شد این آباده ضلعی است که ۱۳ است بعد از آن مجذور پانزده و نه را گرفتیم مجذور اول دویست و بیست و پنج و مجذور دوم هشتاد و یک تفاوت صد و چهل و چهار جذر او دوازده این امتداد شد بر همین قیاس ضلع سیزده بعد از آن ۱۲ را در ۱۴ ضرب کردیم حاصل ضرب یکصد و شصت و هشت شد تنصیفش کردیم ۸۴ شد این مقدار مساحت آن کشت خواهد بود **ضابطه** دیگر در مساحت مثلث چنان است که مقادیر جمیع اضلاع را جمع کرده تنصیف کنند و در چهار جا ثبت نمایند و مقدار هر یک را از هر جا کم کنند بعد از آن همه را در یکدیگر ضرب کرده جذر حاصل ضرب را بگیرند که آن مقدار کشت خواهد بود و این ضابطه در مثلث بی تفاوت درست می آید و در چهار گوشه نیز جاری است اما اندک تفاوتی میکنند مثلا بوم چهارده دست است و ضلعی که محاذی بوم است ۹ دست و دو ضلع دیگر یکی ۱۴ دست و دیگری ۱۳ طول او دوازده است اگر خواهیم که مقدار این کشت بدانیم بنویسیم بدین صورت مقادیر اضلاع را جمع کردیم ۴۸ شد تنصیفش کردیم ۲۴ شد این بیست و چهار را چهار جا ثبت کردیم

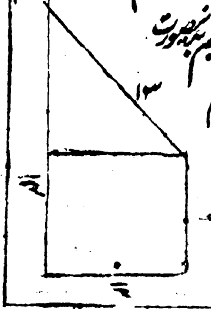

۲۴ ۹	۲۴ ۱۲	۲۴ ۱۳	۲۴ ۱۴
۱۵	۱۲	۱۱	۱۰

مقدار هر ضلع را از هر جا کم کردیم این چنین نه را از ۲۴ کم کردیم ۱۵ باقی ماند ۱۲ را کم کردیم ۱۲

باقی ماند ۱۳ را کم کردیم ۲۱ باقیماند ۱۴ را کم کردیم ۲ باقیماند بعد ازان ۱۵ را در ۱۲ ضرب کردیم ۱۸۰ شد صد و هشتاد و را با ضرب نمودیم ۱۹۸۸ شد این را در ده ضرب کردیم نوزده هزار و هشتصد شد جذر این را ۱۴۱ است پس مقدار این کشت ۱۴۱ است ولیکن این معنی از روی تحقیق درست نیست اندکی زیاده آمده است و تحقیق آن چنانست که بوم را با ضلع مقابلش جمع کنند و در طول ضرب کرده تنصیف کنند مساحت درست آید در مثال مذکور ۱۴ را با ۹ جمع کردیم ۲۳ شد او را در ۱۲ ضرب کردیم ۲۷۶ شد تنصیفش کردیم ۱۳۸ شد پس مساحت این کشت صد و سی و هشت باشد و در طریق اول یکصد و چهل و یک آمده بود این مثال چهار گوشه شد اما مثال مثلث در همان مثلثی که بالا گذشت همین عمل را اجرا نمایم مقداری که انجا می آمد و اینجا نیز خواهد آمد بدینصورت

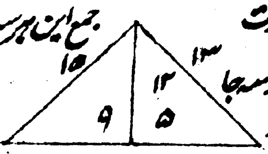

جمع این هر سه ضلع چهل و دو و نصف او ۲۱ او را در چهار جا ثبت کردیم و هر یک را از هر جا کم کردیم در سه جا ۷ و ۸ و ۶ ماند و در جای چهارم چون ضلع نیست که از وی کم کنند همان ۲۱ درست ماند اینهمه را در یکدیگر ضرب کردیم بر طریقی که گذشت حاصل ضرب هفت هزار و پنجاه و شش آمد و جذر او هشتاد و چهار همچنانکه در سابق معلوم شد جهت آنکه طریق مذکور که پیشینیان وضع کرده اند در ذوار بعه اضلاع بی شائبه تخمین درست نمی آید آنست که ذوار بعه اضلاع بسیار اشکال مختلفه متصور است با آنکه مقادیر اضلاع هر شکل همان است که در شکل دیگر و بسبب آن که زوایای هر شکل غیر یکدیگر طول هر شکل نیز مغایر طول شکل دیگر خواهد بود پس بنای عمل بروی باید نهاد تا هر جا بسبب اختلاف طول مساحت نیز مختلف شود پس هر که بملاحظه طول و کرن عمل کند نادان است ضابطه دیگر هرگاه ذوار بعه اضلاع متساوی الاضلاع باشد لیکن بعض زوایا او حاده و بعض منفرجه باشد طریق مساحت او چنان است که یک بعد را از ابعادی که میان دو زاویه است و آن کرن مثلث خواهد بود پیموده مجذورش را بگیرند بعد ازان یک ضلع را پیموده مجذورش را نیز گرفته بر چهار ضرب کنند و مجذور کرن مذکور را ازوی کم کنند هر چه باقیماند جذرش را بگیرند اینقدر کرن دیگر خواهد بود و یکی ازین دو کرن اعظم خواهد بود از دیگری بعد ازان یکی را در دیگری ضرب کرده حاصل ضرب را بر دو قسمت نمایند خارج قسمت مقدار آن شکل باشد به تحقیق و اگر اضلاع و ابعاد و زوایا یکدیگر برابر باشند یک ضلع را در ضلع دیگر ضرب کنند حاصل ضرب مساحت آن شکل خواهد بود و اگر یک ضلع با محاذی خود برابر باشد و ضلع دیگر با مقابل خود و بعد میان زوایه برابر باشد یک ضلع را در ضلع دیگر غیر محاذی او ضرب کنند حاصل ضرب همان مقصود باشد و اگر اضلاع غیر متساوی بود بوم را با ضلع مقابلش جمع کرده در طول ضرب کنند و حاصل ضرب را تنصیف کنند مقصود حاصل گردد مثلا کشتی است چهار گوشه که هر ضلع او ۲۵ گز است و یک کرن او ۳۰ و دیگر معلوم نیست طریق دانستن دیگر کرن آن و مقدار آن کشت چنانست بنویسیم بدینصورت

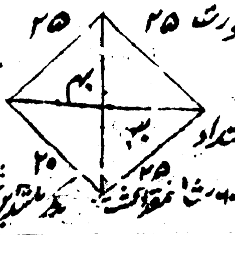

مجذور کرن معلوم گرفتیم ۹۰۰ شد و مجذور ۲۵ گرفتیم ۶۲۵ شد این را در چهار ضرب کردیم ۲۵۰۰ شد ۹۰۰ را ازوی کم کردیم ۱۶۰۰ باقیماند جذر را و ۴۰ است او دیگر کرن است ازان ۴۰ را با ۳۰ ضرب کردیم ۱۲۰۰ شد بر دو بار قسمت کردیم خارج قسمت ۶۰۰ شد مقدار کشت ۶۰۰ بود این مثال قسم اول بود کشتی دیگر است که هر ضلع او ۲۵ و هر یک کرن او ۳۰ است طریق معرفت مقدار

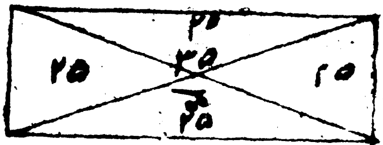

اگر کشت چنان است که بنویسیم بدین شکل ضرب کردیم ۲۵ شد این مقدار آن کشت تمام شد کشتی دیگر است که هر یکی از دو ضلع ۲ بیست و پنج را و بیست و پنج خواهد بود و این شکل او دیگر است

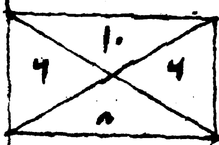

دیگر شش ... هشت ... که ده گز اگر خواهیم مقدار او بدانیم بنویسیم بدین صورت هشت را در شش ضرب کردیم چهل و هشت شد این است مقدار این کشت و این شکل مثلث تمام شد و کشتی دیگر است که بوم او ۲۲ گز است و ضلع مقابل او یازده و یک ضلع دیگر او ۲۰ است و ضلع دیگر ۲ و طول او دوازده از برای معرفت او بنویسیم بدین صورت

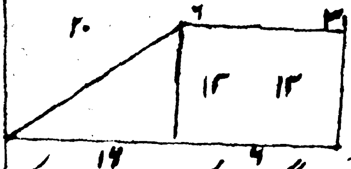

۲۲ را با ۱۱ جمع کردیم ۳۳ شد او را در ۱۲ ضرب کردیم ۳۹۶ شد این ۱۲ را نصف کردیم یکصد و نود و هشت شد و اگر این بطریقی که دیگران کرده اند مساحت کنند و ما آنرا در ما سبق گفتیم دویست و پنجاه آید اگر تحقیق این معنی خواهد کشت مذکور را بتحقیق یک بخش کند و دو مثلث شود و دو بخش او مثلث بدین صورت

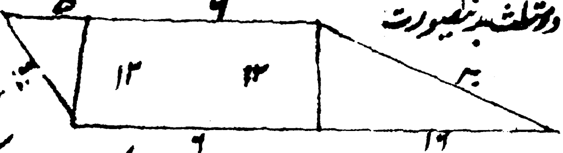

اگر سه بخش را جدا جدا مساحت کنند بطریقی که من گفته ام خواه بطریقی که دیگران گفته اند همان یکصد و نود و هشت آید مقدار بخش چهار گوشه ۷۲ و مثلث اصغر ۳۰ و مثلث اکبر ۹۶ مجموع یکصد و نود و هشت شود بر همین قیاس جمیع اشکال را که غیر مثلث و مربع اند بمثلثات و مربعات ارجاع ساخت همان قواعد که گفته شد عمل کنند تا مقصود حاصل گردد در مساحت کشت مدور اگر خواهند دائره را مساحت کنند ... مقدار این دو طریقی که گفته آمد بنا بر حساب هندسی اگر مقدار قطر معلوم باشد و خواهند که مقدار محیط معلوم کنند قسمت آنکه قطر را در سه هزار و نهصد و بیست و هفت ضرب کنند و بر یکهزار و دویست و پنجاه قسمت کنند خارج قسمت همان مقدار محیط باشد طریق دیگر آنکه قطر را در ۲۲ ضرب کرده بر ۷ قسمت کنند خارج قسمت نیز همان مقدار محیط باشد و این طریق خالی از تفاوت نیست و اگر مقدار محیط معلوم باشد نه قطر محیط را در یکهزار و دویست و پنجاه ضرب کرده بر سه هزار و نهصد و بیست و هفت قسمت کنند خارج قسمت ... همان مقدار قطر باشد و طریق دیگر محیط را در هفت ضرب کرده بر بیست و دو قسمت کنند خارج قسمت مقدار قطر باشد مثلا کشتی است مدور است که قطر او هفت ... محیط او چه مقدار اگر او بود و مدوری دیگر است که محیط او ۲۲ است قطر او چه مقدار خواهد بود پس بنویسند بدین صورت

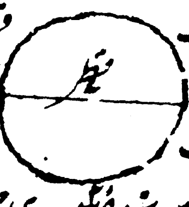

قطر را که ۷ است در سه هزار و نهصد و بیست و هفت ضرب کردیم حاصل ضرب بیست و هفت هزار و چهار صد و هشتاد و نه شد و این را بر یکهزار و دویست و پنجاه قسمت کردیم خارج قسمت بیست و یک صحیح و یکهزار ... بعد و بیست و پنجاه ... از یکهزار و دویست و سی و نه شد بدین صورت ... طریق دیگر ۷ او را در ۲۲ ضرب کردیم حاصل ضرب یکصد و پنجاه و چهار شد و بر هفت قسمت کردیم خارج قسمت ۲۲ آمد در

بود طریق اول چیزی کمتر از بیست و دو می آید و آن تحقیق است و اگر خواهیم که مقدار قطر معلوم کنیم نسبت ضرب و قسمت بر عکس کنیم چنانکه گفتیم **ضابطه** هرگاه خواهند که دائره را مساحت کنند قطر دایره را در محیطش ضرب کرده حاصل ضرب را بر چهار قسمت کنند خارج قسمت همان مقدار دائره باشد و اگر خواهند که مساحت محیط کره بکنند قطر را در محیط ضرب بکنند حاصل ضرب مقدار محیط کره باشد و اگر همین حاصل ضرب را در قطر ضرب کرده بر شش قسمت کنند خارج قسمت مساحت کره باشد مثلا کشتی که بالا گفتیم قطر او ۷ و محیط او ۲۲ است مساحت آن کشتی چه مقدار است و کره که قطر او ۷ است مقدار محیط او چه خواهد بود بنویسیم قطر ۷ محیط ۲۲ هفت را در ۲۲ ضرب کردیم حاصل ضرب یکصد و پنجاه و چهار شد و او را بر چهار قسمت کردیم خارج

قسمت سی و هشت آمد و نصف یکی این مساحت دایره مذکور است و همین صد و پنجاه و چهار مقدار محیط کره خواهد بود و ضرب ۷ در ۲۲ و همین صد و پنجاه و چهار را در ۷ ضرب کردیم حاصل ضرب ۱۰۷۸ شد و این را بر شش قسمت کردیم خارج قسمت صد و هفتاد و نه و ثلث یکی شد همین مقدار کره مذکور باشد طریق دیگر آنکه اول مجذور قطر بدست آورده در سه هزار و نهصد و بیست و هفت ضرب کرده حاصل ضرب را بر ۵۰۰۰ قسمت کنند خارج قسمت همان محیط دایره باشد طریق دیگر آنکه مجذور قطر را در یازده ضرب کردیم حاصل ضرب را بر چهارده قسمت کنند و این طریق تخمینی است و طریق اول تحقیقی است طریق دیگر یافتن مساحت دائره و محیط کره طریق دانستن مساحت کره آنست که مکعب قطر گرفته تنصیف کنند و بیست و یکم حصه همان نصف را با خودش جمع کنند مساحت کره معلوم شود مثلا در همان مثال مذکور مجذور ۷ را که ۴۹ است در سه هزار و نهصد و بیست و هفت ضرب کردیم یک لک و نود و دو هزار و چهار صد و بیست و سه شد این را بر پنجهزار قسمت کردیم خارج قسمت سی و هشت و کسری شد ۴۹ را در ۱۱ ضرب کردیم پانصد و سی و نه شد این را بر چهارده قسمت کردیم خارج قسمت سی و هشت و نصف یکی آمد مساحت دایره معلوم گشت و هم در مثال مذکور مکعب ۷ را که ۳۴۳ است تنصیف کردیم ۱۷۱ و نصف شد بیست و یکم حصه او را که هشت و کسری است با او جمع کردیم صد و هفتاد و نه و ثلث یک شد مساحت کره معلوم شد **ضابطه** هرگاه مقدار قطر و وتر معلوم باشد و خواهند که مقدار سهم معلوم کنند قطر دایره را با وتر جمع کنند و در تفاوت مابین قطر و وتر ضرب کرده جذر حاصل ضرب را از قطر کم کنند هر چه باقی ماند او را تنصیف کنند مقدار سهم معلوم شود و هرگاه مقدار قطر و سهم معلوم باشد و خواهند که مقدار وتر معلوم کنند سهم را از قطر کم کنند هر چه باقی ماند او را در سهم ضرب کرده جذر حاصل ضرب گرفته تضعیف کنند مقدار وتر معلوم شود و اگر مقدار وتر و سهم معلوم باشد و خواهند که قطر معلوم کنند وتر را تنصیف کرده مجذور او را بگیرند و بر سهم قسمت کنند و خارج قسمت را با سهم جمع کنند مقدار قطر معلوم گردد مثلا قطر دائره ده است و وتر شش اگر خواهیم که مقدار سهم او معلوم کنیم بنویسیم بدین نهج قطر ۱۰ وتر ۶ ده و شش جمع کردیم ۱۶ شد و تفاوت مابین آنها چهار است ۱۶ را در ۴ ضرب کردیم ۶۴ شد جذر او را که هشت است از ده کم کردیم دو ماند تنصیف کردیم یکی شد مقدار سهم معلوم شد و اگر یکی را که مقدار سهم است از قطر که ده است کم کنیم نه باقی ماند نه را در یک ضرب کنیم حاصل ضرب همان نه شد جذر آن سه است گرفته تضعیف کنیم شش شود مقدار وتر معلوم گردد و اگر شش را که مقدار وتر است تنصیف کرده مجذور او را که نه است بر سهم که یکی است قسمت

تقسیم و خارج قسمت را که نه است با سهم که یکی است جمع کنیم ده شود و مقدار قطر معلوم گردد **ضابطه** هرگاه اخواهند که دایره را
مثلث یا مربع یا مخمس سازند تا دو تسعه اضلاع بهمین طریق مثلث ساختن آنست که قطر دایره را در یک لک و سه هزار و نهصد و
و سه ضرب کرده حاصل ضرب را بر یک لک و بست هزار قسمت کنند خارج قسمت مقدار هر ضلع مثلث باشد و طریق مربع
ساختن دایره آنست که قطر را در هفتاد و چهار هزار و هشت صد و پنجاه و سه ضرب کرده بر یک لک و بست هزار قسمت کنند
خارج قسمت مقدار هر ضلع مربع باشد و در مخمس ساختن قطر را در هفتاد هزار و پانصد و سی و چهار و در مسدس در شصت هزار
و در مسبع در پنجاه و دو هزار و پنجاه و پنج و در مثمن در چهل و پنج هزار و نهصد و بست و دو و در متسع در چهل و یکهزار و سی و
یک ضرب نمایند و در همه جا بر یک لک و بست هزار قسمت کنند خارج قسمت در همه جا مقدار هر ضلع از اضلاع شکل باشد
مثلا دایره ایست که قطر او دو هزار است اگر ازان اشکال مذکور از مثلث تا متسع سازند مقدار اضلاع هر شکل چه خواهد بود
بنویسیم قطر دو هزار او را در اعدادی که در هر شکل گفته شده ضرب کرده بر یک لک و بست هزار قسمت کردیم خارج قسمت در مثلث یکهزار
و هفتصد و سی و دو و شصتم حصه از سه و در مربع یکهزار و چهار صد و چهارده و شصتم حصه از ۱۲ و در مخمس یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج
و شصتم حصه از ۳۴ و در مسدس یکهزار و در مسبع هشتصد و شصت و هفت و شصتم حصه از ۲۵ و در مثمن هفتصد و شصت
و پنج و شصتم حصه از ۲۲ و در متسع ششصد و هشتاد و سه و شصتم حصه از ۱۵ بر همین قیاس قطر هر دایره را ضرب و قسمت کنند تا مقصود حاصل
شود و این حساب در بیان هیت کره عالم بکار می آید **ضابطه** هرگاه دایره را بخطوط مستقیمه قسمت کنند بحیثیتی که هر یک ازان
بقطر دایره تقاطع کنند لاجرم هر یکی ازان خطوط وتری خواهد بود طریق معرفت مقدار هر یک ازان اوتار آنست که مقدار هر وتر که
معرفت مقدار او مطلوب است قوس او را از محیط دایره کم کنند و باقی را در همان قوس ضرب کنند و حاصل ضرب را
بر جای ثبت کنند بعد ازان ربع مجذور محیط را در ۵ ضرب کرده حاصل ضرب اول در حاصل این ضرب نقصان کنند آنچه باقی ماند
او را در جای دیگر ثبت نمایند بعد ازان حاصل ضرب اول را در قطر ضرب کرده حاصل ضرب را در سه ضرب ساخته بر آنچه
در جای دیگر ثبت کرده شده است قسمت کنند خارج قسمت مقدار آن وتر خواهد بود مثلا قطر دایره دویست و چهل است محیط
آن هفتصد و پنجاه و چهار هرگاه آن دایره را به قوس بخش کنند به حیثیتی که قوسی که میان راس هر دو وتر حادث است چهل
و دو جا باشد که هر دو هم حصه هفتصد و پنجاه و چهار است تخمیناً اگر خواهیم بدانیم مقدار هر دو وتر بنویسیم **بدین صورت**

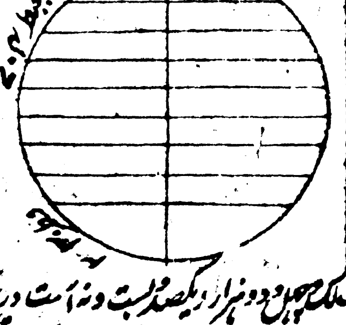

قطر دویست و چهل محیط هفتصد پنجاه و چهار هر قوس حادث چهل
و دو چهل و دو را از هفتصد و پنجاه و چهار کم کردیم باقی هفتصد و دوازده ماند
آن را ضرب کردیم در چهل و دو حاصل ضرب بست و نه هزار و نه صد و چهار
شد این را در جای ثبت نهادیم بعد ازان مجذور هفتصد و پنجاه و چهار
که پنج لک و شصت و هشت هزار و پانصد و شانزده است ربع او را گرفتیم که
یک لک و چهل و دو هزار و یکصد و بست و نه است در پنج ضرب کردیم حاصل ضرب هفت لک و ده هزار و ششصد و چهل و پنج شد بعد ازان
بست و نه هزار و نهصد و چهار را که اول ثبت کرده بودیم از وی کم کردیم باقی ماند شش لک و هشتاد هزار و هفتصد و چهل و یک این را

در جای دیگر ثبت کردیم بعد از آن حاصل ضرب اول را که اول در جای ثبت کرده ایم در قطر که دویست و چهل است ضرب کردیم حاصل ضرب را در سه ضرب کردیم حاصل ضرب ده کرور و هشتاد و هفت لک و هفت هزار و هشت صد و چهل شد او را بر شش لک و هشتاد هزار و هفتصد و چهل و یک که در جای ثبت کرده ایم قسمت کردیم خارج قسمت چهل و دو آمد مقدار وتر اول است که اقرب است از محیط و از برای معرفت وتر دیگر که در برابر اوست همین عمل را بر ۸۳ کردیم هشتاد و دو آمد و از برای وتر ثالث عمل را بر ۱۲۰ کردیم صد و بیست آمد و مقدار وتر رابع صد و هفتاد و مقدار وتر خامس یکصد و هشتاد و چهار و مقدار وتر سادس دویست و هشت و مقدار وتر سابع دویست و بیست و شش و مقدار وتر ثامن دویست و سی و شش و مقدار تاسع که بر مرکز گذشته است یعنی قطر دایره است دویست و چهل بر این قیاس در همه جا به مقدار قطر عمل نمایند تا جمله وترها معلوم گردد **ضابطه** هرگاه مقدار محیط دایره معلوم باشد و مقدار اوتار نیز معلوم بود و لیکن مقدار هر یک از قسی معلوم نیست طریق دانستن مقدار قسی آنست که قطر را در چهار ضرب کنند و مقدار وتر را با حاصل ضرب جمع کرده در جای ثبت نمایند بعد از آن مجذور محیط را در ۵ ضرب کرده حاصل ضرب را در مربع وتر ضرب کرده بر جمعی که ثبت نموده شده است قسمت کنند و خارج قسمت را از ربع مجذور محیط کم کنند هر چه باقی ماند جذر او را گرفته از نصف محیط کم نمایند مقدار قوس معلوم گردد مثلاً دایره که در ضابطه اول مقادیر اوتار او را میخواهیم که بدانیم اگر خواهیم که مقدار قوس هر دو وتر همان دایره معلوم کنیم نویسیم قطر دویست و چهل او را در چهار ضرب کنیم حاصل ضرب نهصد و شصت شود و چهل و دو که مقدار وتر اوست با وی جمع کنیم یکهزار و دو شود این را در جای ثبت کنیم بعد از آن محیط دایره مذکور که هفتصد و پنجاه و چهار است مجذور او را که ۵۶۸۵۱۶ است در پنج ضرب کنیم ۲۸۴۲۵۸۰ شود او را در ده و نیم که ربع وتر است ضرب کنیم حاصل ضرب ۹۰ ۲۹۸۴۵ شود و این را بر یکهزار و دو که اول ثبت کرده ایم قسمت کنیم خارج قسمت بیست و نه هزار و هفت صد و هشتاد و هفت شود این را از ربع مجذور محیط که یک لک و چهل و دو هزار و صد و بیست و نه و کسری است کم کنیم باقی ماند یک لک و دوازده هزار و سه صد و چهل و دو جذر او را گیریم که ۳۳۵ باشد و آن را از سه صد و هفتاد و هفت که نصف محیط است کم کنیم باقی چهل و دو ماند مقدار قوسی خواهد بود که وترش چهل و دو است بر همین قیاس قسی اوتار دیگر مقدار هر وتر را با حاصل ضرب قطر در چهار جمع کنند بعد از حساب مذکور هر چه آید مقدار قوس آن وتر باشد **در مساحت حوضها و چاهها** هرگاه خواهند که مساحت حوضی ذوار بعه اضلاع که مراتب و مدارج داشته باشد معلوم کنند اول طول هر مرتبه را پیموده جمع کنند بعد از آن عرض هر مرتبه را جمع نمایند و هر جمع را بر عدد مراتب قسمت کرده بر حسب آنچه در اعمال سابق گذشت مساحت او معلوم گردد در جای ثبت نمایند بعد از آن عمق هر مرتبه را جمع کرده بر عدد مراتب قسمت نمایند و هر چه ثبت نموده اند او را در خارج قسمت ضرب کنند حاصل ضرب مساحت حوض باشد مثلاً حوضی است که طول مرتبه اول او دوازده دست است و طول مرتبه دوم یازده دست و طول مرتبه سیوم ده دست و عرض مرتبه اول هشت دست و عرض مرتبه دوم شش و عرض مرتبه سیوم پنج همچنین دو طرف مقابل و عمق مرتبه اول چهار دست و عمق مرتبه دوم سه دست و عمق مرتبه سیوم

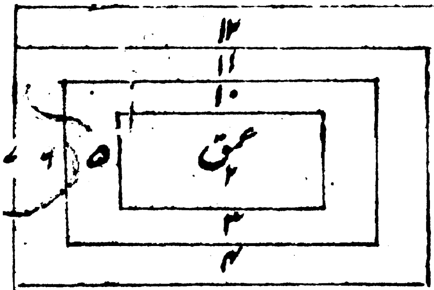

دو وست خواستیم که مساحت این حوض بدانیم نوشتیم بدین صورت
جمع طول‌ها را که ۳۳ است بر سه که عدد مراتب است قسمت کردیم
خارج قسمت یازده آمد و جمع عرض‌ها هم نیز ۲۴ است او را نیز بر سه قسمت
کردیم خارج قسمت شش یافتیم بر مقتضای اعمال سابق مساحت
کردیم شصت و شش یافتیم و این بر جای ثبت کردیم بعد از آن عمقها
را جمع کردیم نه شد این را نیز بر سه قسمت کردیم خارج قسمت سه آمد شصت و شش را در آن ضرب کردیم حاصل ضرب یکصد و نود
و هشت شد پس مساحت این حوض یکصد و نود و هشت دست باشد بطریق گمین هشت و سی گمین هشت و مقدره معلوم شده

ضابطه هرگاه خواهند حوض مدور و مربعه اضلاع را که مراتب داشته باشد و باید که را مساحت کنند خواه اعلی و اسفل
متساوی باشد خواه متفاوت مساحت اعلای او را بطریق مساحت گشت جدا کنند و مساحت اسفل جدا بعد از آن هر دو
با هم جمع کرده مساحت بکنند و بار دیگر همه را جمع کرده بر شش قسمت کنند و خارج قسمت را در عمق ضرب کنند حاصل ضرب بطریق گمین
هست مساحت حوض باشد و اگر اسفل حوض مدور یا مربع منتهی به نقطه باشد مساحت اعلی را کرده در عمق ضرب کنند و
حاصل ضرب را بر سه قسمت مثال حوض مربعه اضلاع که دو ضلع اعلای او دو ضلع متقابل دوازده دست بود و دو ضلع دیگر
متقابل هم ده دست بود و اسفل دو ضلع شش شش و دو ضلع پنج پنج و عمق او هفت دست خواستیم که مساحت این

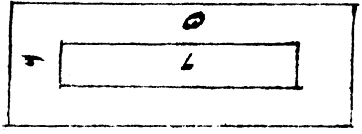

حوض بدانیم نوشتیم بدین صورت
مساحت اعلی صد و بیست و مساحت
اسفل سی مساحت مجموع
اوسط دویست و هفتاد و این همه
را جمع کردیم ۴۲۰ شد بر شش
آمد هفتاد را در
هفت که عمق است ضرب کردیم حاصل ضرب چهار صد و نود شد که مقدار این حوض باشد بطریق گمین هشت مثال
مربعی که اسفل او منتهی است به نقطه و مقدار ندارد و حوضی است که هر چهار ضلع اعلای او ۱۲ است و اسفل و منتهی
نقطه و عمق او نه دست خواستیم که مساحت او بدانیم نوشتیم بدین صورت

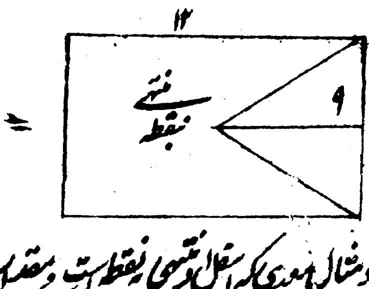

مساحت این بطریق مساحت گشت ۱۴۴ شد او را در نه ضرب کردیم
حاصل ضرب یکهزار و دویست و نود و شش شد او را بر سه قسمت کردیم خارج
قسمت چهار صد و سی و دو شد مساحت مربع مذکور معلوم شد مثال مدوری
که اعلای اسفل او مقدار دارد بر مساحت مربع که از این گفته شد قیاس باید کرد و مثال مدوری که اسفل او منتهی به نقطه است و مقدار
ندارد و آن شکل مخروطی است مثلا حوضی است مدور که قطر او ده است و عمق او ۵ مساحت او بمقتضای قواعد مساحت گشت
[illegible] حصه از سه هزار نهصد و بیست و هفت حصه این را در پنج که عمق است ضرب کردیم حاصل ضرب [illegible] حصه از سه هزار و
نهصد و بیست و هفت حصه چنین ۳۹۲۷ این را بر سه قسمت کردیم خارج قسمت [illegible] حصه از یکهزار و سیصد و نه شد این چنین ۱۳۰۹
عمل تمام شد **در بیان مساحت خشتها بر هم چیده** هرگاه خواهند خشتها همواره را که بالای

دیگر برابر چیده باشند بشرطیکه در میان فرجه نمانده باشد مساحت کنند طریقش چنان
است که اول طول و عرض او را بطریق مساحت گشت پیموده در مقدار عمق او ضرب کنند حاصل ضرب
مساحت صفه خواهد بود و اگر خواهند که بدانند که چند خشت است یک خشت را مساحت کرده مساحت صفه را بر او
قسمت کنند خارج عدد خشتها باشد و اگر عمق صفه را بر عمق یک خشت قسمت کنند مقدار مراتب که چند مرتبه خشتها بالای
هم نهاده اند معلوم گردد مثلاً خشتی است که دو ضلع متقابل او هیجده انگشت است و دو ضلع دیگر متقابل او دوازده دوازده انگشت
و عمق او سه انگشت مساحت او چگونه است نوشتیم بدین صورت

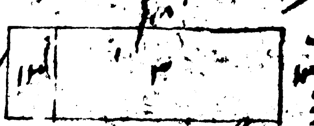

مساحت این
بطریق گشت دویست و شانزده شد در سه که عمق است ضرب کردیم حاصل
ضرب ۶۴۸ شد این مقدار مساحت این خشت خواهد بود بحساب انگشت و اگر بحساب دست راج سازند ۶۴۸ را بر
سبب آنکه هر دست ۲۴ انگشت قرار داده اند بر مکعب ۲۴ که سیزده هزار و هشتصد و بیست و چهار است قسمت کنیم خارج
قسمت شصت و چهارم حصه از مکعب باشد دیگر از نوع خشتها صفه بسازند که دو ضلع متقابل او هشت هشت و دو ضلع متقابل پنج پنج باشد و عمق
او سه دست و خواهیم که مساحت این صفه و عدد خشتهای او و عدد مراتب او بدانیم نویسیم بدین شکل

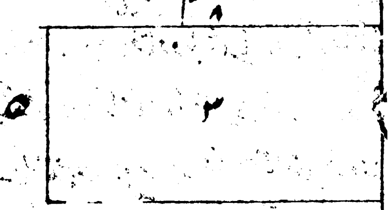

مساحت او بر حکم گشت چهل شد او را در سه که عمق است ضرب کردیم
۱۲۰ شد مساحت صفه معلوم شد این ۱۲۰ را بر شصت و چهارم حصه که مساحت
قسمت کردیم خارج قسمت بمقتضای قواعد مذکوره در قسمت کسور دو هزار و
پانصد و شصت شد این مقدار خشتها بود و خواستیم که عدد مراتب بدانیم سه
دست را راجع [illegible] انگشت شد بضرب ۲۴ در ۳ هفتاد و دو را بر سه که عمق خشت است قسمت کردیم
خارج قسمت ۲۴ آمد مقدار مراتب معلوم شد بر همین قیاس چبوتره سنگ و غیره معلوم باید کرد **ضابطه** هرگاه خواهند مقدار
چوبی که بطریق طول تقسیمش کرده اند معلوم کنند طریقش آنست که مقدار عمق او را از جانب بالا و پایان جمع کرده تنصیف
کنند و در طول ضرب کرده حاصل ضرب را در مقدار اقسام ضرب کنند و حاصل ضرب را بر پانصد و هفتاد و شش قسمت کنند خارج قسمت
مقدار آن چوب باشد بطریق گمن بیست مثلاً عمق چوبی از جانب پایان بیست انگشت و از جانب بالا شانزده و طول ده انگشت و
اقسام او چهار اگر خواهیم مقدار آن چوب بدانیم نویسیم بدین شکل

بیست را با ۱۶
جمع کردیم سی و شش شد تنصیفش کردیم ۱۸ شد هیجده را در ده ضرب کردیم
شد حاصل ضرب را که یکصد و هشتاد است در چهار که اقسام است ضرب کردیم و
دو بیست شد او را بر پانصد و هفتاد و شش قسمت کردیم خارج قسمت [illegible] شد این مقدار چوب مذکور خواهد بود بطریق گمن بیست و
اگر خواهند که مقدار چوبی که در عرض قسمت کرده اند معلوم کنند عمق او را در طول ضرب سازند و حاصل ضرب را در اقسام ضرب کنند و
بر پانصد و هفتاد و شش قسمت کنند خارج قسمت مقدار چوب مذکور خواهد بود مثلاً چوبیست که عمق او شانزده انگشت و طول او بیست و دو و
اقسام او نه است اگر خواهیم بدانیم که مقدار آن چوب چند باشد نویسیم بدین شکل

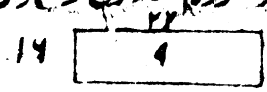

شانزده را در سی و دو ضرب کردیم ۵۱۲ شد و در ده که اقسام است ضرب کردیم حاصل ضرب پنج هزار و یکصد و بیست شد آنرا بر بعض
شصت و دو قسمت کردیم خارج قسمت هشت آمد این مقدار چوب مذکور است بطریق که بیست **ضابطه** هرگاه خواهند که مقدار انبار
غله معلوم کنند اگر دانهای آن غله کلان است مثل گندم و نخود و ماش و عدس و امثال آن طریق دانستن مقدارش چنان است که محیط انبار را بپیمایند و بر ده
قسمت کنند و اگر دانهای خرد دارد مثل ارزن و برنج و [illegible] و امثال آن بر یازده قسمت کنند و اگر دانهای میانه دارد مثل شالی و جو
و امثال آن بر نه قسمت کنند و خارج قسمت را در هر قسم ضرب کرده بر شش قسمت سازند و خارج قسمت را مجذور گرفته در آنچه ثبت کرده شده است ضرب کنند
حاصل ضرب مقدار آن انبار باشد بطریق که بیست مثلاً انباریست که دانهایش از قسم اول است و محیط او شصت دست است و دو انبار دیگر که دانهاش
از دو قسم ثانی و ثالث است و محیط انبار نیز شصت شصت دست است خواهیم که مقدار هر یک را از آن انبارها بدانیم نوشتیم محیط شصت دست
انبار قسم اول را بر ده قسمت کردیم خارج قسمت شش آمد باز شصت را بر شش قسمت کردیم خارج قسمت ده آمد مجذور ده را که صد است در ۶
ضرب کردیم حاصل ضرب شش صد شد و از قسم دوم بر یازده قسمت کردیم باز ده نهم حصه از شصت شد باز شصت را بر شش قسمت کردیم خارج
قسمت کرده آن مجذور ده را با ده نهم حصه شصت ضرب کردیم حاصل ضرب یازدهم حصه از شش هزار که پانصد و چهل و پنج است و پنج یازدهم حصه
بدین صورت ۵ ۵۴۵ و از قسم ثالث شصت را بر نه قسمت کردیم خارج قسمت نهم حصه شد باز شصت را بر شش قسمت کردیم
خارج قسمت ده شد مجذور ده را در نهم حصه شصت ضرب کردیم حاصل ضرب نهم حصه از شش هزار که ششصد و شصت و شش و نهم
حصه از شش باشد شد مقدار هر سه انبار معلوم شد **نوع دیگر** هرگاه انبار غله متصل بدیوار افتاده باشد یا درون کنج خانه یا
یا بیرون کنج بود طریق دانستن مقدارش چنان است که در صورت اول یعنی آنجا که محیط بدیوار افتاده است محیط او را کنند
دو در ثانی در چهار ضرب کنند و در صورت سوم در سه ضرب کنند و بر چهار قسمت کنند بعد از آن بر اندازه عظم و صغر دانهای غله موجب
اعمالی که در اول ذکر کرده شده کار فرموده حاصل را در هر چه ضرب کرده اند بر همان قسمت قسم اول در دو و در ثانی در چهار و در
سوم در سه ضرب کرده بر چهار قسمت کنند مثلاً انباری که متصل بدیوار افتاده است محیط او را که سی است در دو ضرب کردیم شصت شد اگر
دانها بزرگ دارد بر حکم قاعده سابقه شصت را بر ده قسمت کردیم خارج قسمت شش آمد باز شصت را بر شش قسمت کردیم خارج قسمت ده آمد مجذور
ده را که صد است در شش ضرب کردیم حاصل ضرب شش صد شد اکنون شش صد را بر دو قسمت کردیم خارج قسمت سه صد شد مقدار انبار مذکور معلوم
شد و همین قیاس در دانهای صغیر و متوسط نیز عمل باید کرد و انباری که در کنج خانه افتاده است محیط او را که پانزده است در چهار ضرب کردیم شصت
شد قواعد سابقه را در هر یکی از اقسام بموجب عمل نموده بر چهار قسمت کردیم خارج قسمت صد و پنجاه آمد مقدار انبار مذکور معلوم گشت انباری که
بیرون کنج است و محیط او چهل و پنج او را در چهار ضرب کردیم حاصل ضرب یکصد و هشتاد شد این را قسمت کردیم خارج قسمت شصت شد
بعد از آن همان اعمال سابقه را کار فرموده در سه ضرب کردیم و حاصل ضرب را بر چهار قسمت کردیم خارج قسمت چهار صد و پنجاه
مقدار انبار معلوم شد **دانستن ساعات روز** و آن بر چند نوع است یکی از آن جمله آنست که میل سه انگشتی بگیرند و در زمین
هموار قایم کنند بنوعی که از هیچ جانب آن میل بیک جانب مایل نشود بعد از آن سایه آن را بانگشت از بپیمایند هر قدر باشد عدد
سه را که عدد میل است بر وی بیفزایند و در عدد [illegible] ضرب کنند که حاصل ضرب او از شصت نگذرد که عدد
شصت عدد ساعات شب و روز است و اگر تا به شصت نرسد هر چند کم اند [illegible]

باز در شصت ضرب کنند آنچه حاصل شود بر آن عدد قسمت کنند که ضرب او تا شصت نرسیده است خارج قسمت جواب خواهد
بود و آن عدد که ضرب او تا شصت نرسیده است ساعات است **تحقیق دانستن پستی بلندی** اگر خواهند پستی بلندی هر چه خواهد
باشد خواه کوهی خواه درختی باید که سایهٔ آن شی را بپایه بپیمایند هر چند عدد در خاطر خود محفوظ دارند بعد از آن سایهٔ خود را نیز
همان طریق بپایه بپیمایند عدد سایهٔ آن شی را بر عدد سایهٔ خود قسمت کنند خارج قسمت را در هفت ضرب کنند آنچه ثمره شود همان آن شی است اگر
کسور در قسمت مانده است کسور ملاحظه باشد کسور را در شصت ضرب کرده بر عدد سایهٔ خود قسمت نمایند و خارج قسمت را باز در هفت ضرب
کرده بر شصت قسمت کنند خارج قسمت بدست آید بر خارج قسمت اولی افزایند آنچه بلندی آن شی مفروض است باز هم اگر کسور ماند اگر
آن شی زیاده از مجموع نیم ستانند و اگر کمتر است از شی بار بشی هیچ نستانند **مساحت** طریق دیگر هرگاه دو چوب را که مقدار
طول هر یک از آن دوازده انگشت بود و آن را شنک گویند در سایهٔ چراغ ایستاده کنند بحیثیتی که یکی از چراغ نزدیک تر باشد و دیگر
دورتر و تفاوت میان سایه های این دو چوب معلوم باشد و تفاوت میان کرهها نیز معلوم بود و اگر خواهند مقدار سایهٔ هر یک
از آن دو شنک معلوم کنند طریقش آنست که مجذور تفاوت سایهها را و مجذور تفاوت کرهها را گرفته [illegible] بر تفاوت
این دو مجذور قسمت کنند و یکی را بر خارج قسمت افزایند و جذر [illegible] تفاوت کرهها ضرب کرده حاصل ضرب را یکبار از تفاوت
سایهها کم کرده تنصیف کنند آن مقدار سایهٔ چوبی خواهد بود که سایهٔ او کمتر است یعنی آنکه بچراغ نزدیک تر است و بار دیگر حاصل ضرب مذکور
را بر تفاوت سایهها افزوده تنصیف کنند آن مقدار سایهٔ چوبی خواهد بود که سایهاش درازتر است یعنی آنکه از چراغ دورتر است مثلاً تفاوت
سایهها نوزده است و تفاوت میان کرهها سیزده سایهٔ هر یک از آن چه خواهد بود از برای دانستن آن نوشتیم تفاوت سایهها و مجذور او ۳۶۱ و تفاوت
کرهها ۱۳ مجذور او ۱۶۹ و تفاوت میان این دو مجذور ۱۹۲ پانصد و هفتاد و شش را بر صد و نود و دو قسمت کردیم خارج قسمت سه آمد یکی را بر او افزودیم
چهار شد جذر او دو را که [illegible] تفاوت کرهها است ضرب کردیم حاصل ضرب ۲۶ شد یکبار او را از ۱۹ که تفاوت سایهها است کم کردیم ۷ ماند
تنصیف کردیم سه و نیم شد آن مقدار سایهٔ چوبی است که بچراغ نزدیک تر است بار دیگر ۲۶ را بر ۱۹ افزودیم چهل و پنج شد تنصیف کردیم بیست و
دو و نیم شد آن مقدار سایهٔ چوبی است که از چراغ دورتر است **قاعدهٔ دیگر** هرگاه چراغ را بر جای بلند نهند که مقدار بلندی او معلوم است و
مقابل او شنکی بمسافتی معلوم برپا کرده اند اگر خواهند مقدار سایهٔ شنک بدانند طریقش آنست که مسافتی را که میان شنک و چراغ است
در دوازده که مقدار شنک است ضرب کرده حاصل ضرب را بر مقدار بلندی چراغ بعد از نقصان کردن دوازده از وی قسمت کنند
خارج قسمت مقدار سایهٔ شنک باشد مثلاً مسافت میان شنک و چراغ سه دست است و بلندی سه و نیم دست خواستیم که بدانیم که سایهٔ
شنک چه مقدار است اول دستها را بانگشتان راجع ساختیم هر دست بیست و چهار انگشت است پس سه دست را که ۷۲ انگشت باشد در ۱۲
که مقدار شنک است ضرب کردیم هشتصد و شصت و چهار انگشت شد این را در جای ثبت کردیم سه و نیم دست را
که هشتاد و چهار انگشت شد دوازده از وی کم کردیم هفتاد و دو ماند بعد از آن هشتصد و شصت و چهار
را بر هفتاد و دو قسمت کردیم خارج قسمت دوازده شد مقدار سایهٔ شنک معلوم شد و اگر مسافت میان چراغ و شنک
و مقدار سایهٔ شنک نیز معلوم باشد و مقدار بلندی چراغ معلوم نباشد طریق دانستن بلندی چراغ چنان است
که مسافت مذکور را در دوازده ضرب کنند و بر سایهٔ شنک قسمت کنند بعد از آن ۱۲ را بر خارج قسمت بیفزایند تا بلندی چراغ

معلوم گردد و اگر سایه ستونی که بلندی او پنج معلوم باشد و مقدار مسافت میان ستون و چراغ معلوم نباشد از مقدار بلندی چراغ دوازده کم کنند و باقی را در سایه ستون ضرب کرده حاصل ضرب را بر دوازده قسمت کنند خارج قسمت مسافت میان ستون و چراغ باشد شکل بر مثال این [illegible] **خاتمه** بانجام رسید ترجمان کتاب در بیان حساب [illegible] بهار چنین انکار که هندوسان [illegible] اشکال [illegible] بر نتیجه خاص [illegible] حساب بر ضلع جداول مباتین می نماید و تفتیش عالم بالا چون افراد حساب از [illegible] [illegible] کتاب [illegible] چون [illegible] بجاکان حساب چون [illegible] نو آموزان حساب [illegible] امید که [illegible] حسابی [illegible] [illegible] علوم [illegible] حساب و علم نجوم ممتاز از صلاح باید اکنون [illegible] دوام دولت [illegible]

قطعه شاهی که گرفته عالم کل [illegible] بر عالمیان همیشه فرخ بادا از روز نو و ماه نو و سال نو بود

خاتمة الطبع

الحمد لله که نسخه لیلاوتی فارسی در علم حساب بسعی کارگذاران مطبع مسیحائی جناب افاضت انتساب مقبول ایزد منان صاحب بهمه اهتمام آن مولوی مسیح الزمان دام فیوضهم بتاریخ بیست و پنجم ماه صیام سنه ۱۲۸۰ هجری طبع گردید

راقم رنگین لعل غفر ذنوبه ربه

ت ۔ ۲ء   ۱۱۱۰ ۔ ۸۹۱۴۵۷۳۱

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

توقیعات کسریٰ

کتب خانہ
جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رُفقا، مجلس انتظامی
مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکینگے۔
۲۔ اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و ارشد عہدہ داران جامعہ
[illegible] دارالترجمہ دس کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکینگے۔
۳۔ طلبا [illegible] دو کتابیں [illegible] بی۔ اے، اور انٹرمیڈیٹ
[illegible] ایم۔ اے، ال ال بی و تحقیقاتی جماعتوں کے
[illegible] اپنے پاس رکھ سکینگے
کے طلبہ تین کتابیں [illegible] اپنے پاس [illegible] اور طلبہ کے حساب
[illegible] مگر اس غرض
۴۔ مدت مقررہ [illegible] لیا جائیگا۔
ایک آنہ یومیہ فی کتاب [illegible] لازم ہے۔
۵۔ بشرط [illegible] کتاب [illegible] لازم ہے۔
[illegible]
۶۔ [illegible]
[illegible] ہوگی۔
۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان [illegible]
[illegible] جائے۔
۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط